

# اعتراقات

سران حزب تحریک ایران

جلد اول

一  
河  
司  
馬  
家  
河  
子  
河  
子

انقلاب  
اسلامی

۲

۵

۱۳



مۇسىسە

فرهنگى

انتشاراتى

نکرد

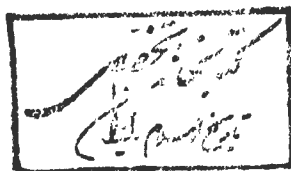
قىمىتى: ۱۱۰۰ تومان

بسم الله الرحمن الرحيم



# اعترافات سران حزب توده ایران

(جلد اول)



زمستان ۱۳۷۵

مؤسسه فرهنگی - انتشاراتی نگره

اعترافات  
سران حزب توده ایران

---

جلد اول

ناشر: نشر نگره

طرح روی جلد: مهدی صنعتی

چاپ اول: زمستان ۱۳۷۵

حروفچینی: نگره

چاپ، لیتوگرافی و صحافی: ستاره

تیراژ: ۵۰۰۰ نسخه

## فهرست مطالب

۷	سخنی با خواننده
۲۱	چرا میزگرد؟
۹۷	از انترناسیونال تا جاسوسی
۱۲۵	ماهیت سیاسی شوروی و جنبشهای آزادی‌بخش
۱۳۵	سرنوشت مارکسیسم در ایران
۱۴۹	از تئوری تا عمل
۱۶۹	حزب و حکومت
۲۰۱	تجربه
۲۲۹	جنبش کمونیستی در ایران
۲۴۷	سیری انتقادی بر مارکسیسم
۲۵۹	سیر جهانی مارکسیسم
۲۷۹	دیالکتیک و التقاط
۲۹۳	ماده‌گرایی و واقعیت‌گرایی
۳۰۹	فراخنای روح
۳۲۱	تاریخ در قفس تنگ مارکس



۳۳۹	ثمره نهایی
۳۵۷	آخرین گفتار
۳۶۵	پی‌نوشت‌ها
۳۷۷	نمایه
۳۷۹	- تاریخچه احزاب و سازمانها
۳۹۳	- شرح حال و زندگینامه اشخاص
۴۰۶	- فهرست اشخاص
۴۲۵	- فهرست احزاب و سازمانها
۴۳۲	- نشریات و رسانه‌ها
۴۳۴	- کتابها
۴۳۷	- واژه‌ها و اصطلاحات

## سخنی با خواننده

براستی که تاریخ داوری سخت گیر و آموزگاری خردمند است! زمانی چهره‌های مشهور زمانه را به فراموشی می‌سپرد و گاه در داوریهای خود تجدید نظر می‌کند و درباره برخی دیگر، از نو مرور می‌کند و نام کسانی را که با عقاید و افکار خود نقشی فعال در ترقی اجتماعی داشته به افتخار در یادها جاودان می‌سازد و آنگاه با صبر و حوصله، آثار ارزشمند و ماندگار را از آثار بی‌دوام و بی‌معنا و حقیقت را از اوهام و عوام فریبی جدا می‌سازد. بدین سان است که تاریخ در عرصه زندگی راه خود را می‌یابد و همچون چراغی فرا روی آیندگان قرار می‌گیرد.

متأسفانه بر تاریخ معاصر ایران، همان رفته است که با تاریخ همه نهضت‌های اسلامی از «نهضت سریداران» گرفته تا شیخ سریدار مشروطیت و شیخ شهید مجلس و شیخ شهید تبریز و قیام جنگل و نهضت اسلامی پانزدهم خرداد ۱۳۴۲ رفته است! مگر رهبران نهضت‌های اسلامی چه کرده‌اند و اصلاً چه می‌گویند که باید در مقابل رهائی و آقائی خلق، خون بهائی این چنین سنگین پردازند؟

حقیقت آنست که از سپیده‌دمان تاریخ معاصر ایران و از هنگامی که ذهن بشر می‌رفت تا برای نخستین بار از تخیلات زندگی آگاهی یابد، دیدیم که چگونه دستان تجربه‌گر استعمار به میدان آمد تا به زور سرنیزه و پوزبند و چشم‌بند و دسیسه‌های سیاسی، بر این نهضت‌ها غلبه کند و آنگاه بوسیلهٔ مشتی کاتب اجیر شده بر سوک نوشته‌های خویش مهر تأیید زده تا تاریخ را به سود ستمگران پیروز تحریف کند و چهرهٔ درخشان رهبران مبارز اسلامی و ستمدیدگان بپاخاستهٔ تاریخ را به هزاران خدعه و دروغ و بهتان بیالایند.

با این تفاوت که امروز دیگر، تحریف تاریخ و خصومت و دشمنی با جنبشهای رهائی بخش اسلامی، شکل منظم‌تر و سازمان‌یافته‌تری به خود گرفته است. در واقع این قبیل تحریف و بهتان‌های خصومت‌آمیز از جانب دشمنان انقلاب اسلامی، بخش مهمی از جنگ روانی است که از نخستین روزهای پیروزی انقلاب، توسط ابرقدرتهای شرق و غرب در سراسر جهان به راه افتاده بود و هم اینک که نزدیک به دو دهه از عمر انقلاب می‌گذرد همچنان ادامه دارد.

بدین ترتیب بود که از فردای انقلاب، انواع گروههای سیاسی، از جریانهای بظاهر مذهبی گرفته تا جریانهای غیرمذهبی، جریانهای لائیک، غرب‌گرائی و چپ‌گرائی در عرصهٔ سیاسی میهن انقلابی ظاهر شدند تا با تبلیغات زهرآگین خود، گذشتهٔ انقلاب را خدشه‌دار و آیندهٔ آن را تیره و تاریک معرفی کنند و این درست همان چیزی بود که دشمنان اسلام و انقلاب اسلامی آن را بوضوح دریافته بودند و می‌دانستند تا مادامی که اندیشه‌های مذهبی ریشه در پوست و گوشت مردم داشته باشد و تا زمانی که روح مبارزه‌طلبی علیه استکبار جهانی شرق و غرب در مردم زنده باشد، شکست انقلاب ممکن نیست. پس باید روحیهٔ مبارزه‌طلبی و افکار آزادیخواهانه و استقلال‌طلبانهٔ مردم مسلمان را در هم شکست و آنها را

نسبت به راهی که رفته‌اند دچار شک و تردید نمود، تا هر آنچه را که می‌تواند به پیروزی و بهروزی آینده انقلاب بیانجامد معیوب و مشکوک جلوه‌گر ساخت.

بدین سان بود که «حزب توده ایران» به عنوان یکی از قدیمی‌ترین جریانهای سیاسی چپ، پس از بیست و سه سال دوری از میهن، بار دیگر فعالیت علنی خود را در ایران آغاز نمود. اما طولی نکشید که تاریخ در سراسیمه‌ی انقلاب و به دور از تمامی دامها و دسیسه‌ها به قضاوت نشست تا در باره عملکرد چهل ساله این حزب داوری نماید!

بدین گونه بود که رهبری حزب توده، پس از یک دوره چهار ساله، در بهمن ماه ۱۳۶۱ تحت پیگرد قانونی قرار گرفت و پس از بر ملا شدن ماهیت وجودی و حقیقی آن، سرانجام فعالیت این حزب از سوی نهادهای قضائی کشور غیرقانونی و منحل اعلام گردید.

رهبری حزب توده که در سال ۱۳۶۱، انحلال خود را از سوی مقام‌های قضائی کشور احتمال داده بود، پس از یک رشته تمهیدات سیاسی و سازمانی به تأسیس «کمیته برون مرزی» مبادرت ورزید. هدف از تشکیل این سازمان بیشتر بدان خاطر بود که در صورت وارد شدن ضربه به حزب، این کمیته بتواند با سازماندهی و راه‌اندازی شانتاژ و جنگ روانی علیه جمهوری اسلامی از اتهامات وارده بر حزب بکاهد. ولی رهبری حزب توده هیچگاه تصور نمی‌کرد که روزی، لکه ننگ جاسوسی و کشف سازمانهای مخفی و نظامی، کارنامه سیاه حزب توده را از آنچه که هست سیاه‌تر سازد.

پس از انحلال حزب توده، کمیته برون مرزی از طریق نشریه «راه توده» کوشش نمود تا بواسطه شبکه‌های منطقه‌ای و بین‌المللی خود، کارزار تبلیغاتی و روانی وسیعی را علیه جمهوری اسلامی ایران به راه اندازد.

اما طولی نکشید که با پخش میزگردهای تلویزیونی، ماهیت واقعی حزب توده و عملکرد چهل ساله آن از زبان رهبران حزب در مهرماه ۱۳۶۲ افشاء گردید و بدنبال آن موجودیت این ارگان بتدریج زیر سؤال رفت!

بدون شک اعترافات تکان دهنده سران حزب توده در دادگاه تاریخ، منحصر به زمانی معین نیست. بلکه لکه ننگی ابدی است بر جنبش کمونیستی در ایران که تا زندگی در چرخش است مُرهمی برای آن نمی‌توان یافت.

تجربه تلخ حزب توده، به عنوان یکی از کهنسال‌ترین سازمان‌های تشکیلاتی چپ در تاریخ سیاسی معاصر ایران و پندنامه‌های رهبران آن به نسل نو، در واقع خط بطلانی است بر عملکرد چهل ساله خویش و چراغ راهی است فراروی شما جوانانی که به تاریخ سیاسی کشورتان علاقمندید.

به هر تقدیر بیان حقایق اگر چه تلخ است، اما از زبان هر کس که می‌خواهد باشد، این باور را در آدمی می‌پروراند که اعتراف به خود بیگانگی و کژاندیشی مارکسیستها، باید ریشه در نگاهی دوباره به تاریخ چند ده ساله گذشته داشته باشد که این چنین از عمق وجود سران حزب توده برمی‌خیزد و بی‌تعلق و غم‌انگیز اما عبرت‌آمیز، بر دل می‌نشیند.

حزب توده ایران در آغاز فعالیت چهل ساله‌اش، همانند پیشینیان خود با انتخاب یک ایدئولوژی الحادی و نفی فرهنگ ملی و مذهبی، در واقع نخستین گام گمراهی و جدائی از مردم را در کوره راه تاریخ معاصر ایران برداشت.

بطور کلی پیدایش مارکسیسم و فعالیت کمونیستها، از مدتها پیش از تأسیس حزب توده در ایران آغاز شده بود که باید تاریخچه فعالیت آن را به سه دوره (دوران سوسیال دمکراسی، دوران کمونیستی و دوران

توده‌ای) تقسیم بندی نمود. عملکرد مارکسیست‌ها در این سه دوره، سرشار از خیانتی فاجعه‌آمیز، همراه با شکست و ورشکستگی بود که طی آن تعداد زیادی از گمراهان مارکسیسم در خارج از ایران قربانی دسیسه‌های «گ.پ.او» و دیکتاتوری استالین و برخی دیگر در داخل کشور زندانی و قربانی عوامل استبداد و دیکتاتوری رضاخان شدند و تعدادی هم در نهایت ضعف و زبونی به خدمت ارتجاع و رژیم منفور پهلوی درآمدند.

شیفتگی به مارکسیسم از یک سو و نفی فرهنگ ملی و مذهبی و خود بیگانگی آنها با مردم از سوی دیگر، سبب شد تا مارکسیست‌ها در جامعه ایران منزوی و در نتیجه طعمه خوبی برای صیادان سیاسی و سوداگران دیپلماسی شرق و کمونیسم جهانی شوند.

بطور کلی فعالیت مارکسیست‌ها در ایران پیش از جنگ جهانی اول، با پیدایش انجمن‌های غیبی «سوسیال دمکرات» در سه شهر تهران، رشت و تبریز آغاز شد، که اعضای این انجمن نقش انحرافی و تخریبی در نشر افکار «مشروطیت» بر عهده داشتند.

پس از استقرار «استبداد صغیر» در سال ۱۹۰۸ میلادی، تعداد زیادی از این افراد در باغشاه تهران بازداشت و به دستور محمدعلی شاه به قتل رسیدند و تعدادی هم در اثر تعقب مأموران دولتی متواری و نابود شدند. بدین ترتیب این جریان را می‌توان به عنوان نخستین سنگ پایه تشکیلاتی «حزب کمونیست ایران» منظور نمود. حزب کمونیست ایران برای نخستین بار در اواخر جنگ جهانی اول و بدنبال پیروزی انقلاب اکتبر در روسیه تحت عنوان «حزب عدالت» در باکو تشکیل گردید و اسدا... غفارزاده به عنوان لیدر حزب انتخاب شد. در همان دوران، حزب عدالت نشریه‌ای بنام «بیرق» منتشر می‌کرد.

پس از تشکیل حزب عدالت، غفارزاده به منظور پیوستن به جنبش

جنگل راهی رشت می شود ولی وی قبل از آنکه بتواند خود را به جنگل برساند در یکی از خیابانهای رشت مورد حمله قرار می گیرد و به قتل می رسد.

سرانجام سه سال پس از تأسیس حزب عدالت، نخستین کنگره حزب کمونیست ایران در تابستان ۱۲۹۹ در بندر انزلی تشکیل می گردد که در این کنگره، حزب عدالت به «حزب کمونیست ایران» تغییر نام می یابد و متعاقب همین کنگره کامران آقازاده، حیدر عمواوغلی، پیشه‌وری و سلطان زاده به عنوان رهبران اصلی حزب انتخاب می شوند.

آخرین دوران فعالیت حزب کمونیست در زمان دیکتاتوری رضاخان، تحت رهبری ارانی، کامبخش و کامران به وقوع پیوست. این دوران در واقع آخرین مرحله پایانی حزب کمونیست به شمار می رود. پس از دستگیری و محاکمه «گروه ۵۳ نفر» حزب کمونیست ایران در سال ۱۳۱۶ بطور کامل متلاشی و منهدم می شود.

سرانجام پس از سقوط رضاخان در شهریور ماه ۱۳۲۰، بتدریج سومین مرحله از دوران فعالیت مارکسیستها، یعنی «دوران توده‌ای» فرا می رسد. حزب توده ایران که نادرست به «مادر احزاب» در ایران شهرت یافته بود، در حقیقت خود فرزند حزب کمونیست ایران و فرزندزاده حزب عدالت می باشد.

این حزب در اوایل مهر ماه ۱۳۲۰، برای نخستین بار به همراه جمعی از روشنفکران ملی و کمونیستهای حرفه‌ای و بازماندگان گروه ۵۳ نفر و به پیروی از سنت حزب کمونیست ایران، در خانه مسکونی سلیمان محسن اسکندری و حضور علی اف کارمند عالی رتبه سفارت اتحاد جماهیر شوروی تأسیس شد.

نمودار تاریخ مبارزاتی حزب توده از آغاز تأسیس تا انحلال و پایان عمر چهل و یک ساله اش، نموداریست بس تاریک و غم انگیز. در این

دوران پر آشوب، حزب توده گاه با پشت کردن به معیارهای اصیل ملی و مذهبی مردم و گاه با نادیده گرفتن خادم و خائن از یکدیگر و گاه با به خدمت گرفتن عناصری صادق و گمراه در جهت منافع سیاستهای استکبار جهانی شرق، حداقل نتیجه‌اش آن شد که چندین نسل را بیهوده در این راه بر باد دهد و استعداد های معینی را تلف نماید.

حزب توده که آگاهانه راه خودیگانگی از جامعه ایران و تبعیت بی چون و چرا از سیاست روزانه شوروی را در پیش گرفته بود، از آغاز تأسیس به رهبری سلیمان محسن اسکندری تا انحلال حزب به دبیر اولی نورالدین کیانوری چندان در گردباد حوادث تاریخ چرخید و چرخید که سرانجام از گردونه زندگی و تاریخ سیاسی میهن بیرون رانده شد.

هم اینک با استناد به اعترافات تکان دهنده سران حزب توده و با یک جمع بندی مختصر می توان روند این کژاندیشی و گمراهی را از آغاز پیدایش حزب کمونیست ایران تا انحلال و فروپاشی آخرین بقایای آن یعنی حزب توده که یادآور شصت و دو سال مبارزه بی ثمر و گاه خیانت بار مارکسیستها در ایران است، چنین ترسیم نمود. تشکیلات مارکسیستها در ایران، صرف نظر از هر نام و نشانی که بر خود نهاده باشد، خواه سوسیال دمکراسی یا حزب عدالت و خواه حزب کمونیست ایران و یا حزب توده، تشکیلاتی بود وابسته به یک ایدئولوژی بیگانه و منزوی با واقعیت های موجود جامعه ایران.

همین انزوایی و خودیگانگی از واقعیت های موجود بود که باعث شد تا مریدان مارکسیسم در دوران نهضت جنگل، راه توطئه و تخریب و - در دوران به قدرت رسیدن رضاخان - راه سازش و مسامحه را در پیش گیرند.

بر اثر فقدان ایمان به پیروزی و عدم اعتماد مارکسیستها به دورنمای مبارزه و رهائی ستمدیدگان از یوغ استعمار و دیکتاتوری رضاخان بود که



در سال ۱۳۱۶ مناسبات آرمان‌گرایانه کمونیستی، جای خود را به دشمنی و عناد داد تا فصل دیگری از خیانت و دورویی در تاریخچه تشکیلاتی حزب کمونیست گشوده و در نتیجه پنجاه و سه نفر از اعضای آن به حبس محکوم شوند.

این قبیل اعمال خیانت‌آمیز، در دوران فعالیت چهل ساله حزب توده، چه در درون تشکیلات و چه در مورد منافع ملی مردم ایران از شمارش خارج است. براستی حزب توده در برابر تاریخ معاصر ایران، چه در دوران مبارزه برای بدست آوردن امتیاز نفت شمال برای شوروی و چه در دوران دفاع از تجزیه‌طلبان «فرقه دمکرات آذربایجان» و چه در دوران سیاست سیاه بازی قوام و شرکت توده‌ایها در کابینه آمریکائی قوام و چه در دوران جنبش ملی کردن صنعت نفت ایران به رهبری دکتر محمد مصدق و آیت‌الله کاشانی و چه در دوران سیطره و دیکتاتوری محمدرضا پهلوی و قیام پانزدهم خرداد ۱۳۴۲، چه حرفی برای گفتن دارد؟!

بدون تردید حزب توده هیچ حرفی برای گفتن ندارد، اما کتاب حاضر چرا! هم اینک آنچه که در فراروی شما خواننده سخت کوش قرار دارد، سندی است زنده از زبان رهبران حزب توده، درباره منازعات و عملکرد چهل ساله حزب از آغاز تا پایان.

در واقع کتاب حاضر، در برگیرنده متن کامل اعترافات و مصاحبه‌های تلویزیونی رهبران حزب توده است که برای نخستین بار در سال ۶۳ بصورت جزواتی توسط نهادهای انقلابی منتشر شده بود. با این وجود، تجدید چاپ دوباره آن می‌طلبید تا با صرف تلاشی مجدانه، کتاب به شکلی مطلوب و به دور از هرگونه نواقص گفتاری و نوشتاری و پرهیز از تکرار مطالب در دسترس خوانندگان ارجمند قرار گیرد.

ظاهراً در چاپ اول، متن‌ها عین عبارات و مصاحبه‌های انجام شده بدون هیچ گونه ویرایشی به چاپ رسیده بود و به همین جهت

نمی‌توانست متنی روان و دلچسب برای خواننده محسوب شود. از این گذشته فقدان فصل بندی و عدم فهرست گذاری و تداخل موضوعی مطالب کتاب، خواننده را با دشواری‌هایی مواجه می‌ساخت.

در چاپ حاضر، علاوه بر اینکه کتاب بطور کامل و با دقتی کم نظیر ویراسته شده است، بلکه تلاش گردید تا در عین صداقت و امانت داری و بدون کمترین تغییری در محتوی و مضمون عبارات، متنی روان و دلنشین ارائه گردد. به هر تقدیر کتاب حاضر، از چند ویژگی برخوردار است:

نخست اینکه، در این کتاب از یک طرف بخشی از تاریخ معاصر سیاسی ایران و از سوی دیگر، عملکرد چهل ساله حزب توده، به عنوان مقوله‌ای مهم و بحث‌انگیز مورد نقد و بررسی قرار گرفته است. البته در این زمینه هنوز جای سخن فراوان است، بطوری که می‌توان گفت اساساً زمینه چنین بحثی در جامعه ما به لحاظی بکر باقی مانده و علیرغم آنچه که صاحبان اندیشه و دیدگاه‌های گوناگون مطرح کرده‌اند، در این مورد همچنان نیاز به کندوکاو هر چه بیشتر احساس می‌شود.

دیگر آنکه در این کتاب، کسانی به بررسی و انتقاد از عملکرد مارکسیسم و حزب توده پرداخته‌اند که زمانی خود از فرهیختگان صاحب نام و از رهبران آن نه تنها در ایران بلکه در خاورمیانه و کشورهای مجاور به شمار می‌رفتند.

بدون شک، این رخداد عظیم تاریخی و آگاهی نسل جوان و انقلابی از نظریات تحلیلی و تفسیرهای انتقادی نسبت به عملکرد مارکسیستها در ایران - صرف نظر از ایدئولوژی و اعتقاد یا عدم اعتقاد آنان - می‌تواند مفید و به اعتبارات مختلف قابل استفاده باشد.

افزون بر این، همان گونه که آگاه هستید، مصاحبه‌های انجام شده با سران حزب توده، در شرایطی انجام پذیرفت که هنوز بحران عام جهانی، اردوگاه سوسیالیسم و احزاب کمونیستی را فرا نگرفته بود؛ که این پدیده

خود نقطه عطفی است بر حقانیت انقلاب و نظام جمهوری اسلامی ایران نسبت به عملکرد «شصت و دو ساله» مارکسیست‌ها در ایران.

از این گذشته، تدوین کتاب حاضر - از مرحله ویرایش و عنوان‌گذاری و فهرست‌بندی مطالب گرفته تا مقدمه و زیرنویس آن - توسط کسی انجام گرفته که گذشته‌اش با جریانهای فکری مارکسیسم گره خورده و زمانی از اعضای حزب توده ایران به شمار می‌رفته است. جالب‌تر آنکه وی مدتهاست از حزب توده و عملکرد مارکسیست‌ها در ایران، روی برتافته و هم اینک سالهاست که نمایشنامه نویسی را پیشه خود ساخته و به تأثر و زندگی‌تثاتی روی آورده است.

خود او در مورد گذشته سیاسی و چگونگی پیدایش و شکل‌گیری کتاب حاضر چنین می‌گوید: «بطور کلی، زندگی سیاسی من در چهار دوره خلاصه می‌شود:

دوره اول؛ مربوط می‌شود به سالهای ۱۳۵۴ و آشنائی من با مبانی اولیه مارکسیسم و خط مشی چریکی در ایران.

دوره دوم؛ مربوط می‌شود به سالهای ۱۳۵۷ تا ۱۳۵۹ یعنی آغاز فعالیت‌م در سازمان فدائیان خلق (اکثریت).

دوره سوم؛ مربوط می‌شود به سالهای ۱۳۵۹ تا ۱۳۶۰ یعنی دوران انشعاب از سازمان فدائیان خلق (اکثریت) و پیوستن به حزب توده.

دوره چهارم؛ مربوط می‌شود به سالهای ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۱، یعنی دوران فعالیت من در حزب توده ایران.

در این دوران آخر، با آنکه من هفت ماه زودتر از رهبری حزب بازداشت شده بودم و تا دستگیری سران حزب توده و پخش نخستین مصاحبه‌های تلویزیونی، قریب به یک سال از بازداشت‌م می‌گذشت، با این وجود هیچگاه نتوانستم بسان سایر اعضای حزب، راه صد ساله را یک شبه طی کنم. شاید که در آن زمان می‌خواستم، در خلاء دو تنهائی و در

ملال خفتگی و پندارهای خویش، همه باورهایم را در حین ورشکستگی و بی اعتباری رهبران حزب، به پای حزب نثار کنم. با این همه، تصور من چه در دوران بازداشت و چه پس از آن، همه این بود که سران حزب را به زور تازیانه و شلاق و شکنجه و آمپول وادار به انجام مصاحبه‌هایی از این دست نموده‌اند!!! و رهبری حزب در نهایت چاره‌اندیشی، زیستن و حیات اعضای حزب را در مرگ ابدی خود پذیرفته است!!

براستی که سران حزب توده در برابر این همه خلوص و خوش باوریهای صادقانه چه پاسخی برای گفتن دارند؟!

اگر چه دوران محکومیت من پس از چند سال به پایان آمد، اما حکایت تمهید و توجیه، آنی رهایم نمی‌کرد. تا آنکه در اواخر سال ۱۳۶۶ کتاب «کثر راه» بدستم رسید و با روشن شدن حقایق، انقلابی درونی در من شعله‌ور گشت. پس از مطالعه کتاب و غور و بررسی پیرامون عملکرد چهل ساله حزب توده و رهبران جهانی مارکسیسم، بتدریج ذهنیتی تازه در افکارم شکل گرفت.

از آن تاریخ به بعد، کم و بیش به مطالعه آثار سیاسی معاصر ایران پرداختم و در مدت زمانی کمتر از سه سال، بیست و سه کتاب ارزشمند را در حین مطالعه، مورد نقد و بررسی قرار دادم. از سال ۱۳۷۰ به بعد، مقالات قابل توجهی در همین زمینه بدستم رسید و در سال ۱۳۷۲، پس از مطالعه خاطرات کیانوری و ایرج اسکندری، با شگفتی به شهامت و جسارت کیانوری تحسین گفتم، اما به صداقت ایشان هرگز!

از آنجا که شخصاً احترام خاصی برای دکتر کیانوری قائل بوده و هستم، در این مدت هیچگاه به خود اجازه ندادم تا در مورد خاطرات و نظریات ایشان کلامی در حد نوشته و انتقاد ارائه نمایم. اما واقعیت و رخدادهای تاریخی چیزی نیست که بشود آن را در برابر ارادت و دوستی معامله نمود!

شاید بتوان در هاله‌ای از ابهام و خوش‌باوری کارنامه حزب توده را وارونه جلوه داد و یا به تمهید و توجیه برخی از عناصر حزب پرداخت و یا برعکس! اما به یقین نمی‌توان از اندرزهای عبرت‌آموز تاریخ طفره رفت و از آن درسی نیاموخت و این همان چیزی است که انسان را به تعهد و می‌دارد.

از همین روی در اوایل سال ۱۳۷۳ تصمیم به نگارش کتاب حاضر گرفتم. پس از انتشار کتاب «خاطرات نورالدین کیانوری» و «خاطرات مریم فیروز» با مؤسسه انتشارات نگره تماس گرفته، پیشنهادم را مطرح نمودم. مسئولین محترم مؤسسه با سعه صدر و بزرگواری تمام آن را پذیرفتند و تعداد قابل توجهی فیلم و نوار کاست، ریل، جزوه و ... در اختیارم گذاشتند. جا دارد که در همین جا از همکاری بی‌شائبه و کمکهای بی‌دریغ مؤسسه انتشارات نگره قدردانی نمایم. لذا با وسواس بسیار و نگرشی موشکافانه به تدوین و تبیین متن پرداختم.

به هر تقدیر در اواخر اردیبهشت‌ماه ۱۳۷۴ تعداد چهل و نه حلقه ریل ضبط شده از «اعترافات رهبران حزب توده» و تعدادی کاست ویدئو که بصورت امانی در اختیارم قرار داده شد که البته برخی از آنها تکراری و برخی هم به علت پرش و ناهنجاری صدا مورد استفاده قرار نگرفت.

به هر صورت، پس از ماهها تلاش شبانه‌روزی توانستم ریل‌های ضبط شده را پس از تمیز دادن از یکدیگر طبقه‌بندی کرده و متن مصاحبه‌های انجام شده را بر روی کاغذ پیاده نمایم.

اگر چه لازمه این کار پرحوصله و گاه ملال‌آور، رنج تن می‌طلبید و گردش زمان، ولی انجام آن به هیچ روی پایان کار نیست که پایانش همین راه است و ره‌آوردش کتابی است که در پیش رو دارید.

از آنجا که نگارنده کتاب از معدود نویسندگانی است که در این نوشته، خود زیسته است، بدین طریق معیارهای اعلام شده‌اش می‌تواند

بیدارباشی باشد برای نسل نو و آن دسته از روشنفکرانی که قلبی برای دوست داشتن مردم و فرهنگ این آب و خاک دارند و این تلاش ناچیز، در واقع ادای دینی است به کوشندگان و پارسایان تاریخ.



## چرا میزگرد؟

در تاریخ سیال شدن دشوار نیست، اما از تاریخ سخن گفتن چرا! زیرا که تاریخ زبان گویای ملت‌هاست و ملتی که رونده است، در برابر تاریخ بودن یا نبودن را تجربه نمی‌کند، بلکه چگونه بودن را می‌آموزد. او تاریخ را نمی‌نویسد بلکه تاریخ او را می‌نویسد، تا آیندگان بیندیشند بر کرده‌هایشان و غبطه‌خورند بر اعمالشان و باور دارند حکایت مظلومیت مردمی را که چگونه در برابر تاریخ مرگ را پذیرا می‌شوند، اما اسارت و بردگی را هرگز... و اینک همین مردم در کشتزار زمانه، بخشی از تاریخ معاصر ایران را نه آنگونه که مشاطه‌گران لاشمرده به دروغ نوشته‌اند، بلکه آنگونه که هست و می‌باید باشد به قضاوت نشسته‌اند.

در اینجا قضاوت با قاضی نیست و تاریخ کسی را متهم نمی‌کند، زیرا در این محکمه، متهم اصلی کسی است که حقیقت را بشنود، اما آن را باور نکند.

به همین منظور در این محکمه کسانی با شما سخن خواهند گفت که تاریخ چهل ساله معاصر سیاسی ایران را پشت سر گذاشته‌اند.

در اینجا کسانی از راز و رمزهای تاریخ چهل ساله حزب توده پرده برخوانند داشت که در گذر زمان موجودیت حقیقی خود را باز یافته‌اند و



به این واقعیت پی برده‌اند که حقیقت هیچگاه در پشت پرده‌هایی از دروغ و ریا باقی نمی‌ماند. هر چند که این پرده‌ها بافته شده از مخملی سرخ یا نگارین باشد! هم اینک پرده‌های ریا و دورنگی کنار می‌رود و حقیقت در بطن بی‌قرار ابر نطفه می‌بندد تا باران رحمت در کشتزار تاریخ باریدن بگیرد و نهال راستی بارور گردد.

در اینجا کسی آنها را اجبار نمی‌کند، زیرا که مصاحبه‌گر و مصاحبه‌شونده خودشان هستند.

اینان نه از سرِ کین، که از سرِ مهر و دوستی، بیش از چهل سال در دریایی از دروغ بدنبال جزایر حقیقت می‌گشتند و امروز آن جزیره ثبات را یافتند و می‌خواهند که یافته‌هایشان را با شما در میان گذارند.

بی‌گمان بیان حقیقت زیباترین نقش‌هاست که جاودانه می‌ماند و گر نه نقاش چیره‌دست در میانه راه یک‌یک دوستان را فرا نمی‌خواند و بی‌پروا، رازی این چنین سر به مهر را نمی‌گشود!

در میان آنها چهره‌ای نا آشنا نمی‌توان یافت! عموئی، شلتوکی، حجرى، بهزادى، به‌آذین، پرتوی و... خلاصه همه و همه با سینه‌هائی مالا مال از اوراق بر باد رفته عمر خویش بس گفته‌های ناسروده دارند.

هم‌اینک اینان به میل خود تنبور عقده‌های چندین و چند ساله خویش را در پناه رفاقت و یکرنگی می‌نوازند تا حقیقت خویش را در جایگاه تاریخ معاصر این آب و خاک باز یابند. براستی که یافته‌هایشان ارزان نیست و باورهایشان پندی است آویزه هر گوش. زیرا که مصاحبه‌گر این مجلس بی‌ریا و یکرنگی محمدعلی عموئی است و مصاحبه‌شوندگان خواستار ادای دین!

\* \* \*

با سلام به امام خمینی رهبر انقلاب و بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران و با درود به ایثارگران جبهه‌های نبرد علیه متجاوزین بعث عراق و با سلام به مردم شریف و قهرمان که با حضور یکپارچه خود، در جبهه‌های

کار و پیکار پیروزیهای افتخار آفرین را موجب شده‌اند.

من محمدعلی عمویی عضو هیئت سیاسی و دبیر کمیته مرکزی حزب توده ایران هستم.

فعالیت سیاسی من از سال ۱۳۲۸ با پیوستن به سازمان افسران حزب توده ایران آغاز شد. پس از پنج سال فعالیت در سازمان افسران حزب توده، سرانجام در سال ۱۳۳۳ به همراه سایر افسران سازمان بازداشت و از آن تاریخ تا سال ۱۳۵۷ یعنی نزدیک به ۲۵ سال در زندان بودم. در آستانه پیروزی انقلاب همراه با سایر زندانیان سیاسی آزاد شدم و همزمان با آزادی زندانیان سیاسی بود که فعالیت علنی حزب آغاز گشت و من نیز به حزب پیوستم.

در همین دوران، شانزدهمین پلنوم حزب در خارج از کشور برگزار شد و من غیاباً به عضویت کمیته مرکزی انتخاب و سپس به عضویت هیئت سیاسی برگزیده شدم.

در این مدت به عنوان دبیر رابط شعبه امور بین‌الملل و دبیر رابط شعبه بازرسی و رسیدگی مشغول بوده و همچنین مسئولیت شعبه روابط عمومی حزب را عهده‌دار بودم.

تاکنون مصاحبه‌های چندی توسط رهبران و مسئولین حزب از طریق صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران صورت پذیرفته که در این مصاحبه‌ها از برخی اقدامات خلاف و غیرقانونی و خیانت بار حزب توده پرده برداشته شد. این مصاحبه‌ها که مستقیماً از زبان رهبران حزب بیان شده است در واقع افشاگر مسائلی است که هرگز در هیچ یک از آثار و نشریات حزب از آنها کمترین اظهاراتی به میان نیامده، بلکه برعکس همواره برای پنهان داشتن و احتراز از مطرح شدن آن کوشش بعمل آمده است.

گر چه نظام جمهوری اسلامی ایران از چنان استحکام و حمایت عظیم مردمی برخوردار است که حزب در دست یافتن به کلیه هدفهایش ناکام

خواهد ماند. ولی از آنجایی که فعالیت‌های سیاسی، تشکیلاتی، مطبوعاتی و تبلیغاتی حزب دارای آثار منفی و مخربی بوده و این آثار می‌تواند در اذهان قشر محدودی از جوانان ساده‌اندیش، اثر گذارده و آنها را به گمراهی کشاند، بدین منظور افشای ماهیت واقعی این اقدامات و بیان حقایقی که همواره بوسیله حزب وارونه جلوه داده شده است، می‌تواند کمکی باشد به آن عده معدود از هوادارانی که هنوز به گذشته و راه حزب دل بسته‌اند و نمی‌دانند که در چه باتلاقی گام برمی‌دارند و بسوی چه ورطه هولناکی سوق داده می‌شوند.

باشد که با توجه به این مصاحبه‌ها بخود آیند و پیش از آنکه مرتکب جرائم سنگینی شوند، خود را از تار و پود القائات گذشته رها سازند و صادقانه بسوی مردم و بسوی جمهوری اسلامی ایران روی آورند و در حمایت قانون زندگی شرافتمندانه‌ای داشته باشند.

با چنین نیت و انگیزه‌ای است که می‌خواهیم به جبران تبلیغات دروغین و تظاهرات ریاکارانه‌ای که حزب طی چهل و دو سال در موجودیت خودش عرضه نمود و در جهت فریب مردم گام برداشت، واقعیت این اقدامات و عملکرد حزب را با مردم در میان بگذاریم. شاید که از این راه بتوانیم دین بزرگی که نسبت به آنها داریم ادا کنیم.

در اجرای این نیت بر آن شدیم تا با انجام مصاحبه‌ای جمعی که در واقع میزگردی است با شرکت رهبران و مسئولان حزب توده، ترتیب دهیم و تا آنجا که در حوصله یک برنامه تلویزیونی است، کارنامه حزب را به بحث گذارده و چهره واقعی آن را بنمایانیم. زیرا در برابر حقیقت باید سرتسلیم فرود آورد و اینکه ما در برابر حقایق قرار گرفتیم، خود را موظف می‌دانیم بدان گردن نهیم و با بیان واقعیات به وظیفه وجدانی خود عمل کنیم.

با این همه، شنیده می‌شود که رادیوها و دستگاههای تبلیغاتی دشمنان انقلاب و جمهوری اسلامی ایران چنین ادعا کرده‌اند که گویا مصاحبه‌های

انجام شده در شرایط فشار جسمی و روانی و همچنین تحت تأثیر داروهای شیمیایی انجام گرفته است و در این میان کسانی نیز به نام کمیته برون مرزی حزب توده ایران<sup>(۱)</sup> و یا سازمان جوانان توده، با این جریان همصدا شده و اینگونه شایعات را دامن می‌زنند. مثلاً در اعلامیه کمیته برون مرزی حزب توده ایران، که در تاریخ ۶۲/۲/۲۰ منتشر شده است، تحت عنوان «به تفتیش عقاید پایان دهید» چنین می‌خوانیم: «دستگاه تفتیش عقاید نیروهای راست که اهرمهای حاکمیت را در جمهوری اسلامی ایران در دست خود متمرکز کرده است، با اعمال خشن شکنجه‌های روانی و جسمی و با بکارگیری از آخرین دستاوردهای لابراتوار سازمانهای جاسوسی «سیا» و «اینتلجنت سرویس» برای بدست آوردن اعترافات از هیچ جنایتی کوتاهی نمی‌کند تا افسانه جاسوسی رهبران حزب توده ایران را به مردم ایران و جهان القاء نماید.»

یا در اعلامیه مشابهی که همین کمیته در تاریخ ۶۲/۴/۱۲ منتشر کرد، می‌خوانیم که: «نیروهای راست‌گرا به حزب طبقه کارگر یورش برده ...» که پس از یک سلسله جمله‌پردازی، دستگیری، شکنجه و قتل بسیاری از رهبران و کادرها و هواداران حزب را مورد بحث قرار داده است.

\* \* \*

در همین رابطه یکی از حاضران در مصاحبه که در همین زمینه خود به صدور اعلامیه مشابهی دست زده است می‌تواند در این مورد توضیحاتی بدهد.

— شما ضمن معرفی خود و مسئولیت‌هایی که داشتید، در این مورد توضیح بفرمائید.

جوانشیر<sup>(۲)</sup>: با درود به امام خمینی، رهبر کبیر انقلاب و بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران و با سلام به مردم انقلابی و قهرمان ایران، من فرج‌الله میزانی، مشهور به جوانشیر عضو هیئت سیاسی و عضو هیئت دبیران و دبیر کمیته مرکزی و مسئول تشکیلات کل حزب توده ایران

هستم.

از سال ۱۳۲۴ وارد حزب توده ایران شدم و در این مدت انواع مسئولیتها را در حزب عهده‌دار بودم. از سال ۱۳۵۷ به دبیری کمیته مرکزی برگزیده شدم و در تمام این مدت، یعنی پس از پیروزی انقلاب، در ایران مسئول تشکیلات کل حزب بودم.

قبل از هر چیز باید به اطلاع مردم قهرمان ایران برسانم که، من با گروه اول سران حزب توده که در بهمن ماه ۱۳۶۱ بازداشت شده بودند، دستگیر نشدم بلکه با گروه دوم یعنی در ششم اردیبهشت ماه ۱۳۶۲ بازداشت شدم.

پس از دستگیری گروه اول تا دستگیری گروه دوم، یعنی در مدت دو ماه و نیم، به علت فقدان رهبری حزب همچنان در فعالیت حزبی بودم و در این فاصله مسئولیتی اساسی داشتم. از جمله اقداماتی که توسط حزب در این فاصله انجام گرفت، پخش مقداری اعلامیه و چند تحلیل داخلی در مورد دستگیری سران حزب بود که تمام اینها را من نوشته بودم.

البته اعلامیه‌ها و تحلیل‌ها و نظریاتی که در آن زمان صادر کردیم در ادامه همان فعالیت‌هایی بود که حزب پیش از این انجام می‌داد. یعنی در واقع ما مشی جدیدی اختراع نکردیم و اگر هر عیب و علتی در اینجاست این عیب و علتها، همان معایبی است که متأسفانه در حزب وجود داشته و ادامه پیدا کرده است. بطور کلی برخورد ما با جمهوری اسلامی و شیوه‌های ناسالم حزب، حتی در مواردی یک برخورد متقابل و خیانت آمیز بود و این نشان می‌دهد که ما به انقلاب از چه دریچه‌ای نگاه می‌کردیم. وقتی بخش اول رهبری حزب، دستگیر شد اولین عکس‌العمل ما این بود تا اتهاماتی را که به این افراد و به حزب وارد می‌کنند، صریحاً تکذیب نماییم. بنابراین در نخستین اعلامیه‌ای که ما در آن موقع صادر کردیم، اتهامات وارده را صریح و آشکار تکذیب کردیم. البته ما نه تنها این اقدام را انجام دادیم، بلکه به قول معروف حمله

متقابل هم نمودیم و ادعا کردیم، این اتهاماتی که به ما وارد می‌کنند، منظور حزب نیست بلکه مجموعه انقلاب است و انقلاب در خط شکست است. حتی گفتیم که این اتهامات از طرف جمهوری اسلامی ایران نیست، بلکه سازمانهای جاسوسی امپریالیستی مانند؛ «سیا»، «اینتلیجنت سرویس»، «موساد» و کارشناسان «ساواک» در این ماجرا دخالت آشکار دارند.

همان وقت که ما این اعلامیه‌ها را در اواخر فروردین و اوایل اردیبهشت ماه ۱۳۶۲ تنظیم می‌کردیم، دقیقاً آگاه بودیم و می‌دانستیم که ادعاهای ما از اساس دروغ است. چون یکی از اتهاماتی که به ما نسبت داده بودند، مسئله جاسوسی بود که متأسفانه ما از موارد این اتهامات دقیقاً باخبر بودیم و می‌دانستیم که این مورد چندان هم بی‌اساس نیست. زیرا خود من در این ماجرا، یعنی اجرای جاسوسی شرکت داشتم و همینطور رفقای دیگری که به همراه من این اعلامیه‌ها را می‌نوشتند و تصویب می‌کردند.

عموئی: در همین زمینه بود که ناگهان «رادیو صدای آمریکا» و «رادیو بی. بی. سی» و «رادیو اسرائیل» برنامه‌های متعددی در مورد شکنجه‌های روحی و جسمی و همچنین استعمال آمپول و داروهای شیمیایی را برای گرفتن اعتراف از رهبران حزب توده مطرح کردند تا با هدف قرار دادن جمهوری اسلامی ایران، آن را زیر علامت سؤال قرار دهند.

این ادعاها بقدری بی‌پایه و فاقد اعتبار است که شاید ارزش تکذیب کردن هم نداشته باشد. حضور مکرر رهبران حزب توده در مقابل دوربین‌های تلویزیونی و اظهارات صریح آنان بهترین پاسخ به اینگونه ادعاهاست. ولی جای یک سؤال باقی است!

شاید برای هر شنونده منصف، این سؤال مطرح شود که چرا کلیه بوقهای تبلیغاتی ناگهان آهنگ واحدی را سر داده و به شرایط بازجویی سران حزب توده ایران، دل می‌سوزانند؟

واقعیت این است که امپریالیسم در دشمنی با انقلاب و جمهوری اسلامی ایران به هر اقدامی که تصور شود، حتی دلسوزی نسبت به شرایط بازجویی سران حزب توده و به منظور تحریف واقعیات و زشت جلوه دادن نظام جمهوری اسلامی، دست میزند و این ترفندها نه به خاطر حمایت از حزب توده و سران آن است، بلکه به دلیل دشمنی با انقلاب و مردم ایران ابداع می‌شود.

همانگونه که اشاره شد، شرکت کنندگان در این مصاحبه با رضایت خاطر در این برنامه‌ها شرکت می‌کنند و آن را وظیفه وجدانی خویش می‌دانند و اطمینان دارند که کسی به اراجیف و شایعات دشمنان انقلاب وقعی نخواهد گذاشت. پس از این مقدمه کوتاه به ادامه مصاحبه می‌پردازیم.

- شما ضمن برشمردن تخلفات حزب، انگیزه خودتان را از شرکت در این مصاحبه بفرمایید؟

جوانشیر: انگیزه من از شرکت در این مصاحبه در واقع بیشتر به این خاطر است که می‌خواهم حقایق را به اطلاع مردم شریف ایران و همینطور اعضای حزب برسانم، چون من فکر می‌کنم که مردم ایران و همینطور اعضای حزب به کلی از این حقایق بی‌اطلاع هستند. به همین دلیل احساس می‌کنم که این مسئولیت برعهده ماست تا حقایق را با مردم و اعضای حزب در میان بگذاریم. چون این مسائل هست، این حقایق وجود دارد و قاعدتاً باید این حقایق روزی برای مردم شریف ایران و اعضای حزب گفته شود.

اما در مورد تخلفاتی که ما مرتکب شده‌ایم باید بگویم که، پس از دستگیری گروه اول تصمیم گرفته شد که عده‌ای را بطور غیرقانونی از کشور خارج بکنیم و این عمل در واقع یعنی جعل گذرنامه، اینها موردی است که ما دقیقاً از آنها اطلاع داشتیم. ولی با این وجود تمام این موارد را صریحاً تکذیب می‌کردیم. ما بجای اینکه صادقانه به استقبال جمهوری

اسلامی برویم و بگویم که این موارد صحیح است و حزب مرتکب اشتباهاتی شده و این اشتباهات را جبران خواهیم کرد، متأسفانه تمام اتهامات وارده را صریحاً رد می‌کردیم.

اشتباه ما در این بود که گمان نمی‌کردیم این گناهان و این تخلفات روزی کشف شود. در آن زمان ما فکر می‌کردیم که اگر وانمود کنیم سازمانهای جاسوسی امپریالیستی در این کارها دخالت دارند، در این صورت خواهیم توانست از اعتبار و اهمیت اتهامات وارده به حزب کم کنیم و به مردم بقولانیم که اقدامات آنها علیه حزب تماماً پرونده سازی است.

خب، حالا چند ماه است که من در زندانم. در اینجا دقیقاً سر و کار ما یا با افراد بسیجی است و یا با افراد سپاه پاسداران انقلاب اسلامی. اصولاً در اینجا ما هیچ کاری با «سیا»، «ساواک»، «ایتلیجنت سرویس» و اینطور چیزها نداریم. بسیاری از همین افراد بسیجی نگهبان ما هستند، اینها کسانی هستند که یا از جبهه برگشته‌اند و یا بسیاری از نزدیکانشان همین حالا در جبهه‌ها هستند.

واقعاً برای من خیلی تأسف آور است و باید بگویم که من شرم می‌کنم از اینکه در آن زمان این نسبتهای ناروا و ناشایست را به آنها میدادیم. بطور کلی هدف ما از این اقدامات و دادن نسبتهای ناروا بیشتر به این منظور بود که از اهمیت مسئله بکاهیم و اینطور وانمود کنیم که این اتهامات بر ما و حزب توده وارد نیست و این مسائل را برای ما ساخته‌اند. حتی وانمود می‌کردیم که این مسائل را جمهوری اسلامی هم نساخته است، بلکه دشمنان انقلاب برای ما تدارک دیده است و با این عمل می‌خواستیم نشان بدهیم که انقلاب در حال خطر نابودی و شکست است. البته این دنباله خطی بود که ما از مدتها پیش و بطور عمده در سال ۱۳۶۱ و بیش از همه در پاییز سال ۱۳۶۱ در پیش گرفته بودیم.

در آن زمان ما می‌خواستیم به مردم اینطور تلقین کنیم که در حاکمیت



دو نوع گرایش وجود دارد؛ یکی گرایش راست و دیگری گرایش چپ، که گرایش راست در حاکمیت روز به روز در حال تقویت شدن است. همین تحلیل را ما چند ماه قبل از دستگیری گروه اول داشتیم و معتقد بودیم که انقلاب در حال شکست خوردن است. وقتی گروه اول رهبری حزب دستگیر شد، ما بلافاصله خواستیم از این مسئله بل بگیریم و ادعا کردیم که حالا دیگر انقلاب شکست خورده و پیش‌بینی‌های ما در این مورد درست بوده است و آمریکا در حال آمدن است. ولی حقیقت چیز دیگری بود. ما هیچوقت باور نداشتیم که سیاست نه شرقی و نه غربی آنگونه که جمهوری اسلامی ایران مطرح می‌کند قابل اجرا باشد.

در واقع ما هیچگاه فکر نمی‌کردیم که جمهوری اسلامی بتواند روزی به خودش متکی باشد بلکه اعتقاد و باور ما این بود که جمهوری اسلامی باید به یکی از دو قطب جاذبه دنیا، یعنی یا به آمریکا و یا به شوروی نزدیک بشود و هرگاه از شوروی دور شود، معنایش این است که به آمریکا نزدیک شده است.<sup>(۳)</sup>

به همین دلیل ما در اعلامیه‌ها و تحلیل‌های داخلی حزب می‌نوشتیم که آمریکا بدین طریق وارد می‌شود، ابتدا روی پوشیده و پنهان خواهد آمد، ولی رفته رفته علنی و آشکار خواهد شد.

ولی حالا، وقتی که روی این مطلب فکر می‌کنم، می‌بینم که این طرز تفکر از ریشه غلط است. اصولاً چرا یک انقلابی، حتماً باید به یک طرف متکی باشد؟

چرا ما نباید این اتکاء به نفس را داشته باشیم؟ چرا مردم ایران نباید روی پای خودش بایستد و نه به آمریکا و نه به شوروی و نه به هیچ نیروی دیگری وابسته نباشد؟

متأسفانه اینها را ما آن موقع از ریشه باور نداشتیم. در تمام این چهل سال هم، همیشه کوشش کردیم که به مردم اینطور بقبولانیم که بالاخره باید به یک طرف مربوط بود. ما می‌گفتیم که اگر به شوروی مربوط باشیم

بهرتر است، نه تنها بهتر است بلکه لازم است که رفته رفته زیر سلطه شوروی هم قرار بگیریم. ولی حالا طور دیگری فکر می‌کنیم. در اینجا من بیشتر به این موضوع فکر می‌کنم که اگر هر انقلابی به خودش متکی باشد، مردم بهتر اعتماد به نفس پیدا می‌کنند و درست‌تر این است که انقلاب به هیچکس مدیون نباشد.

همین حالا، جمهوری اسلامی ایران، دارد یک الگوی تازه‌ای به انقلابهای جهان می‌دهد. الگوی اعتماد به نفس، یعنی اینکه به هیچ کس وابسته نباشد و به هیچکس هم باج ندهد.

ما نمونه‌اش را همین حالا می‌بینیم. در همین مدتی که ما در زندان بودیم، به این نتیجه رسیدیم که انقلاب نه تنها از هیچ جهت شکست نخورده، بلکه دارد کار خودش را پیش می‌برد چون نه آمریکا برگشته و نه هیچ اتفاق دیگری افتاده است.

ولی در گذشته ما در باره مسائل داخلی، نظر خودمان را می‌دادیم و می‌گفتیم که نیروهای راست‌گرا دارند می‌آیند. وقتی که دسته اول رهبری حزب دستگیر شد، ما اینطور اعلام می‌کردیم که دیگر انقلاب با شکست مواجه شده و ملاکین و سرمایه‌داران و نظام اقتصادی شاه دوباره برگشته‌اند، پس همه پیش‌بینی‌های ما در این زمینه درست از آب درآمده و ادعا می‌کردیم که دیگر انقلاب به کارگران و دهقانان و کوخ‌نشینان چیزی نخواهد داد.

البته ما به خاطر احترام عمیقی که مردم نسبت به امام دارند و همینطور احترامی که خود ما نسبت به ایشان داریم، حساب شخص امام را جدا می‌کردیم و در اعلامیه‌های حزب می‌نوشتیم که هنوز نقطه امید هست، چون امام هستند. هنوز همه چیز تمام نشده و هنوز هم می‌شود انقلاب را پیش برد.

شاید هنوز هم بشود جلوی این راهی را که راست‌گراها در پیش گرفته‌اند و دارند آن را به جلو می‌برند گرفت.

با وجود مسائلی که گفتم، در همان موقع که ما این مطالب را می‌نوشتیم، این روحیه در ما بود که کار تمام شده است و انقلاب به دست عناصر راست و سرمایه‌دارها افتاده است. حتی در موردی هم که نقطه امید به امام را بیان می‌کردیم، این روحیه نادرست در ما بود و همین روحیه نادرست و کج فکریها بود تا ما فکر کنیم که وقتی به ما حمله می‌کنند مثل آن است که به انقلاب حمله می‌کنند، در حالی که حمله به ما اصلاً هیچ ارتباطی به انقلاب نداشت.

طبیعی بود که ما مرتکب جرائمی بسیار آشکار شده بودیم که خود ما هم از آن باخبر بودیم. ما دقیقاً می‌دانستیم که جرایم جاسوسی و کارهایی نظیر آن را مرتکب شده‌ایم و در واقع قوانین جمهوری اسلامی را نقض کرده‌ایم. پس دلیلی نداشت که جمهوری اسلامی این تخلفات را پی‌گیری نکند و اصلاً هیچ لزومی نداشت که این مسائل با انقلاب مربوط باشد.

ولی ما این مسائل را با انقلاب مربوط می‌کردیم و اصولاً یک چنین تصویری داشتیم که، ما باید هر جرمی را مرتکب بشویم ولی کسی به ما دست نزنند و برعکس اگر کسی به ما دست زد، این بدان معناست که انقلاب شکست خورده است. همین‌طور فکر می‌کردیم که اگر ما هر عملی را انجام بدهیم و مصون بمانیم، بدان معناست که انقلاب پیش خواهد رفت.

در نتیجه دیدیم که جمهوری اسلامی، این خیانت‌ها و تخلفات غیر قانونی را تحمل نکرد و می‌بینیم که انقلاب هم شکست نخورد.

در همین چند ماهی که ما در زندان هستیم، می‌بینیم که انقلاب چه سنگهایی را از سر راه خود برداشته و با چه سرعتی در زمینه مسائل اجتماعی و سیاست خارجی پیش می‌رود. بخصوص در سیاست خارجی که واقعاً روی اصل نه شرقی و نه غربی تکیه دارد. ولی تصور ما از مسائل اجتماعی این بود که اقتصاد جامعه یا باید سوسیالیستی باشد و یا سرمایه‌داری، که اساساً این تصور، یک تصور غلطی بوده است زیرا

جمهوری اسلامی ایران، یک اقتصاد ویژه و خاص خودش را دارد که نه سوسیالیستی است و نه سرمایه‌داری و با چنین خصوصیتی که بر مردم هیچ‌کدام از آنها نمی‌تواند در اینجا پیروز شود، چون جمهوری اسلامی، نه گرایش به اقتصاد سرمایه‌داری دارد و نه گرایش به اقتصاد سوسیالیستی، بلکه به طرف اقتصاد و جامعه اسلامی پیش می‌رود. اصولاً زیربنای جامعه اسلامی اقتصاد نیست، بلکه ایدئولوژی و اخلاق اسلامی است و این مسئله را ما در همین مدت کوتاه خوب مشاهده می‌کنیم.

برای آنکه موضوع قدری دقیق‌تر روشن شود، بهتر است به دیدگاه نادرست ما درباره مسئله مهمی که در این مدت، فکر همه مردم را به خودش مشغول می‌کند اشاره کنم و آن مسئله جنگ است.

#### جنگ تجاوزکارانه عراق علیه ایران

در این مورد می‌دانید که ما تا قبل از پیروزی خرمشهر از جنگ دفاع می‌کردیم. ولی بعد از آزادسازی خرمشهر، رفته رفته با تغییر سیاست شوروی، سیاست ما هم تغییر کرد و آرام، آرام شروع کردیم به توجیه این سیاست، یعنی اینکه جنگ باید به تدریج خاتمه یابد و صلح برقرار شود. وقتی گروه اول رهبری حزب دستگیر شد، این امر به خود ما هم مشتبه شد و ما در اعلامیه‌ها و تحلیل‌های داخلی حزب، موضوع را اینطور بررسی می‌کردیم که گویا اصلاً مسئله جنگ حل شده است و حاکمیت جمهوری اسلامی ایران هم خودش مایل است که صلح کند. تحلیل ما هم این بود که دیگر مردم از جنگ خسته شده‌اند و مانند گذشته در جبهه‌ها شرکت نمی‌کنند.

در نتیجه این جنگ دارد به ضد خودش تبدیل می‌شود و هر چه جمهوری اسلامی ایران، در این مورد پیش می‌رود، موقعیت صدام بیشتر تحکیم می‌شود. همینطور انواع تصورات غلطی که ما در این باره داشتیم و می‌گفتیم که می‌خواهند زمینه را برای صلح فراهم کنند و الی آخر ... در آن موقع، ما می‌گفتیم که حمله به ما، پیش زمینه‌ای است برای

برقراری صلح و اینطور فکر می‌کردیم که حاکمیت دارد سمت‌گیری می‌کند به این طرف. در واقع تصور ما این بود که بعد از حمله به حزب، احتمالاً نخست‌وزیر و کابینه‌اش عوض خواهد شد و کسانی روی کار خواهند آمد که خواهان برقراری صلح باشند. ما از این بابت خیلی ابراز تأسف می‌کردیم و گمان می‌بردیم که خط امامی‌ها، حتماً کنار گذاشته خواهند شد و به جای آنها کسانی خواهند آمد که کلید صلح را به همراه دارند و با اعلام صلح طلبی قدرت را در حاکمیت بدست خواهند گرفت و نظایر این حرفها!

ولی وقتی که ما دستگیر شدیم، واقعیت عکس تصورات و گفته‌های ما را نشان داد. زیرا مردم با شور و هیجان سابق شعار «جنگ، جنگ تا پیروزی» را سر می‌دادند و جمهوری اسلامی هم با همان شدت سابق جنگ را ادامه می‌داد و همان هدفهای گذشته خود را دنبال می‌کرد و از این جهت هیچ تغییری در اینگونه مسائل بوجود نیامده بود.

خب؛ دیدیم که نه تغییری در شعارها بوجود آمد و نه تغییری در هدفها. ولی تصور ما در گذشته این بود و این تصور غلط در واقع همان نشانه عدم شناخت ما از جامعه است که موجب شده بود تا در تحلیل‌های ما، اینگونه و تا این حد غرض و مرض وجود داشته باشد.

حاصل همین تصورات غلط بود که موجب شد تا ما مسائل خودمان را به جای مسائل جامعه بگذاریم و کوشش می‌کردیم که خیانت‌ها و جرائم حزب را پنهان کنیم و نظرها را بسوی دیگری منحرف سازیم. همین که می‌گفتیم انقلاب شکست خورده است، این طرز فکر در اعضا و هواداران حزب بوجود می‌آمد که گویا حمله به ما، حمله به جرائم ما نیست، بلکه حمله به انقلاب است.

حالا اگر اعضا و هواداران حزب به آن اعلامیه‌ها نظر کنند، خواهند دید که ما در آنجا کوشش می‌کردیم تا نظر آنها را منحرف کنیم و اینطور

وانمود می‌کردیم که حمله به حزب، حمله به انقلاب و جامعه است. در حالی که چنین نبود و حالا اگر عمیقاً به اعلامیه‌ها نگاه کنیم، می‌بینید که مطالب آن از اساس دروغ بوده است.

قدر مسلم، ما با علم و آگاهی از اینکه حزب خیانت کرده و مجرم است، واقعیت‌ها را تکذیب کرده و آن را وارونه جلوه دادیم. تحلیل‌های سیاسی و اجتماعی ما هم درست در همین جهت بود. همانگونه که در ابتدای گفته‌هایم اشاره کردم، انگیزه من از این مصاحبه این است که به مردم شریف‌مان بگویم و آنها را توجه بدهم که انقلاب، پرکاه نیست که با هر بادی تغییر کند. زیرا میلیون‌ها نفر از مردم، در این انقلاب شرکت دارند و با حضور خودشان به راه انقلاب ادامه می‌دهند و این موضوع اصلاً هیچ ارتباطی با حزب توده ایران نمی‌تواند داشته باشد زیرا که امام در رأس انقلاب، سکان انقلاب را بدست دارد و انقلاب راه مستقیم خودش را در مسیر اسلام پیش می‌برد.

در حقیقت، این تحلیل‌های قالبی ما بود که مطالب را اینطور مطرح می‌کرد و علتش این است که معیارهای اخلاقی که ما داشتیم با معیارهای واقعی اخلاقی جامعه ما تفاوت دارد. ما فکر می‌کردیم که وقتی لازم باشد، از لحاظ سیاسی می‌شود خیلی صریح دروغ گفت و تکذیب کرد و زیاد هم پای‌بند پاسخگویی به این نوع مسائل اخلاقی نبودیم. حالا امید من این است که اعضاء و هواداران حزب ما هر چه زودتر خودشان را از قید این تحلیل‌های قالبی نجات دهند و به انقلاب عظیم مردم ایران بپیوندند و در زیر پرچم امام، بکوشند که انقلاب و جمهوری اسلامی را با عمق بیشتری درک بکنند و در این انقلاب با علاقه و وسعت نظری بیشتر شرکت جویند و کاری نکنند که در برابر انقلاب قرار بگیرند. این در حقیقت هدف و انگیزه واقعی و قلبی من است از این مصاحبه که انجام می‌دهم.

- آقای جوانشیر، شما در یکی از اعلامیه‌هایی که به خط خودتان نوشته بودید، مسئله شکنجه را در زندان مطرح کرده بودید و با این اقدام می‌خواستید که مسئله مصاحبه‌ها را تحت این عناوین مخدوش کنید. حالا نظرتان در مورد این اعلامیه‌ها چیست؟

جوانشیر: خوشبختانه آن اعلامیه اصلاً منتشر نشد. البته این درست است و در آنجا گفته شده بود که شکنجه وارد می‌کنند ولی هنوز مصاحبه‌ای انجام نگرفته بود.

در آن موقع ما احساس می‌کردیم که ممکن است مصاحبه‌ای انجام بگیرد، به همین منظور از قبل پیش‌بینی می‌کردیم که اگر مصاحبه‌ای انجام گرفت و یا نظری گفته شد، اینها را ما به پای شکنجه بگذاریم و همانطور که گفته شد ما همان جا «موساد» و «سیا» و نظایر آنها را پیش کشیده بودیم تا بگوئیم که رهبران و مسئولین حزب از طرف آنهاست که دستگیر شده‌اند.

ولی مطالبی که من در اینجا مطرح کردم یک حقیقت دیگر است و هیچ دلیلی ندارد که برای گفته شدن این حقایق کسی را مورد شکنجه قرار دهند. ما در زندان اصلاً با چنین موردی برخورد نکرده‌ایم و بیان این حقایق، فقط از روی احساس مسئولیت و وظیفه وجدانی انجام می‌گیرد. برای اینکه این اعلامیه‌ها را من خودم نوشته بودم. حالا وقتی که می‌بینم، این مطالب از ریشه نادرست بوده، حُب باید صادقانه بیایم و بگویم که نادرست بوده است.

\* \* \*

- در بخش گذشته نگاهی داشتیم بر عملکرد و سیاستهای ریاکارانه حزب توده ایران، از دستگیری گروه اول تا انحلال آن.

در ادامه همین سلسله مباحث، که در واقع مصاحبه‌ای است از زبان رهبران و مسئولان حزب توده، شرکت کنندگان در جلسه سعی دارند تا با

سیری انتقادی پیرامون سیاستها و عملکرد حزب به افشای ماهیت واقعی آن پردازند. به همین سبب و به منظور بهتر جلوه دادن حقایق و زدودن زنگار ابهامات از چهره تاریخ معاصر سیاسی ایران، ابتدا لازم دانستیم تا مصاحبه‌ای جداگانه با دبیر اول حزب توده ایران، پیرامون تاریخچه و عملکرد چهل ساله حزب از آغاز تا انحلال، ترتیب دهیم. باشد که از این طریق توانسته باشیم دین واقعی خود را، آنطور که شایسته و بایسته است ادا کرده باشیم.

قبل از آنکه وارد مصاحبه شویم از شما می‌خواهم، به عنوان کسی که با مسائل سیاسی و تاریخ معاصر سیاسی ایران آشنایی کامل داشته و در طول حیات سیاسی خود، سالیان درازی را در حساس‌ترین لحظات تاریخی جریان چپ گذرانده‌اید. ضمن معرفی، انگیزه و هدف اصلی خود را از شرکت در این مصاحبه بیان فرمایید.

کیانوری: با درود بر امام خمینی رهبر انقلاب و بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران و با درود بر مردم شهید پرور ایران و درود بر همه مبارزان راه آزادی و استقلال جمهوری اسلامی ایران.

من نورالدین کیانوری، دبیر اول حزب منحله توده ایران هستم و هم اینک مدت شش ماه است که در بازداشت بسر می‌برم.

خوشبختانه در این فاصله کوتاه فرصتی پیدا کردم تا یک بار دیگر با نظری عمیق‌تر به دوران چهل ساله حزب و زندگی سیاسی گذشته‌ام نگاه کنم، تا بلکه با یک بررسی انتقادی نسبت به این دوران گذشته، نسبت به راهی که من طی کردم و همچنین راهی که دیگران طی کرده‌اند و از همه مهمتر، راهی که انقلاب طی کرد و به نتیجه هم رسید نگاهی داشته باشم. همین بررسی‌های انتقادی و واقع‌بینانه بود که مرا به یک سری نتایج مثبت رساند و هم اینک می‌خواهم این نتایج را با هموطنان عزیزم در میان بگذارم.



در ابتدای این گفتار، روی سخنم با توده‌ای‌هاست! با آنهایی است که به راه ما پیوسته‌اند. با آن دسته از جوانانی است که خدای ناکرده ممکن است در آینده به این راه پیوندند. در این مصاحبه سعی می‌کنم تا با یک جمع بندی کوتاه، تجربیات چهل و یک ساله‌ای را که من در این مسیر کسب کرده‌ام با نکاتی بس عمده به اطلاع شما برسانم. در همین مدت کوتاه، در بررسی‌های انتقادهای که از خودم می‌کردم، این سؤال همیشه در ذهنم بوجود می‌آمد که چه عواملی باعث شده تا حزب توده به چنین سرنوشتی موهوم مبتلا شود؟!

وقتی من خوب به انقلاب ایران نگاه می‌کردم می‌دیدم که انقلاب ایران یک دوره طولانی را پشت سر گذاشته است. در حقیقت از آغاز مشروطیت تا کنون!

بعد از سقوط رضاخان، دوستان حزبی من و کمونیستهایی که از زندان بیرون آمده بودند حزب توده ایران را تشکیل دادند و شروع کردند به یک برنامه‌ریزی برای مبارزه در جهت احقاق حقوق توده‌های زحمتکش مردم ایران.

بطور کلی، این برنامه سیاسی حزب در آن زمان بود. ولی راهی را که حزب پیمود، با کمال تأسف ما امروز شاهدش هستیم، این راه به جایی کشیده شد که ما الان هستیم! یعنی به یک باتلاق غیر قابل عبور و غیر قابل خارج شدن از آن.

البته، در این دوران چهل و یک ساله، گروهها و نیروهای دیگری هم در زمانهای مختلف پای به صحنه مبارزه گذاشتند و به اشکال مختلف مبارزه کردند ولی آنچه که امروز ما شاهدش هستیم و انقلاب ایران محصول آن است، راهی است که روحانیت مبارز ایران و مردم مسلمان ایران به رهبری امام خمینی، آن را انتخاب کردند و پیمودند و نتایج آن را هم در ۲۲ بهمن ماه ۱۳۵۷ بدست آوردند و الان چهار سال و شش ماه

است که از آن تاریخ می‌گذرد.

همینطور انقلاب موفقیت‌های بزرگی در عرصه جهانی و تاریخی بدست آورده است که تکرارش برای این بحث قدری زائد است.

حالا ببینیم حزب توده ایران چه راهی را انتخاب کرد؟!

راهی که حزب توده ایران انتخاب کرد، بدین صورت بود که ابتدا یک ایدئولوژی انتخاب کرد که این ایدئولوژی به کلی با مردم و عقاید مردم ایران بیگانه بود. ایدئولوژی مارکسیستی انتخابی بود که حزب توده کرده بود!

به نظر من بزرگترین اشتباه حزب توده ایران و اولین اشتباه حزب این بود که بدون توجه به عقاید مردم ایران، می‌خواست با این ایدئولوژی توده‌های زحمتکش، کارگران، دهقانان، پیشه‌وران و روشنفکران زحمتکش را برای مبارزه و گرفتن حقوق ملی و انسانی آنها در جامعه‌ای استعمارزده که محصول بیست سال حکومت رضاخان بود تجهیز کند.

دومین اشتباهی که در کار حزب توده ایران بود و باید بگویم که از همه مهمتر است، آن بود که حزب توده ایران در واقع از داخل و از متن جامعه ایران بیرون نجوشید، از متن مبارزات مردم ایران بیرون نجوشید. بلکه در حقیقت از وابستگی به اتحاد شوروی بوجود آمده بود!

آنچه را که من در باره حزب توده ایران می‌خواهم بگویم، بیشتر برای آن دسته از نیروهای توده‌ای است که هنوز هم با همان اعتقاداتی فکر می‌کنند که ما شش ماه پیش با هم فکر می‌کردیم.

این مقدار تجربیات تلخی که ما داشتیم، شاید مقداری از آن برای افراد حزب هنوز آشنا و قابل هضم نباشد و یا اصلاً اطلاعی نداشته باشند.

بدون شک مطلع شدن آنها از این واقعیت و تجربیات تلخ در چهارچوب کنونی انقلاب ایران و پیرویهایی که انقلاب بدست آورده،

می تواند کمک کند به اینکه آنها مسیری را که ما طی کردیم و به این نتیجه در دناکی که حالا رسیده ایم، این بیراهه را نروند.

راهی را در پیش گیرند که واقعاً بتوانند از آن راه به ملت خودشان و به میهن خودشان خدمت کنند و کشور را از دشواریهایی که دارد خلاص کنند.

- بطور کلی تحلیل شما در شرایط کنونی، درباره فعالیت چندین ساله حزب توده و کج رویهای آن چیست؟

کیانوری: فعالیت حزب توده ایران را اگر من بخواهم در اینجا بسط بدهم، سه دوره می توان برایش قائل شد:

دوره اول مربوط می شود به فعالیت حزب از بدو تأسیس تا ۲۸ مرداد و کمی بعد از ۲۸ مرداد که پس از آن دیگر دوران از بین رفتن و از هم پاشیدگی حزب بود تا سال ۱۳۳۴ و اواسط سال ۱۳۳۵ که در این سال حزب به کلی از هم پاشیده شده بود.

دوره دوم مربوط می شود به مهاجرت و فعالیت مجدد حزب توده ایران در کشورهای سوسیالیستی.

دوره سوم، دوره ای است که ما در نتیجه پیروزی انقلاب به ایران برگشتیم و الان تحقیقاً چهار سال و نیم از آن می گذرد.

بطور کلی آنچه را که من درباره حزب توده ایران می خواهم بازگو کنم، این است که چند ماه پس از تأسیس حزب توده ایران، من به حزب پیوستم.

حزب در همان آغاز فعالیتش، سه بیماری عمده و اساسی داشت: اولین و مهمترین بیماری که باعث شد تا ما را در منجلابی از اشتباه و گمراهی فرو برد که متأسفانه بعضی از این اشتباهات در واقع خیانت بود به منافع ملت ایران، عبارت بود از وابستگی بی چون و چرای حزب توده ایران به اتحاد شوروی و حزب کمونیست شوروی.

دومین اشتباه که اهمیت آن کمتر از اشتباه اول نیست، این بود که حزب توده نه جامعه ایران را دقیقاً می‌شناخت و نه به خصوصیات مردم ایران آشنا بود.

اساساً حزب، درک درستی از واقعیت و خصوصیات ملت ایران نداشت و همین ناآگاهی و عدم شناخت از ملت ایران بود که باعث شد تا حزب، هم از لحاظ ایدئولوژی و هم از لحاظ شیوه کار و هم به لحاظ برخورد با مسائل اجتماعی، به یک فرهنگ بیگانه، یک فرهنگ اروپایی و یک فرهنگ غیر ایرانی وابسته شود.

عدم شناخت از جامعه ایران در واقع یعنی عدم شناخت همان طبقاتی که حزب برنامه‌اش مبارزه برای حقوق آنان بود. یعنی اینکه ما کارگر ایرانی را، دهقان و زحمتکش ایرانی را عمیقاً نمی‌شناختیم. یعنی آنطور که واقعیت زندگی آنها بود، آنطور که روحیات آنها بود، آنطور که اعتقادات مذهبی آنها بود نمی‌شناختیم.

سومین بیماری، بیماری داخلی حزب بود که متأسفانه این بیماری، بیماری تمام گروه‌های چپ است. بطوریکه یکی از برادران در اینجا برایم نقل می‌کرد، گویا تاکنون شصت و دو گروه چپ از یک گروه که اولش همان حزب توده ایران بوده است، منشعب شده‌اند و هر گروه برای خودش یک حزب و یک تشکیلات واحد بوجود آوردند.

این اختلاف نظر سیاسی، بین رهبران و بین کسانی که حزب توده ایران را پایه‌گذاری کردند از داخل زندانها به خارج نفوذ کرد و تمام عمر با حزب همراه بود و نتیجه‌اش این شد که صدمات فوق‌العاده زیادی به کار حزب بزند.

این سه بیماری در تمام تاریخ حزب و در تمام تصمیم‌گیریهای مهم و یا بطور جداگانه مؤثر واقع شدند.

به همین دلیل الان می‌بینیم که حزب توده ایران در لحظات گره‌ای و

حساس تاریخ مبارزاتی خود در طول این چهل و یک سال، هیچگاه نتوانست راه درست خود را پیدا کند. گاهی اوقات به بیراهه خطرناکی افتاد، گاهی اوقات دست به اقداماتی زد که می شود گفت خیانت فی نفسه و خیانت به منافع ملی مردم ایران بود. در نتیجه، وقتی کارنامه حزب توده ایران را بررسی می کنیم، می بینیم که چه نیروی عظیمی در این راه تلف شده است. از مبارزان صدیق و جوانانی که با تمام صداقت به حزب توده ایران روی آورده بودند و با تمام خلوص می خواستند که در این راهی که انتخاب کرده اند و به خیال خود فکر می کردند که راه درستی است، خدمتی به میهن خودشان بکنند. تلفات بسیار سنگین و نتایج بسیار اندک و گاه حتی پوچ و منفی بود!

حالا من برای نمونه می خواهم بر اساس همین بررسی انتقادی، نکته های مهمی را از تاریخ حزب که انتخاب کرده ام، برای شما بازگو کنم. حزب توده ایران در همان آغاز فعالیتش به دلیل اینکه تنها حزب چپ در کشور بود، توانست در برخی از نقاط ایران نیروهایی را دور خود جمع کند و در این مورد می توان گفت که تا حدودی موفقیت های نسبتاً قابل توجهی داشت و توانست بخشی از نیروهای توده ای را تجهیز کند. ولی در اولین مسئله مهم نگاه می کنیم به این رویداد مهم و تا حدودی سرنوشت ساز که در ایران پیش آمده بود و از همه مهمتر، موضعی بود که ما در قبال این مسئله گرفته بودیم.

وقتی حالا ما به این موضع گیری عمیقاً نگاه می کنیم، می بینیم که چه لکه سیاهی است برای تاریخ حزب توده ایران.

موضعی که در آن زمان حزب توده در قبال تقاضای امتیاز نفت شمال به اتحاد شوروی گرفته بود، در واقع همان لکه سیاهی است که هیچگاه از دامان حزب توده پاک نخواهد شد.

خب، اتحاد شوروی کشور همسایه ایران است، سیاستی دارد،

می‌تواند با دولت ایران وارد بحث شود، چیزی بخواهد، چیزی بگیرد، تجارت داشته باشد، دادوستد بکند. همه اینها منطقی است ولی به نظر ما، با آن عمق نفرتی که مردم ایران در مورد دادن امتیاز به کشورهای خارجی داشته و دارند، به عقیده من تقاضای امتیاز کردن یک اشتباه بسیار بزرگی بود که متأسفانه ما کردیم.

چون ما می‌دانیم که در تاریخ چند صدساله ایران، همیشه این مسئله یعنی دادن امتیاز به بیگانگان با نفرت وسیع جامعه ایران همراه بوده و همراه خواهد بود!

دادن اولین امتیاز در تاریخ مبارزاتی ایران، امتیاز تنباکو بود، که حالا همه شما و همه توده‌ایها به اندازه کافی با آن آشنا هستید. در این واقعه دیدیم که چه مقاومت درخشانی را ملت ایران، تحت رهبری روحانیت بوجود آورد و همین باعث شد که مردم ایران این امتیاز را محکوم بکند و نگذارند که عملی بشود و شاه مستبدی چون ناصرالدین شاه را مجبور کنند تا این امتیاز را لغو کند. به این ترتیب امتیاز نفت جنوب هم عین همین از ابتدا با نفرت مردم ایران روبرو بود.\*

در طی سالها هم که امتیاز نفت جنوب در دست انگلیسی‌ها بود، همیشه این مسئله به عنوان یک مرکز جلب کننده تنفر محسوب می‌گردیده که در چنین شرایطی تقاضای امتیاز کردن از طرف اتحاد شوروی نه تنها از لحاظ سیاسی یک اشتباه بزرگ و نابخشودنی است بلکه پیامد این اشتباه فی نفسه خیانتی است آشکار به منافع ملی مردم ایران.

حالا اگر کمی واقع‌بین باشیم و قدری عمیق‌تر به مسئله نگاه کنیم، می‌بینیم که این همان محصول وابستگی سیاسی و عقیدتی حزب است به شوروی.

\* رجوع شود به کتاب «نهضت تنباکو» نوشته شیخ آقا بزرگ تهرانی.

ما در آن زمان فکر نکرده بودیم که این مسئله چقدر می‌تواند برای تاریخ حزب ما گران تمام شود. تأسف‌آور است، آن هم در مقابل مردم! در شرایطی که، یک یا دو ماه پیش از دادن تقاضای امتیاز نفت شمال به شوروی، در کابینه ساعد وقتی درخواست امتیاز نفت شمال به آمریکا مطرح شد، نماینده حزب ما در مجلس شورای ملی شدیداً با دادن امتیاز به خارجیها مخالفت کرد و موضع حزب ما را روشن نمود.<sup>(۴)</sup> حالا پس از چند ماه همین حزب برای دادن امتیاز نفت شمال به شوروی تقاضا می‌کند و اعتراض و تظاهرات راه می‌اندازد. نفت شمال به شوروی برای خنثی کردن تقاضای امتیاز نفت شمال به آمریکا است!

ولی بعدها جریان آذربایجان و تجدید مسئله امتیاز نفت شمال در کابینه قوام و امضاء قراردادی که قوام در مسافرت به مسکو انجام داد، نشان می‌دهد که واقعاً مسئله تقاضای امتیاز به شوروی جهت استخراج و بهره‌برداری از منابع نفتی شمال ایران یک مسئله جدی بوده است. مسئله دوم، مربوط می‌شود به آذربایجان. طی سالهای قبل از آذرماه ۱۳۲۴ که در آن موقع حزب توده ایران در آذربایجان فعالیت می‌کرد، توانسته بود یک نیروی معینی در حدود هزار الی هزار و پانصد نفر را به عنوان عضو جمع‌آوری کند. البته این رقم شاید کاملاً دقیق نباشد ولی تقریباً در همین حدود است.

حزب توده در آنجا توانسته بود که در جریان انتخابات نماینده‌ای از ارامنه را به مجلس بفرستد و یک نفوذ تقریباً متوسطی بدست آورد.<sup>(۵)</sup> ولی ناگهان متوجه شدیم که بدون اطلاع ما و بدون آنکه ما اصلاً خبر داشته باشیم، فرقه دمکرات در آذربایجان تشکیل می‌شود.

بدون تردید این تشکیلات با سیاست شوروی کاملاً در ارتباط بوده و تحت نظارت و راهنمایی و پشتیبانی شوروی و ارتش سرخ بود که این

حزب راه‌اندازی شد و توانست در مدت زمانی اندک با سرعت زیادی رشد کند و نیروی قابل توجهی را متشکل سازد. همین سیاست از پیش تعیین شده شوروی بود که موجب شد تا شعبه حزب ما در آذربایجان، بدون اطلاع به مرکز حزب توده به فرقه دمکرات بپیوندد، که البته این عمل برای حزب توده ایران واقعاً یک توهین محسوب می‌شد.

ببینید که چطور شعبه حزبی در یک شهر، بدون آنکه با حزب خودش مشورت کند به حزبی تازه می‌پیوندد. سرانجام فرقه دمکرات آذربایجان در آنجا مسلح شد و توانست واحدهای ارتش را خلع سلاح کند و حاکمیت آذربایجان را بدست گیرد. ولی امروز همه ما می‌دانیم و این دیگر قابل پوشاندن نیست که بدون وجود ارتش سرخ امکان چنین عملیات و اقداماتی برای فرقه دمکرات ممکن نبود و این حرکت فقط در سایه ارتش سرخ بود که فرقه دمکرات توانست در مدت زمانی کوتاه قدرت دولتی آنجا را بدست گیرد. متعاقب همین ماجرا بود که مسئله فاتح جنگ مطرح شد و قراردادی بین متفقین و دولت ایران طرح شد که بر اساس آن می‌باید شش ماه پس از فاتح جنگ، ارتش متفقین ایران را تخلیه کند.

ولی نیروهای متفقین، بویژه ارتش شوروی، این ماده از قرارداد را نادیده گرفت و مدتها در خاک ایران ماند تا اینکه بالاخره کابینه قوام روی کار آمد.

امروز دیگر بطور مشخص می‌توان گفت که در آن دوره، قوام عامل امپریالیسم و به احتمال زیاد عامل امپریالیسم آمریکا بود و تمام سیاستش فریب دادن اتحاد شوروی بوده است.

بطور کلی، سیاست قوام این بود که با وعده و وعید و با اطمینان به اینکه اگر ارتش شوروی از ایران بیرون برود، دیگر فرقه دمکرات آذربایجان و حزب دمکرات کردستان آن نیرویی را ندارند که بتوانند در



مقابل ارتش دولتی شاه و ارتشی که بوسیله آمریکا و انگلیسی‌ها تقویت می‌شود مقاومت کنند.

بالاخره قوام به اهداف خود رسید و حزب ما به دلیل همان وابستگی‌ها و خوش‌بینی‌ها به کابینه قوام کلاه بزرگی سرش رفت. وابستگی حزب توده، آن هم به کابینه کسی که تمام عمرش عامل مزدور به استعمار غرب بوده، جای بسی تعجب و ساده‌نگری است. قوام نه تنها خودش، بلکه خانواده‌اش و برادرش (وثوق‌الدوله) به استعمار غرب وابسته بودند.

حالا حزب توده ایران، حزبی که مدعی و طرفدار زحمتکشان ایران است، مدعی طرفدار استقلال ایران است، مدعی مبارزه با امپریالیسم است، در کابینه چنین شخصی شرکت می‌کند و به او و کابینه‌اش مارک ضد امپریالیسم بودن هم می‌زند.

به نظر ما، شرکت در کابینه قوام با آن نتایجی که برشمردم، از دیگر نکاتی است که باید فی‌نفسه به عنوان خیانت به منافع ملی ایران ارزیابی شود.

تقریباً مسلم بود که با آن تناسب نیروهائی که در سالهای ۲۵-۱۳۲۴ یعنی در سالهای ۴۶-۱۹۴۵ میلادی در دنیا بود، برای ما امکان نگهداری یک حکومت چپ، آن هم در قسمتی از خاک ایران وجود نداشت. چون بلافاصله پس از جنگ، با قدرت عظیم اقتصادی و صنعتی و مالی آمریکا در غرب، بمب اتمی در غرب و در عوض خرابی‌های بسیار زیاد در شرق، محرومیت‌های بسیار دردناک در تمام کشورهای سوسیالیستی، در اروپای شرقی و حتی در خود شوروی ... به هیچ وجه چنین امکانی را به ما نمی‌داد که بشود یک حکومت چپ، در قسمتی از ایران داشت.

به نظر من این یک اشتباه بزرگ تاریخی از طرف اتحاد شوروی بود که نتیجه کارش هم برای ما نتیجه بسیار دردناکی است. الان که سی و هفت

سال از آن تاریخ می‌گذرد، هنوز هم ما این درد را در تمام اعضای بدن خود احساس می‌کنیم. نتایج دردناک این رویداد تنها این نبود که باری از بدنامی به دوش حزب توده بیفتد، بلکه ثمره این اشتباه تلفات بسیار سنگینی بود که در خود آذربایجان بوجود آمد. هزاران نفر بعدها توسط قصابهایی چون «شاه بختی» باگناه و بی‌گناه در آنجا کشته شدند، دهها هزار نفر کشته و آواره و چندین هزار نفر که اکثراً یا فدائی بودند و یا جزو فرقه دمکرات، مجبور به مهاجرت به اتحاد شوروی شدند.

برمی‌گردیم به مسئله سوم، یعنی مسئله اوج‌گیری مبارزات در ایران برای کوتاه کردن دست غارتگر انگلستان از منابع نفتی جنوب ایران. بیاد داشته باشیم که هنوز در آن تاریخ، نفت ایران و خلیج فارس بزرگترین منبع نفتی کشف شده بود و نفت عربستان سعودی هنوز به این شکل کشف و شناخته نشده بود.

نفت ایران از لحاظ مقدار نفت مکشوفه‌ای، مهمترین واحد نفتی در تمام خلیج فارس و خاورمیانه محسوب می‌شد و این را انگلیسی‌ها طبق قراردادی که در سال ۱۹۳۳ رضاخان با حقه‌بازی تحت عنوان لغو قرارداد «دارسی» و انعقاد قراردادی دیگر که بوسیله مزدورانی چون تقی‌زاده انجام شده بود، تقریباً تمام نفت ایران را بطور مجانی به غارت می‌بردند. بعد از جنگ جهانی، بخشی از امپریالیسم یعنی امپریالیسم آلمان و ژاپن به علت شکست سنگینی که خورده بود، حرکت‌های عظیمی در دنیا برای مبارزه با امپریالیسم شکل گرفت.

در ایران هم این محصول کاملاً دیده می‌شد و نیروهای قابل توجهی به فکر بازپس گرفتن حقوق ملت ایران افتادند. این نیروها هم از جناح روحانیت بودند و هم از نیروهای ملی.

در ایران جناح روحانیت تحت رهبری آیت‌الله کاشانی و جناح ملی هم تحت رهبری دکتر مصدق فعالیت می‌کرد.

در این دوره از مبارزه، حزب توده ایران کاملاً موافق بود که امتیاز نفت جنوب لغو و از دست انگلیسی‌ها خارج شود. حتی این را ما می‌توانیم بگوئیم که به اصطلاح ملی‌کردن نفت جنوب، ابتدا از طرف حزب توده ایران طرح شده بود.

جبهه ملی و جناح روحانیت مبارز، یعنی نیروهائی که تحت رهبری دکتر مصدق و آیت‌الله کاشانی بودند در آن روز شعار ملی‌کردن نفت را در سراسر کشور پیش کشیدند.

بدون شک از همان روز اول معلوم بود که عوامل آمریکائی در این جبهه شرکت مؤثر داشته و در این ماجرا نقش بخصوصی را بازی می‌کنند. در همان روزها که شعار ملی‌کردن نفت پیش کشیده شده بود، اکثریت رهبری حزب توده ایران، در زندان بود. ما هم در زندان بودیم که جبهه ملی این شعار را سرداد.

ما خیلی صاف و ساده با این شعار موافقت نکردیم و دلیل موافقت نکردن ما هم این بود که، این شعار یک شعار آمریکائی است و هدف آنها از مطرح کردن این شعار، آنست که دادن امتیاز نفت شمال به شوروی غیرممکن شود.

حالا وقتی به گذشته برمی‌گردیم، می‌بینیم که وابستگی بی‌چون و چرای سیاسی ما به اتحاد شوروی بود که ما را اینگونه به این اشتباه کودکانه و خیانت بار کشانید.

مدتها از شعار ملی شدن نفت گذشته بود و ما ناباورانه، زمانی این شعار را پذیرفتیم که قانونش از مجلس گذشت.

در رهبری حزب اختلاف نظری جدی وجود داشت. ولی با این همه ما آمریکائی بودن تمام جریانهای را که غیر از حزب توده، برای ملی کردن صنعت نفت ایران مبارزه می‌کردند را حفظ کردیم.

بدون تردید، عدم شناخت ما از جامعه ایران، از نقش تاریخی

روحانیت، از نقش نیروهای واقعاً ملی که طرفدار استقلال ایران بودند و واقعاً طرفدار بازپس گرفتن حقوق از دست رفته ملت ایران بودند، ما آنها را نمی‌شناختیم و فقط استدلال ما از جبهه ملی، این بود که در جبهه ملی عناصر کاملاً مشکوکی وجود دارد که این افراد با سفارت آمریکا مربوطند.

البته همینطور هم بود و در آن وقت مدارک کافی برای اثبات این موضوع وجود داشت و حالا هم وجود دارد. مثل؛ «ارسالان خلعتبری» مثل؛ «ملکی» مدیر روزنامه ستاره و «عمیدی نوری» مدیر روزنامه داد. البته واضح بود که این افراد آمریکائی هستند. بعدها، خود ملکی پس از کودتای ۲۸ مرداد، در کتابش دقیقاً می‌نویسد که گروه او چطور با «بقائی» و سفارت آمریکا تماس می‌گرفتند و چطور آمریکائی‌ها به آنها کمک می‌کردند تا آنها سیاست خودشان را پیش ببرند.

خب، سیاست آمریکا از حمایت انگلستان بیشتر به این خاطر بود که سهمی هم عاید خودش بشود و خلاصه به انگلستان می‌فهماند که ما از شما حمایت می‌کنیم به شرط اینکه نفت را باهم تقسیم کنیم.

در هر صورت تا تیرماه سال ۱۳۳۱ این سیاست غلط و اشتباه تاریخی و خیانت آمیز رهبری حزب، برای متهم کردن دکتر مصدق و افراد واقعاً ملی، جبهه ملی و روحانیت مبارزی که تحت رهبری آیت‌الله کاشانی بودند ادامه داشت و متأسفانه حزب توده همچنان از آنها به عنوان عوامل آمریکا یاد می‌کرد.

از سال ۱۳۳۱ کم‌کم، شلاق رویدادها و واقعیات بالاخره رهبری حزب توده را بیدار می‌کند و مجبورش می‌سازد تا بپذیرد که مرتکب چه اشتباه بزرگی شده است. حزب وظیفه داشت و می‌باید در قبال فشارهای مشترک انگلیس و آمریکا و توطئه‌های رنگارنگی که دشمنان در سر می‌پروراندند از دکتر مصدق دفاع کند.

- آیا واقعه ۲۳ تیر هم، حاصل همین کج رویها و کج اندیشی های حزب توده بود؟

کیانوری: متأسفانه باید بگویم بلی!

یکی از نمونه های بسیار دردناک و فراموش نشدنی، جریان ۲۳ تیر سال ۱۳۳۱ بود. در ۲۳ تیر «هریمن» برای سرهم بندی کردن یک معامله و وادار کردن دولت مصدق به سازش به ایران آمده بود. در همان روزها، حزب ما یک تظاهرات علیه «هریمن» راه انداخته بود که این تظاهرات به دستور شاه و توسط زاهدی (وزیر کشور مصدق) به خاک و خون کشیده شد.<sup>(۶)</sup>

حاصل این تظاهرات بیش از صد کشته و مجروح بود. اما در اعلامیه ای که حزب ما صادر کرده بود، به جای اینکه در اعلامیه، این توطئه را به انگلستان و آمریکا و شرکای آن نسبت دهیم و دربار و شاه را عامل اصلی واقعه بدانیم، برعکس دولت مصدق را متهم کرده و او را مسئول این عمل دانستیم و در اعلامیه نوشتیم که «دست مصدق تا مرفق در خون کشته شدگان فرو رفته است». ولی کم کم در سی ام تیرماه همان سال، حزب ما در موضع درست دکتر مصدق و نیت ملی او قرار گرفت. حتی آیت الله کاشانی در میتینگ مرکز شهر این مسئله را یادآوری کرده بود. ولی متأسفانه اشتباهات ما آنقدر بزرگ بود که این دوران آن را به کلی پوشانده است. یعنی برای مردم ایران آن دوران اولیه سیاست ما که واقعاً یک سیاست بسیار دردناکی بود و نتیجه اش همان محصول وابستگی است! همان عدم شناخت جامعه و مردم ایران است! غرور بیش از حدی است که حزب توده در آن دوران شدیداً بدان مبتلا شده بود.

به این ترتیب می بینیم که در یک مرحله حساس دیگر، حزب توده و می زند و نمی تواند نقش تاریخی خودش را انجام دهد. وقتی می گردیم تا علتش را پیدا کنیم، می بینیم یکی از همان سه بیماری که قبلاً برشمردم،

یعنی بیماری وابستگی، بیماری عدم شناخت جامعه ایران، علت اصلی و اخوردگی حزب ما بوده است.

حتی اگر از دیدگاه مارکسیسم به مسأله نگاه کنیم. یعنی اگر ما مارکسیسم را خوب فهمیده بودیم و خوب تشخیص داده بودیم، جامعه ایران را بهتر می‌شناختیم، برای اینکه یکی از اصول مارکسیسم واقعیت‌گرایی است.

پس ما می‌بایست، ابتدا واقعیت را بشناسیم و بعد فکر کنیم که چگونه عمل کنیم.

چهارمین جریانی که باز حزب ما در نتیجه عدم شناخت واقعیت و ضعف رهبری دچار یک مسئولیت بسیار بزرگ و سنگینی شد، جریان ۲۸ مرداد است.

قبل از ۲۸ مرداد، توطئه‌های دربار و انگلستان را دقیقاً به وسیله دوستانی که در ارتش و در میان خود توطئه‌گران داشتیم شناسائی و از نیات آنها مطلع می‌شدیم.

ما تا قبل از ۲۸ مرداد، روی این مسئله خیلی پافشاری می‌کردیم که کودتای خطرناکی در شرف انجام است. پیش از ۲۸ مرداد کودتای دیگری در شرف وقوع بود که ما کودتا را بر اثر اطلاع دادن خنثی کردیم. ولی در ۲۸ مرداد، مثل یک فلج در مقابل این گفته مصدق قرار گرفتیم.

دکتر مصدق ادعا می‌کرد که این مسئله، یک جریان کوچکی است و تمام نیروها در اختیار من است. مصدق واقعاً خیال می‌کرد افرادی که به شکلی خودشان را به عنوان جبهه ملی، چه در ارتش و چه در خارج از ارتش به او منسوب کرده‌اند تا پای جان خواهند ایستاد.

ببینید روحیه مصدق چقدر مغرور و خودبینانه بود. هنوز آن نامه معروف و تاریخی آیت‌الله کاشانی در مورد احتمال وقوع کودتا هست.

در اینجا با کمال صراحت باید بگوییم که اگر هیچ‌کس در این رویداد

مهم، یعنی مقابله با کودتای ۲۸ مرداد شرکت نمی‌کرد، ما می‌بایست رسالت تاریخی خودمان را انجام می‌دادیم.

ولی باکمال تأسف به علت ضعف رهبری حزب، به علت نفهمیدن درست جریان، به علت عدم تشخیص لحظه و خطری که در پیش روی ما بود، متأسفانه ما نتوانستیم از عهده این رسالت تاریخی برآئیم و عواقبش را هم دیدیم.

این هم یکی دیگر از بارهای فوق‌العاده سنگینی است که بردوش ماست و ما این مسئولیت را هم خودمان می‌پذیریم و قبول می‌کنیم.

در ارتباط با مجموعه جریان نفت می‌خواهم این نکته را یادآوری کنم که بعد از آمدن به ایران، تعدادی از روزنامه‌های وابسته به خودمان را که مربوط به سالهای اول ۱۳۳۱ می‌شد، مورد مطالعه و بررسی قرار دادم. در آن زمان ما آیت‌الله کاشانی و دکتر مصدق را جزو عوامل آمریکائی ارزیابی می‌کردیم. وقتی که من روزنامه‌های خودمان را می‌خواندم، واقعاً خجالت‌زده و شرم‌منده شدم از اینکه ما با چه لحنی و با چه گفتار و تعاریفی این سیاست نادرست را در مورد آنها اعمال می‌کردیم. به این ترتیب ۲۸ مرداد اتفاق افتاد و کودتاچیان موفق شدند.

در این رویداد مهم تاریخی، ارتجاع داخلی و خارجی توانست در یک مرحله تاریخی، خودشان را برای مدتی تثبیت کنند. آمریکا و انگلستان سهمی هم به فرانسه دادند و نفت ایران را بین خودشان تقسیم کردند. آنها موفق شدند که دولت دست‌نشانده خود را در ایران تثبیت کنند و به مدت ۲۵ سال، یعنی از سال ۱۳۳۲ الی ۱۳۵۷ زنجیرهای بندگی و بردگی را به پای ملت ایران ببندازند!

بعد از واقعه ۲۸ مرداد، ما با تلاشها و فعالیت‌هائی که داشتیم، سعی کردیم تا مقاومتی بوجود بیاوریم. ولی از طرف جبهه ملی که اکثریت آنها آمریکائی‌زده بودند و اصل چهار را از جانب ترومن پذیرفته بودند،

هیچگونه آمادگی نشان داده نشد. همینطور از طرف نیروهای دیگری که ما فکر می‌کردیم برای ایجاد مقاومت با حزب موافقت کنند، متأسفانه روی خوشی به ما نشان داده نشد.

در نتیجه ما نتوانستیم هیچ کاری انجام دهیم. البته بعضی از کارهای ماجراجویانه را خواستیم آزمایش کنیم که با عدم موفقیت روبرو شدیم. از این لحظه به بعد، حزب رفته‌رفته به طرف تحلیل می‌رفت. توقیف‌های زیادی انجام گرفت و تعداد زیادی از افراد حزب دستگیر شدند که متأسفانه در زندان از خود ضعف نشان دادند و با این کار خود، حیثیت حزب را لکه‌دار کردند. بویژه بعد از اینکه سازمان افسری حزب توده، در نتیجه خیانت یکی از افراد حزب لو رفت تلفات سنگینی به حزب وارد شد.

از دیگر عوامل مهم ارتباط دادن سازمان افسری حزب بود به تمام جریانات ۲۸ مرداد که باعث شد تا حزب، بطور کامل ضعیف شود و تا حدی بطرف نابودی برود.

در هر صورت ما در اواخر سال ۱۳۳۵، آخرین حوزه‌های خود را از دست دادیم و از این لحظه به بعد دیگر هیچگونه فعالیت متشکل و سازمانی نداشتیم.

از سال ۱۳۳۵ دوره سوم فعالیت حزب مجدداً شروع می‌شود و این دوره به مدت ۲۲ سال یعنی تا سال ۱۳۵۷ ادامه می‌یابد.

در دوران مهاجرت، ابتدا حزب توده ایران یک واحد تنهائی بود، یعنی افرادی که از حزب توده ایران به مهاجرت رفته بودند یک سازمان مستقلی داشتند و افراد فرقه دمکرات آذربایجان هم که در سال ۱۳۲۵ به مهاجرت رفته بودند سازمان حزبی خودشان را حفظ کرده بودند و در واقع بصورت دو حزب مستقل در مهاجرت فعالیت می‌کردند.

بعد از گذشت یکی دو سال، این فکر پیش آمد که در شرایط خاص



کنونی که مربوط به اوضاع ایران می شود، دیگر ضرورت ندارد که دو حزب با دو نام متفاوت در مهاجرت فعالیت کنند. همین فکر بود که موجب شد تا دو حزب با یکدیگر ادغام شده و یک حزب شوند.

اما این یکی شدن دو حزب در مهاجرت، تنها رسمی بیش نبود و واقعیت هم در این بود که این دو حزب، تا به آخر بصورت دو سازمان جدا از هم فعالیت می کردند.

در واقع، در دوران مهاجرت یک سازمان کوچک چند صد نفری از حزب توده بود و یک سازمان بزرگ سه هزار نفری از فرقه دمکرات که در آذربایجان شوروی فعالیت می کرد.

در اینجا می خواهم به آن بیماریهای سه گانه ای که در ابتدای سخنانم برای حزب توده برشمردم اشاره کنم که، در دوران مهاجرت این سه بیماری شدت بیش از حدی پیدا کرده بود. یعنی هم وابستگی ما به حزب کمونیست شوروی و هم آن اختلافات در رهبری حزب و هم دور ماندن و بیگانه شدن از واقعیت اجتماعی نسبت به جامعه ایران.

چون ما یک دوره کوتاهی بصورت علنی فعالیت داشتیم و پس از آن رهبری حزب بصورت مخفی فعالیت می کرد و اصلاً با جامعه ایران تماس نداشت و بعد هم به مهاجرت رفت و آنقدر از جامعه ایران دور ماند که حتی اخبار روزنامه ها هم با یک ماه تأخیر بدست ما می رسید. به همین جهت این سه بیماری در بین ما بصورت یک بیماری جدی، روز به روز شدت می یافت. نتیجه اش این شد که در دوران مهاجرت، ما هیچگاه نتوانیم سازمانهای حزبی خود را مجدداً در ایران احیا کنیم.

ما در پانزده سال اول موفق شدیم این کار را انجام بدهیم، تنها کاری که بعد از چهارده سال انجام شد، تشکیل گروه کوچکی بود که امکان پیدا کرد فعالیت حزبی ما را در داخل آغاز کند.

در اینجا باید بگویم که تمام آن فعالیت های انجام شده در طول پانزده

سال اول، به دلیل همان بیماریهای اساسی که برشمردم خودش، خودش را خنثی می‌کرد. چون همین بیماریهای اساسی همیشه مانع عمده و تعیین کننده‌ای بود در پیشرفت کار حزب.

در اینجا لازم می‌بینم که به یک نکته گویا اشاره کنم. در سال ۱۳۳۹، حزب متوجه شد که ساواک، توانسته است بوسیله یکی از بستگان خانم دبیر اول حزب که در آن زمان مثل پسرخانه در خانه دبیر اول، یعنی «دکتر رادمنش» رفت و آمد می‌کرد به داخل حزب نفوذ کند.

این شخص که «حسین یزدی» نام داشت، مدت زیادی بود که با ساواک همکاری می‌کرد. متأسفانه این شخص، یعنی حسین یزدی توانسته بود تمام ارتباطات دکتر رادمنش را که مسئول سازماندهی در ایران بود و همینطور تمام ارتباطات «دکتر رادمنش» را با واحدهای حزبی که خود به خود در برخی از شهرهای ایران از جمله آذربایجان و اصفهان بوجود آمده بود، در اختیار ساواک بگذارد که البته این گروهها تماماً در همان وقت لو رفتند.

جالب‌تر اینکه، «حسین یزدی» آنقدر در آن خانه خودمانی بود که در یک فرصت مناسبی که پیش آمده بود و «دکتر رادمنش» به مسافرت رفته بود، شبانه با برادرش به خانه رادمنش می‌روند و تمام اسناد حزبی را به همراه مقداری پول دزدیده و به «برلن غربی» می‌برند.<sup>(۷)</sup>

بعد هم وظیفه داشت که دبیر اول حزب را با تدارکی که ساواک دیده بود ترور بکند، که خوشبختانه پلیس جمهوری دموکراتیک آلمان از روی بعضی از اشارات به آنها مظنون می‌شود و او را بازداشت می‌کند. بعد هم خودش به تمام جزئیات اعتراف می‌کند و معلوم می‌شود که «حسین یزدی» با ساواک همکاری می‌کرده و از جانب ساواک در مرکز حزب ما فعالیت داشته است.

در نتیجه در رهبری حزب، خیلی جدی با این مسئله برخورد شد و

قرار می‌شود که «دکتر رادمنش» از مسئولیت کار ایران برکنار شود و یک شعبه چند نفری به مسئولیت کار ایران رسیدگی کند.

در همان موقع حزب ما، یک واحد هم در کشور عراق داشت که با آگاهی دولت عراق از آنجا با ایران رابطه برقرار می‌کرد. متأسفانه در این واحد هم سروکله فردی پیدا شده بود بنام «عباس شهریاری» که از کارگران آبادان بود.

«شهریاری» در عراق توانسته بود به گروه «رادمنش» نزدیک شود. البته از همان ابتدا نسبت به «عباس شهریاری» این مرد هزار چهره سوءظن‌هایی وجود داشت.

به همین دلیل شعبه حزب، «عباس شهریاری» را می‌خواهد تا به تمام مطالبی که درباره او وجود داشت رسیدگی کند. پس از رسیدگی به وضعیت «عباس شهریاری»، شعبه به این نتیجه می‌رسد که او فرد مشکوکی است و باید از حزب کنار گذاشته شود. در همین فاصله «پلنوم دهم حزب» تشکیل می‌شود و در «پلنوم»، اکثریت اعضاء به این نتیجه می‌رسند که مسئله «عباس شهریاری» یک واقعیت مسلم است. بنابراین «دکتر رادمنش» باید از مسئولیت دبیری حزب برکنار و رهبری دیگری انتخاب شود. در هر صورت اکثریت اعضای حاضر در «پلنوم» به برکناری «دکتر رادمنش» از دبیراولی حزب رأی هم می‌دهند.<sup>(۸)</sup>

ولی درنهایت می‌بینیم که مسئله وابستگی، چگونه تأثیر خودش را می‌کند و نمی‌گذارد تا تصمیم اکثریت کمیته مرکزی حزب عملی شود. در همان دوران مسائلی در صحنه بین‌المللی، بین کشورهای کمونیستی پیدا شد. چینی‌ها از یک طرف و کشور آلبانی از طرف دیگر شروع کرده بودند به موضع‌گیری علیه شوروی.

در داخل رهبری حزب هم یکی دو نفر چنین تمایلاتی پیدا کرده بودند و چون این دو نفر در گروه مخالف با دکتر رادمنش قرار داشتند به

این ترتیب از طرف رهبری حزب کمونیست شوروی پافشاری بعمل آمد که «دکتر رادمنش» در مقام خودش باقی بماند. چون شورویها از این لحاظ به «رادمنش» اطمینان داشتند که چنین تمایلاتی پیدا نخواهد کرد.

حالا ببینید که این مسئله چه نتیجه دردناکی برای حزب ما داشت. هیئت اجرایی منحل شد، یک گروه سه نفره به عنوان هیئت دبیران موقت انتخاب شد، رادمنش و کامبخش و ایرج اسکندری باهم تصمیم گرفتند که مجدداً «دکتر رادمنش» مسئولیت کار سازماندهی ایران را به عهده بگیرد. متأسفانه همینطور هم می شود و دکتر رادمنش به عراق مسافرت می کند و عباس شهریاری را مسئولیت می دهد تا سازماندهی حزب را در ایران بعهده بگیرد. - همان شهریاری را که زمانی رهبری حزب در پلنوم دهم، بطور دسته جمعی او را به عنوان فردی خطرناک و مشکوک از حزب اخراج کرده بودند. - در هر صورت نتیجه اش را هم دیدیم، در سال ۱۳۴۰ در داخل ایران واحدها و گروههای کوچک حزبی شکل می گیرد و حوزه های حزبی بوجود می آید. ولی همه این واحدها و گروهها در واقع دردست ساواک بود و شهریاری به عنوان یکی از عوامل ساواک مأمور بود تا با راه اندازی روزنامه کوچکی که بنام حزب، در ایران منتشر می شد، کار حزب را یکسره سازد.

باکمال تأسف باید بگویم که این دوران یکی از ضعیف ترین و منفی ترین دوران فعالیت ما محسوب می شود.

- بطور کلی در آن دوران عمده ترین شعار حزب توده چه بود؟

کیانوری: شعار حزب ما، بطور مشخص در آن دوران عبارت بود از «ایجاد جمهوری دمکراتیک و سرنگونی رژیم شاه» ولی در عمل و کار تبلیغاتی ما برگشتیم به مشروطیت و رهبری حزب.

حتی در سال ۱۳۴۹ از تجدید مشروطیت و قانون اساسی گذشته صحبت می کردیم و معتقد بودیم که دمکراسی بدون تغییر نظام سلطنتی

در ایران تجدید شود.

در مورد فعالیت حزب توده ایران در این پانزده سال، یعنی از سال ۱۳۳۵ تا سال ۱۳۵۰ که با لورفتن سازمان به اصطلاح «تشکیلات تهران» که بدست «ساواک» درست شده بود و دیراؤل حزب، واقعاً خیال می کرد که این تشکیلات همان سازمانهای حزبی است، از آن پس به بعد، بطور دقیق مشخص شد که دیگر ما در ایران حتی یک حوزه حزبی هم نداریم. در نتیجه فعالیت تشکیلاتی حزب در این دوران پانزده ساله به صفر رسید و دامنه فعالیت تبلیغات حزب، تنها منحصر می شد به انتشار ترجمه برخی از کتب و مجموعه گزیده ها!

تأسف آور است وقتی می بینیم که ظرف این چند سال چه نیروی عظیمی به هدر رفته است.

به عقیده من علت اساسی این مسئله برمی گردد به همان بیماریهای سه گانه که من در ابتدا برشمردم و مهمترین آنها همان دورماندن ما از جامعه و عدم شناخت ما از جامعه ایران بوده است. به عنوان مثال؛ حوادثی که در سال ۱۳۴۲ در ایران پیش آمده بود حادثه کوچکی نبود، ولی متأسفانه ما نتوانستیم ارزیابی درستی از این رویداد بزرگ و تاریخی بکنیم و اصلاً بفهمیم که از این جرقه آتشفشانی بیرون خواهد آمد.

ما فقط در تبلیغات حزبی، کوشش می کردیم که حیثیت تحلیل رفته حزب را ترمیم کنیم. به عنوان نمونه یکی از کارهای حزب ما، قهرمان تراشی در مقابل آن همه ضعفی بود که کادرهای حزبی در آن زمان در زندان نشان داده بودند و با رژیم سلطنت سازگار شده بودند. در همین مورد باید بگویم که، «خسرو روزبه» را بطور غیرمنطقی ما بزرگ کرده بودیم. وقتی دفاعیات «روزبه» بدست ما رسید، دو قسمت از این دفاعیات را به دلیل آنکه نشان دهنده نقاط ضعف حزب و نقاط ضعف بسیار شدید «روزبه» بود، آنها را بطور کامل حذف کردیم. این دو قسمت

یکی عبارت بود از ترور «محمد مسعود» و دیگری مربوط می شد به ترور افرادی که گرایش پیدا کرده بودند به طرف مقام های دولتی و رهبری حزب به آنها مظنون بود.

بطور کلی تئوری «روزبه» در مورد «محمد مسعود» یک تئوری کودکانه بود. تحلیل «روزبه» از ترور «محمد مسعود» این بود که با کشته شدن او مردم فکر می کنند که دربار شاه «محمد مسعود» را به قتل رسانده است و در نتیجه این مسئله به نفع ما تمام خواهد شد.<sup>(۹)</sup>

به این ترتیب ما تلاش می کردیم تا نقاط ضعف حزب را مخفی نگاه داریم و اگر نقطه مثبتی پیدا می شد آن را بطور غیرعادی بزرگش می کردیم و این محصول کار ما بود.

از دیگر مسائلی که در اینجا لازم می بینم به آن اشاره کنم، مسئله انقلاب سفید است. برآستی برخورد ما تا سال ۱۳۵۲ نسبت به انقلاب سفید چه بود؟

واقعیت این است که تا سال ۱۳۵۲ برخورد ما نسبت به انقلاب سفید، برخوردی مثبت بود. با اینکه ما دیکتاتوری شاه را تأیید نمی کردیم ولی در عین حال عملیات و اقدامات شاه را در مورد انقلاب سفید کاملاً مثبت ارزیابی می کردیم و معتقد بودیم که این اقدامات می تواند نتایج مثبتی برای جامعه ایران به بار آورد. این هم یکی دیگر از نتایج گمراه کننده ای بود که ما در مورد انقلاب سفید داشتیم. بویژه اینکه، در آن زمان «رادیو پیک ایران» تنها رادیویی بود که به زبان فارسی مسائل سیاسی ایران را مطرح می کرد و شنونده هم، چه دوست و چه دشمن زیاد داشت.<sup>(۱۰)</sup>

حالا ملاحظه کنید، یک چنین سمت گیری چه صدمه جبران ناپذیری می تواند به واقعیت جامعه ایران بزند. این سمت گیری در واقع یعنی، نفی قیام جسورانه مردم ایران در خرداد ۱۳۴۲ به رهبری امام خمینی. حالا اگر از لحاظ تاریخی به این مسئله نگاه کنیم، می بینیم که پشتیبانی

از انقلاب سفید، حتی بطور محدود، خیانتی بود به منافع ملی مردم ما. مردمی که با سمت‌گیری صحیح و اصولی خود قصد داشتند تا به سلطه استعمار و رژیم استبدادی شاه خاتمه دهد.

اگر چه از سال ۱۳۵۲ به بعد، ما تلاش می‌کردیم تا دیگر اشتباهات گذشته را تکرار نکنیم و اوضاع ایران را آنطور که هست ارزیابی کنیم، ولی متأسفانه در این مورد هم باید بگوییم که در آن دوران کارهای انجام شده تماماً التقاطی بوده است.

مثلاً در سال ۱۳۵۲ برنامه جدید حزب را تنظیم کردیم و در آنجا مسئله سرنگونی رژیم سلطنتی استعمار زده محمدرضا شاه را به عنوان اولین گام اساسی برای آزادی ملت ایران مطرح کردیم. ولی در عین حال در مقالات روزنامه «مردم» و مجله «دنیا» از سوی مسئولین حزب نظریاتی منعکس می‌شد که به کلی با برنامه حزب مغایرت داشت.

به عنوان مثال؛ در همان دوره‌های نزدیک به انقلاب بود که ما از یک طرف شعار سرنگونی رژیم و سلطنت را مطرح می‌کردیم و از طرف دیگر در روزنامه «نوید» که در ایران منتشر می‌شد و همینطور در بعضی از انتشارات حزب که در غرب منتشر می‌شد، دبی‌راول حزب در مصاحبه با مجله وزین «دنیای کمونیستی» و مجله «صلح و سوسیالیسم» از قانون اساسی و مشروطیت و خط بازرگان و شریعتمداری جانبداری می‌کرد. بطور کلی همانطور که گفتم این سردرگمی و التقاط در این دوران تا آستانه انقلاب کاملاً مشهود است.

در آستانه انقلاب برنامه جدید حزب با تغییری که در رهبری بوجود آمد، در واقع دوره جدیدی از فعالیت حزب آغاز شد. یعنی دوره فعالیت ما در آستانه انقلاب و پس از انقلاب، در این چهار سال اخیر.

- شما در مورد تغییر رهبری حزب توضیح بفرمائید که چگونه این تغییر انجام گرفت؟ آیا این تغییر با صلاحدید شوروی انجام گرفت یا خیر؟

کیانوری: من همانطور که قبلاً هم گفتم در دوران فعالیت ما در زمان مهاجرت، وابستگی رهبری حزب ما به حزب کمونیست شوروی خیلی شدید بود و تقریباً می توان گفت که هیچ تصمیم مهمی در رهبری حزب ما گرفته نمی شد. در دوران قبل از انقلاب هم وضع به همین شکل بود. بطور کلی، بحث ما درباره خط ماست. درباره این است که آیا ما می باید در ایران از خط امام خمینی پشتیبانی می کردیم یا از خط لیبرالها؟ این یک بحث طولانی بود!

در کادر مرکزی حزب دو گروه بودند. گروهی معتقد بودند که خط امام خمینی در واقع همان خط اصیل انقلاب است و می باید در ایران از آن پشتیبانی شود که این گروه در آن زمان در اقلیت بود. در آستانه پیروزی انقلاب بود که حزب کمونیست شوروی به همین نتیجه رسید و آینده ایران را آینده ای دانست که «امام خمینی» به عنوان پیشوای مردم در رأس آن خواهد بود.

در اینجا است که این تغییر رهبری پیدا می شود و مثل همیشه این تغییر با موافقت حزب کمونیست شوروی انجام می گیرد.

- شما در صحبت های خود، اشاره کردید به وابستگی به حزب کمونیست اتحاد شوروی. آیا شما حزب کمونیست اتحاد شوروی را از دولت شوروی جدا می دانید؟

کیانوری: خیر! در کشورهای سوسیالیستی، حزب و دولت ماهیت واحدی دارند. ولی همیشه رابطه ما مستقیماً با حزب کمونیست اتحاد شوروی بود نه با مقام های دولتی.

به این ترتیب دوران فعالیت ما در ایران آغاز می شود. در اینجا این نکته را تذکر بدهم که اگر من درباره وابستگی به حزب کمونیست شوروی بحث می کنم، این بدان معنا نیست که بین حزب کمونیست اتحاد شوروی و دولت شوروی تفاوتی وجود دارد. وابستگی ما به اتحاد شوروی است،



به دولت شوروی است. طرف ما دولت اتحاد شوروی است که در مجموع حزب کمونیست شوروی آن را رهبری و اداره می‌کند. خوب، از اینجا به بعد مرحله سوم دوران فعالیت حزب توده شروع می‌شود. متأسفانه در این مرحله از فعالیت، ما سیاستی را پیش گرفتیم که این سیاست، یک سیاست ریاکارانه‌ای بود. زیرا ما وانمود می‌کردیم که باید از امکانات قانونی بطور علنی، آنگونه که قانون اساسی جمهوری اسلامی معین کرده است استفاده کنیم، درحالی که عملکرد ما عکس قضیه بود.

زیرا حزب ما، با ارتکاب به تخلفاتی چون؛ نادیده گرفتن قانون اساسی و رهنمودهای امام و قوانین دیگر، کاملاً نشان داد که سیاست حزب ما یک سیاست دوگانه‌ای است که اساسش برپایه ریاکاری مبتنی است. من در گفتار گذشته به چند محور مهم از تخلفاتی که در جمهوری اسلامی انجام دادیم بطور کوتاه و مختصر اشاره کردم. حالا می‌خواهم در این مورد توضیحات بیشتری بدهم.

در این گفتار، من شش محور مهم به خاطر هست که اولین محور عبارتست از: انحراف و سرپیچی ما از عمده‌ترین شعار جمهوری اسلامی، یعنی شعار «نه شرقی و نه غربی».

ما همیشه این شعار را در تبلیغات علنی خودمان توصیف می‌کردیم ولی در عمل، وابستگی‌های خود را نه تنها به اتحاد شوروی و کشورهای سوسیالیستی محفوظ نگاه داشتیم، بلکه این وابستگی را توسعه هم دادیم. در نتیجه، با زیر پای گذاشتن عمده‌ترین شعار جمهور اسلامی، یعنی شعار «نه شرقی و نه غربی» ما مرتکب اولین انحراف شدیم.

دومین مسئله مربوط می‌شود به رهنمودهای امام خمینی، مبنی بر اینکه افراد ارتشی نباید به گروه‌ها و احزاب سیاسی وابستگی داشته باشند.

حزب ما بجای اینکه از این رهنمود تبعیت کند، متأسفانه برخلاف رهنمودهای امام خمینی عمل کرد و افسرانی را که بطور متفرق و در نقاط مختلف با حزب در ارتباط بودند، آنها را در یک شکل سازمانی معین و دقیق، طوری که هیچ یک از آنها لو نروند در «سازمان مخفی حزب» متشکل و سازماندهی کرد.

سومین محور عبارت بود از نفوذ، در دستگاههای دولتی. یعنی وقتی که قانون اجازه فعالیت به افراد وابسته به احزاب و گروهها را در دستگاهها و ارگانهای دولتی نمی داد، ما با ریاکاری به افراد حزب دستور دادیم که در ادارات و نهادهای دولتی و در هر پست و مقامی که هستند با تظاهر به مذهبی و مکتبی بودن، موقعیت خودشان را حفظ کنند و در صورت ممکن پستهای حساس تری را در دست گیرند.

قدر مسلم این مسئله، یعنی نفوذ افراد حزب در دستگاههای دولتی یک جریانی درازمدت بود که حزب تصمیم داشت از این مسئله در درازمدت بهره برداری کند.

چهارمین محور، محور تشکیلات مخفی حزب بود. وقتی نظریات ده ماده ای دادستان انقلاب اسلامی، مبنی بر اینکه مطابق قانون اساسی، احزاب و گروهها می توانند آزاد باشند به تأیید امام رسید ما با علم به اینکه طبق فرمان امام و نظریات ده ماده ای دادستان انقلاب، از این پس داشتن هرگونه تشکیلات مخفی مغایر است با قانون اساسی و آزادی احزاب، ولی با این وجود تشکیلات مخفی خود را تا آخرین لحظه محفوظ نگاه داشتیم.

پنجمین محور، مسئله نگهداری سلاح بود. همانطور که می دانید، پس از پیروزی انقلاب امام دستور دادند تا سلاحهایی که در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ بدست مردم افتاده بود جمع آوری شود.

ولی در این مورد باز ما، با ریاکاری به افراد حزبی خود دستور دادیم تا

یک مقدار از سلاحها را تحویل بدهند و رسید بگیرند. ولی قسمت عمده سلاحهائی را که افراد وابسته به حزب در آن زمان جمع آوری کرده بودند، آنها را تحویل نداده، بلکه تا آخرین لحظه سلاحها را مخفی نگاه داشتیم. حالا وقتی به هر یک از محورهائی که برشمردم نگاه می‌کنم، می‌بینم که هر یک از این تخلفات انجام شده به تنهائی می‌تواند در زمره خیانت به جمهوری اسلامی محسوب شود که متأسفانه در اینگونه موارد هیچ تخفیفی هم نمی‌توان قائل شد.

- از دیدگاه شما، روح حاکم بر این جرائم چیست؟ آیا حزب شما در نهایت در خط براندازی قرار می‌گرفت یا خیر؟!

کیانوری: به عقیده من ما چنین خطی نداشتیم، ولی اگر روزی در جامعه ایران یک موقعیت بحرانی پیدا می‌شد و حزب این امکان را داشت که از این موقعیت بهره‌گیری کند، قطعاً دست به چنین کاری می‌زد. حالا برمی‌گردیم به ادامه بحث خودمان، یعنی محور ششم که عبارت بود از تدارک خروج غیرقانونی اعضای حزب از کشور.

ما در این دوران اخیر به نحوی کوشش می‌کردیم تا امکاناتی در سرحدات مختلف کشور برای خروج غیرقانونی اعضای خود فراهم بیاوریم. قدر مسلم، غیرقانونی بودن این عمل برکسی پوشیده نیست و تخلف محسوب می‌شود. علاوه بر محورهای یادشده، متأسفانه ما مرتکب چند تخلف غیرقانونی دیگر هم شدیم که در اینجا لازم می‌بینم به آنها هم اشاره کنم.

بطور کلی این تخلفات عبارت بودند از: استفاده از کمک‌های مالی دولت شوروی، خروج غیرقانونی «ارز» از کشور و فروش آن در بازار آزاد، نفوذ در وزارت خانه‌ها و قراردادادن نقشه‌های حزب در زمینه مسائل اقتصادی و ...

البته اینها تخلفاتی است که بطور مفصل هم می‌توان درباره آنها

صحبت کرد، ولی من در اینجا می‌خواهم به آخرین نتیجه‌گیری بپردازم. بطور کلی، اگر ما بخواهیم فعالیت خودمان را در این چهار سالی که گذشت مورد ارزیابی قراردهیم، قدر مسلم به این نتیجه خواهیم رسید که، سمت‌گیری و هدف نهائی حزب توده این بوده است که از تمام امکانات بعمل آمده، از قبیل سازمان نظامی، سازمان مخفی، نفوذ در دستگاه‌های دولتی، نفوذ در سپاه پاسداران، تقویت عوامل نفوذی، پیاده کردن نظریات حزب در کار دولت جمهوری اسلامی ایران و ... از تمامی مواردی که برشمردم طوری بهره‌گیری کند که در یک لحظه بحرانی بتواند قدرت دولتی را بدست آورد و این همه تلاش در واقع به همین منظور بوده است. بطور خلاصه این واقعیتی بود از سیاست و اهداف نهائی حزب توده ایران که نتیجه بحث امروز خود می‌دانم!

- نظر شما پیرامون عملکرد و ماهیت شوروی چیست؟

کیانوری: البته نظر من با عقیده‌ای که در گذشته داشتم تفاوت بسیاری دارد. قدر مسلم دولت شوروی یک ابرقدرت جهانی است که سیاست وسیعی دارد و سعی می‌کند تا نفوذ خودش را طبق ماهیتی که دارد، در جهان توسعه دهد.

حالا به این مسئله خوب توجه کنید و ببینید که دولت شوروی برای توسعه نفوذ خود با حزبی مثل حزب توده که این همه برای اهداف دولت شوروی تلاش می‌کند تا رشد پیدا کند، نفوذ سیاسی پیدا کند، اعتبار جهانی پیدا کند، در مقابل چند خبر جاسوسی نظامی چگونه حزب ما را به خطری مهلک می‌اندازد. نمود همین مسئله بطور اخص و عملکرد دولت شوروی در مقابل حزب توده ایران، دقیقاً مؤید آن است که دولت شوروی برای حزب ما و همینطور تلاش و زحمتی که حزب ما برایش کشیده است و در این راه رنجها برده است، پشیزی ارزش قائل نیست و این مسئله واقعاً تأسف آور است!

- بطور کلی سیاست شوروی نسبت به انقلاب اسلامی ایران چیست؟  
کیانوری: اصولاً دولت شوروی نسبت به جمهوری اسلامی و انقلاب ایران یک سیاست خصمانه و در عین حال ریاکارانه‌ای دارد. برای اینکه این مسئله قدری روشن شود لازم می‌دانم توجه شما را به این نکته جلب کنم.

وقتی که تجاوز عراق به ایران آغاز شد، از طرف مقام‌های شوروی در تهران به ما اطلاع رسید که رئیس سازمان اطلاعات و امنیت عراق در پاریس با «شاپور بختیار» تماس گرفته و از «بختیار» دعوت شده است که در بغداد ملاقاتی با «صدام» داشته باشد، که البته همینطور هم می‌شود و در این ملاقات صدام به بختیار پیشنهاد می‌کند که وقتی عراق بخش قابل ملاحظه‌ای از خاک ایران و نفت جنوب را تصرف کرد و اهواز را به اشغال خود درآورد، بختیار می‌تواند دولت خودش را در ایران تشکیل بدهد. پس از تشکیل دولت جدید در بخش اشغالی ایران، بلافاصله کشورهای عربی، دولت بختیار را به رسمیت خواهند شناخت و آمریکا هم در عرض یکی دو ماه این کار را خواهد کرد.

خب، این خبری بود که مقام‌های شوروی به ما دادند تا به مقام‌های ایرانی اطلاع دهیم.

بنابراین، نتیجه می‌گیریم که حمله عراق به ایران برای براندازی جمهوری اسلامی ایران بود، نه به خاطر اروند رود و چند جزیره بدون اهمیت در خلیج فارس.

دولت شوروی از یک طرف به ما خبر می‌دهد که این اطلاعات را در اختیار مقام‌های ایرانی قرار دهیم و از طرف دیگر با ارسال اسلحه و کمک تسلیحاتی به عراق این امکان را می‌دهد که به اهداف خودش برسد. یعنی در واقع به عراق کمک می‌کند تا با اشغال بخشی از خاک ایران حکومت دست‌نشانده «بختیار» و «اویسی» جلاد روی کار بیاید. قدر مسلم این یک

خصومت آشکار و یک سیاست ریاکارانه است با دولت جمهوری اسلامی ایران. به عقیده من، دولت شوروی یک ابرقدرت است که با یک سیاست جهانی کاملاً مشخص در جهت توسعه نفوذ خودش گام برمی دارد.

- در پایان مصاحبه، اگر پیامی دارید بفرمائید.

کیانوری: همانطور که در اول گفته‌هایم بیان کردم، روی سخن من، بیشتر با آن دسته از توده‌ای‌هائی است که ممکن است هنوز در همان سمت و سوئی فکر کنند که تا چند ماه پیش ما فکر می‌کردیم. آنچه را که من درباره حزب توده ایران، به عنوان قدیمی‌ترین سازمان چپ در ایران بیان کردم، در واقع تجربه کسی است که راه چهل ساله حزب توده ایران را پیموده و تجربه کرده است. پس تجربه را دوبار آزمودن خطاست! برای دورماندن از هرگونه لغزش و انحراف، بیائید به شعار ذی‌قیمتی که امام خمینی برای خط سیاسی جمهوری اسلامی ایران ترسیم نموده بکارگیریم و شعار «نه شرقی و نه غربی» را در تمام جهاتش سرلوحه زندگی خود قرار دهیم.

\* \* \*

با سلام به امام خمینی، رهبر انقلاب و بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران و با درود به رزمندگان اسلام در جبهه‌های نبرد علیه متجاوزین بعث عراق و با سلام به مردم شریف و قهرمان ایران که با حضور یکپارچه خود در جبهه‌های کار و پیکار، پیروزیهای افتخارآفرین را موجب گشته‌اند. من محمدعلی عمویی، عضو هیئت سیاسی و دبیر کمیته مرکزی حزب توده ایران هستم. همانگونه که می‌دانید، تاکنون مصاحبه‌های چندی توسط زهبران و مسئولین حزب، صورت پذیرفت که در این مصاحبه‌ها از برخی اقدامات خلاف و غیرقانونی و خیانت‌بار حزب توده پرده برداشته شد. در این بخش از مصاحبه، که عمدتاً در زمینه سیاستها و عملکرد حزب، پس

از پیروزی انقلاب می‌باشد. صحبتی خواهیم داشت با رهبران و مسئولان حزب توده ایران.

همانگونه که در مصاحبه‌های پیش از زبان رهبران حزب بیان شد بطور عمده، این سیاستها مشخصاً با یک خصلت دوگانه مشخص می‌شود. دوگانه به این معنا که، دارای یک جنبه «آشکار، علنی و قانونی» و جنبه دیگر، جنبه «پنهان و سلسله عملیات غیرقانونی».

از مدتی پیش از پیروزی انقلاب، روند تحولات انقلابی کشور ما ایجاب می‌کرد که دگرگونیهای در سیاستهای حزب تدبیر شود. زیرا گذشته و سیاستهای حزب، مملو از خطاها، اشتباهات و خیانت‌هایی بود که از حزب، یک سازمان منقوری در نظر مردم بوجود آورده بود. رهبری حزب، فاقد اعتبار لازم برای حضور فعال در صحنه فعالیت‌های علنی جامعه ایران بود.

به همین علت ضمن تغییراتی در رهبری حزب، پس از مهاجرت چندین ساله به خارج از کشور و آغاز فعالیت‌های علنی مجدد در داخل کشور، سیاست ویژه‌ای استخوان‌بندی تمامی عملکردهای حزب را تشکیل می‌داد. همانطور که اشاره شد، این سیاستها یک وجه علنی و آشکار و یک وجه پنهان داشت.

کم و بیش در جلسه گذشته از بسیاری از عملکردهای حزب، چه در گذشته و چه در دوران پس از انقلاب، خلافاً، قانون شکنی‌ها و مسائل تبعی ناشی از وابستگی بیان شد، این سلسله اقدامات، طبعاً نمی‌توانست جزء سیاست علنی حزب باشد چون چهارچوب سیاست علنی حزب، تلاش برای تطهیر گذشته از طریق مطبوعات و نشریات و تبلیغات، تأیید و تأکید بر قانونیت و فعالیت علنی حزب، در چهارچوب مقررات و ضوابط جمهوری اسلامی ایران بود.

انطباق این دو وجه، چندان کار سختی نبود و طبعاً نکات بسیاری از آن

مورد توجه مردم و مقام‌های مسئول قرار می‌گرفت. هم‌اینک مصاحبه‌کنندگان در این جلسه، بخش اعظم عملکردهای حزب را در دوران پس از پیروزی انقلاب با شما در میان خواهند گذاشت. در همین رابطه یکی از مسئولان حزب، ضمن معرفی خود توضیحاتی در این مورد خواهند داد.

\* \* \*

حجری: باسلام به امام خمینی، رهبر عظیم‌الشأن انقلاب و مردم ایثارگر و انقلابی ایران و سلام و درود نثار شهیدان انقلاب، که حرمت خون پاکشان را باید همواره پاس داشت. سلام بر رزمندگان سلحشور وطن در جبهه‌های نبرد حق علیه باطل.

من عباس حجری عضو هیئت سیاسی، عضو هیئت دبیران و مسئول سازمان ایالتی تهران هستم و قریب به هفت ماه است که در بازداشتم. در این مدت، فرصت کافی داشتم تا با نظری دوباره به سرانجام حزب ببانديش‌م و به این نتیجه برسم که انحلال حزب، توسط دادستانی انقلاب، روش لازم و اجتناب‌ناپذیر بوده است. زیرا در این چهار سال، حزب به مسائلی دست یازیده که اعمالش تماماً خلاف قانون و علیه مصالح مردم ایران بود. حاضرین، در جلسه گذشته از زوایای مختلف حزب را مورد تحلیل قرار دادند و نظر خود را عنوان کردند. حالا من با محدودیت زمانی که دارم، سعی می‌کنم بطور اختصار به مسائلی بپردازم که به اعتقاد من، انحلال حزب را موجب شده است. بخاطر داریم که حزب، پس از پیروزی انقلاب، این فرصت را یافت که فعالیت سیاسی خود را مجدداً، بصورت علنی و قانونی آغاز کند. ظاهراً این کار انجام می‌شود و فعالیت حزب در یک سازماندهی سراسری و بصورت علنی در چهارچوب قوانین و مقررات کشور انجام می‌گرفت و اعضای حزب وظیفه داشتند که همه ضوابط و مقررات جمهوری اسلامی را در رابطه با فعالیت علنی



حزب رعایت نمایند. اما همزمان، «سازمان نوید» با حفظ و گسترش خودش که سابقه فعالیت مخفی هم داشت، همچنان بصورت یک سازمان مخفی باقی می ماند و کم کم وظایفی هم برای آن در نظر گرفته شد و مأموریت هایی به آن داده شد که تماماً خلاف قوانین جاری کشور محسوب و جرم به حساب می آید. به عبارتی دیگر باید گفت که حزب با برخوردی «دوگانه» با جمهوری اسلامی، کار مجدد خودش را آغاز کرده بود. در اینجا می خواهم فهرست وار به این وظایف و مأموریت ها اشاره کنم. بطور کلی، این وظایف و مأموریت ها عبارت بودند از:

(۱) انجام کار اطلاعاتی بوسیله مسئول سازمان.

(۲) داشتن چاپخانه مخفی که برخلاف مقررات وزارت کشور و دادستانی انقلاب ایجاد و راه اندازی شده بود. در صورتی که ما می دانیم، مطابق مقررات وزارت کشور و وزارت ارشاد اسلامی، کلیه انتشارات نه تنها می باید چاپخانه اش مشخص باشد، بلکه باید تیراژ، مؤلف و مترجم آن مشخص باشد.

(۳) مخفی نگاه داشتن سلاح هایی که در دوران انقلاب، بدست سازمان افتاده بود، ولی برخلاف اطلاعاتی دادستانی انقلاب، همچنان در انبارها نگهداری می شد.

(۴) نفوذ اعضای سازمان در نهادها و ارگانها.

(۵) ارتباط دادن شاخه نظامی حزب با این سازمان.

باید اضافه کنم که امام در پیامی خواستار این شده بودند که افراد نیروهای مسلح نباید وارد احزاب سیاسی شوند، بلکه باید همچنان نظامی باقی بمانند، ولی حزب توجهی به این مسئله نکرد.

(۶) بی اطلاع نگاه داشتن وزارت کشور از فعالیت سازمان.

(۷) عمل نکردن حزب به اطلاعاتی ده ماده ای دادستانی انقلاب اسلامی در حالی که اطلاعاتی ده ماده ای دادستانی انقلاب چندین بار مورد تأیید

حزب قرار گرفته بود. با این وجود سازمان مخفی حزب همچنان در کنار حزب باقی ماند.

توضیحاً باید اضافه کنم که، «سازمان نوید» در دوران طاغوت هم علیه رژیم شاه مبارزه و فعالیت سیاسی داشت و دیدیم که در آن دوران اعضای این سازمان، سربلند از کار و فعالیت سیاسی خود بودند. چرا؟!... چون با رژیمی مبارزه می‌کرد که وابسته و ضد مردمی بود.<sup>(۱۱)</sup>

آنها انتظار داشتند که پس از انقلاب، در یک فعالیت گسترده و علنی کار خودشان را دنبال کنند.

اما حزب با دستوری که داد، آنها را مجبور کرد تا به فعالیت خود بصورت مخفی ادامه دهند، در نتیجه ناخواسته در مسیر انجام کارهای خلاف قانون قرار گرفتند.

البته، علاوه بر کارهای غیرقانونی که توسط سازمان مخفی انجام گرفت، اقدامات خلاف قانون دیگری نیز بوسیله حزب انجام گرفت که یک مورد آن همین وابستگی حزب به اتحاد شوروی است.

در این رابطه باید به مسأله مهمی اشاره کنم که مربوط به سالهای ۲۴-۱۳۲۳ می‌شود و آن دادن امتیاز نفت شمال به اتحاد شوروی است که تقاضا شده بود و حزب از این مسئله پشتیبانی می‌کرد. حال آنکه، اگر ما به دو ماه قبل از آن دوره برگردیم، می‌بینیم که نماینده حزب در مجلس شورای ملی، وقتی که مسئله دادن امتیاز به آمریکا در کابینه «ساعد» مطرح شده بود، نماینده حزب در مجلس شورای ملی، شدیداً با این مسئله مخالفت می‌کند و چنین می‌گوید، «ما با دادن هرگونه امتیازی به بیگانگان مخالفیم».

موضوع دیگر، تشکیل فرقه دمکرات آذربایجان است که این هم بدون اطلاع حزب و با حمایت شوروی در آذربایجان تشکیل می‌شود و حزب بلافاصله مجبور به پشتیبانی از آن می‌شود.

شعار «ملی شدن نفت جنوب» هم یکی دیگر از مواردی است که به وابستگی ارتباط پیدا می‌کند.

پس از انقلاب هم، چنین نمونه‌ای را در رابطه با جنگ عراق علیه ایران می‌بینیم. پس از تجاوز عراق به ایران، حزب ابتدا خط خودش را دنبال می‌کرد، یعنی تجاوز را محکوم می‌کرد و هر چند گاه با سکوت خودش همسوئی‌هایی را با سیاست شوروی نشان می‌داد.

ولی وقتی که خرمشهر توسط رزمندگان ما بازپس گرفته شد و صحبت این به میان آمد که برای خاموش کردن آتش توپخانه‌های دورزن دشمن باید از مرز عبور کرده شود، در اینجا حزب یکباره سیاست خودش را با احتیاط با سیاست اتحاد شوروی منطبق می‌کند و دیراول حزب هم در یکی از شماره‌های «پرسش و پاسخ» به این مسئله می‌پردازد که البته این موضوع مورد اعتراض آیت‌الله موسوی اردبیلی در خطبه‌های نماز جمعه تهران قرار می‌گیرد.<sup>(۱۲)</sup>

به هر حال باید گفت که در مورد سیاسی، حزب همواره توجه خاصی به موضع‌گیری‌های اتحاد شوروی نسبت به مسائل سیاسی ایران، منطقه و جهان داشته است.

از موارد دیگر، اعزام افراد بصورت غیرقانونی به کشورهایی است که احتمالاً امکان این مسئله بود که اجازه خروج از طرف مقام‌های کشوری به آنها داده نشود. برای این کار ابتدا ویزا از یک کشور ثالثی گرفته می‌شد و بعد در بین راه ترتیب اعزام این فرد به کشور موردنظر صورت می‌گرفت. در آنجا نیز گذرنامه مهر نمی‌خورد، تا اینکه معلوم نشود که فرد موردنظر به کشور ثالثی مسافرت کرده است. خروج غیر مجاز ارز هم یکی دیگر از کارهای خلاف مصالح جامعه ماست که از طرف حزب انجام می‌گرفت. مهمترین موضوعی که در اینجا باید بدان اشاره کنم، مسئله براندازی است.

اصولاً احزابی که از نظر برنامه‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی مخالف سیاست احزاب حاکم کشورهای خود هستند و در اقلیت می‌باشند، همواره سعی دارند روزی قدرت را در اختیار خود بگیرند. به اعتقاد من، انتقال قدرت از سه طریق امکان‌پذیر است.

یکی روشی قانونی است. یعنی احزاب سیاسی سعی می‌کنند تا با ارائه برنامه‌های بهتر و جلب اعتماد مردم، نمایندگان بیشتری به مجلس بفرستند و از این طریق موجبات بدست آوردن قدرت را فراهم آورند. دوم به روش قهرآمیز و ایجاد انقلاب است که عمدتاً انقلابات جهان از این راه انجام گرفته است مثل؛ انقلاب کبیر فرانسه، انقلاب اکتبر و انقلاب ایران.

سوم از طریق وارد کردن ضربه غافلگیرکننده در یک بحرانی اجتماعی است که اگر چنانچه حزبی امکانات و توان لازم را داشته باشد، می‌تواند به این کار دست بزند.

البته آنچه که در اینجا مورد نظر من است، همین روش سوم است که خودش برنامه‌ایست درازمدت و می‌تواند مدتها طول بکشد. سازمان مخفی حزب، با ترکیبی که داشت در واقع نیرویی بود بالقوه مناسب برای این کار و می‌توانست در شرایط لازم بکار گرفته شود.

پس می‌توان آن را به عنوان تدارک یک کار درازمدت برای براندازی به حساب آورد که قدر مسلم این اقدام خلاف قانون و جرم است.

موضوع دیگر که دارای اهمیت بسیاری است، مسئله جاسوسی است که تماماً از وابستگی سرچشمه می‌گیرد و متأسفانه حزب به آن دست یازیده است. در جلسه قبل تعداد قابل ملاحظه‌ای از حاضرین که خود به شکلی دست‌اندرکار این موضوع بودند به تفصیل در این مورد صحبت کردند که واقعاً تکان‌دهنده بود.

اما باید در اینجا اشاره‌ای هم به مصاحبه آقای کیانوری بکنم و توجه

بدهم که خواستن اطلاعات نظامی از ارتش، توسط اتحاد شوروی یکی دیگر از موارد جاسوسی است که متأسفانه حزب به آن مرتکب شده است.

بطور کلی، مواردی که من در اینجا بدانها اشاره کردم، تماماً اقداماتی بود قانون شکنانه، خلاف مقررات و خلاف مصالح مردم که قاعدتاً جرم به حساب می‌آمد. در نتیجه، دادستانی کل انقلاب برپایه چنین جرائمی بود که دستور انحلال حزب توده ایران را صادر نمود.

اقدامات حزب توده، در واقع اقداماتی بود علیه مردم مستضعف ایران، علیه مردمی که گوش به فرمان امام خود دارند و همیشه در صحنه حاضرند و همه مصائب و مشکلات را بخاطر انقلاب تحمل می‌کنند. من وقتی به این مردم و آن اعمال می‌اندیشم نسبت به آنها احساس دینی بزرگ می‌کنم. من که بیست و پنج سال از عمر خود را برای مبارزه با ظلم و بی‌عدالتی در زندانهای شاه گذرانده‌ام، هیچگاه این تصور را نمی‌کردم که روزی دینی این چنین بزرگ به مردم و وطن داشته باشم، هرچند همواره خود را مدیون آنها دانسته و می‌دانم.

بهر حال از آنجا که فرصت کم است، صحبت را کم می‌کنم و از رهبر گرانقدر انقلاب و امام امت و مردم رشید و وطنم بخاطر سهمی که در مسئولیت مشترک رهبری حزب، نسبت به انجام اقدامات خلاف قانون و خلاف مصالح جامعه و انقلاب دارم پوزش می‌طلبم و امید این دارم که در حد ممکن مشمول اغماض شان واقع شوم. متشکرم!

\* \* \*

- دوگانگی در سیاستهای حزب، وجه مشخصه سیاستهای حزب توده، بویژه پس از پیروزی انقلاب بود. در این رابطه آقای شلتوکی ضمن معرفی خود، توضیحاتی در این مورد ارائه خواهند داد.  
با سلام و درود به امام امت و رهبر کبیر انقلاب، با سلام به امت شهید

پرور و با آرزوی پیروزی برای رزمندگان جبهه‌های حق علیه باطل.  
من رضا شلتوکی، عضو کمیته مرکزی حزب توده ایران و عضو هیئت  
دبیران و مسئول امور شهرستانها و ریاست شعبه خبر هستم.

فعالیت سیاسی من از سال ۱۳۲۴ در سازمان جوانان حزب شروع شد  
و در سال ۱۳۳۰ به سازمان نظامی حزب توده پیوستم. در سال ۱۳۳۳ به  
همراه سایر رفقا دستگیر و پس از ۲۵ سال، در اثر انقلاب شکوهمند  
مردم ایران، از زندان آزاد شدم. من قبل از اینکه وارد بحث اصلی شوم،  
ذکر نکته‌ای را که از جانب دوستانم به آن اشاره شد لازم می‌دانم به عنوان  
دین خودم اشاره‌ای به آن داشته باشم.

نکته‌ای که لازم می‌بینم در اینجا به عنوان دین و وظیفه وجدانی ادا  
کنم، مربوط به شایعاتی است که این روزها در مورد مصاحبه‌های سران  
حزب توده منتشر می‌شود. شایعاتی از نوع سرنگ، قرص و یا طرح  
مطالبی از نقطه نظر افراد زبردست «ساواک» و «اینتلیجنت سرویس» و  
غیره.

این مصاحبه‌ها، تا آنجا که به ما مربوط می‌شود، دینی است در قبال  
برادرانی که ما در اینجا با آنها سر و کار داریم و احساس می‌کنیم که به  
عنوان وظیفه وجدانی باید این دین را ادا کنیم.

کل این مطالب برای پوشاندن واقعیت است. محرک واقعی ما در بیان  
و افشای حقایق نه قرص است و نه سرنگ، بلکه احساس مسئولیتی است  
که ما در قبال انقلاب داریم.

براستی افرادی که از آنها بنام افراد زبردست «ساواک» و «موساد» و  
«اینتلیجنت سرویس» یاد می‌کنند چه کسانی هستند؟

تعدادی از فرزندان پائین‌ترین اقشار مملکت که وجه مشترک همگی  
آنان خلوص و اعتقاد به مکتب و امام و انقلاب است. زیرا سن هیچ یک از  
آنها، اقتضای این را نمی‌کند که حتی کوچکترین دوره‌ای را دیده باشند. در

واقع اینها کسانی هستند که نه روز کارشان ساعت دارد و نه هفته هایشان. اینها کسانی هستند که با تمام وجود از انقلاب و مکتبشان دفاع می کنند و من به عنوان یک انسان که خودم را مدافع انقلاب می دانم لازم دانستم تا در قبال شایعاتی که در مورد این برادران در خارج از کشور به راه انداخته اند تذکری داده باشم. اما در مورد سیمای دوگانه حزب و چهره دو رویانه حزب که از بدو تأسیس همیشه عاملی بود همزاد و همراه حزب. همین دوگانگی در سیاست حزب بود که موجب شد تا حزب را نسبت به جامعه بیگانه و از درک شرایط آن عاجز کند. در واقع حزب همیشه اینطور بوده و همیشه این کار را کرده، حتی در مواقع حساس تاریخی و بعضاً در رویدادهای مهم اجتماعی آن را در مقابل مردم میهن ما قرار داده که حاصلش را معلول دو علت می دانم و یکی از آن علت ها همین وابستگی است که در واقع قدرت فکرکردن و درک شرایط را بطور مطلق از حزب سلب کرد.

دیگری مسئله مکتب است که موجب شد تا حزب با مردم خود، در دو قطب نابرابر قرارگیرند.

این دو عامل از عواملی است که در واقع محیط زندگی و محیط کار را برای حزب نامساعد کرده بود. تأسیس خود حزب در شرایط آشفته و درهم بعد از جنگ که ایران تحت تسلط و اشغال نیروهای بیگانه قرارداشت سازمان گرفت. تشکیلاتی که علت وجودی آن نه به خاطر ضرورت جامعه و حوائج جامعه، بلکه به نحوی فرمایشی و ساختگی انجام پذیرفت. در نتیجه حزب با خودش یک مناسبات و مراوداتی با اتحاد شوروی به همراه آورد که از تبعیت محض پیروی می کرد، که این ویژگی از بدو تأسیس و در تمام رویدادهایی که حزب از روز اول با آن برخورد داشته انعکاس پیدا می کرد.

همانطور که قبلاً اشاره شد، در اوایل سال ۱۳۲۴ در قبال دو هیئت

نفتی که از دو کشور بیگانه وارد مملکت ما می‌شوند، برای عقد قرارداد و گرفتن امتیاز، یکی از جانب آمریکا و دیگری از جانب شوروی به سرپرستی «کافتارادزه» وارد مملکت ما می‌شوند.

خب، ما می‌بینیم که برخورد یک حزب سیاسی که مسئولیت اجتماعی در قبال مردم دارد چه بود. حزب در قبال هیئت آمریکائی این قرارداد را طبق معمول، یک قرارداد استعماری و انقیادی مجدد برای خلق ایران به حساب می‌آورد و حال آنکه قرارداد «پنجاه، پنجاه» شوروی را به عنوان یک اعلام جنگ تازه شوروی با تراست‌ها و کارتل‌های نفتی اعلام می‌کند و در واقع گرفتن امتیاز را از جانب شوروی به حساب مبارزه با امپریالیسم به حساب ملت ایران می‌گذارد.

مسئله دوم که با آن برخورد می‌کنیم، وقایع آذربایجان است که تابه حال به عنوان یک جنبش ملی برای ملت ایران توصیف شده است و برای اعضای حزب هم به همین شکل. حال آنکه، واقعیت این است که مسئله آذربایجان یک نوع گره‌کشی در قبال مسئله نفت بود و می‌بینیم به محض اینکه مسئله نفت متفی می‌شود و مذاکراتی در مسکو از طریق «قوام» انجام می‌گیرد، ارتش اتحاد شوروی خاک ایران را ترک می‌کند و از کل وقایع، به دستور مسکو و اتحاد شوروی به عنوان ائتلاف، دست حزب را در دست «قوام» می‌گذارد.

باقی می‌ماند قتل عام چندین هزار نفر از مردم میهن ما، از بین رفتن همه تشکیلات شهرستانها و رسوایی همکاری عنصر مارک‌داری چون «قوام» با حزب طبقه کارگر.

مسئله سومی که در سال ۱۳۲۹ یکی دیگر از چهره‌های رسوای حزب ما را نمایان می‌کند. زمانی است که شعار «ملی کردن نفت» در واقع به عنوان یک شعار واحد و یکپارچه از جانب مردم ما انجام می‌گیرد و درست زمانی که مردم ما در قبال مبارزات یکپارچه خود و با احساسات



برانگیخته شده مبارزه بر علیه نیروهای بیگانه، شعار «ملی شدن نفت» را در سراسر کشور سر میدادند. شعار منفی و ارتجاعی «ملی کردن نفت در جنوب» در واقع یکی از آن دهن کجی‌های تاریخی حزب توده است نسبت به مردم ایران، که تأثیر منفی آن تا زمانی که تاریخ وجود دارد همچنان باقی خواهد ماند!

البته چون کل وقایع از جانب دوستان مورد بحث و تشریح قرار گرفت، من خیلی سریع از کنار این وقایع می‌گذرم.

موضوع دیگر مورد بحث من، مسئله ۲۸ مرداد است. حزب علیرغم اینکه یک سال تمام تا قبل از واقعه ۲۸ مرداد، در مورد تهیه سلاح، نارنجک و مسائلی از این قبیل تبلیغات میکرد، اما در هنگام بروز خطر گویی که خاک مرده روی آن ریخته‌اند. صدا از سنگ درآمد، اما از حزب توده بر نیامد.

مسئله بعد که در دهه ۴۰ چهل اتفاق افتاد، قیاس دو واقعه مهم، یکی نهضت روحانیت در سال ۱۳۴۲ بود و دیگری اصلاحات ارضی شاهانه. که اینها در واقع در دو قطب کاملاً مخالف هم قرار داشتند.

مسئله آخر که سال ۱۳۵۷ منجر می‌شود، مربوط است به دوران انقلاب. در دوران انقلاب درست در زمانی که صدای مردم ایران به آسمان بلند بود و شعار میدادند «تانک، توپ، مسلسل، دیگر اثر ندارد» و با مشت‌های گره کرده و سینه‌های فراخ در برابر تانک، توپ و مسلسل قرار می‌گرفتند، رهبری حزب در آن موقع با مخدوش جلوه دادن مبارزات مردم ایران و به حساب اینکه مبارزات مردم ایران شکست خورده، حمایت از قانون اساسی یعنی در واقع حمایت از شاه را از سرگرفت. این شیوه دوگانه حزب با کمال تأسف، نه در دوران قبل از انقلاب که بعد از انقلاب هم، به همین شکل ادامه پیدا کرد. این شیوه نه تنها در رابطه حزب با خارج از حزب، بلکه سیاستی بود که شامل خود

حزب هم می‌شد. اعضای حزب و تعداد مهمی از کادرها و مسئولین، از برخی اعمال و کارهای حزب بی‌اطلاع بودند. حتی تعداد زیادی از اعضا و کادرهای حزب از وجود سازمان مخفی، از وجود سازمان نظامی، از وجود عناصر نفوذی واقعاً بی‌اطلاع بودند.

در مورد سیاست خارجی هم، همین سیاست باز اعمال می‌شد. یعنی چیزی را که دستگاه رهبری می‌خواست با اعضای حزب مطرح می‌کرد. به عنوان نمونه من میتوانم جنگ ایران و عراق را مثال بیاورم. مسئله ارسال سلاح از جانب شوروی به عراق، نمونه مسلمی است که ما آن را همیشه از نظر اعضای حزب مخفی نگاه داشته بودیم و به اعضای حزب اینطور وانمود می‌کردیم که اتحاد شوروی ارسال اسلحه به عراق را متوقف کرده و آنها هم ساده‌لوحانه در بحث‌های خیابانی و در همه جا، صادقانه از این مسئله دفاع می‌کردند. همین روابط کلی که بر شمردم، چه با اعضا، چه در جامعه و چه با جمهوری اسلامی، همین شیوه تا به آخر ادامه داشت.

به عنوان مثال؛ حزب قانون اساسی را مورد تأیید قرار داده بود و به آن هم رأی داد. می‌دانیم که قانون اساسی مسئله جاسوسی را جرم دانسته و آن را منع کرده است ولی ما درست در لحظاتی که به قانون اساسی رأی میدادیم، میدانستیم که تعداد زیادی از کادرهای مرکزی حزب، دست‌اندرکار این ماجرا هستند و در ارتباط با اعمال جاسوسی قرار دارند. باز به عنوان مثال؛ حزب اعلامیه ده ماده‌ای دادستانی را بارها و بارها، هم مورد تأکید قرار داد و هم مورد انتشار. در حالی که در اسنادی که ما به وزارت کشور به خاطر قانونیت خود میدادیم، تعداد اعضای کمیته مرکزی را کمتر از نصف آن تعدادی که بود ارائه می‌کردیم.

باز به عنوان مثال؛ حزب در مسیر قانونیت و فعالیت علنی خود نه تنها تلاش میکرد، بلکه سعی خودش را در این باره با تمام کوشش بکار

می‌گرفت، حال اینکه همزمان با این تلاش، با دستی دیگر مشغول بسط و گسترش سازمانهای نظامی بود. ما از یک طرف جمهوری اسلامی را مورد تأیید قرار می‌دادیم و از طرف دیگر.....

امام امت بارها اعلام کرده بودند و توجه میدادند، نه تنها ما را بلکه کلیه افراد را از خیلی کارها منع می‌کردند من جمله افرادی را که وارد ارتش یا نهادهای انقلابی می‌شوند.

ولی ما بدون توجه به این اعلامها و بدون توجه به اعمال خلاف قانون هر جا که توانستیم، چه در ارتش و چه در نهادها نفوذ کردیم. اگر تعداد نفوذی و یا تعداد نظامی‌ها را کم می‌بینید نه به علت اینکه ما نخواستیم، بلکه به این علت بود که حداکثر توانایی‌های ما در همین حد بوده است. ما در حالی که از جمهوری اسلامی و از قانونیت خودمان صحبت می‌کردیم، در عین حال با تشکیل چاپخانه مخفی و بدون مجوز قانونی، دست به اعمال خلاف قانون می‌زدیم. ما در شرایطی که جمهوری اسلامی بخاطر حفظ موقعیت ارزی، خروج ارز را از کشور منع کرده بود، با این وجود چندین بار اقدام به خروج ارز کردیم. ما در زمانی که رزمندگان ایثارگر در جبهه‌های جنگ، با نثار خون خودشان از هستی می‌گذشتند و خون خود را فدای انقلاب می‌کردند، نقشه‌های جنگی و طرحهای نظامی را بوسیله عنصرهای نفوذی سازمان نظامی حزب به شوروی‌ها میدادیم. سیاست ما در مورد جنگ هم همینطور بود.

در مسئله جنگ، با اینکه تحلیل ما از نخست این بود که صدام عامل امپریالیسم است و جنگی را که بر علیه ایران آغاز کرده جنگی است که به تحریک آمریکا و به خاطر نابودی و شکست جمهوری اسلامی ایران است نه به خاطر اختلافات مرزی، ولی با این وجود، تنها در همان مراحل اولیه جنگ، تحلیل‌ها و ارزیابی‌های ما در مورد جنگ، با دید خودمان مطابقت داشت. ولی آرام آرام، آنجا که رزمندگان ما نیروهای دشمن را از

خاک میهن عقب راندند و برای دورنگه داشتن شهرهای ایران از تیررس توپخانه دشمن وارد خاک عراق شدند، درست در همین هنگام نغمه‌ ما نغمه‌ای بود که با کر ارتجاع و امپریالیسم در منطقه همصدا می‌شد و آن نغمه‌ صلح بود.

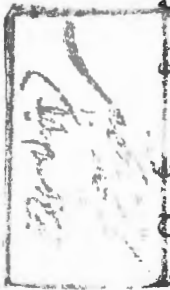
علیرغم آن ادعاها و ارزیابی‌هایی که داشتیم، این دوگانگی سیاست در کلیه‌ مواردی که من ذکر کردم دقیقاً به چشم می‌خورد.

در ابتدای بحث، من دو علت را ذکر کرده بودم که یکی مسئله وابستگی بود و دیگری مسئله مکتب و من این دو عامل را عامل دوگانگی دانستم.

در مورد وابستگی، نمونه‌هایی که عرض شد به اندازه کافی روشن است، اما در مورد مکتب نه! واقعیت این است که در ایران، حزب با طرح ایدئولوژی که با اصول، فرهنگ، اخلاق، جامعه شناسی و روانشناسی مردم ایران در دو قطب کاملاً متفاوت قرار دارد، همراه شدن و همکاری کردن، کار فوق العاده دشوار و غیر ممکن است و اینکه بعد از مدتها، حزب به بن بست میرسد و نمی‌تواند راه توافق و همراهی با ملت ایران را بدست آورد و بی دلیل نیست.

به اعتقاد من، یکی از علت‌های اساسی را باید در همین مسئله جستجو کرد. با توجه به اینکه بیش از شصت سال است که از انقلاب اکتبر گذشته و با آشنا شدن مردم با مارکسیسم، یعنی هر قدر که مردم با مارکسیسم بیشتر آشنا شدند، به همان اندازه فاصله مردم ما از این مکتب بیشتر و بیشتر شد.

در نتیجه این دو عامل وقتی با یکدیگر ترکیب می‌شوند، این فاصله در درون جامعه رشد می‌کند و حتی در یک کانون گرم خانواده، مادر و فرزند را از هم جدا می‌کند که خود این موضوع می‌تواند مقیاسی باشد در وضع جامعه ما.



مسئله وابستگی هم که در واقع بیگانه می‌کند حزب را نسبت به خواست جامعه و مردم، که همین بیگانگی مناسباتی را بوجود می‌آورد که در واقع حزب در مقابل مردم ما با آن روبرو شده است.

عمومی: همانگونه که از زبان رهبران و مسئولان حزب توده ایران بیان شد، بطور کلی سیاستها و عملکرد حزب از آغاز تا انحلال، با یک خصلت دوگانه مشخص می‌شود. دوگانه بودن این خصلت بدان معناست که اقدامات حزب دارای دو جنبه می‌باشد. یکی جنبه «آشکار و علنی» و دیگری جنبه «پنهان و سلسله عملیات غیرقانونی» است.

شرکت کنندگان در مصاحبه، تلاش کردند تا با سیری انتقادی پیرامون سیاستها و عملکرد حزب، به افشای درونی این دو خصلت بپردازند.

در ادامه همین سلسله مباحث، یکی از مسئولان «سازمان مخفی حزب» به منظور بهتر جلوه دادن حقایق، توضیحاتی در رابطه با اقدامات پنهانی و سلسله عملیات غیرقانونی ادامه خواهند داد!

\* \* \*

پرتوی: با درود فراوان به رهبر کبیر انقلاب و بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران و با سلام به مردم قهرمان و ایثارگر ایران بویژه رزمندگان دلیر جبهه‌های جنگ تحمیلی و ضد انقلاب داخلی و پیکارگران و سنگرسازان جامعه نوین اسلامی ایران.

من مهدی پرتوی با نام مستعار «خسرو» هستم. در سالهای پیش از انقلاب در تشکیلات مخفی و تشکیلات حزب در ارتش بودم. در اسفند ماه سال ۱۳۵۷ در «پلنوم شانزدهم کمیته مرکزی» که در خارج تشکیل شد، غیاباً به عضویت کمیته مرکزی حزب درآمدم. در سالهای ۱۳۶۰-۱۳۶۱ بطور غیابی، به عضویت مشاور اصلی هیئت سیاسی کمیته مرکزی حزب توده انتخاب شدم. پیش از آنکه به این موضوع بپردازم، لازم می‌دانم توضیحاتی در مورد چگونگی تشکیلات مخفی بدهم.

بطور کلی، تشکیلات مخفی و سابقه تشکیلات مخفی حزب، به سالهای قبل از پیروزی انقلاب اسلامی برمیگردد.

در سال ۱۳۵۲ گروهی بودیم مرکب از چند تن از دوستان که در سالهای قبل از آن در ارتباط با یک محفل سیاسی چپ، از زندانهای شاه عبور کرده بودیم و در جستجوی راه و شیوه مبارزه‌ای اثربخش علیه رژیم منفور شاه بودیم تا اینکه بالاخره از طریق «رادیو پیک ایران» با برنامه و شیوه‌های مبارزه پیشنهادی حزب توده ایران آشنا و بدان معتقد شدیم. به همین منظور، ضمن کوشش برای تماس با مرکزیت رهبری حزب در خارج از کشور، فعالیتهای خود را در جهت تبلیغ به نفع حزب توده و افشاگری علیه رژیم شاه آغاز نمودیم. فعالیت این گروه در سالهای بعد گسترش یافت، تا آنکه به «سازمان نوید» معروف گردید.

مهمترین عرصه فعالیت این سازمان را انتشار نشریه «بسوی حزب» و نشریه «نوید» تشکیل میداد که بطور پنهانی چاپ و پخش می شد.

«سازمان نوید» در سالهای قبل از پیروزی انقلاب، در ارتباط محدودی با مرکزیت رهبری حزب در خارج از کشور قرار داشت و فعالیت این سازمان کاملاً بر پایه همیاری و تلاش اعضای آن مبتنی بود. تا اینکه در نخستین روزهای پس از پیروزی انقلاب، رهبری حزب به اشاره و هدایت شوروی تصمیم گرفت که علیرغم اعلام آغاز مجدد فعالیت علنی حزب در ایران، «سازمان نوید» همچنان مخفی باقی بماند. پس از بازگشت رهبری حزب به ایران این تصمیم به دروغ، به عنوان مصوبه «پلنوم شانزدهم» به ما ابلاغ شد.

با این توجیه که آینده انقلاب نامعلوم است و وجود یک نیروی ذخیره مخفی برای حزب ضروری است. از آن تاریخ به بعد، یعنی در سالهای پس از پیروزی انقلاب، رهبری حزب وظایف مختلفی را بر عهده تشکیلات مخفی گذاشت که این وظایف به قرار زیر است:

- (۱) حفظ و نگهداری تشکیلات مخفی و ایجاد چاپخانه‌های مخفی به منظور تأمین ادامه فعالیت حزب در شرایطی مخفی و غیرقانونی.
  - (۲) خبرگیری و کسب اطلاعات از هر جایی که ممکن باشد. اصولاً نظر رهبری حزب این بود که تشکیلات مخفی به عاملی اطلاعاتی برای برآوردن نیازهای اطلاعاتی حزب و شوروی تبدیل شود.
  - (۳) نفوذ در گروه‌های سیاسی و ارگانها و نهادهای انقلابی و دولتی به منظور کسب خبر و القای نظریات و طرح‌های حزب در آنها.
  - (۴) مخفی و انبار کردن سلاحهایی که در روزهای انقلاب بدست اعضای تشکیلات افتاده بود.
  - (۵) ایجاد امکانات برای خروج غیرقانونی اعضای حزب از مرزهای کشور؛ در واقع این کار راهگشایی بود برای فرار رهبران در مواقع خطر.
  - (۶) نگهداری بخشی از اسناد و بایگانی حزب و وسائل جعل اسناد دولتی.
  - (۷) تهیه خانه‌های امن برای نگهداری رهبران حزب در شرایط اضطراری، که البته پس از ضربه اول در «هفدهم بهمن ۱۳۶۱» از این خانه‌ها برای نگهداری بقیه رهبران استفاده شد.
- در اینجا باید این نکته را یادآوری کنم که اکثر وظایف فوق بر عهده عده‌ای محدود از تشکیلات مخفی گذاشته شده بود و اکثریت اعضای این تشکیلات از همه وظایف تشکیلات بی‌خبر بودند و تنها گمان می‌کردند که اقدامات سازمان مخفی به منظور ادامه فعالیت حزب در شرایط شکست انقلاب و پیروزی «راست‌گراها» و همینطور بروز احتمالی کودتا است که حزب بر روی آنها تأکید می‌ورزد که باید حتماً مخفی بمانند.
- بدین ترتیب، این اعضاء در حقیقت بازیچه قرار گرفتند و عمرشان در

سالهای بعد از انقلاب به بطلان گذشت. برآستی هدف حزب از راه اندازی تشکیلات مخفی چه بود؟

مسلماً هدف نهایی حزب، نظیر همه احزاب کمونیستی جهان، تصاحب قدرت دولتی و ایجاد جامعه سوسیالیستی مطابق الگوی شوروی و سایر کشورهای سوسیالیستی و تبدیل ایران به یکی از کشورهای اعمار شوروی بود. از تصمیمات رهبری حزب به دستور و هدایت شوروی «پلنوم شانزدهم کمیته مرکزی» که بلافاصله در روزهای پس از پیروزی انقلاب اسلامی، در خارج از کشور تشکیل شده بود، چنین برمی آید که حزب به منظور فراهم آوردن زمینه برای نزدیک شدن به قدرت سیاسی، مشی تاکتیکی دفاع از انقلاب و جمهوری اسلامی و خط امام را در پیش گرفته است.

حزب در تبلیغات خود چنین وانمود میکرد که این مشی جنبه استراتژیک و درازمدت دارد.

حزب در واقع از همان ابتدا، خود را برای مقابله و رویارویی با حاکمیت جمهوری اسلامی در شرایط مساعد آماده میکرد. زیرا حفظ و گسترش تشکیلات مخفی و ایجاد شبکه مخفی در ارتش و سایر فعالیتهای پنهانی در این سالها گویای همین ادعاست.

رهبری حزب از همان ابتدا، اعلام می کرد که تنها دو راه در برابر انقلاب و حاکمیت اسلامی ایران قرار دارد.

راه اول یعنی نزدیکی و وابستگی حاکمیت به اردوگاه سوسیالیسم و اتحاد شوروی در سطح جهانی و اتحاد حاکمیت با حزب توده در سطح داخلی است، که نتیجه عملی آن چیزی جز نزدیک شدن حزب به مراکز قدرت نیست.

به همین دلیل حزب توده، با پیش کشیدن تئوری «راه رشد غیرسرمایه داری» و تبلیغ و ترویج آن، میکوشد تا آن را تنها طریقه نجات و پیروزی



نهایی انقلاب ایران نشان دهد.

راه دوم یعنی سمت‌گیری و افتادن جمهوری اسلامی ایران در راه رشد سرمایه داری و تجدید وابستگی‌های گذشته به امپریالیسم جهانی و شکست انقلاب و بازگشت به اوضاع پیش از انقلاب. حزب در تبلیغات و تحلیل‌های خود، راه سوم و مستقل از دو اردوگاه جهانی و متکی بودن بر ارزشها و آرمانهای ملی و مذهبی مردم ایران قائل نبود و اصولاً به شعار «نه شرقی و نه غربی» باور نداشت و آن را تخطئه میکرد. تنها در پی رسیدن به قدرت سیاسی از هر وسیله‌ای که ممکن بود، سیاست خودش را بر پشتیبانی ظاهری از خط امام مبتنی میکرد.

البته تعبیرات خاص از خط امام، تنها وسیله‌ای بود برای جلب افکار عمومی مردم و ایجاد شرایط مناسب برای گسترش سازمانهای حزبی خود، تا اگر موفق نشود که جمهوری اسلامی را به راه اول یعنی راه وابستگی به شوروی منحرف کند، از طریق راه دوم خود را در شرایط مساعد، بسوی قدرت هموار سازد.

حزب در تبلیغات اخیر خود مدعی بود که جمهوری اسلامی، راه دوم یعنی راه سرمایه داری و راه وابستگی به امپریالیسم را پیش گرفته است و با همین ادعا در تبلیغات اخیر خود هر چه بیشتر به طرح این دعوی می‌پرداخت. زیرا با این کار میخواست که اقدامات توطئه‌گرایانه خود را با پشتیبانی و حمایت همه جانبه شوروی، برای براندازی حاکمیت جمهوری اسلامی و کسب قدرت دولتی، موجه جلوه دهد. تصمیمات و تدارکات پنهانی حزب از همان ابتدای پیروزی انقلاب، نظیر حفظ تشکیلات مخفی، تدارک چاپخانه‌های مخفی، نگهداری اسلحه، ایجاد تشکیلات مخفی در ارتش و غیره و غیره، همه مؤید این موضوع است. در اینجا باید متذکر شوم که سیاست توطئه و براندازی حزب توده، امری تصادفی و استثنائی نبوده است، بلکه این سیاست از ماهیت

«ایدئولوژی مارکسیستی» آن منشاء گرفته است.

زیرا وقتی که تجربه زندگی و آزمونهای تاریخی، باطل بودن قانونمندیهای مربوط به تئوریهای مارکسیستی را در مورد سیر جبری جوامع بشری بسوی سوسیالیسم به اثبات میرساند، در نتیجه برای به فعلیت در آوردن این فرضیه‌ها و بافته‌های ذهنی، راهی جز اعمال زور و دست زدن به اقدامات توطئه‌گرایانه باقی نمی‌ماند.

اصولاً، خود این اقدامات نشانگر نوعی ناباوری و عدم اعتماد است است نسبت به آورندگان این تئوریه‌ها، نسبت به همان تئوریهائی که ظاهراً از آن دفاع می‌کنند.

رهبران حزب توده که از تئوریه‌های خود مطمئن نبودند، برای احتمال شکست پیش‌بینی‌ها و نقشه‌های خود نیز فکری کرده بودند و برای فرار از کشور و واگذاشتن اعضای بی‌اطلاع حزب به حال خود، تدارک لازم را از پیش دیده بودند.

اما خوشبختانه این بار، با هوشیاری مسئولین جمهوری اسلامی و سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، نقشه‌های فرار آنها نقش بر آب شد. در اینجا سخنی هم با اعضاء و هواداران حزب دارم!

سخن معروفی است از «برتولت برشت» نمایشنامه‌نویس شهیر آلمان که می‌گوید: «آن کس که حقیقت را نمی‌داند گنه‌کار است و آن کس که حقیقت را میداند و آن را پنهان میکند جنایتکار است.» درست است که رهبری حزب توده در طول تاریخ همواره می‌کوشید، تا چهره واقعی و حقایق تکان‌دهنده خود را از سرسپردگی عمیق و همه‌جانبه به شوروی و جنایت‌ها و خیانت‌ها و فساد اخلاقی، خود را با تحریف واقعیت‌های تاریخ و اسناد جعلی و توجیه‌های تئوریکی، از مردم ایران بویژه از اعضاء و هواداران صدیق و گمراه خود بپوشاند، ولی حقیقت گویاترین و بهترین زبانی است که باید گفت؛ حزب توده نه تنها به مردم ایران، بلکه به

نسلهای گذشته و حتی حال خیانت کرده و آنها را به بازی گرفته است. اما این همه گناه کسانی را پاک نمی‌کند، گرچه آنها با قلبی سرشار از آرزو و در راه اعتلای میهن و بهروزی زحمتکشان، ولی بی مطالعه و تحقیق در انتخاب راه و همراهان، جذب شورها و شعارها شدند و باورهای عاطفی و توجیه‌های سیاسی را جانشین اندیشه تعقلی و استدلالی کردند، پیروی از کیش شخصیت و اطاعت کورکورانه از رهبران را در برخورد سالم انتقادی و منطقی ترجیح دادند و در نتیجه در حصار ذهنیت‌های قالبی و جذمی حزب و تشکیلات زندانی شدند و سرانجام خود را با فاجعه‌ای دردناک روبرو دیدند، همه تخیلات و رؤیاهای شیرین و وهم آلودشان، در برخورد با شلاق حقایق به یکباره فروپاشید و خود را در مقابل انقلاب مردم یافتند.

بلی دوستان، ما مردم انقلاب خود را نشناختیم، جامعه خود، تاریخ خود، فرهنگ ملی و غنی خود را نشناختیم و بدون اندیشه، سر در سودای فرآورده‌های فکری بیگانه نهادیم. آنچه را که خود داشتیم از بیگانه تمنا کردیم و از همه مهمتر در گزینش راه و همراهان و رهبران، بدون شناخت دقیق و مستدل و ماهیت مدعاها و سوابق و ماهیت افراد و رهبران از روی ساده‌دلی و ساده‌اندیشی، دچار اشتباهات فاحش شدیم و اجازه دادیم که به اصطلاح رهبران و در واقع عوامل سرسپرده بیگانه، همه استعداد و توان و خرد ما را در جهت مقاصد پلید خود و اربابان خود به بازی بگیرند.

در حالی که، نه برای خود اصالتی قائل بودند و نه برای ما و نه برای میهن و مردم خویش و چنین بود که چنین فاجعه‌ای دردناک برای ما روی داد.

پس بیایید بیندیشیم و بیاموزیم و باز هم مستقلانه بیندیشیم!  
در پایان اجازه می‌خواهم که بواسطه همه گناهان و جرائمی که مرتکب

شده‌ام از رهبر کبیر انقلاب و مردم قهرمان و ایثارگرم‌ان در نهایت خضوع و شرمساری درخواست پوزش و عفو بنمایم. باشد که بتوانم با جبران گذشته، دین خود را به میهن و انقلاب ادا نمایم. متشکرم!

\* \* \*

در ادامه همین سلسله مباحث، گفتگویی داریم با یکی دیگر از اعضای کادر مرکزی حزب توده و مسئول روزنامه «مردم» [ارگان مرکزی حزب توده ایران].

ابتدا از شما تقاضا می‌کنم ضمن معرفی و بیان مسئولیتهائی که در حزب داشتید، انگیزه و هدف خود را از شرکت در این مصاحبه بیان فرمائید.

بهزادی: با سلام به امام خمینی، رهبر بزرگ و بنیانگذار جمهوری اسلامی و با درود بر مردم قهرمان و انقلابی و رزمندگان جبهه‌های حق علیه باطل. اینجانب منوچهر بهزادی، عضو هیئت سیاسی و دبیر کمیته مرکزی حزب توده ایران و مسئول روزنامه «مردم» می‌باشم که در عین حال دبیری شعبه سازمانهای توده‌ای از جمله «شعبه دهقانی» و همچنین «سازمان جوانان حزب» را عهده دار بودم.

انگیزه اصلی من از شرکت در این مصاحبه به این خاطر است که، در دوران بازداشتم فرصتی پیدا کردم تا به سرنوشت فاجعه آمیز و سیاستهای خائنانه حزب که منجر به چنین سرنوشتی شد، بیشتر بیاندیشم و آن را بار دیگر مورد ارزیابی صادقانه و نقادانه قرار دهم، تا شاید از این طریق بتوانم به نتایجی برسم. هم اینک میل دارم که این نتایج را به اطلاع هم میهنان گرامی، به خصوص به نسل جوان برسانم.

رفتار کاملاً انسانی که در زندان با من شد، آرامش و امکانی در من بوجود آورد که بتوانم به این حقایق، عمیق‌تر و دقیق‌تر برسم.

نکته‌ای که قبل از هر چیز لازم است بدان اشاره کنم این است که

تبلیغات سوء از طرف دشمنان و مخالفان جمهوری اسلامی ایران انجام می‌گیرد که گویا این مصاحبه و مصاحبه‌های دیگر تلویزیونی، تحت فشار و مضحک‌تر از همه گویا بوسیله آمپول انجام می‌گیرد.

من فکر نمی‌کنم که این تبلیغات حتی شایسته برخوردی جدی باشد. چون اگر چنین آمپول‌هایی وجود داشت، قاعدتاً انسان می‌بایست به جای پرداختن به مسائلی جدی و فوق‌العاده با اهمیت - که حالا مطرح است - خوابش بگیرد. ولی یادآوری این نکته از این نظر مهم است که جوانان ما تحت تأثیر این تبلیغات سوء و زهرآگین قرار نگیرند و راه درست خودشان را که همان راه انقلاب اسلامی و جمهوری اسلامی ایران است در پیش بگیرند.

- از شما به عنوان یکی از اعضای هیئت دبیران که مشخص‌کننده استراتژی حزب در مقاطع مختلف بوده‌اید، تقاضا دارم که در مورد خط مشی و تاکتیک‌ها و اهداف مرحله‌ای و نهایی حزب توضیحاتی بفرمائید. بهزادی: بطور کلی، هدف نهایی حزب توده ایران به عنوان یک حزب سیاسی در مرحله اول، کسب قدرت و در دوران جمهوری اسلامی، براندازی نظام و روی کار آوردن یک دولت وابسته به شوروی بود. به همین منظور حزب اهداف استراتژیک، اهداف مرحله‌ای، برنامه‌های کوتاه مدت و درازمدتی داشت که من نخست رئوس آن را خواهم گفت و سپس در این باره توضیحات لازم را خواهم داد.

اهداف استراتژیک حزب عبارت بودند از:

اول: گسترش تشکیلات علنی حزب در بین طبقات و اقشار مردم به منظور کسب نیرو.

دوم: حفظ و گسترش سازمان مخفی حزب.

سوم: نفوذ در مراکز حساس و کلیدی ارگانهای دولتی و نهادهای انقلابی.

چهارم: دفاع از سیاست شوروی در ایران و در صحنه جهانی.  
 پنجم: کوشش برای تشدید اختلاف در داخل حاکمیت جمهوری اسلامی.  
 ششم: کوشش برای تضعیف مواضع جمهوری اسلامی در جنگ تحمیلی.  
 هفتم: کوشش برای گسترش مناسبات اقتصادی، سیاسی، فرهنگی با کشورهای بلوک شرق.  
 اهداف مرحله‌ای حزب عبارت بودند از:  
 الف - تلاش برای کسب مجوز قانونی و حفظ موجودیت علنی حزب جهت فعالیت قانونی.  
 ب - احتراز از برخوردهای عقیدتی، بخصوص با حاکمیت جمهوری اسلامی و جریانهای مذهبی.  
 ج - تلاش جهت توجیه و تطهیر گذشته حزب.  
 د - کوشش برای پیدا کردن نقاط مشترک بین اسلام و مارکسیسم به منظور تبلیغ و ترویج اهداف حزب.  
 هـ - دفاع ظاهری از خط امام و روحانیت.  
 - همانگونه که خودتان اظهار میدارید و با توجه به اینکه شما به اقتضای مسئولیتی که در شعبه سازمانهای حزبی داشتید. بفرمائید که اهداف حزب در رابطه با مسائل کارگری و دهقانی چه بوده است؟  
 بهزادی: طبیعی بود که حزب توده، به عنوان حزب طبقه کارگر خودش را حزب زحمتکشان بداند. به همین منظور حزب در زمان فعالیتش، همواره تلاش می‌کرد که قبل از همه در بین کارگران، دهقانان و زحمتکشان شهری نفوذ کند. البته این کار به اشکال مختلف انجام می‌گرفت.  
 مثلاً، حزب با دفاع عوام‌فریبانه از خواسته‌های برحق و عادلانه

زحمتکشان، سعی می‌کرد تا بدینوسیله بتواند در بین زحمتکشان نفوذ نماید. حزب می‌کوشید تا با متشکل کردن کارگران، دهقانان و زحمتکشان شهری در داخل اتحادیه‌ها و سندیکاها کارگری و قرار دادن آنها در مقابل سازمانها و انجمنهای اسلامی، به اهدافی از پیش تعیین شده دست یابد. اینها از اساسی‌ترین زمینه‌های فعالیت حزب بود که بر شمردم. در اینجا لازم می‌دانم که چند کلمه‌ای هم دربارهٔ تشکیلات جوانان حزب توده بگویم.

حزب بسیار تلاش می‌کرد تا در بین جوانان هم فعالیتهایی انجام بگیرد و در آنجا هم سازمانها و اتحادیه‌هایی تشکیل بشود. هدف حزب از متشکل کردن جوانان، بیشتر به خاطر مقابلهٔ آنها با «انجمن‌های اسلامی» در مدارس بود. با وجود اینکه فعالیت حزب در تمام زمینه‌ها بسیار زیاد بود، با این وجود موفقیت حزب در برابر تلاشهای زیادی که انجام میداد بسیار ناچیز بود.

به عقیدهٔ من، حزب نه تنها نتوانسته بود در کارخانه‌های بزرگ، متوسط و حتی کوچک نفوذ پیدا کند، بلکه در بین کارگران هم نتوانسته بود پایگاهی برای خود بیابد. به دلیل اینکه، اولاً کارگران آگاه بودند، ثانیاً تبلیغات حزب، اصلاً با عقاید مذهبی کارگران سازگار نبود.

در بین دهقانان هم به همین ترتیب بود. با وجود اینکه حزب می‌کوشید تا عوام‌فریبانه از اصلاحات ارضی بسود کشاورزان بی‌زمین دفاع کند ولی عقاید مذهبی دهقانان، راه هرگونه نفوذی را به روی حزب بسته بود. در بین جوانان هم عیناً همینطور بود!

بدین ترتیب علیرغم تلاش وسیع حزب، برای نفوذ در بین اقشار مختلف زحمتکشان، کارگران و دهقانان، حزب تلاش می‌کرد تا از خواسته‌های آنها، برای ایجاد اعتصاب و کم‌کاری در کارخانه‌ها استفاده کند، ولی به دلیل اینکه راه نفوذ برای حزب بسته شده بود، کمترین

موفقیتی در این راه نصیب حزب نگردید.

- شما در پاسخ به دو سؤال قبل، هدف‌های نهائی حزب را براندازی جمهوری اسلامی مطرح کردید. لطفاً در مورد چگونگی طرح براندازی و شیوه عملی آن بیشتر توضیح دهید.

بهزادی: حزب مسلم میدانست که با وجود «امام خمینی» و نفوذ خدشه‌ناپذیر ایشان در بین مردم و نقش قاطع ایشان در انقلاب و در حاکمیت جمهوری اسلامی ایران، امکان هر گونه فعالیت براندازی در زمان حیات ایشان غیرممکن و بی‌نتیجه است. زیرا تجربه منافقین و گروهکهای ضدانقلابی دیگر این نظریه را ثابت کرده است. در نتیجه حزب بیشتر روی این مسئله کار میکرد که در غیاب امام، طرح براندازی را پیاده کند.

حزب در واقع فکر میکرد که در غیاب امام، احتمال جنگ داخلی و برخورد نیروهای مختلف و متضاد روی خواهد داد و به همین منظور، حزب میکوشید تا به این اختلافات دامن بزند. در نتیجه باور حزب این بود که در غیبت امام، امکانی پیدا خواهد شد که از این وضع برای رسیدن به قدرت استفاده کند.

- شما به عنوان مسئول روزنامه «مردم» لطفاً بفرمائید که، نقش این روزنامه در تحقق تاکتیک‌ها، خط مشی و اهداف نهایی حزب چه بوده است؟

بهزادی: بطور کلی نقش روزنامه «مردم» در این زمینه به عنوان ارگان مرکزی حزب عبارت بود از پیاده کردن سیاستهای حزب در تمام زمینه‌ها. در واقع روزنامه هیچگونه استقلال خاصی در این زمینه نداشت و وظیفه داشت، سیاست حزب را بطور کامل در تمام زمینه‌ها پیاده کند که البته این وظیفه دشواری بود.

زیرا روزنامه می‌بایست سیاستهای متضاد و متناقضی را دنبال کند.



یعنی هم به دفاع از جمهوری اسلامی ایران و خط امام بپردازد و هم از آن انتقاد نماید. بدین ترتیب روزنامه به عنوان ارگان مرکزی حزب وظیفه داشت تا سیاست حزب را در تمام زمینه‌هایی که بر شمرده پیاده کند.

- با توجه به مواضع گذشته حزب نسبت به شوروی، در شرایط فعلی مواضع خودتان در این مورد چگونه است؟

بهزادی: قدر مسلم شوروی به عنوان یک ابر قدرت، منافع ویژه خاص خودش را دارد و من به این نتیجه رسیدم که این سیاست با منافع ملت‌ها در تضاد است.

ما نمونه‌های مختلفی در جهان می‌بینیم که به نظرم بهتر است روی دو نمونه خاص که مربوط به ایران و جمهوری اسلامی ایران می‌شود قدری روی آنها تکیه شود. این دو نمونه خاص یکی مسئله افغانستان است و دیگری عراق!

در افغانستان، شوروی با تجاوز و اشغال خاک افغانستان در واقع حق یک ملت را برای استقلال بطور آشکار پایمال کرد و اینکه چه سرانجامی خواهد داشت قابل پیش‌بینی نیست ولی در تحلیل نهایی بن‌بست همچنان ادامه دارد.

شوروی در این تنگنا از یک سو، می‌بایست به دلیل داشتن قراردادهای نظامی به عراق کمک کند و از طرف دیگر می‌باید طوری عمل کند که این موضوع به جمهوری اسلامی ایران بر نخورد. در واقع از یک طرف می‌باید از سقوط احتمالی صدام جلوگیری کند و از طرف دیگر می‌باید سیاست ظاهری خود را با ایران حفظ نماید.

بنابراین، برای شوروی جلوگیری از سقوط احتمالی صدام در مرحله نخست قرار داشت، چون اولاً برای صدام جانشینی نه بصورت نیروهای چپ وجود داشت و نه شوروی مایل بود که در عراق چیزی نظیر

جمهوری اسلامی ایران روی کار آید.

در نتیجه یکی از تاکتیک‌های شوروی در مرحله نخست، جلوگیری از گسترش انقلاب اسلامی در منطقه بود. حال اگر این دو نمونه مشخص را که کاملاً مربوط به ما و منطقه ما می‌شود مورد ارزیابی قرار دهیم، خواهیم دید که سیاست شوروی چگونه در مقابل منافع ملتها و در این زمینه خاص مقابل منافع ملت ایران، ملت افغانستان و ملت عراق قرار گرفته است. با چنین اوضاعی، طبیعی است که در صحنه جهانی، شوروی با آمریکا رابطه داشته باشد.

در عرصه جهانی، همواره تلاش می‌کند تا با دفاع ظاهری از جنبش‌های آزادی بخش، جای پای برای خودش پیدا کند و اگر چنانچه روزی این جنبش‌ها به قدرت رسیدند، آنها را به خود وابسته و به دنبال اهداف خودش بکشاند. رقابت شوروی با آمریکا در واقع در زمینه وابسته کردن دولتها به خودشان است و گرنه هدف یکی است، شیوه‌ها متفاوت است! این را آشکارا در صحنه جهانی می‌شود دید.

- با توجه به مسائلی که بیان فرمودید، نظر شما در رابطه با جرایم و تخلفاتی که حزب مرتکب شده است چیست؟

بهزادی: با توضیحاتی که من دادم به نظرم می‌رسد که جرایم کاملاً روشن است.

اول - «نقض قوانین جمهوری اسلامی ایران». دوم - «نقض فرمانهای امام». سوم - «توطئه براندازی». چهارم - «مسئله جاسوسی» که از یادم رفته بود.

در اینجا لازم به توضیح می‌دانم که بگویم، یک مسئله مهم دیگر که من از یاد برده بودم مسئله جاسوسی است. این سازمانهای علنی، این نفوذ در مواضع کلیدی و حساس، این تشکیلات سازمان مخفی، همه اینها در کوتاه مدت وظیفه‌شان جمع آوری اخبار و اطلاعاتی بود که می‌بایست

بدون هیچ قید و شرطی در اختیار شوروی قرار می‌گرفت. دفاع بی‌چون و چرای حزب در طول حیاتش از سیاستهای شوروی در ایران و در صحنه جهانی و اعمال جاسوسی که توسط جاسوسان انجام میگرفت، همواره توسط رهبران حزب تأیید و تبلیغ می‌شده است. با توجه به جرایم مرتکبه، .... من فکر میکنم .... مرا ببخشید اگر قدری احساساتی می‌شوم ... چون جرائم فوق العاده سنگین است! من فکر میکنم مطابق این جرائم دادگاه باید محکوم کند. ولی در عین حال از مردم انقلابی و قهرمان ایران، بخصوص از رهبر بزرگ انقلاب و بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران میخواهم که با رأفت و عطف اسلامی ما را عفو کنند و این امکان را بدهند تا جایی که توانایی دارم گناهانم را جبران کنم.

البته پیامی هم برای آن دسته از جوانان گمراه و منحرف و یا کسانی که احتمالاً شک و تردیدی در دل دارند، دارم. شما سرنوشت فاجعه‌آمیز و خائنانه‌ای که ما در راهش گام نهاده بودیم واقع بینانه، ببینید و برکرده‌های ما بیاندیشید. اگر خدای ناکرده در این راه هستید، تا دیر نشده از این راه بازگردید و هیچگاه بدنبال راهی با سرنوشتی این چنین فاجعه‌آمیز نروید.

## از انترناسیونال تا جاسوسی

- از عمده‌ترین بیماریهایی که در این بحث مورد توجه قرار گرفت، یکی مسئله وابستگی بود. بدون شک، از مهمترین تبعات وابستگی مسئله جاسوسی است که در این برنامه کسانی هستند و توضیحاتی در این رابطه خواهند داد. آقای قائم پناه! لطفاً شما ضمن معرفی خود، در این زمینه توضیحات لازم را بدهید.

درود بر رهبر کبیر انقلاب و بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران، امام خمینی و درود و سلام بر مردم شهید پرور ایران.

من غلامحسین قائم پناه، عضو کمیته مرکزی حزب توده ایران هستم. از سال ۱۳۲۴ از طریق سازمان نظامی به عضویت حزب توده درآمدم و از سال ۱۳۳۰ تا اوایل سال ۱۳۵۸ در کشورهای بلوک شرق و بطور عمده در اتحاد شوروی اقامت داشتم.

در سال ۱۳۵۳ از اتحاد شوروی به آلمان دمکراتیک و به شهر «لایپزیک»<sup>(۱۳)</sup> منتقل شدم و به عضویت هیئت تحریریه روزنامه «مردم» و مجله «دنیا» درآمدم.

پس از پیروزی انقلاب به همراه هیئت تحریریه و سایر کارکنان

دبیرخانه حزب به ایران آمدم و در «پلنوم هفدهم» به عضویت کمیته مرکزی حزب توده ایران انتخاب شدم.

آخرین مسئولیت در زمان دستگیری، عضویت در کمیته مرکزی، عضویت در هیئت تحریریه روزنامه «مردم» و عضویت در کمیسیون بازرسی و رسیدگی در حزب توده ایران بود.

من سخنان خود را از آنجا شروع می‌کنم که ریشه فعالیت‌های جاسوسی اعضاء و اعضای رهبری حزب در تمام دوران فعالیتش از آنجا شروع شده بود، یعنی از وابستگی.

در مورد وابستگی، از همان ابتدای تاریخ تأسیس حزب، نمونه‌های کافی درباره آن گفته شد و در اینجا روی آن تأکید شد که فعالیت جاسوسی از همان جا شروع می‌شود.

در همان آغاز تأسیس حزب، علاوه بر وابستگی به سیاست شوروی و دفاع از منافع آن و فدا کردن کلیه سیاست حزب و منافع مردم ایران و تابع کردن آن به منافع دولت شوروی، عده‌ای از رهبران حزب و شاید تعدادی هم از اعضای حزب، علاوه بر این روابط در فعالیت جاسوسی با سازمانهای امنیتی و ارگانهای جاسوسی شوروی بودند، که البته این مسئله بارها از زبان رهبرانی که بعداً از حزب جدا شدند و حتی در مواردی که بین رهبری حزب اختلاف بوجود می‌آمد، گفته میشد.

ولی اینجا یک مسئله دیگر وجود دارد و آن مسئله، تقریباً استفاده از کلیه اعضای رهبری حزب، در دورانی است که حزب پناهنده می‌شود به شوروی و به کشورهای بلوک شرق. با توجه به اینکه، قسمت اعظم حزب، چه اعضای حزب و چه رهبری حزب، پناهنده میشد به شوروی. در آن موقع علاوه بر اینکه کلیه فعالیت‌های حزب از طریق رهبری حزب و اعضاء و مسئولین حزب که تحت نظارت و کنترل شدید مقام‌های شوروی بودند و هر گونه تغییری در رهبری و اتخاذ هر گونه سیاست و

تاکتیک جدیدی نسبت به ایران، حتماً می‌باید با موافقت و دخالت صریح و دخالت مستقیم مسئولان شوروی و نمایندگان آنها که در جلسات حزب و در «پلنوم حزب» شرکت می‌کردند انجام شود.

علاوه بر این مقام‌های امنیتی «ک.گ.ب.» که در واقع سازمان امنیتی آن کشور است، یک کانالهایی برای خودش از طریق عده‌ای از رهبران و اعضای حزب ایجاد کرده بود، که کار حزب را در درون حزب و در درون رهبری کنترل می‌کرد. یکی از همین نمونه‌ها خود من هستم!

در آن موقع، یعنی در سلهای ۱۳۳۰ وقتی که به شوروی پناهنده شدم، از من تعهد گرفته شد و من هم این کار را یک امر عادی و خدمت به «سوسیالیسم» میدانستم و در همان چهارچوب، این عمل را در واقع همبستگی بین المللی احزاب تلقی میکردم و موظف بودم که اینکار را انجام دهم و تا زمانی که من در خارج بودم به این کار ادامه میدادم.

البته در این رابطه من تنها نبودم و باید گفت؛ اکثریت افرادی که در اینجا حضور دارند و حالا عضو کمیته مرکزی حزب هستند به نحوی در این نوع فعالیتها شریک بودند و این قبیل ارتباطات را داشتند.

- آیا این موضوع را دبیر حزب اطلاع داشت؟

قائم پناه: خیر! کسی اطلاع نداشت. این روابط، یک رابطه‌ای دو طرفه بود و من در مورد خودم می‌گویم و فقط با شخص من بود و هیچکس از این جریان اطلاع نداشت.

مسئله به این شکل بود که، در موارد مختلف که در اینجا هم بدان اشاره شد، همیشه در رهبری اختلافاتی نسبت به مسائل بوجود می‌آمد. (۱۴) این ارگانها بوسیله عناصر خودشان میخواستند بدانند که ریشه این اختلافات در چیست؟ آیا رگه‌هایی در شوروی دارد یا نه! (۱۵)

همینطور درباره مسائلی که بین «چین» و «شوروی» و بطور کلی در جنبش‌های کمونیستی بوجود آمده بود، آنها میخواستند بدانند که آیا این

مسائل در رهبری حزب توده ایران هم سرایت کرده که باعث انشعاب شده یا نه. آنها خیلی علاقمند بودند که بدانند چه کسانی از اعضای حزب توده، این نظریات را دارند و یا در مورد مسائل مختلفی که پیش می‌آمد، یعنی هر گونه مسئله‌ای که می‌توانست با شوروی در ارتباط باشد، آنها از طریق خودشان می‌خواستند از روحیات افراد باخبر شوند و مایل بودند که بدانند چه کسانی از نظریات مخالف در درون حزب که رگه‌های ضد شوروی داشت طرفداری می‌کند.

به این ترتیب تمام بدنه و رهبری حزب را زیر کنترل و نظارت خودشان داشتند، علاوه بر نظارت حزبی سازمانی، سازمان امنیت شوروی «ک.گ.ب» هم روی این مسئله نظارت کامل داشت. بطور کلی، این رابطه در زمان اقامت رهبری حزب در خارج از کشور همچنان ادامه داشت و در ایران هم پس از پیروزی انقلاب شکوهمند که رهبری حزب و ارگانهای مرکزی حزب به ایران منتقل شد، این عمل زیر پوششهای مختلفی انجام میگرفت که در مصاحبه‌های قبلی از جانب رهبران حزب توده، بطور کامل روی آن تکیه شد.

یکی از این پوششها در ایران یک شرکت بازرگانی بود که سابقه‌اش اینجا بیان شده است. شاید اصلاً بنای این شرکت از قبل در خود شوروی نهاده شده بود و همینطور ایجاد تأسیس این شرکت و یا اینکه چه کسانی باید در آنجا کار کنند. حتماً توافق بر سر این موضوع از قبل حاصل شده بود، چون کسانی بودند که سابقه اقامت طولانی در شوروی و در حزب توده داشتند و از مسئولین حزب توده بودند. در واقع این یکی از کانالهایی بود که می‌توانست علاوه بر دادن اخبار و اطلاعات نامشروع دیگر بصورت پول، جنس و یا صورتهای دیگر. ضمناً ایجاد سازمانهایی چون سازمان نظامی و سازمان مخفی در هیچ یک از «پلنومهای حزب» و اساسنامه حزب و همینطور پلنومی که در ایران تشکیل شد، ابداً نامی از

اینها برده نشد و اصلاً این قبیل اقدامات بطور پنهانی و به دور از چشم جمهوری اسلامی و بر خلاف اساسنامه خود حزب و بر خلاف قانون اساسی تشکیل شده بود.

در هر صورت اینها، وسیله‌ای بودند که در شرایط فعلی کارشان جاسوسی بود. یعنی جمع‌آوری اخبار از نهادهای انقلابی بوسیله سازمان مخفی و همینطور جمع‌آوری اطلاعات بوسیله سازمانهای مخفی از ارتش و نیروهای مسلح و رد کردن آن به مقام‌ها و سازمانهای جاسوسی در شوروی.

یکی دیگر از اقدامات انجام شده، در مورد اعزام دانشجوی به خارج بود، که در اینجا باز در مصاحبه‌های قبلی روی آن اشاره شد. در واقع این هم یک طریقه‌ای بود که با این دانشجویان در آنجا به نوعی تماس گرفته میشد، چون ممکن بود که اینها بتوانند در آینده جاسوسان نسل بعدی را در حزب توده ایران تشکیل بدهند.

حالا اگر روی اهداف جاسوسی تکیه بکنیم، بطور کلی میتوان دو هدف عمده را در اینجا مطرح کرد. اول آنکه، به نظر و تشخیص من، پس از جمع‌آوری این اخبار و اطلاعات و مشخص کردن نقاط ضعف در درون نهادهای انقلابی و نیروهای مسلح و پس از آن با بزرگ کردن آنها در تبلیغات که احیاناً در مواردی هم منعکس میشد، میتوانست یک نوع ایجاد پراکندگی و ناباوری در نیروهای انقلابی بوجود آورد.

بدین ترتیب فراهم کردن زمینه برای تضعیف نیروهای انقلابی و فراهم کردن زمینه برای اجرای نقشه‌های براندازی، این کار ممکن می‌شد.

دوم اینکه، دادن خود این اطلاعات و اخبار برای کشور شوروی بسیار مهم و ذی‌قیمت بود. بنابراین بهترین وسیله برای این کار، وجود یک سازمان بزرگ حزبی در تمام استانها و در تمام شهرستانها بود بنام حزب



توده که با جمع‌آوری اخبار و اطلاعات و رساندن آن به ارگانهای جاسوسی شوروی، در واقع بزرگترین خدمت بود به شوروی که حزب این کار را انجام میداد.

جلب هر چه بیشتر کمک و اعتماد شوروی نسبت به حزب، به این خاطر بود تا در مواقع حساس و موارد لازم که امکانش بود، کمک کند به روی کار آمدن این حزب و بدست گرفتن قدرت سیاسی.

زیرا حزب توده از قبل وابستگی خودش را با اعمال جاسوسی تضمین کرده بود و در مواردی که اوضاع منطقه و یا اوضاع بین المللی ایجاب بکند، شوروی تمام کمکهای خود را، از کمکهای مالی و سیاسی گرفته تا کمکهای نظامی به این حزب اعمال بکند. به عنوان نمونه، در کشور افغانستان دیدیم که چگونه شوروی با حمایت از یک گروه توطئه‌گر و کودتاگر، اینها را روی کار آورد. (۱۶)

در مورد مسائل خارجی، وابستگی حزب کاملاً روشن است. من فقط در اینجا به یک نمونه اشاره می‌کنم؛ نمونه افغانستان.

یکی از بارزترین نمونه‌های وابستگی و عدم استقلال حزب، همین سیاستی است که در مورد افغانستان در پیش گرفته بود. از همان روزی که کودتای سیاسی نظامی در افغانستان انجام گرفت، حزب تمام سیاست خودش را، تمام مطبوعات و ارزیابی‌های خودش را از شوروی میگرفت. یعنی در واقع از روی روزنامه‌ها و اسناد رسمی شوروی تقلید میکرد. موقعی که فعالیت حزب در ایران آغاز شد، با اینکه ما می‌دیدیم پشتیبانی از حکومت دست‌نشانده افغانستان، پشتیبانی از اشغال افغانستان توسط ارتش شوروی و همینطور کشتاری که ارتش شوروی بنام دفاع از انقلاب و کمک به زحمتکشان در افغانستان انجام میدهد، درست با سیاست رسمی و با قانون اساسی و با اظهار نظر رهبران درجه اول جمهوری اسلامی ایران مغایرت دارد و از اینکه ما خودمان را با یک حزب علنی،

یک سازمان سیاسی میدانستیم که خود را تابع جمهوری اسلامی میداند و از آن پشتیبانی میکند و به قانون اساسی رأی داده است، ولی در عمل درست از سیاست شوروی تبعیت میکردیم. این مورد یکی از برجسته‌ترین نمونه‌هایی است که در دوران فعالیت علنی حزب، در تبعیت از سیاست شوروی در مورد افغانستان ما دیدیم.

با روی کار آمدن «نور محمد ترکی» و کشته شدن «ترکی» بوسیله «حفیض الله امین» و قتل «امین» بوسیله «ببرک کارمل» که همه در شرایط اشغال افغانستان بوسیله ارتش شوروی و با دستور و نقشه صریح شوروی انجام میگرفت، همه اینها را به حساب انقلاب و به حساب پشتیبانی از انقلاب مردمی افغانستان بوسیله ارتش شوروی قلمداد میکردیم و در واقع با این کار میخواستیم این مسائل را به خورد خوانندگان نشریات خودمان بدهیم.

این نمونه‌هایی بود که توانستم در این مدت زمان کوتاهی که برای من تعیین شده بود، درباره روابط جاسوسی اعضاء و رهبری حزب با ارگانهای جاسوسی اتحاد شوروی و تبعیت بی‌چون و چرای حزب، از سیاست شوروی در منطقه بیان کنم.

- شما در ابتدای صحبت‌های خود، اشاره کردید به اینکه انجام کار جاسوسی را به مثابه خدمت به سوسیالیسم تلقی می‌کردید. امروز نظرتان در زمینه اینگونه اقدامات چیست؟

قائم پناه: الان مسلماً من این را خیانت میدانم به مردم ایران و به مردمی که ما اعضای سابق حزب منحلۀ توده بدان تعلق داریم. آن موقع که ما واقعاً کورکورانه آن همبستگی سوسیالیستی و آن شعار «انترناسیونالیسم پرولتری» را که بین اعضاء مرسوم بود و گمان می‌کردیم، این یعنی همه چیز! یعنی بخاطر برقراری این شعار ما می‌توانیم هرکاری، حتی بر ضد مردم خودمان، بر ضد رژیم و بر ضد انقلابی که خودمان به

آن رأی دادیم و دورویانه از آن پشتیبانی کردیم، داریم خدمت می‌کنیم. ما با این هدف این کار را می‌کردیم. البته مزموم بودن این عمل را من در مورد شخص خودم می‌گویم، بخصوص از زمان جوانی که رفته بودم و هیچ درک نمی‌کردم. ما آن ایمانی که به «سوسیالیسم» داشتیم و همیشه اینطور تبلیغ می‌شد که مرکز سوسیالیسم جهانی شوروی است و همه چیز خلاصه می‌شد به اینکه همه کمونیستهای جهان حتی به زیان منافع مردم خودشان باید به آن کمک کنند، روی این اصل ما کار می‌کردیم و این خیانتی کامل به مردم و به رژیم اسلامی ایران است.

\* \* \*

- در ادامه همین مباحث و در ارتباط با مطالب ارائه شده یکی دیگر از اعضای کمیته مرکزی حزب توده، ضمن معرفی خود در این مورد توضیحاتی خواهند داد. آقای رصدی لطفاً بفرمائید:

من احمد علی رصدی اعتماد، عضو کمیته مرکزی حزب توده ایران هستم. در سال ۱۳۲۴ در قیام افسران خراسان شرکت کردم و در وقایع آذربایجان حضور داشتم.

در سال ۱۳۲۵ مجبور به مهاجرت شدم و در مدت چند سالی که در باکو اقامت داشتم در تشکیلات «فرقه دمکرات آذربایجان» کار می‌کردم. پس از آن به مسکو رفتم و در سال ۱۳۵۰ از طرف کمیته مرکزی حزب، مسئول واحدهای حزبی در اتحاد شوروی شدم. چند ماه بعد از پیروزی انقلاب به ایران آمدم و در این مدت مسئولیت شعبه بازرسی و رسیدگی سازمان ایالتی تهران و عضویت در شعبه مرکزی بازرسی و رسیدگی هیئت تحریریه حزب را عهده‌دار بودم.

ضمن تأیید گفته‌های ناطقین قبلی، بطور کلی وابستگی حزب، شاید بهتر است بگوییم، حلقه اصلی این وابستگی را جاسوسی و ارتباطات اطلاعاتی بین حزب توده و حزب کمونیست شوروی تشکیل میداده

است. ضمن تأیید این گفته‌ها و گفته‌های آقای قائم پناه، در مورد آنچه را که به عنوان تجربه خودشان در اتحاد شوروی بیان کردند، من هم در مورد تجربه خودم در اتحاد شوروی مطالبی دارم که می‌خواهم به عرض برسانم. همانطور که گفتم، من در سال ۱۳۲۵ به اتحاد شوروی رفتم. در آنجا من از همان آغاز در تشکیلات «فرقه دمکرات آذربایجان» کار میکردم. کار فوق العاده زیادی بود، هزاران نفر به آنجا پناهنده شده بودند. آمارگیری آنها، تفکیک فرقه‌ای‌ها از غیر فرقه‌ای‌ها و غیره.

در هر صورت کار زیادی بود که می‌باید انجام می‌گرفت. با این حساب من وارد کمیسیون تشکیلات آنجا شدم و حتی در سال ۳۴ - ۱۳۳۳ مسئول تشکیلات فرقه دمکرات آذربایجان و عضو هیئت اجراییه آنجا بودم. در سالهای ۱۳۳۱ - ۱۳۳۰ بود که از طرف کمیته اطلاعاتی امنیت شوروی با من تماس گرفته شد.

به علت اینکه من در آن موقع مسئولیت تشکیلاتی داشتم، از طرف کمیته اطلاعاتی شوروی در مورد کارهای تشکیلاتی و همینطور در مورد بازدیدهایی که در بخش‌های مختلف برای سرکشی انجام میدادم، چیزهایی از من خواسته میشد که اکثر این اطلاعات در مورد اختلافاتی بود که در بعضی از جلسات حزبی، بصورت مباحثات و مناقشات خیلی شدید روی میداد که البته نامهای مختلفی هم بر روی آنها گذاشته بودند. از جمله جریان «ضد حزبی» یعنی ضد فرقه‌ای و جریان «انحلال طلبانه» یعنی انحلال فرقه. جریان «انحلال طلبانه» به جریانی مربوط می‌شد که در آنجا عده‌ای مسئله وحدت «فرقه دمکرات آذربایجان» را با «حزب توده ایران» مطرح میکردند و طرفدار حزب واحد بودند. یعنی رفتن فرقه دمکرات در داخل حزب توده. از طرف دیگر همین جدایی فرقه داشتن نام جداگانه و داشتن مرامنامه و اساسنامه‌ای جداگانه، چیزهایی بود که آنها آن را مظهر جدایی طلبانه میدانستند و از این لحاظ از آن دفاع

میکردند. من با وجود اینکه مسئول کمیته تشکیلات و عضو کمیته مرکزی و عضو هیئت اجرایی این فرقه بودم، در سال ۱۳۳۴ به محض اینکه در «پلنوم کمیته مرکزی فرقه» از این درخواست پشتیبانی کردم، طولی نکشید که از کمیته مرکزی اخراج و از مسئولیت تشکیلات برکنار شدم. حتی اخراج مرا نیز به حوزه مربوطه دادند که در آنجا به تصویب نرسید.

در اینجا من میخواهم این را بگویم که، بطور کلی سازمانهای امنیتی و اطلاعاتی که با من تماس داشتند و در مواردی خاص و یا در مواردی که خودشان میخواستند و در این مورد خاص که جنجال بزرگی هم ایجاد کرده بود و به اخراج من از آنجا منجر شده بود، هر چه سعی کردم که با آنها تماس بگیرم موفق نشدم.

البته بعد از آن ماجرا من به مسکو رفتم که در آنجا مسئله رفتن من به چین پیش آمد. در هر صورت پس از آن ماجرا من عازم کشور چین شدم و مدت چهار سال در پکن بودم و بعد از آن مجدداً به مسکو برگشتم و در آنجا مشغول تحصیل در انستیتوی اقتصاد شدم. در این مدت یعنی از سال ۱۳۳۵ تا سال ۱۳۵۰ هیچگونه مراجعه‌ای به من نشد، تا اینکه در آن موقع من از طرف کمیته مرکزی حزب مسئول واحدهای حزبی، حزب توده ایران در اتحاد شوروی، غیر از آذربایجان شدم.

البته در طول این مدت مسئله وحدت صورت گرفته بود. همان مسئله‌ای که منجر به اخراج من شده بود. با اینکه ظاهراً وحدت فرقه و حزب صورت گرفته بود ولی با این وجود، من همچنان مسئول واحدهای حزبی، غیر از آذربایجان بودم. چون آذربایجان برای خودش واحد حزبی مستقلی داشت، یعنی با وجود اینکه وحدت انجام شده بود ولی بعضی از مظاهر این جدایی از جمله نام «فرقه دمکرات آذربایجان» و کمیته مرکزی «فرقه دمکرات آذربایجان» روی سازمان ایالتی حزب توده ایران در آذربایجان باقی می‌ماند، که البته این هم موجب اعتراضاتی بود ولی خب

تصویب «پلنوم» بود. حدود سالهای ۱۳۵۰ بود که مسئول واحدهای حزبی در مسکو شدم. در همین موقع بلافاصله با من تماس گرفته شد و من تأیید میکنم همان نکته آقای قائم پناه را که بطور کلی آنها با همه مسئولین حزبی از جمله خود من، در حین اینکه هیچ یک از نفر دیگری اطلاعی نداشت که رابطه‌ای با آنها دارد یا ندارد.

ولی یقین شده بود، هر کس که دارای مسئولیتی است با او تماس برقرار میشد، که البته در مورد من هم همینطور بود. بالاخره در سال ۱۳۵۰ با من تماس برقرار شد و این ارتباط تا آخر ادامه داشت. تماسها باز هم بر روی همان مسائل داخلی حزبی استوار بود و سئوالات بیشتر مربوط میشد به «پلنوم‌ها» و همینطور سرکشی‌ها و بازدیدهایی که من در واحدهای دیگر حزبی در شهرهای «دوشنبه» و «عشق آباد» و یا جاهای دیگر میکردم و برمی‌گشتم.

بطور کلی از من سؤال میشد که وضع در آنجا چگونه بود. یا پیش از رفتن به آنجا اطلاعاتی به من داده میشد که مثلاً، در آنجا کدام مسئول حزبی وظایفش را درست انجام نمیدهد و یا اینکه باید تعویضش کرد. همینطور بعضی از جریانات «مائوئیستی» در بعضی جاها پیش آمد میکرد، که درباره آنها به من دستوراتی میدادند. همانطور که آقای قائم پناه گفتند، ما این کار را تا اندازه‌ای کمک به جبهه «سوسیالیسم» میدانستیم و حق آنها میدانستیم که آنها در کشورشان چنین سازمانهایی داشته باشند و باید سؤال کنند و بدانند. اما یک چیز هم برای ما مسلم شده بود و آن این بود که در هر صورت، ما هم حزبی بودیم و عضو حزب توده ایران هستیم و اگر چنین مسائلی باشد، یا باید از طرف آنها با رهبری حزب تماس گرفته شود و یا اینکه لاف‌ها را باید اینگونه مسائل را به رهبری حزب اطلاع دهیم.

اینها را ما میدانستیم ولی با این وجود به این چیزها عمل نمی‌کردیم،

برای اینکه میدانستیم نباید چنین اطلاعاتی را به کسی بدهیم. در تمام دورانی که من در باکو بودم، شاید سه یا چهار یا پنج بار این تماسها برقرار شد و در حدود سالهای ۱۳۵۰ تا آستانه انقلاب هم شاید پنج یا شش تماس برقرار شد.

وقتی که به ایران می آمدیم، برای خداحافظی مأموری که در آنجا با من تماس داشت، در حالی که با من خداحافظی میکرد و آرزوی موفقیت برای ما در ایران داشت گفت: «اگر سری به شوروی زدید به ما هم اطلاع دهید.»

من پس از مراجعت از شوروی سه بار بعد از انقلاب به شوروی رفتم. البته در این سفرها قصدم شوروی نبود، بلکه بار اول فقط برای آوردن همسرم از آنجا بود و بار دوم برای شرکت در «پلنوم» به بخارست رفته بودم و از آنجا هم به منظور دیدن پسر من رفته بودم بلژیک که هنگام مراجعت از راه شوروی به ایران برگشتم. سومین بار هم بخاطر یک کار تجارتي بود که به چند کشور دیگر رفته بودم و هنگام بازگشت از راه شوروی به ایران مراجعت کردم. چون دو دختر من در آنجا بودند و مایل بودم که آنها را لاقط دیده باشم.

اما در سفر اول و همینطور در سفر سوم، من در شوروی با رابط خود تماس گرفته بودم و با همان شخص راجع به مسائل کلی ایران صحبت شد. اولین سفر من در تابستان بعد از انقلاب، یعنی در سال ۱۳۵۸ صورت گرفت که در آن زمان مسائل حاد داخلی انقلاب مطرح بود.

در این ملاقات، من راجع به اینکه حزب ما چگونه وارد عمل شده و تا کنون چه مقدار پیش رفته است اطلاعاتی به آنها دادم.

سومین و آخرین سفرم به شوروی در شرایطی انجام شد که در آن موقع مسائل داخلی ایران قدری بغرنج تر بود. چون در آن زمان مسئله بنی صدر مطرح شده بود و همینطور نطق های کذائی که او انجام میداد. در

این ملاقات، آنها از من راجع به اوضاع ایران سئوالاتی کردند و من هم همان خطی را که حزب ما پیش می‌برد، توضیحاتی در همین رابطه به آنها دادم.

- در ادامه این بحث در رابطه با مسئله جاسوسی، آقای پرتوی که مسئولیت «سازمان مخفی حزب» را بر عهده داشته‌اند، توضیحات بیشتری خواهند داد.

پرتوی: قبل از هر چیز بسیار سپاسگزارم از اینکه به من فرصتی داده شد تا بتوانم به افشای پاره‌ای از حقایق که به آن رسیده‌ام بپردازم. باشد که با این مختصر کلام بتوانم کسانی را که هنوز در کج‌اندیشی و گمراهی فرو رفته‌اند روشن بسازم و از امکان لغزیدن دیگران به این بیراهه‌ها بکاهم. در آغاز لازم میدانم تا در مورد کارزار تبلیغاتی رذیلانه‌ای که دستگاه‌های دروغ پرداز شرق و غرب، پس از دستگیری رهبران حزب، بویژه بخش اولین مصاحبه‌های تلویزیونی در مورد افسانه شکنجه‌های وحشیانه و آمپولهای تلقینی و داروهای شیمیائی و غیره به راه انداخته‌اند و سعی دارند تا از این طریق چهره واقعی خودشان را در پشت این جو سازبها پنهان کنند چند جمله‌ای عرض کنم.

واقعیت این است که تجربه تاریخی و مبارزات انقلابی ملت‌ها ثابت کرده که هیچگونه شکنجه و تلقینی، نمی‌تواند انسانهای شریف و آزادیخواه را به زبونی و پایمال کردن اعتقادات و آرمانهای خویش وادار کند، البته اگر آن اعتقادات و آرمانها واقعی، خالصانه و انسانی باشد.

مقاومت‌های حماسی اکثر مبارزان در برابر شکنجه‌های رژیم شاه معدوم، حماسه‌های مقاومت مردان و زنان رزمنده و عدالتخواه، در تمام شکنجه‌گاه‌های رژیم‌های ارتجاعی و فاشیستی در سراسر دنیا، خود گویای این مدعاست.

اما در زندانهای جمهوری اسلامی، وضع بگونه‌ای دیگر است! وقتی



انسان خود را در زندان مردم انقلاب بیابد و بدور از حصارهای حزبی و تشکیلاتی، با خویشتن خویش تنها بماند و مستقلانه به عملکردهای خویش بیندیشد، مسلماً به این حقیقت پی می‌برد که در برابر حقانیت انقلاب و مردم اگر در وجود خود کمترین نشانه‌ای از صداقت و شرف انسانی سراغ داشته باشد، نمی‌تواند مقاومت بکند.

به هر حال در اینجا با صداقت اعلام میکنم که، بر خلاف تمام شایعه پراکنی‌ها و دروغ‌پردازی‌های ضد انقلاب داخلی و خارجی، برخورد برادران مسئول در جمهوری اسلامی، نه تنها به دور از انتقام جوئی و فشار میباشد، بلکه بطور غیرمنتظره‌ای انسانی و سازنده بوده است.

اما درباره مسئله جاسوسی باید بگویم که، سابقه فعالیت‌های جاسوسی حزب به نفع شوروی، قاعدتاً با تاریخ این حزب درآمیخته است، چرا که بنیانگذاری حزب توده و حتی نامگذاری آن تحت رهبری و هدایت شوروی و تحت حمایت ارتش سرخ شوروی در سال ۱۳۲۰ و در شرایطی که متفقین ایران را به اشغال خود در آورده بودند صورت گرفته است.

از آنجائی که در همان ابتدای کار، وابستگی حزب به شوروی مطلق و بی‌چون و چرا بوده است و از طرفی، بین دو مقوله جاسوسی و وابستگی نمی‌توان تفاوتی قائل شد، طبیعتاً یک حزب وابسته، کلیه اطلاعات خودش را از کشوری که در آن فعالیت میکند، در اختیار دولت و یا حزب دولتی متبوع خودش قرار میدهد و دستورات دولت و یا حزب دولتی متبوع خودش را در مورد گردآوری هر گونه اطلاعاتی که او لازم داشته باشد، بدون چون و چرا و در نهایت کوشش و تلاش انجام داده و عملی میکند.

متأسفانه من از چگونگی موارد جاسوسی در طول تاریخ حزب اطلاعات کافی ندارم، ولی از آنجا که وابستگی و جاسوسی دو روی یک

سکه هستند، فهرست ناقصی از نشانه‌های وابستگی و سرسپردگی کامل حزب را به شوروی ذکر می‌کنم.

اول؛ بنیانگذاری حزب در مهرماه ۱۳۲۰ به دستور مستقیم مسکو و تحت حمایت «ارتش سرخ شوروی»، به منظور بهره‌گیری از شرایط مناسبی که در آن سالها، پس از سقوط دیکتاتوری بیست ساله رضاخان پیدا شده بود انجام گرفت و هدف آنها رسیدن به قدرت سیاسی در ایران و تبدیل ایران به یکی از کشورهای وابسته به شوروی بود.

دوم؛ تبعیت رهبری حزب از سفارت شوروی در تهران، به سال ۱۳۲۳ مورد پذیرش «عبدالصمد کامبخش» قرار گرفت و «کامبخش» به عضویت رهبری حزب درآمد.

البته قابل توضیح است که «کامبخش» به خاطر خیانتی که در معرفی اعضای گروه «پنجاه و سه نفر» به رهبری «دکتر ارانی»، در سالهای دوره حکومت رضاشاهی به پلیس رضاشاه انجام داده بود، به حزب پذیرفته نمی‌شد که بعدها به دستور سفارت شوروی به حزب پذیرفته شد.<sup>(۱۷)</sup> در ضمن «کامبخش» یکی از عوامل شوروی و نماینده «کمینترن» در ایران بود.

سوم؛ پشتیبانی عملی و نظری حزب از درخواست استیلاگریانه شوروی، در مورد نفت شمال در سالهای ۱۳۲۳ و سالهای پس از آن. چهارم؛ شرکت در کابینه «قوام» به دستور شوروی و به منظور نزدیک شدن به مراکز قدرت، در حالی که «قوام» یکی از عوامل سرسپرده امپریالیسم جهانی بود.

پنجم؛ متابعت و پشتیبانی کورکورانه حزب از تأسیس فرقه خلق الساعة دمکرات آذربایجان به حمایت از شوروی، در حالی که تأسیس این فرقه و پیوستن سازمان ایالتی حزب در آذربایجان، بدون اطلاع اکثریت رهبری حزب صورت گرفت ولی با این حال، نماینده حزب در روز افتتاح

دفتر فرقه در تبریز شرکت کرد. البته هدف شوروی از تأسیس فرقه دمکرات در آذربایجان، به خاطر ایجاد پایگاهی برای نفوذ در ایران و همینطور تجزیه ایران و پیوستن آذربایجان و کردستان ایران به خاک خودش بود. ولی به سبب شرایط آن روز و قدرتمند بودن رقیبان بین المللی، نتوانست در آن شرایط از انجام این کار برآید، نیروهای خودش را به اضافه رهبران فرقه دمکرات، از ایران فرا خواند و اجازه داد که بیست و پنج هزار نفر از مردم آذربایجان زیر چکمه‌های لشکریان شاه قتل عام شوند.

ششم؛ نگهداری پنهانی سازمان افسری حزب، توسط تنی چند از رهبران حزب در سال ۱۳۲۵ به دستور شوروی، علیرغم اینکه کمیته مرکزی در آن زمان بواسطه فعالیت علنی حزب، تصمیم به انحلال این سازمان گرفته بود.

هفتم؛ مخالفت حزب با شعار «ملی شدن نفت» در سراسر کشور، به منظور ایجاد امکان واگذاری نفت شمال به ارباب خود شوروی.

هشتم؛ مخالفت دائمی حزب با دولت ملی «دکتر مصدق» و ایجاد کارزار وسیع تبلیغاتی و عملی در جهت ایجاد بحران و تضعیف نهضت ملی و ضد امپریالیستی آن سالها به رهبری «دکتر مصدق» و «روحانیت مبارز»، در حالی که در آن زمان حزب تحت تأثیر تئوری بافی‌های شوروی و بویژه «استالین» قرار داشت و معتقد بود که بورژوازی ملی، پرچم انقلاب را به زمین گذاشته و این پرولتاریا است که باید پرچم انقلاب را بدوش بگیرد و حزب آنست که باید به قدرت برسد.

نهم؛ نقش منفعل حزب در کودتای امپریالیستی ۲۸ مرداد و عدم بسیج مردم و نیروها و سازمان افسری حزب برای جلوگیری و مقابله با آن.

دهم؛ کت بسته تحویل دادن افراد سازمان افسری حزب به کودتاچیان، بدون اینکه تصمیمی برای خارج کردن آنها از زیر ضربه

کودتاگران گرفته شود.

این دو مورد اخیر از موارد مشکوکی است که تنها در پرتو یک تحقیق همه جانبه تاریخی میتوان رازهای پنهانش را کشف نمود.

یازدهم؛ جنایات و ترورهای متعددی که به دستور رهبری حزب، در جهت اهداف و مقاصد قدرت طلبانه خود، در سالهای قبل و بعد از کودتای ۲۸ مرداد انجام می‌گرفت.

این جنایات یادآور جنایات و تسویه حسابهای خونینی است که «استالین» و همراهان او در همان سالها در داخل حزب کمونیست و مردم شوروی انجام میداد.

دوازدهم؛ عضویت رسمی اکثر اعضای کمیته مرکزی حزب در سالهای مهاجرت، در سازمان جاسوسی و اطلاعاتی «ک.گ.ب.» و اشتغال آنها به جاسوسی علیه یکدیگر در داخل حزب و مطلع کردن «ک.گ.ب.» از فعل و انفعالات عقیدتی و نظری رهبران و مسئولین حزب و اعضای آن و ایجاد جو رعب و وحشت در میان مهاجران سیاسی و کشورهای سوسیالیستی.

در اینجا برای نمونه اشاره میکنم به ماجرای «پیشه‌وری» رهبر فرقه دمکرات آذربایجان در رابطه بامخالفتش با نظریات «باقروف» در مورد الحاق آذربایجان ایران به شوروی. به خاطر همین اختلاف نظر بود که «پیشه‌وری» به دستور «باقروف»، در یک سانحه ساختگی و تصادف با اتومبیل به قتل میرسد.<sup>(۱۸)</sup>

سیزدهم؛ دخالت مستقیم شوروی در تمام تصمیمات برنامه‌ای و تبعیت بی‌چون و چرای حزب، حتی در انتخاب رهبران و مسئولین طراز اول حزب در طول تاریخ.

برای نمونه در مورد تصمیمات برنامه‌ای میتوان از دستورات مستقیم شوروی و پذیرش رهبری حزب در مورد حمایت از اصلاحات شاهانه

نام برد. این اصلاحات درست در زمانی انجام میگرفت، که در ایران جنبش عظیم مردمی به رهبری امام خمینی و پیروان صدیق ایشان در حال اوج گرفتن بود. به عنوان نمونه در مورد انتخاب اعضای رهبری و یا اخراج آنها، میتوان از اخراج جناح قاسمی، فروتن و سقائی در «پلنوم یازدهم» کمیته مرکزی و یا تغییر رهبری حزب در دی ماه ۱۳۵۷ نام برد. در واقع این تغییر رهبری در دی ماه ۱۳۵۷ به منظور هماهنگی حزب با استراتژی جدید شوروی، در رابطه با دورنمای قطعی پیروزی انقلاب در ایران صورت پذیرفته بود.

چهاردهم؛ پس از پیروزی انقلاب اسلامی و بازگشت رهبری حزب به داخل کشور، فصل تازه‌ای از فعالیتهای جاسوسی حزب به نفع شوروی گشوده شد. کسب اطلاعات برای شوروی گسترش عجیبی پیدا کرد و همه جاسوسان رسمی و غیررسمی شوروی در داخل صفوف حزب و در رهبری حزب، زیر پوششهای گوناگون، دست به فعالیت زدند. در نتیجه کانالهای متعددی برای ارتباط گیری با مأموران شوروی، تحت پوششهای گوناگون در ایران احداث شد.

رهبری حزب با استفاده از اطمینان و اعتماد اعضای خود نسبت به رهبری و اعتماد آنها از شوروی، با بهره‌گیری از ناآگاهی اعضا، زیر پرده ضخیمی از تبلیغات ریاکارانه و دروغ پردازانه، تمام سازمانهای حزبی به شبکه جاسوسی و کسب اطلاعات برای شوروی تبدیل شد. بی آنکه اکثر گردآورندگان اخبار، در میان اعضای حزب و سازمانهای حزبی بدانند که در خدمت چه مقاصد پلیدی قرار گرفته‌اند.

پانزدهم؛ متأسفانه با سوء استفاده رهبری حزب از اعتماد و اطمینان صادقانه عده‌ای از کادرهای حزبی که در ایران فعالیت میکردند، با اعتماد و باوری که به رهبری حزب، به مقاصد شوروی و به شعارهای فریبنده حزب و شوروی داشتند، ابعاد آلودگی جاسوسی وسعت بیشتری پیدا

کرد. به عنوان نمونه عملکرد خودم را پس از پیروزی انقلاب ذکر میکنم. من در اوایل سال ۱۳۵۹ در حدود چهار ماه به دستور مستقیم رهبری حزب، با یک دیپلمات شوروی در تهران ارتباط پیدا کردم و طی این مدت که حدود نوزده یا بیست ملاقات انجام شد، اسناد و اطلاعات نظامی خاصی را که شدیداً مورد تأکید رهبری حزب و همچنین مورد درخواست و سفارش شوروی‌ها بود، از طریق اعضای تشکیلات حزب در ارتش تهیه کرده و در اختیار آنها قرار دادم. در این مدت که من با آنها ارتباط داشتم، از طرف دیپلمات شوروی مسائلی را که برای تسهیل کار جاسوسی و دادن این اسناد و اطلاعات بود، بسرعت در اختیار من قرار داده شد.

از جمله یکی از همین وسایل، نوعی دستگاه عکس‌برداری بود که می‌توانست از روی اسناد و مدارک لازم با یک نوار فیلم، حدود هزار صفحه و هزار سند را عکس‌برداری کند. همینطور یک رادیو بود که با فرستادن طول موج‌های رمز به صورت «مرس»، از طریق فرستنده‌ای که احتمالاً آنها در سفارت شوروی داشتند و برای موارد مختلفی که آنان لازم داشتند، به من داده شد که البته در پرونده مندرج می‌باشد. ناگفته نماند که این وسایل فقط نمونه‌هائی است که در اختیار من قرار گرفته بود و نمونه‌های دیگر را سایر آقایان حتماً خواهند گفت.

در اینجا لازم میدانم تا در مورد فعالیتهای جاسوسی و سیاست پنهان کاری و تبلیغات ظاهر فریب حزب اشاره‌ای داشته باشم.

رهبری حزب میدانست که افشای جاسوسی و سرسپردگی آنها به شوروی، به هر نحوی باعث فروپاشی و اضمحلال حزب خواهد شد. به همین خاطر همواره کوشش میکرد که از دو طریق این خطر را خنثی بکند، اول پنهان کاری مطلق و دوم تبلیغات ظاهر فریب و گسترده.

در مورد اول؛ یعنی پنهان کاری مطلق باید گفت که، رهبری حزب در

طول تاریخ فعالیت حزب همواره میکوشید، تا چگونگی و ماهیت روابط حزب با شوروی را از انظار مردم ایران و اعضاء و هواداران خود پوشیده نگاه دارد. بدین منظور از تمامی روابط و عملکردهای خود، مبتنی بر جاسوسی و فرمانبری مطلق از شوروی، همواره سیاست اکید پنهان کاری را رعایت می کرد. فروپاشی سریع سرپای حزب، بدنبال کشف پاره ای از این عملکردها توسط برادران سپاه، خودگویای روشنی بر این مدعاست. دوم؛ تبلیغات ظاهر فریب و گسترده رهبری حزب است که در سرتاسر تاریخ فعالیت حزب همواره صورت میگرفت. حزب در تبلیغات خود با توجیهات و تئوریهای عوام فریبانه چنین وانمود میکرد که اتهام وابستگی و جاسوسی به حزب، یک برچسب ساختگی است و همواره بر علیه مبارزات کمونیستها، این قبیل برچسب ها را ساخته و میسازند. حزب وانمود میکرد که دفاع علنی و همه جانبه آن از سیاست شوروی و کلیه سیاستهای خارجی و داخلی، تنها بر اعتماد منطقی و خلل ناپذیر رهبری حزب، به قانون مندی این سیاستها مبتنی است.

رهبری حزب با این تبلیغات دروغین و فریبنده، هزاران جوان پرشور و ناآگاه را، از چند نسل گمراه ساخت و در جهت مقاصد شوم خود و اربابانش از آنها سود جست.

در خاتمه باید به نقش شوروی در اینگونه روابط اشاره کنم، چرا که هر چه به عمق سرسپردگی و وابستگی حزب توده به شوروی به ابعاد فجیع آن پی می بریم به نقش ریاکارانه و مداخله گرایانه و استیلا گرایانه شوروی در ایران هم بیشتر پی خواهیم برد.

اتحاد شوروی علیرغم تمام دعاوی و اصول اعلام شده خود، مبنی بر عدم مداخله در امور داخلی کشورهای دیگر و به رسمیت شناختن حق ملتها در تعیین مستقلانه سرنوشت خود، برابری و استقلال همسایه و حزب برادر خود در ایران که خودش آن را ساخته بود بازی کند.

شوروی چگونه به خود اجازه داد تا در طول بیش از چهل سال از طریق این حزب، نه تنها در امور داخلی ایران مداخله کند، بلکه آن را به شبکه جاسوسی برای خودش بدل سازد و از همه جنایت‌ها و خیانت‌ها و فساد اخلاقی درون آن پرده‌پوشی کند. بدون شک این اقدامات توطئه‌گرایانه، فقط به منظور کسب قدرت سیاسی و تشویق این حزب به اعمال توطئه‌گرایانه برای رسیدن به قدرت بوده است، تا شاید در این رهگذر بتواند کشور دیگری را هم به جمع وابستگان و اقمار خودش اضافه کند.

در اینجا لازم به تذکر است که بگویم، دیگر شکی نیست که جاسوسی به نفع بیگانگان در نزد تمام ملتها و در تمام فرهنگهای ملی، مترادف و هم‌وزن با خیانت است و حزبی که تمام ریشه و بنیان و کارنامه‌اش با جاسوسی عجین شده باشد، مسلماً حق حیات ندارد.

البته باید توجه داشت که وابستگی به شوروی و جاسوسی، از ماهیت و سرشت ایدئولوژیکی حزب توده ناشی می‌گردد، همچنان که سیاست جاسوس‌پروری شوروی نیز از ماهیت سلطه‌گرانه و زورمندانه او ناشی می‌شود و کمک‌هائی که به اصطلاح اتحاد شوروی به احزاب کمونیست و جنبش‌های آزادی‌بخش ملی میکند، همه در جهت همان سیاست وابسته سازی و تبدیل کردن آنها به نیروهای اقمار خود در سراسر جهان است. روابط جاسوسی حزب توده با شوروی آنچنان گسترده بود که حزب، در تمام طول تاریخ خود به ابزاری برای مطامع جاسوسی و استیلاجویانه شوروی تبدیل شده بود. حال برای نمونه چند مورد از فعالیتهای مشخص جاسوسی را که توسط دیگران انجام شده است در اینجا آقایان ذکر می‌کنند!

جوانشیر: من هم می‌خواستم در همین رابطه مطلبی را عنوان کنم.  
پس از اینکه من به ایران بازگشتم، بنا به مأموریتی که داشتم، با



مقام‌های شوروی در ایران تماس گرفتیم و چندین ملاقات دیگر هم با این مقام‌ها برقرار کردم. این ملاقاتها که معمولاً در خیابان انجام می‌گرفت، چند مورد مشخص جاسوسی است که من انجام دادم.

در این ملاقاتها من از طرف آنها چند مورد پیغام بود که آوردم و همینطور یک بار بسته‌ای را که آقای «کیانوری» به من داده بود بردم و به آنها دادم. یک بار هم قرار بود بسته‌ای را «خسرو» به آنها بدهد که من واسطه شدم و بسته را از «خسرو» گرفتم و به آنها دادم.<sup>(۱۹)</sup>

قدر مسلم، چه بسته‌هایی که من به آنها دادم و چه پیغامها و بسته‌هایی که من از طرف آنها آوردم، کاملاً در ارتباط با مسائل جاسوسی بوده است. بخصوص این آخرین بسته‌ای که من به آنها داده بودم مربوط میشد به مطالب نظامی که من این کار را انجام دادم و این مطالب را به آنها رساندم. شاهرخ جهانگیری: من هم حدود یک سال پیش به دستور حزب، با یکی از مأمورین شوروی در تهران رابطه برقرار کردم. در این مأموریت به من اعلام شده بود که به عنوان رابط ذخیره عمل خواهم کرد.

اولین ملاقات من با مأمورین شوروی زمانی انجام شد که حزب زیر ضربه قرار گرفته بود. در این ملاقات یک بسته کوچک به آن مأمور دادم. البته چند ملاقات دیگر هم انجام شد که در این ملاقاتها حامل پیغامی بودم از طرف آنها که جوابش را گرفتم و به حزب رساندم. در ملاقات آخر نامه‌ای بود که از آنها گرفته بودم و به حزب دادم.

گاگیک آوانسیان: در این مورد نمونه‌های چندی است که من باید ذکر بکنم. تقریباً از خرداد سال ۱۳۵۹ بود که با من هم ارتباط برقرار شد. در «بازرگانی شوروی» که برای خرید کاغذ رفته بودم، در آنجا پاکتی به من داده شد. البته پاکت کوچکی بود که می‌بایست میدادم به حزب. بعد برای گرفتن سهمیه که گمرک میخواست، مقداری از کاغذها را نگاه داشته بودند و من مجدداً مراجعت کردم و این بار، باز یک پاکت کوچک دیگری

به من داده شد که آن را هم دادم و بعد که جوابش را گرفتم آن را رد کردم. از لحاظ امنیتی و بخاطر اینکه رفت و آمد در آنجا زیاد صورت نگیرد، من برنامه‌ای را تنظیم کردم که مدت زمانی طولانی‌تر، مثلاً فرض بفرمائید هر یک سال، یا هر ده ماه یکبار طبق برنامه تماسها انجام گیرد، که با این قرارها ارتباط برقرار میشد.

نحوه تماس به این ترتیب بود که آنها از قبل محل‌هائی را تعیین کرده بودند و اگر آنها چیزی را در محل تعیین شده می‌گذاشتند، من در یک ساعت معین که بیشتر عصرها بود، به محل مورد نظر میرفتم و آن را برمیداشتم و بعد می‌آوردم و میدادم. همینطور محلی را آنها تعیین کرده بودند که من می‌باید از آن محل که شباهت زیادی به سوراخ داشت چیز مورد نظر را به داخل سوراخ می‌انداختم، که البته همه این کارها با تاریخ مشخص و ساعت معین انجام می‌گرفت و اگر احیاناً به تعطیلی برمیخورد، روز بعد این کار انجام می‌شد. محلی را که آنها برای این کار انتخاب کرده بودند یک تیر چراغ برق بود که در آنجا گوی‌هائی به اندازه یک توپ پینگ پنگ که نمی‌دانم جنس این گوی‌ها از سیمان بود یا از گچ، پای تیر چراغ برق می‌گذاشتند و من می‌بایست در ساعت معین به آنجا می‌رفتم و آن را برمی‌داشتم و می‌آوردم و احیاناً اگر چیزی بود می‌باید به آنها داده می‌شد.

البته در مدتی که من مسئولیت این کار را داشتم، چند بار بیشتر از این مسئله استفاده نشد، یعنی هم در مورد فرستادن گوی‌ها و هم در مورد برداشتن آنها. فقط پاکت کوچکی به من داده شد که می‌باید آن را از محل تعیین شده‌ای که شبیه سوراخ بود می‌انداختم آنجا.

همینطور خانه‌ای را معین کرده بودند که در این خانه در ساعت و در روز معین به مدت ده دقیقه باز بود و من در روز معین به آنجا می‌رفتم و پاکت یا شیئی را که به همراه داشتم به داخل خانه می‌انداختم و اگر

چنانچه من نمی‌توانستم در ساعت معین به آنجا بروم در خانه بسته می‌شد و من دیگر نمی‌توانستم کاری انجام دهم. بطور کلی مسائلی را که در اینجا بیان کردم، از جمله کارهایی بود که من انجام دادم.

- شما در صحبت‌هایتان اشاره کردید به اینکه تماس می‌گرفتم، چیزی به من داده می‌شد که می‌بایست بدهم و میدادم ..... لطفاً درباره این مسائل بیشتر توضیح دهید!

چه چیزی را می‌گرفتید؟ آن چیز از چه کسی گرفته می‌شد و به چه کسی داده می‌شد؟

آوانسیان: عرض کردم، چیزی که به من داده می‌شد پاکت و بسته کوچکی بود که نواریچ شده بود و من از داخل و محتوای آن خبر ندارم که چه بود. از آن طرف هم همینطور، یا پاکت کوچکی بود و یا کاغذی بود که نواریچ شده بود و من اصلاً از داخل و درون آنها هیچ اطلاعی نداشتم.

همانطور که عرض کردم برای بار اول، وقتی که من جهت دریافت کاغذ به بازرگانی شوروی رفته بودم، در آنجا شخصی بنام «آنتوان فیلیکس» یک پاکت کوچکی به من داد که من این پاکت را آوردم و به رهبری حزب دادم و به همین ترتیب اگر احیاناً آقای «کیانوری» چیزی داشتند، به من می‌دادند و من آن را می‌بردم و به آنها می‌دادم.

- توضیحاً اشاره می‌کنم به این موضوع که در نشریه «راه توده» که توسط هواداران حزب منحلۀ توده در اروپا چاپ می‌شود، مطالبی در ادامه شایعاتی مربوط به شکنجه و فشارهای جسمی و روانی و حتی قتل رهبران و اعضای حزب، در مورخه ۶۲/۴/۱۷ به چاپ رسانده است.

در این نشریه مطلبی در مورد آقای آوانسیان در مورخه ۶۲/۴/۱۷ مبنی بر کشته شدن ایشان در زیر شکنجه چاپ شده بود. هم اکنون که بینندگان محترم، شاهد شنیدن اظهارات ایشان هستند، این مصاحبه در

مورخه ۶۲/۶/۱۵ انجام شده است. در حالی که، نشریه راه توده تاریخ ۶۲/۴/۱۷ را روز کشته شدن ایشان در زیر شکنجه بیان می‌کند.

فریدون فم تفرشی: در تأیید اظهارات دوستان در رابطه با اعمال جاسوسی، من هم درباره یک مورد از مواردی که شخصاً در آن دخالت داشتم مطلبی هست که می‌خواهم بازگو کنم.

ماجرای این شکل بود که حدود دو ماه و نیم قبل از گرفتار شدنم از طرف رهبری حزب تصمیم گرفته شد که از من به جای رابط قبلی حزب با مقام‌های شوروی استفاده شود، که این تصمیم و این انتخاب به من ابلاغ شد. در نتیجه تمام مسئولیتهای تشکیلاتی از من گرفته شد و من از کار تشکیلاتی معاف شدم. پس از چند روز به شرکتی که پوششی بود برای این کار، به منظور انجام کار دائم به آنجا مراجعه کردم که رابط قبلی حزب هم در آنجا بود. بوسیله همان شخص، من به مقام کارمند بازرگانی شوروی معرفی شدم و قرار شد که بعدها در رابطه با کارهای شرکت، من به آنجا رفت و آمد داشته باشم و آنها به من مراجعه کنند.

پس از چند روز، رفیق «کیانوری» به من مراجعه کرد و از من خواست تا نزد همان شخص که به او معرفی شده بودم بروم و به او بگویم که از قول برادر بزرگتر سلام می‌رسانم و خواهش کردند که مرا به آن دوست ما معرفی بکند. در نتیجه پس از یک یا دو روز بعد، به شرکت تلفن شد و قرار ملاقات به فردای آن روز موکول شد.

در روز ملاقات به اداره بازرگانی شوروی رفتم و بوسیله آن کارمند که قرار بود بعدها با او در ارتباط باشم و خودش را «پسر عمو» معرفی کرده بود تماس گرفتم. ملاقات ما در حدود یک ربع یا ده دقیقه طول کشید. در این ملاقات راجع به اوضاع داخلی کشور و همینطور راجع به اوضاع منطقه صحبت‌هایی به میان آمده بود، که البته من پس از انجام ملاقات موضوع را به آقای «کیانوری» اطلاع دادم. پس از یکی دو هفته از طریق

آقای «کیانوری» پاکت کوچکی بوسیله فردی به من داده شد که می‌بایست این پاکت را به آن مقام برسانم.

آن مقام در ملاقاتش با من اظهار داشت که از این پس هر وقت با او کاری دارم به اداره بازرگانی و به همان شخص مراجعه نمایم و از طریق او پیغام بگذارم تا او برای من وقت تعیین کند و همینطور اگر چیزی دارم به او بدهم که به من بدهد.

من هم همین کار را کردم و پاکت را بردم و به همان نماینده اداره بازرگانی دادم و از او خواستم که پاکت را به پسرعمو بدهد، که این موضوع را هم من به آقای «کیانوری» اطلاع دادم.

آقای «کیانوری» در جواب به من گفتند که در شب روز بیست و هشتم یعنی شب بیست و نهم بهمن به ملاقاتم خواهد آمد، تا اگر چیزی هست از من بگیرد. در هر صورت در آن تاریخ ملاقاتی به عمل نیامد، چون من در روز هفدهم بهمن دستگیر شدم و ارتباط من با آنها قطع شد.

- در زمینه وابستگی حزب و تبعات ناشی از آن بویژه مسئله جاسوسی، مطالبی در این مصاحبه‌ها مطرح شد. بجاست آقای کیانوری هم نظرشان را در این زمینه بدهند.

کیانوری: درباره مسئله جاسوسی مطالب زیادی در اینجا گفته شد و آنچه را که حزب توده ایران در این زمینه انجام داد، در همه ابعادش مطرح شده است.

اما به نظر من حزب ما از همان آغاز پیدایش خود، به علت وابستگی که به اتحاد شوروی داشت دو نوع جاسوسی را در درون خود پرورانده بود. البته این موضوع تنها در مورد حزب ما نیست، بلکه در حزب کمونیست ایران که قبل از حزب توده ایران فعالیت میکرده و همینطور در گروه بعدی، همین خصوصیات وجود داشته است.

نوع اول، در واقع نوعی جاسوسی درون تشکیلاتی بود که بوسیله

افراد حزبی در داخل حزب صورت می‌گرفت. یعنی در مورد نظریات مختلف، افراد حزب نسبت به نظریات اتحاد شوروی در هر مرحله از تاریخ نمونه‌هایی از این نوع جاسوسی را در اینجا بعضی از افراد بیان کردند و ما شاهد هستیم که در داخل کمیته مرکزی ما، اقلاً چندین نفر وابسته بودند به سازمانهای جاسوسی شوروی و از داخل حزب به آنها خبر میدادند.

نوع دوم، عبارتست از جاسوسی به نفع اتحاد شوروی در مورد مسائل سیاسی، اجتماعی و نظامی. بدون شک این نوع جاسوسی نشانه مشخصی است از سیاست اتحاد شوروی که کوشش میکند تا نفوذ و سلطه خود را در همه کشورهای توسعه دهد.

برای این مقصود، در درجه اول اتحاد شوروی از احزاب کمونیست و از احزابی که خودشان را طرفدار ایدئولوژی «مارکسیسم، لنینیسم» میدانند استفاده می‌کند. چون این افراد واقعاً فکر می‌کنند، کاری که انجام میدهند عمل درستی است ولی واقعیت این است که وابستگی همه جانبه اعتقادی و سیاسی و عملی و در مواردی حتی اقتصادی، موجب بوجود آمدن چنین طرز فکری شده است.

برای اینکه وقتی ما از اینجا خارج می‌شویم، در کشورهای سوسیالیستی زندگی ما را تأمین می‌کنند. حتی وقتی در کشور خودمان هم که فعالیت می‌کنیم آنها از هر گونه کمکی فروگذاری نمی‌کنند. خوب، حالا نتیجه‌اش را می‌بینیم، همین جاسوسی که ما شکلس را در اینجا دیدیم.

متأسفانه حزب کمونیست و حزب توده ایران از این جریان صدمات فوق العاده زیادی دیده است. چون حزب ما با عمل خودش در داخل جامعه ایران، یک نوع ضد ارزشی را بوجود آورد و عده‌ای از افراد پاک طینت را به آن آلوده کرد و به منجلا بکشاند و باید این را صریحاً اعتراف کنم.

همانطور که گفتم، ما در گذشته صدمات زیادی خوردیم. به عنوان نمونه در دوران حکومت رضاخان، عده‌ای از رهبران حزب کمونیست که از ایران فرار کرده و به شوروی پناهنده شده بودند، همه آنها در دوران تصفیه‌های «استالینی» از بین رفتند. البته بعد از مرگ «استالین» از طرف حزب کمونیست اتحاد شوروی نامه‌ای به ما نوشته شد و همه آنها تبرئه شدند. یعنی در واقع هیچگونه گناهی نداشتند و فقط از روی همین سخن چینی‌ها و امثال آن که ما شاهد بودیم به هلاکت رسیدند. البته نمونه‌های این فقط برای حزب ما نیست، احزاب دیگری هم در این جریان‌ات گرفتاری‌های خیلی زیادی داشتند. خب، حالا اشکال دیگری پیدا کرده است که ما در اینجا نمونه‌اش را دیدیم و حزب ما مهمترین وظیفه‌اش در قبال مجموعه سیاست این بود که اطلاعات وسیع و همه جانبه‌ای را برای مقام‌های شوروی تهیه و تدارک ببیند و این اطلاعات را به اشکال مختلف به آنها برساند.

براستی مسئول این ضد ارزش کیست؟ مسلماً ما هستیم و باید در اینجا با صراحت این مسئولیت را بپذیریم! در اینجا من این را در مقابل تاریخ ایران، در مقابل مردم ایران محکوم می‌کنم!

نه از این نقطه نظر که ما در این منجلا ب افتادیم، بلکه از نقطه نظر شورویها هم محکوم می‌کنم که امثال حزب ما را به این جریان‌ات می‌کشاند. من با همان اساس و با همان ایدئولوژی و با همان طرز تفکری که دنبالش حرکت کردیم و بر مبنای آن احزابی مثل حزب ما را در چنین منجلا بهائی غوطه‌ور می‌سازند، محکوم می‌کنم.

ما امروز غیر از تأثر کار دیگری نمی‌توانیم بکنیم! غیر از پوزش و شرمندگی در مقابل مردم ایران، از خیانت‌هایی که انجام داده‌ایم، کار دیگری از دست ما بر نمی‌آید.

## ماهیت سیاسی شوروی و جنبشهای آزادی‌بخش

- بطور عمده درباره وابستگی حزب و تبعات ناشی از آن بویژه مسئله جاسوسی صحبت شد. بجاست درباره ماهیت سیاستهای شوروی سخنی گفته شود. آقای پورهرمزان شما ضمن معرفی خود در این زمینه توضیحاتی بدهید.

پورهرمزان: با سلام به رهبر بزرگ انقلاب و بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران و با سلام به ملت ایثارگر ایران و با درود به رزمندگان جبهه‌های حق علیه باطل.

من محمد پورهرمزان، عضو کمیته مرکزی و مسئول شعبه انتشارات حزب توده ایران هستم. از سال ۱۳۲۲ به عضویت حزب درآمد، در سال ۱۳۲۴ در قیام افسران خراسان شرکت داشتم و بعد از آن مجبور به پناهندگی سیاسی به خارج از کشور شدم که تا سال ۱۳۴۰ هیچگونه مسئولیت حزبی نداشتم. از سال ۱۳۴۰ در جمع دبیرخانه و در هیئت تحریریه حزب فعالیت می‌کردم و از سال ۱۳۵۵ به عضویت مشاور کمیته مرکزی و سپس در سال ۱۳۶۰ به عضویت کمیته مرکزی حزب انتخاب شدم. در دوران بعد از انقلاب شکوهمند اسلامی ایران، مسئول شعبه



انتشارات حزب توده ایران بودم.

من در این رابطه می‌خواستم مسئله جنبشهای آزادی بخش را بطور کلی مطرح کنم، بخصوص مسئله جنبش آزادی بخش میهن‌مان ایران را و بعد ماهیت و عملکرد سیاست اتحاد شوروی را در رابطه با این جنبشها بطور مجمل بررسی کنم. دوستان موارد زیادی از این قسمت را در اینجا بیان کردند، من سعی می‌کنم تا آنجائی که بتوانم بطور فشرده و آنجا که لازم به تکرار هست از کنار آن بگذرم.

بطور کلی اتحاد شوروی همیشه دعوی پشتیبانی و دفاع از جنبشهای ملی را داشته و دارد. اما وقتی ما این دعاوی را از نزدیک بررسی می‌کنیم، غالباً در بسیاری از موارد به نتایجی معکوس می‌رسیم و مغایرت بین گفتار و کردار را در عمل مشاهده می‌کنیم.

برای نمونه در طول شصت سال اخیر، نظر می‌کنیم به مراحل از جنبش آزادی‌بخش در ایران و عیار این دعوی را در رابطه با این جنبش می‌سنجیم. در اینجا می‌بینیم که درست در سرپیچهای حساس و سرنوشت ساز، اتحاد شوروی برعکس، بجای دفاع از جنبش و دفاع از مصالح حیاتی ملت ایران، به این جنبشها ضربت زده و «حزب توده» و پیش از آن «حزب کمونیست ایران» را هم، به پیروی از سیاست خودش واداشته و از آنها فقط به عنوان یک افزار برای پیشبرد سیاست خودش استفاده کرده است. در همین رابطه دیدیم که حزب توده و پیش از آن حزب کمونیست ایران، ذره‌ای استقلال از خود نشان ندادند. آنها در فعالیتهای خود، همواره شعار به اصطلاح «انترناسیونالیسم» را مطلق کردند و اصل استقلال را که «انترناسیونالیسم» بدون آن مفهوم خودش را به کلی از دست میدهد نادیده گرفتند.

شعار «انترناسیونالیسم» هیچ وقت به معنی پیروی در بست و یک جانبه یک طرف، از طرف دیگر نیست، به معنی وابستگی نیست، چون

همبستگی و وابستگی دو مفهوم متفاوت دارند.

ولی متأسفانه هم حزب کمونیست ایران و هم حزب توده، همیشه وابستگی را بجای همبستگی بکار بردند و از هر اقدام و عمل شوروی در رابطه با جنبش آزادی‌بخش ایران، بی‌چون و چرا پشتیبانی کردند و به دفاع از آن پرداختند. نمونه‌های مشخصی را در اینجا دوستان به تفصیل به آن اشاره کردند، من سعی میکنم سرعت از روی آن بگذرم.

ما دوران روی کار آمدن «رضاخان» را در نظر می‌گیریم. این دوران دو سه سالی بعد از انقلاب اکتبر و پایان جنگ جهانی اول اتفاق افتاد. کودتای رضاخان در سوم اسفند سال ۱۲۹۹ انجام گرفت. در آن موقع جنبش آزادی‌بخش در ایران، علیه استعمار انگلیس به اوج بی‌سابقه‌ای رسیده بود. به همین دلیل امپراطوری انگلیس در کار ایجاد کمربندی از رژیم‌های دیکتاتوری از «فنلاند» تا «ایران» بود، که در ایران مأموریت ایجاد رژیم دیکتاتوری به «رضاخان» سپرده شده بود. (۲۰)

ملت ایران در آن موقع در یک مقیاس گسترده، به مبارزه و مقابله با این عنصر دست‌نشانده انگلیس برخاسته بودند که در رأس این جنبش شخصیت‌های برجسته‌ای چون مرحوم «مدرس» قرار داشت. اینها از همان آغاز، به ماهیت ضد ملی و مأموریت خائنانه رضاخان پی برده بودند و میدانستند که تثبیت قدرت رضاخان چه عواقب فلاکت‌باری برای ملت ایران در بر خواهد داشت.

اما درست در همان موقعی که این افراد به افشای ماهیت رضاخان، فعالیت رضاخان و سرسپردگی رضاخان به استعمار انگلیس مشغول بودند و مردم را علیه آن بسیج میکردند، شوروی به رغم ملت ایران، به رغم مدرس‌ها و در درجه اول به منظور تلاش منافع خویش برای انعقاد «قرار داد ۱۹۲۱»، رضاخان را نماینده ملت و شخصیتی ملی و مترقی ارزیابی می‌کند و در مقابل ملت ایران و مدرس‌ها از او پشتیبانی می‌کند.

پشتیبانی شوروی در آن موقع که درست همزمان با سالهای اول پس از انقلاب اکبر و تشکیل حکومت شوروی بود، در تضعیف جنبش و در گمراه کردن بسیاری از مبارزان و تحکیم پایه‌های رژیم دیکتاتوری رضاخان نقش مؤثری بازی کرد.

اما حزب کمونیست چه کرد؟ حزب کمونیست ایران که در آن زمان تازه تشکیل شده بود، تحلیل‌های خودش را بر پایه همین سیاست قرار داد و از «رضاخان» که هنوز پایه‌های قدرتش محکم نشده بود و در آن زمان نیاز جدی به پشتیبانی داشت، پشتیبانی کرد.<sup>(۲۱)</sup> در حالی که ملت و مدرس‌ها دست رد به سینه رضاخان می‌کوبند، شوروی و حزب کمونیست او را شخصیتی ملی و بیانگر منافع ملت ایران معرفی می‌کنند و کمی بعد، «سلیمان میرزا اسکندری» وزارت کابینه سردار سپه را می‌پذیرد.

البته اگر این یک مورد منحصر به فرد بود، می‌شد برخی از توجیهاتی را که در این رابطه بکار رفته است پذیرفت و گفت که حکومت شوروی در آن موقع جوان و کم تجربه بود و در برابر دیپلماسی کهنه‌کار و پیچیده استعمار انگلیس فریب خورد. اما بررسی‌های دیگر به ما نشان می‌دهد که این یک مورد منحصر به فرد نبود، بلکه این یک خط بود و نشان داد که سیاست شوروی در مراحل حساس جنبش آزادی‌بخش ایران، لطمه‌های جبران ناپذیری به آن زده است.

ما وضع شوروی را در رابطه با جنبش جنگل، شرکت در کابینه «قوام»، تشکیل فرقه دمکرات، جنبش ملی کردن صنعت نفت ایران، مسئله طلاها، اصلاحات ارضی و غیره و غیره را اینجا بررسی کردیم. همینطور در دوران بعد از انقلاب شکوهمند اسلامی ایران، موضع‌گیری شوروی را در قبال جنگ تحمیلی با رژیم صهیونیستی عراق مشاهده کردیم. در تمام این موارد ما می‌بینیم که اتحاد شوروی همیشه در رابطه با جنبش

آزادی‌بخش ایران نسبت به مصالح حیاتی جنبش آزادی‌بخش ایران بی‌اعتنا بوده و در این رابطه فقط منافع سلطه‌گرایانه خودش را در نظر داشته است.

در دوران جنگل، شوروی از این جنبش، تا مدتی برای فشار بر حکومت ایران استفاده کرد تا مسئله انعقاد «قرارداد سال ۱۹۲۱» عملی شود، اما وقتی که این قرارداد به امضاء رسید، بلافاصله با چرخش سریع، هرگونه کمک به «میرزا کوچک‌خان» را در مقابل استعمار انگلستان و فزاینده‌های رضاخان که تحت فرماندهی افسران انگلیسی بود تنها می‌گذارد و حتی از «میرزا کوچک‌خان» می‌خواهد که اسلحه را کنار بگذارد و دست از مبارزه بردارد.

متأسفانه حزب کمونیست ایران هم از همین سیاست پیروی کرد و علیه «میرزا کوچک‌خان» توطئه کودتا به راه انداخت، تا به اصطلاح این مانع از سر راه «رضاخان» برداشته شود. تضعیف نیروی جنگل در نتیجه این اقدامات بود که صورت گرفت و موجب شد تا نیروی جنگل فوق‌العاده ضعیف شود.

نتیجتاً، این جریان یک زمینه مساعدی برای سرکوب خونین جنبش جنگل بدست «رضاخان» فراهم آورد و این یک ضربه بزرگ دیگری بود به جنبش آزادی‌بخش ایران، که نتیجه سیاسی و اساسی آن این بود تا راه برای دیکتاتوری «رضاخان» کاملاً صاف و هموار شود.

ما بعد از سقوط «رضاخان» و بعد از پایان جنگ جهانی دوم، برخورد اتحاد شوروی را با کابینه «قوام» دیدیم، که در اینجا هم بررسی شد و من به تکرارش نمی‌پردازم. ولی لازم است که بگویم، این کار برای کوشش و به منظور تسهیل «امتیاز نفت شمال» بود، که اگر این کار صورت می‌گرفت، در واقع معنی آن تقسیم ایران بود به مناطق شمالی و جنوبی که طبیعتاً در آینده هم مسئله استیفای حقوق ایران در رابطه با صنعت نفت به کلی

منتفی میشد.

در این ماجرا «قوام» از شرکت وزیران توده‌ای در کابینه‌اش به منظور جمع‌آوری نیرو و تحکیم مواضع متزلزل خود، علیه جنبش استفاده کرد و دیدیم که چگونه در لحظه مساعد، وزیران توده‌ای را از کابینه خود بیرون ریخت. تشکیل فرقه دمکرات و حکومت فرقه در آذربایجان که بدون مشورت و بدون اطلاع رهبری حزب توده انجام گرفت، یکی دیگر از مصادیق بارز سیاست سلطه‌گرایانه شوروی در بی‌اعتنائی به مصالح حیاتی جنبش و به استقلال و تمامیت ارضی ایران بود.

هنوز یک سال از تشکیل حکومت فرقه نگذشته بود که نیروهای دولتی به آذربایجان حمله می‌برند، ولی در همان حال شوروی، حکومتی را که خودش بوجود آورده بود، در برابر نیروهای دولتی تنها گذاشت و نسبت به خون هزاران نفر که در این ماجرا کشته شدند، هیچگونه احساس مسئولینی نکرد.

پشتیبانی حزب توده از فرقه دمکرات، یکی دیگر از آن ضربات اساسی بود به حیثیت حزب توده که در سرنوشت آینده این حزب تأثیر بسیار زیادی گذاشت. در جنبش سالهای ۳۲ - ۱۳۳۰ بخصوص در آغاز این جنبش، شوروی روش خصمانه‌ای نسبت به «جنبش ملی ایران» و مرحوم «آیت الله کاشانی» در پیش گرفت و در این دوران تمام فعالیت و سیاست و مخالف‌خوانی‌هایی حزب توده، در واقع بازتابی بود از سیاست خصمانه اتحاد شوروی در مورد جنبش ملی ایران که توسط حزب توده ایران پیاده می‌شد. فعالیت حزب توده در این دوران، در واقع زمینه را برای تضعیف جنبش و تدارک و انجام کودتای ۲۸ مرداد فراهم کرد.

در مسئله طلاها که اصلاً بنام طلاهای ایران مشهور شده است، این طلاها حق «ترانزیتی» بود که اتحاد شوروی در دوران جنگ به علت

استفاده از راههای ایران می‌بایست به ایران می‌پرداخت.

اتحاد شوروی به جای اینکه این طلاها را در دوران حکومت مصدق، که از نظر مالی سخت در تنگنا بود بپردازد، این کار را نمی‌کند. بلکه برعکس در دوران کودتا، یعنی بلافاصله پس از کودتای ۲۸ مرداد به رژیم کودتاگر می‌پردازد. در سالهای بعد از کودتا، وقتی رژیم شاه دست به اصلاحات ارضی زد، دیدیم که چطور مطبوعات شوروی و تبلیغات شوروی، بخاطر مماشاتی که در آن زمان با شاه داشتند، این اصطلاحات را مترقی و در جهت پیشرفت جامعه ایران ارزیابی کردند و باز دیدیم که چگونه حزب توده از سیاست آنها دنباله‌روی کرد، در حالی که در داخل ایران همه میدانستند که این اصلاحات بخاطر محرومان روستاهای ایران انجام نمی‌گیرد، بلکه هدف اصلی آنها، تحکیم پایه‌های رژیم شاه و ایجاد یک بازار گسترده برای انحصارات غرب است. ولی خب، چون شوروی در آن زمان روش مماشات با رژیم شاه را در پیش گرفته بود، لازم دید که بی‌اعتنا به منافع جنبش مردم ایران، آنها را مثبت و مترقی ارزیابی کند.

در دوران بعد از انقلاب شاهد بودیم که اتحاد شوروی در قبال جنگ با رژیم بغداد چه موضعی را اتخاذ نمود. با اینکه شوروی دقیقاً اطلاع داشت که صدام در توافق با آمریکا، به ایران تجاوز کرده و حتی با بختیار در مورد جدائی خوزستان از ایران، قرار و مدار گذاشته است و هدف این تجاوز آشکار، تنها برانداختن جمهوری اسلامی ایران است. با این وجود ارسال اسلحه به صدام و رژیم بعثی عراق را نه تنها قطع نکرد، بلکه همچنان به ارسال آن ادامه داد. حالا هم که شهرهای بی‌دفاع ایران از طرف آنها بمباران می‌شود، اتحاد شوروی کوچکترین اعتراضی به این عمل وحشیانه نمی‌کند و ساکت نشسته است. مشخصاً همه اینها، یک ماهیت را در رابطه با عملکرد سیاست شوروی نشان می‌دهد و آن ماهیت سلطه‌گری است. هر وقت منافع سلطه‌گری شوروی اقتضا بکند، به دفاع و

پشتیبانی از این یا آن جنبش آزادی‌بخش ادامه می‌دهد و به مجرد اینکه بین اینها مغایرتی پیدا شود، بدون تردید این پشتیبانی را قطع می‌کند و جنبش را در برابر دشمنانش تنها می‌گذرد.

الان ما می‌بینیم که اتحاد شوروی در یک مقیاس گسترده، درباره کشورهای دیگر به سرکوب آزادی و استقلال ملت افغانستان مشغول است و این را دفاع از آزادی و استقلال ملت افغان جلوه می‌دهد و چنین ادعا می‌شود که از این طریق سعادت و خوشبختی ارمغانی خواهد شد برای ملت افغان. حال آنکه ما می‌بینیم، در تاریخ حتی سعادت را هم نمی‌شود به زور به یک ملت تحمیل کرد تا چه رسد به اسارت.

شوروی در همان حالی که در افغانستان اینطور عمل می‌کند و نیروهایش مستقیماً دخالت می‌کنند، در خاورمیانه هم، ما روش دیگری را در رابطه با لبنان و فلسطین می‌بینیم.

الان آمریکا دارد بر سرتاسر خاورمیانه مسلط می‌شود و حاکمیت خود را بر خاورمیانه برقرار می‌کند، ولی اتحاد شوروی در برابر عملیات تجاوز کارانه امپریالیسم آمریکا همچنان ساکت نشسته و اقدام فعال و اثر بخشی انجام نمی‌دهد. شوروی نه تنها در این زمینه، اقدامی از خود نشان نمی‌دهد، بلکه نیروهای سوریه را که در خاک لبنان مستقر هستند، سعی می‌کند تا خاک لبنان را ترک کنند و میدان را برای تاخت و تاز بیشتر فالاتزیست‌ها و صهیونیست‌ها آزادتر بگذارند.

این‌ها نشانه‌های روشنی است از مغایرت بین گفتار و کردار اتحاد شوروی در رابطه با دعوی دفاع از جنبشهای آزادی‌بخش. ما می‌بینیم که شوروی در رابطه با این جنبشها و در هر کشوری، پیش از هر چیز منافع سلطه‌گرایانه خودش را در نظر دارد.

برخورد شوروی با حزب توده هم به همین ترتیب بود، اصلاً به سرنوشت این حزب کمترین توجهی نداشت.

در نتیجه همین وابستگی حزب توده به سیاست شوروی بود که موجب شد، تا چنان لطماتی به این حزب وارد آید که حزب را در عرصه جنبش آزادی‌بخش ایران، به کلی منزوی و تنها گذارد و دعوتهای این حزب در رابطه با اتحاد نیروها، همیشه یک مشت الفاظ توخالی بود و به فریاد زدن در بیابان می ماند!

در عوض شوروی در برابر این همه صداقتی که حزب توده به او نشان داده بود چه کرد؟ حزب را به جاسوسی و فعالیت علیه منافع ملت ایران واداشت، بدون اینکه درباره عواقب و تأثیرات شوم این عمل در سرنوشت حزب و اعضای آن بیندیشد و احساس نگرانی کند که این عمل، دیر یا زود طومار حیات یک حزب سیاسی چهل ساله را در هم خواهد پیچید.

این وابستگی کورکورانه که به علت تاریخی مشخص، با تار و پود حزب توده ایران عجین شده بود، بدون شک نتیجه فلاکت‌بار دیگری، غیر از آنچه که حالا مشاهده می‌کنیم داشته باشد. حالا که ما به گذشته نگاه می‌کنیم، فرق فاحش بین اندیشه و عمل خودمان و اندیشه و عمل ملت حزب الله را بهتر درک می‌کنیم.

آنها چگونه فکر می‌کردند و ما چطور؟ آنها به کجا رسیدند و ما به کجا؟

ملت می‌گفت: «نه شرقی و نه غربی»، استقلال! ما می‌گفتیم وابستگی به شوروی. ملت گفت: اتکاء به خود! ما گفتیم، اتکاء به بیگانه. آنها ارزشهایی نو آفریدند و ما ضد ارزشها را پیاده کردیم. در واقع آنها با پیاده کردن شعار کم سابقه «نه شرقی و نه غربی»، نمونه و سرمشق استقلال‌آفرین را در برابر ملتهای دیگر قرار دادند. هم اینک با پیاده شدن شعار «نه شرقی و نه غربی» ملت، به رهنمونی رهبر کبیر انقلاب، ایران اسلامی برای اولین بار در تاریخ و در صحنه جهانی به قدرتی تبدیل شده



است که مسلماً همه قدرتها و ابرقدرتها، مجبورند او را به حساب آورند. آنها به جهانیان نشان دادند که یک ملت هر قدر هم کوچک باشد، در صورت مجهز بودن به نیروی ایمان و به ارزشهای اصیل و آمادگی برای ایثار، می تواند به هر قدرت و ابرقدرتی حتی با مشت خالی پیروز شود. آنگاه ما با وجود داشتن یک چنین نیروی عظیم و اعجاز آفرین در نهاد ملت خودمان، آنها را دعوت می کردیم که به جای اتکاء به خود، به بیگانه متکی باشد و به جای اینکه خودش را برای دیگران سرمشق قرار بدهد، دیگران را سرمشق خود قرار دهد.

بله، آنها ارزشهای نوین دوران را بازآفریدند و ما بدترین ضدارزشها را پیاده کردیم.

اندیشه و عمل حزب، ما را پس از چهل سال به یک گروهک منفرد و مطرود در جامعه تبدیل کرد. ما با این عمل، مردم ایران را از خودمان متنفر کردیم و حالا که در پایان راه هستیم خود ما هم از خودمان متنفر و از ادامه زندگی بیزاریم.

باشد که این درس عبرتی برای آیندگان قرار گیرد.

## سرنوشت مارکسیسم در ایران

- در ادامه مصاحبه‌های انجام شده با اعضای کمیته مرکزی حزب توده، گفتگوئی داریم با یکی دیگر از سران حزب توده ایران. در این مصاحبه، سعی شده است تا سرگذشت مارکسیسم در ارتباط با مسائل عینی جامعه ایران و همچنین شرایط ساختاری فرهنگ قومی و ملی مردم ایران، مورد بررسی قرار گیرد.

در همین رابطه، آقای گلاویژ توضیحاتی در این مورد خواهند داد.

گلاویژ: با درود به امام خمینی، رهبر کبیر انقلاب و بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران و سلام بر بینندگان گرامی. اینجانب علی گلاویژ، دکترای علوم اقتصاد و یکی از اعضای رهبری حزب منحلۀ توده ایران هستم.

من قریب ۲۵ سال در کشور اتحاد شوروی و در مراکز تحقیقاتی، بویژه در رشته «گردشناسی» مشغول تحقیق و تتبع بودم و همچنین در مراکز آموزش عالی، اقتصاد مارکسیستی را تدریس می‌کردم. مقالات و کتابهایی درباره تحقیقات مورد بحث نوشته‌ام که بعضی از آنها به چاپ رسیده است.

آخرین کتابی که در این زمینه نوشته‌ام، کتابی است بنام «مناسبات

ارضی در کردستان» و یا «فروپاشی نظام عشیره‌ای» که قرار بود در اوایل سال ۱۳۶۲ منتشر شود.

من بیشتر دقت خود را متوجه مسائلی از قبیل شیوه تولید آسیائی، قوام قومی کردها، سیستم عشیره‌ای و کنه مسئله ملی و .... نموده و در این زمینه دقت و زحمت بیشتری کشیده‌ام.

منظورم از این همه تفصیل، بیشتر از این جهت است که بینندگان محترم درباره کسی که با آنها صحبت می‌کند، اطلاعاتی درباره گذشته و کوله بار زندگی و ره توشه حیاتش داشته باشند و بدانند کسی که در مقابل آنها نشسته تا افکارش را با آنان در میان گذارد، در مسیر زندگی از فراز و نشیب‌های فراوانی گذشته و سراسر عمرش یک آزمون بلاانقطاع و یک میدان سنجش و تشخیص و یک اظهار نظر صریح و جسورانه بوده و همیشه حقیقت را بیشتر از هر چیز دیگری دوست داشته است.

انگیزه‌ای که سبب شد تا مرا به پای تلویزیون بکشاند، نه ترس و اجبار و آمپول و نه عوامل دیگری از این قبیل بود که چنین شایعاتی ساخته و پرداخته دشمنان انقلاب و جمهوری اسلامی ایران است. انگیزه‌ای که مرا بسوی شما و تلویزیون سوق داد، نیاز درونی به گفتن یک حقیقت بسیار بزرگی است که امروز باید به آن توجهی مخصوص شود و این حقیقت عبارتست از؛ بررسی بسیار اجمالی و کلی از سرگذشت مارکسیسم در ایران و روشن شدن این مطلب که چرا مارکسیسم پس از صد سال، در ایران به چنین روز اسفناکی گرفتار آمده است؟

چرا مارکسیسم در پایان تاریخ صدساله‌اش، دچار چنین سرنوشت غم انگیزی گشته است؟ اصولاً مارکسیسم و جامعه ایران با هم چه تناقض و تضادی دارند که منادیان این ایدئولوژی در کشور ما همواره در خط جدا از مردم، در خط انحراف، در خط شکست و در خط متلاشی شدن قرار گرفته‌اند؟

مبارزه حتماً به پیروزی نمی‌رسد! در مبارزه شکست و ناکامی هم وجود دارد. اما بدون تردید شکست و ناکامی مارکسیستها در ایران باید علت ویژه‌ای داشته باشد که این علت عبارت است از؛ «قابل هضم نبودن این ایدئولوژی برای جامعه سنتی ایران». در اینجا خواهم کوشید تا این موضوع را در حد امکان برای بینندگان محترم توضیح دهم. مارکسیسم برای نخستین بار در حدود یکصد و چهل سال پیش در اروپای غربی پدیدار شد. عمده‌ترین سند آن «مانیفست حزب کمونیست» و مخاطب‌های اصلی آن «پرولتاریا» بودند. در واقع تعبیر «مانیفست» از انقلاب به آن دسته از افراد جامعه بود که اگر انقلاب کنند، زنجیرهای اسارت و بردگی را از دست خواهند داد و در عوض جهانی را بدست خواهند آورد. احزاب کمونیستی که بر اساس مارکسیسم بوجود آمده بودند در برخی از کشورها تا دوران معینی توانستند این اصل اساسی مارکسیسم، یعنی اتکاء بر «پرولتاریا» را حفظ کنند ولی بتدریج، زمینه اجتماعی برای رعایت این اصل بهم خورد. پس از جنگ دوم جهانی، کشورهای سرمایه‌داری اروپای غربی و ژاپن و برخی از کشورهای آمریکای شمالی، به اقیانوسی از خرده بورژوازی تبدیل شد. دیگر آن پرولتری که جز زنجیر دستانش، چیزی برای از دست دادن نداشت به تدریج از صفحه اجتماع زائل شد و جای آن را کارگری گرفت که یا نیمه مرفه بود و یا لقمه نانی سیر در زندگی داشت و آنگونه نبود که کارد به استخوانش برسد. در نتیجه کارگران و دهقانان و اقشار متوسط جامعه آن روزی به همراه قشری از روشنفکران، جلب احزاب کمونیستی شدند و با خود افکار جدیدی را به صفوف احزاب کمونیستی آوردند که «کمونیسم اروپائی» یا «اروکمونیسم» یکی از مظاهر آن است.<sup>(۲۲)</sup>

طی یکصد و چهل سال گذشته در اروپا و کشورهای نظیر آن چنین شد که حالا می‌بینیم. هم اینک احزاب کمونیستی در کشورهای اروپائی حتی

در انتخابات آزاد هم نمی‌توانند اکثریت آراء را بدست آورند. حال خوب است نظری هم به کشور خودمان داشته باشیم و ببینیم وضع در کشور ما چگونه بوده است.

اگر در کشورهای اروپائی پس از دهها سال، در مارکسیسم و طبقات اجتماعی مخاطب آن ناهمگونی بوجود آمد، در کشور ما و در کشورهایی نظیر کشور ما، از همان ابتدای کار، مارکسیسم یک پدیده غریب، غیرقابل هضم و ناموفق بوده است. بسیاری از مورخان کوشش کرده‌اند تا در تاریخ صدساله اخیر ایران، برای مارکسیستها نقش بسیار برجسته‌ای ترسیم نمایند و چنین نشان دهند که اگر این گروه در ایران وجود نداشت، تاریخ ایران طور دیگری رقم می‌خورد. ولی باید بگویم که این کوششی بیهوده است.

درست است که بسیاری از افراد طرفدار مارکسیسم، در مبارزات شرکت کردند و حتی تا خط مرگ هم پیش رفتند، ولی رهبری سیاسی حرکت‌های ایران، هیچگاه در درست آنها نبود و در واقع آنها تعیین کننده نبودند.

به شهادت تاریخ، در هر جا که روحانیت مبارز به میدان آمد، مردم هم آمدند و در مبارزه موفقیت هم بود و هرگاه که روحانیت از صحنه کنار رفت، مردم هم کنار رفتند و دیگر نه مارکسیسم و نه سوسیالیسم و نه هیچ رهبر دیگری نتوانسته است از عهده دشمن برآید، در نتیجه انقلاب به شکست منجر می‌شد.

حالا برای آنکه فقط حرف خالی نزده باشم، برای بینندگان عزیز چند نمونه از تاریخ ذکر می‌کنم. مثلاً قرارداد اسارت‌بار «رژی» را در نظر بگیرید.

این قرار داد تحت رهبری «مرحوم میرزای شیرازی» و در نتیجه مبارزه مردم ملغی شد. ما میدانیم وقتی که «مرحوم میرزای شیرازی» فتوای

تحریم مصرف تنباکو را صادر نمود، قدرت نفوذ و قدرت کلام این روحانی بزرگوار بقدری بود که حتی درباریان شاه هم جرأت نکردند از قلیان و چپق استفاده کنند، حتی درباریان هم مجبور شدند که قلیان و چپق را کنار بگذارند. ببینید قدرت و نفوذ این شخصیت تا چه اندازه بوده است. حالا اگر فکر کنیم که در دوره «مرحوم میرزای شیرازی» اگر شخص دیگری رهبری مبارزه را در دست می‌گرفت و استفاده از تنباکو را تحریم میکرد آیا کسی به حرف او گوش میداد؟ گمان نمی‌کنم! مبارزه بهم می‌خورد.

به عنوان مثال؛ انقلاب مشروطه را در نظر بگیریم، تا آن دورانی که روحانیت مبارز در میدان بود، مردم هم در پشت سر آنها در میدان مبارزه حضور داشتند و انقلاب پیش می‌رفت. ولی همین که روحانیت مبارز کنار رفت، روند انقلاب بدست اشراف و بازرگانان لیبرال و عده‌ای از روحانی نماها افتاد و اینها انقلاب را به انحراف کشاندند و ناگهان از میان انقلاب مشروطه، مشت آهنین «رضاخان» بیرون آمد و دیکتاتوری «رضاخان» ظهور کرد. چرا؟ چون روحانیت مبارز و مردم ایران از صحنه کنار رفته بودند. یا یک نمونه دیگر که مربوط می‌شود به جریان ملی شدن نفت.

در جریان ملی کردن نفت، تا آن روزی که «سید ابوالقاسم کاشانی» در میدان بود، مردم مبارز ایران هم در میدان حضور داشتند و مبارزه برای ملی کردن نفت، سرعت جلو میرفت و البته موفقیت هم بود و همه کارها پیش می‌رفت. اما همین که «مرحوم کاشانی» کنار رفت، «دکتر مصدق» با تمام وزن و موقعیت ملی که داشت، نه کاری انجام داد و نه کاری میتوانست انجام دهد. مارکسیستهای ایرانی و حزب توده بطوری که می‌دانید نه اقدامی کردند و نه در صدد جلوگیری از کودتا برآمدند و نه مقاومتی از خود نشان دادند. در نتیجه کودتا پیروز شد و انقلاب به شکست انجامید.

این سه نمونه زنده از تاریخ را برای آن مطرح کردم تا بینندگان عزیز بدانند آنچه که گفته شد، واقعیتی بود از تاریخ. انقلاب شکوهمند اسلامی ایران یک نمونه زنده از همان واقعیتی است که امروز مورد بحث ماست. حالا من می‌خواهم بطور اجمال از این دو دیدگاه مقایسه کنم انقلاب ایران را با شیوه‌های مارکسیستی. اگر انقلاب ایران می‌خواست به شیوه مارکسیستی انجام پذیرد، یعنی اگر انقلاب ایران دهنش روی دست می‌گذاشت و منتظر فرمول‌های مارکسیستی می‌ماند چه می‌شد و حالا که بصورت اسلامی انجام گرفت چطور شد؟ این دو مقوله را من می‌خواهم با یکدیگر مقایسه کنم و نسل امروز که خود شاهد این جریان بوده است، در این باره قضاوت خواهد کرد.

مارکسیستها بر این باورند که «سازماندهی» کلید کلیه انقلابهاست و سازمان عمده‌ترین ابزار در هر انقلابی است. طبق همین اصل، حزب توده مدتها پیش از این پیشنهاد کرده بود که در ایران باید «جبهه واحد ضد دیکتاتوری» تشکیل شود. ولی هیچ سازمانی این پیشنهاد را قبول نکرد، یکی دو سال هم گذشت ولی باز هیچکس موافقت نکرد. بحران سیاسی در ایران شروع شد، باز هم هیچ سازمانی آن را قبول نکرد. اعتلای انقلابی شروع شد باز هم هیچ کس این پیشنهاد را قبول نکرد. انقلاب به در می‌کوید ولی هیچ کس «جبهه واحد» را قبول نکرد که نکرد! حالا شما تصور کنید که اگر امام خمینی نبود، روحانیت مبارز نبود، مسجد هم نبود و این طوفان عظیم مردم مسلمان ایران به میدان نمی‌آمد، ما می‌بایست آنقدر می‌نشستیم و منتظر می‌ماندیم تا اینکه «جبهه واحد ضد دیکتاتوری»<sup>(۲۳)</sup> تشکیل شود. آنگاه این سازمان دست بدست آن سازمان دهد تا فرمول انجام شود. قدر مسلم انقلاب از دست میرفت و هیچ کاری صورت نمی‌گرفت.

این یک نمونه از وضع انقلاب ما بود که برای شما تعریف کردم، ولی

امام خمینی و روحانیت مبارز به میدان آمدند و مرکز جوشش این طوفان نوح مسجد بود. توده‌های میلیونی مسلمان، تحت فرمان مساجد به راه افتادند و این سیل خروشان قطع نشد تا ریشه دشمن از زمین برکنده شد. نه کمیته مرکزی، نه هیئت سیاسی، نه هیئت دبیران، نه حوزه‌های حزبی و نه غیر حزبی، به آن صورتی که در جهان امروز معمول است وجود نداشت. یگانه شعار مردم ایران، شعار «الله اکبر» بود که هزار و یک معنا میداد و در هر جا این شعار معنای خودش را میدهد. آیا این واقعیت بزرگ تاریخی قابل انکار است؟ جز اسلام، چه عامل دیگری ممکن ساز این پیروزی بزرگ تاریخی می‌توانست باشد.

در اینجا می‌خواهم به اهمیت بسیار بزرگ مکتب عبادی - سیاسی «امام خمینی» اشاره‌ای داشته باشم. هر چند که مسائل عبادی و سیاسی از هم تفکیک ناپذیرند، ولی من به خود اجازه بحث در مورد مسائل عبادی را نمی‌دهم و فقط آرزو دارم، درباره جنبه سیاسی این مکتب، مسائلی عرض کنم که با موضوع مورد بحث ما ارتباط مستقیم دارد. بدون تردید فرم خاص سازماندهی توده‌های وسیع مردم در انقلاب اسلامی فاقد سازمان و بر اساس «مسجد» و «اسلام» بود. انتخاب مسجد، این خانه «یکهزار و چهارصد ساله» مردم به مثابه ستاد انقلاب و انتخاب شعار «الله اکبر» به عنوان شعار عام توده‌های مردم و همینطور انتخاب دقیق‌ترین شعار سیاسی مطابق با منافع و آرزوها و معنویات مردم یعنی «استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی». قاطعیت و آشتی‌ناپذیری در عمده‌ترین مسائل اصولی انقلاب، گفتن واقعیات به مردم و دعوت از مردم برای حل مشکلات، تربیت روح شهادت طلبی در توده‌ها، برقراری سیستم عبادی - سیاسی «نماز جمعه»، همه و همه به مثابه یکی از عمده‌ترین اشکال ارتباط توده‌ای مردم بوده است. یکی از اقدامات تاریخی امام خمینی، ایجاد «سپاه پاسداران» و تشکیل «بسیج مستضعفین»



و ارتش بیست میلیون و دادن اسلحه بدست دختران و پسران و جلب آنها به امر دفاع از انقلاب است. درباره عمیق تر شدن انقلاب و پیروزی «انقلاب دوم» و گامهای مهم بعدی، لازم است که در یک گفتار دیگر بطور جداگانه صحبت شود.

بطوری که ملاحظه می شود، اگر در کشور ما میخواستند به شیوه مارکسیستی انقلاب کنند، من شخصاً شکی ندارم که در همان گام نخست، انقلاب با شکست مواجه می شد. زیرا در جامعه سنتی ما، مارکسیسم قادر نیست هیچ یک از مسائل فوق را با نیروی مردم و با این سرعت و قاطعیت حل نماید. ولی بطوریکه دیدیم، انقلاب اسلامی همانند رعد جلورفت و تمام دنیا را به تمجید و تحیر واداشت و به روشنی اثبات کرد که ایدئولوژی اسلامی می تواند به پرچم ظفرنمون استقلال و آزادی و سعادت، برای مسلمانان و خلقهای زیر ستم مبدل شود. در اینجا جای دارد، خدمت بزرگی را که شخص امام خمینی در زمینه احیا و شکل گرفتن مکتب انقلابی اسلام انجام داده است، با احساس قدرشناسی قید نمایم که این مکتب را باید «مکتب انقلاب اسلامی خمینی» نام نهاد.

به نظر من آموزش سیاسی انقلابی امام خمینی و تجارب انقلاب ایران تحت رهبری ایشان، باید به دقت مورد بررسی علمی و تحقیقاتی قرار گیرد و آنگاه بصورت یک کتاب جامع، در اختیار رده های تشنه علم اجتماع قرار داده شود و همین کتاب را نیز باید به زبانهای عمده جهانی ترجمه و منتشر نمود.

ما ایرانیان باید افتخار کنیم که تاریخ و انقلاب اسلامی ما، شخصیت شامخ و بزرگواری چون «امام خمینی» را به ما ارزانی داشته است. اولاً خود ما باید او را بهتر بشناسیم و آنگاه شخصیت ایشان را به جهانیان بشناسانیم.

پس از ذکر عمده ترین اصول مکتب سیاسی و انقلابی امام خمینی،

حالا می‌توان پیاده شدن این مکتب را در برخی از عمده‌ترین رشته‌های زندگی سیاسی، فرهنگی و اقتصادی در مقایسه با فرمول‌های مارکسیسم مورد توجه قرار داد.

مثلاً در زمینه سیاست خارجه، در فرمول‌های مارکسیستی، این نکته وجود دارد که بطور کلی جهان از دو قطب «سوسیالیستی و امپریالیستی» تشکیل شده است. هرگاه کشوری که از یک قطب جدا می‌شود، حتماً بطرف قطب دیگر می‌گراید.

ولی ما در انقلاب ایران فرمول جدیدی را مشاهده نمودیم که آن، فرمول «نه شرقی و نه غربی» است. جمهوری اسلامی ایران، با تمام قدرت و به اتکاء نیروی مردم نه تنها آمریکا را از کشور بیرون راند، بلکه به طرف هیچ کشور سوسیالیستی هم گرایش پیدا نکرد و به تمام معنا استقلال خودش را حفظ کرد.

علت اینکه ایران توانست چنین راه بدیعی را پیش بگیرد، این بود که، رهنمودهای انقلابی امام خمینی و شعار «الله اکبر» توانست میلیون‌ها نفر از مردم ایران را به میدان مبارزه بکشاند.

به عنوان نمونه، به یک مورد دیگر اشاره می‌کنم. مثلاً در زمینه کارهای بغرنج، از قبیل جلب زنان به مبارزه سیاسی! برای جلب زنان طبق اصول و قواعد مارکسیستی، ابتدا می‌بایست انواع سازمانها و تبلیغات بکار گرفته شود و دهها مسئله کار و خانواده و معیشت و شغل و شیوه زندگی را برای زنان مطرح سازد تا دورنمای آینده را در مقابل چشم آنان ترسیم نمود. همینطور برابری زن و مرد و غیره را در رأس مطالب آورد تا زنان نیز به حرکت درآیند و در جنبش شرکت کنند.

ولی ما دیدیم که اصول اسلامی، طرح کلیه این مسائل را نه بطور مصنوعی و اجباری، بلکه کاملاً طبیعی کنار زد و اقیانوسی عظیم از زنان را دوشادوش مردان به تلاطم درآورد. خود زنان به شیوه‌ای خودجوش

مسئله مناسبات خود را با مردان حل کردند، مسئله حجب و حیا را در مقام خود قرار دادند، مناسبات خانوادگی را نظم و ترتیب بخشیدند و الی آخر....

از دیگر مسائل می توان مبارزه با «مسکرات» و مبارزه با «فحشا» و رشوه خواری را ذکر کرد. هم اینک در جمهوری اسلامی ایران، این قبیل مسائل بصورت معجزه آسائی حل شده است. البته در کشورهای سوسیالیستی هم در این گونه زمینه ها موفقیت هایی حاصل شده است، ولی مسئله بلای «مسکرات» هنوز یک بلای مهم اجتماعی است.

ولی ما می بینیم که در جمهوری اسلامی ایران، در همان هفته های اول استقرار حاکمیت اسلامی، این قبیل مسائل از میان اجتماع و زندگی اجتماعی مردم رخت برسته است و این کار در نتیجه آن است که مردم مسلمان ایران در همه زمینه ها به میدان آمده اند و مبارزه می کنند. موضوع دیگر که مربوط می شود به مسائل بزرگ اقتصادی و اجتماعی از قبیل اصلاحات ارضی.

فرمولهای مارکسیستی در قبال اصلاحات ارضی چنین می گوید: «زمین مال کسی است که روی آن کار می کند». این فرمول را دهقان مسلمان ایرانی هضم نمی کند. شما اگر به دهقان ایرانی بگوئید که زمین مال کسی است که روی آن کار می کند، بدون شک خواهد گفت: «اگر این زمین به من داده شود و من روی آن نماز بخوانم، نمازم باطل است و همینطور محصولی که از زمین بدست می آید، محصولش حرام است.» در نتیجه باید یک راه شرعی برای آن پیدا کرد، زیرا دهقان مسلمان ایرانی اینطور فکر می کند.

ولی اگر به این دهقان ایرانی، فرمول شرعی را اینطور مطرح کنیم که «کشت مال کشت کننده است، هر چند که زمین غصبی باشد» او این فرمول را قبول می کند! بخاطر اینکه به مسائل شرعی و احکام دینی ایمان

دارد و می‌پذیرد که کشت متعلق به خودش است.

در اینجا می‌خواهم به یک مورد دیگر اشاره کنم که مسئله بسیار مهمی است، مخصوصاً برای من که اصلاً اهل کردستان هستم و آن «مسئله ملی» است.

ما طرح مارکسیست‌ها را به شکل خودمختاری، خودگردانی و حق تعیین سرنوشت در کردستان دیدیم. اما تجربه نشان داد که چگونه این طرح در کردستان، تبدیل به دستاویزی برای ضد انقلاب شد و آن فجایع خونین در آنجا اتفاق افتاد که باید به حال مردم آن دیار گریه کرد. واقعاً ضد انقلاب چه بر سر مردم و بر سر این سامان آورده است. ما مناطق قومی دیگری هم در ایران داریم که در آنجا نه مسئله حق تعیین سرنوشت مطرح شد و نه مسئله خودمختاری.

به عنوان نمونه آذربایجان را در نظر بگیرید! در آذربایجان هم یک قومیت بزرگ زندگی می‌کند که دارای زبان خاصی است و فرهنگ ویژه خاص خودش را دارد. حالا ببینیم وضع در آذربایجان چگونه است؟

اولاً رادیو و تلویزیون آذربایجان یک سری برنامه‌های مفصل به زبان محلی دارد. در آذربایجان مقدار زیادی مجله و کتاب و جزوه و غیره به زبان آذری منتشر می‌شود، از امام جمعه آنجا گرفته تا فرماندار و بخشدار و پاسدار و ژاندارم و استاندار و مردم آن سامان، همه در برنامه‌ریزی و بودجه، جای عادلانه خودشان را دارند. بدین ترتیب آذربایجان نه تنها توسط کادرها و مأموران محلی اداره می‌شود، بلکه دولت مرکزی و بسیاری از مقام‌های بزرگ ایران، اصلاً اهل آذربایجان هستند و همینطور شخصیت‌های محترمی چون رئیس جمهور، رئیس دیوان عالی کشور نخست وزیر، رئیس ستاد کل و بسیاری از نمایندگان مجلس ما آذربایجانی هستند. خب، ببینید در آذربایجان مسئله ملی چگونه حل شد! بدون هیچ سر و صدا و شعاری، بدون آنکه خودمختاری مطرح

شود. چرا؟ چون اسلام این مسئله را در آنجا حل کرده است. در اینجا ما این دو مقوله را با هم مقایسه می‌کنیم. فرمولی که در کردستان مطرح شد و این کاری که در آذربایجان انجام گرفت. این هم یک نمونه بسیار زنده و روشن دیگر!

نتیجه‌ای که می‌خواهم از این بحث بگیرم، این است که تجربه قریب به صدسال نفوذ و موجودیت ایدئولوژی کمونیستی در ایران، تا آخرین روزهای تجربه، یعنی تا قبل از اجرای حزب توده و پیامدهای آن، به روشنی نشان داد که «مارکسیسم» در جامعه ایران زمینه رشد ندارد. زیرا در این صد سال، مارکسیسم در ایران نتوانسته است در میان توده‌های کارگر، دهقان و زحمتکش ایرانی نفوذ کند در حالی که خودش را اصولاً ایدئولوژی آنها میدانند و آنان را مخاطب خود قرار داده است.

همانگونه که گفته شد، مارکسیسم در ایران، اکثراً در میان قشر متوسط روشنفکران و بالاتر از متوسط انتشار یافته است که اکثراً دانشجوی، کارمند و متخصص می‌باشند. طبیعی است که با یک عده بسیار محدود روشنفکر خرده بورژوا و بالاتر از خرده بورژوا، نمی‌توان در مملکت ایران، انقلاب را پیش برد. برای پیش بردن انقلاب می‌بایست توده‌های عظیم مردم و محروم و ایثارگر چون دریائی خروشان به حرکت درآید.

در واقع اینها توده‌های وسیع مردم مسلمان بودند که نه به «مارکسیستها» و نه به «ناسیونالیستها» و نه به «لیبرالها» و نه به هیچ کس دیگر، کمترین توجهی نداشتند و پناهگاه سنتی آنان «مسجد» و مرجع آنان آقا و ملای مسجد بود. آنها همان مردمانی هستند که به نماز جمعه می‌آیند و راهپیمائی می‌کنند و شب‌ها به بالای بام رفته و بانگ تکبیر سر می‌دهند. مقایسه نفوذ مارکسیستها و یا هر جریان دیگری در ایران، با نفوذ اسلام و روحانیت مبارز، طبق آنچه شما در طی انقلاب و پنج سال بعد از انقلاب مشاهده کردید به منزله مقایسه یک استخر

کوچک با یک دریاست.

این واقعیت بزرگ کشور ماست، اسلام انقلابی و فرهنگ اسلامی و معنویات اسلامی و آن واقعیت اصیلی که از بدنه جامعه ما و تاریخ قرون اعصار میهن ما تراوش نموده یک واقعیت مسلم است. اگر قبل از انقلاب این واقعیت به درستی درک میشد، یا لااقل اگر پس از انقلاب، همه نیروها و گروههای سیاسی موجود در کشور، این واقعیت بزرگ را آنگونه که هست درک می کردند و افکار و تصورات آنارشستی و مخرب خود را به جای واقعیتها بکار می گرفتند و به عوض بغض و کینه و خصومت و مقابله، راه وحدت و همبستگی و تأیید جمهوری اسلامی و امام خمینی را در پیش گرفتند راه بر بسیاری از فجایع بسته می شد و الان کار جمهوری اسلامی و دولت انقلابی ما به مراتب بالاتر از اینها بود. ولی باکمال تأسف بر خلاف آن شد و یکی از سرچشمه های این کجروی و گمراهی این بود که آنها اسلام انقلابی را صادقانه قبول نداشتند. هر کس راه گروهک خودش را به اصطلاح شاهراه پیروزی نهائی می دانست. حالا چه کسی مأموریت داشت و عمداً این کار را میکرد و چه کسی از روی جهالت و حماقت مرتکب چنین ضلالتی می شد بماند!؟

در پایان سخنانم، می خواهم به نسل جوان ایران و به آنان که جویای تئوری و مکتب انقلابی هستند توصیه نمایم، اگر میخواهند به سرنوشت مارکسیستها دچار نشوند و عمرشان در این راه ضایع نگردد، جز تئوری اسلام انقلابی و مکتب اسلام انقلابی «امام خمینی» به راه دیگری نروند و مطمئن باشند که مردم مسلمان ایران دنبال هیچ مکتب دیگری نمی رود و هیچ راه و روش دیگری را هضم نخواهد کرد!

از لطف شما متشکرم.



## از تئوری تا عمل

- بطور کلی در مصاحبه‌های انجام شده با سران حزب توده ایران، تا حدودی سیمای واقعی حزب، توسط تعدادی از اعضای کمیته مرکزی نشان داده شد. «اما جای یک سؤال همچنان باقی است!» درست است که مارکسیسم با ساختار اجتماعی و فرهنگ قومی و ملی ایران ناسازگار است و به همین دلیل است که پس از گذشت سالیان سال از موجودیت آن در عرصه ایران زمین، مارکسیسم هیچگاه زمینه‌ای برای رشد و حرفی برای گفتن نداشت.

ولی امروزه، همین ناسازگاری در بسیاری از جوامع سوسیالیستی بوضوح به چشم می‌خورد.

پس باید عیب و علتی دیگر در معادلات و مناسبات جوامع سوسیالیستی نهفته باشد. به همین بهانه و به منظور بررسی جامع‌تر، پیرامون «کاربرد عملی مارکسیسم در ساختمان سوسیالیسم» مصاحبه‌ای در این زمینه، با آقای پورهرمزان ترتیب داده شد.

در همین رابطه، آقای پورهرمزان ضمن شرحی مختصر از زندگی سیاسی و فعالیت چندین ساله‌اش در کشورهای سوسیالیستی،



توضیحاتی در این مورد خواهند داد. آقای پورهرمان لطفاً بفرمائید! پورهرمان: با سلام به رهبر بزرگ انقلاب و با درود به ملت قهرمان و رزمندگان ایثارگر. اقامت من در شوروی، از اواخر سال ۱۳۲۵ تا اواخر سال ۱۳۳۹ بطول انجامید و طی این مدت بکار ترجمه نوشته‌های تئوریک سیاسی مارکسیستی از جمله کتاب مجموعه آثار چهار جلدی «لنین» و برخی آثار حزبی مشغول بودم، که همزمان با کار ترجمه، دوره غیابی مدرسه عالی حزب را هم گذراندم.

در اواخر سال ۱۳۳۹، اقامت من در شوروی به پایان رسید و از آن پس تا دو سال در هیئت تحریریه رادیو مخفی «پیک ایران» کار مقاله نویسی و گویندگی آن را بعهدہ داشتم.

اواخر سال ۱۳۴۲ در دبیرخانه حزب توده ایران، در آلمان دموکراتیک فعالیت می‌کردم و در آنجا علاوه بر شرکت در هیئت‌های تحریریه روزنامه «مردم» و مجله «دنیا» مسئولیت انتشار نشریه «مسائل بین‌المللی» را هم به عهده داشتم که این نشریه هر دو ماه یک بار منتشر می‌شد و مطالب آن ترجمه بخشی از مقالات مجله «صلح و سوسیالیسم» ارگان احزاب کمونیست و کارگری وابسته به شوروی بود.

من تا سال ۱۳۵۵ در کمیته مرکزی حزب توده عضویت نداشتم، در سال ۱۳۵۵ در «پلنوم پانزدهم» به عضویت مشاور کمیته مرکزی انتخاب و پس از پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی، در اردیبهشت ماه سال ۱۳۵۸ به کشور بازگشتم و در دبیرخانه حزب توده، مسئولیت شعبه انتشارات به من واگذار شد.

از این تاریخ تا زمان دستگیری، من مسئولیت دیگری در حزب نداشتم. در آغاز فروردین ماه سال ۱۳۶۰ در «پلنوم هفدهم» به عضویت کمیته مرکزی انتخاب شدم. تا اینکه بالاخره بیست و پنج ماه پیش یعنی در فروردین ماه سال ۱۳۶۱ دستگیر شدم و از آن پس تاکنون در زندان بسر

می‌برم.

در اینجا یک نکته را باید توضیح بدهم و آن اینکه، تغییرات و تحولات فکری من یکباره نبوده است، بلکه این تحولات در برخورد با واقعیات سرسخت و انکارناپذیری انجام گرفته که وجود آنها هیچ جای دفاعی از مواضع گذشته برای من باقی نمی‌گذارد.

دوران اقامت دوساله در زندان و بازنگری خونسردانه و بدور از تعصبات گذشته به تاریخچه حزب توده و همچنین تخلفات و خیانت‌های سنگینی که به پیروی از سیاستهای دوگانه و دو رویانه و وابستگی به شوروی انجام گرفته بود، در واقع تأثیر و نقش تعیین‌کننده‌ای در رسیدن به یک سری نظریات جدید و تغییر موضع من داشته است.

حالا می‌خواهم شمه‌ای درباره برخی جوانب کاربرد عملی تئوریهای مارکسیسم در ساختمان سوسیالیسم و مغایرت دعاوی و وعده‌های آن با نتایج کاربرد طولانی این تئوری آموزشی صحبت بکنم.

در این زمینه، من سعی می‌کنم تا به بررسی چهار مطلب کلی و اساسی بپردازم؛ حال می‌پردازم به بیان مطالب. در نیمه دوم قرن نوزدهم، وقتی نظام سرمایه‌داری با نخستین بحرانهایش دست به گریبان بود و چهره ستمگر و ضد انسانی خودش را آشکار می‌کرد، مارکسیسم به عنوان پادزهر این نظام به میدان آمد.

این ایدئولوژی از همان آغاز، مدعی بود که رهائی از دوزخ نظام سرمایه‌داری و حل صحیح معضلات بنیادی جامعه بشری، فقط در صورت تکیه بر اصول و احکام تئوریک مارکسیسم امکان‌پذیر خواهد بود.

هیچ آموزشی به اندازه مارکسیسم، شعارهای پرآب و تاب و وعده‌های پرطمطراق تحویل نداده و در مقابل نتایج عملکردهایش، تا این اندازه خلاف وعده‌هایش از کار در نیامده است.

اکنون ۱۳۶ سال از اعلام جهان‌بینی مارکسیستی و ۶۷ سال از آغاز کاربرد عملی آن می‌گذرد. نخست در یک کشوری به وسعت یک ششم از سطح خشکی‌های جهان و سپس در چندین کشور دیگر با جمعیتی نزدیک به یک و نیم میلیارد و سرشار از هرگونه منابع مادی و طبیعی. قدر مسلم این مدت زمان، این بنیاد مادی، این وسعت سرزمین و این شمار از کشورهای متعلق به همه قاره‌ها، باید برای سنجش و عیار دعاوی و شعارهای مارکسیسم و وعده‌های مارکسیسم و نتایج کاربرد عملی آن از هر جهت کافی باشد.

حال این سؤال مطرح است که آیا دعاوی و پیشگوئی‌ها و تئوریهای مارکسیسم درباره جوانب گوناگون حیات جوامع بشری، پس از گذشت این همه سال صحت خود را به ثبوت رسانده است؟ آیا تجربه کاربرد عملی اصول و احکام مارکسیسم در کشورهای مختلف، تجربه موفقی داشته است؟ آیا طی سالیان درازی که «ساختمان سوسیالیسم» در این کشورها پیاده شد، مردم آنها به هدفهای اعلام شده نزدیک شده‌اند؟ آیا مردم این کشورها به آرمانهایی که گویا با تحقق آنها، سعادت همگانی انسانها تأمین می‌شود نزدیک شده‌اند و اگر چنانچه هنوز نزدیک نشده‌اند، آیا حتی در دورنماگرایی در جهت نزدیک شدن به آنها وجود دارد؟

بررسی عینی واقعیت‌ها در رابطه با این سؤالاها، پاسخ‌هایی را به ما عرضه می‌کنند که همه با علامت منفی مشخص می‌شوند. زیرا، احکام تئوریک مارکسیسم درباره اینکه انقلاب سوسیالیستی یا سوسیالیسم، بطور پی در پی در پیشرفته‌ترین کشورهای صنعتی غرب آغاز خواهد شد و سپس به کشورهای کم‌رشد خواهد رسید، باطل از کار درآمد. هم اینک می‌بینیم که انقلاب سوسیالیستی نه تنها در هیچ یک از این کشورها انجام نگرفت، بلکه برعکس ساختمان سوسیالیسم، نصیب کشورهای کم

رشدتر و حتی نصیب برخی از عقب مانده ترین کشورهای جهان شد. (۲۴) این «تئوری پیگیر مارکس» در آغاز قرن بیستم جای خودش را با تئوری دیگری با فرمول «امکان پیروزی سوسیالیسم نخست در یک کشور و یا در چند کشور معدود» عوض کرد که واضع آن «لنین» بود. اگر چه این تئوری در اکتبر سال ۱۹۱۷ به تحقق پیوست، ولی با نتایج و ره آوردها و عملکردهایی بر خلاف آنچه که بنیانگذاران سوسیالیسم علمی دعوی آن را داشتند، نه تنها پیشرفته ترین کشورهای سرمایه داری، بلکه اکثریت قریب به اتفاق کشورهای دیگر، از نسخه های مارکسیسم پیروی نکردند و انقلابهایی که از احکام آن پیروی کردند، آنچه را که ساختند با آنچه که در آرمانهای «سوسیالیسم علمی» وعده داده شده بود، از زمین تا آسمان تفاوت دارد.

مثلاً، مارکسیسم می گفت: این فقط نظام سرمایه داری است که تضادهای درونی و بحرانهای اجتماعی و اقتصادی درمان ناپذیرش، آن را موربانه وار از درون می پوساند و متلاشی می کند. ولی ما حالا نظامهای سوسیالیستی را درگیر تضادها و بحرانهای حادی می بینیم که هیچ راه برون رفتن برای آنها به چشم نمی خورد.

مارکسیسم جنگ را از خاصیتها و ویژگیهای نظام سرمایه داری معرفی می کند ولی در جریان گسترش سوسیالیسم، معلوم شد که نظام سوسیالیستی، نه تنها در رابطه با نظام سرمایه داری، بلکه در درون خانواده کشورهای سوسیالیستی، از همین خاصیت و ویژگی برخوردار است.

در تئوریهای مارکسیستی پیش بینی می شد که با سقوط نظام سرمایه داری و گسترش «ساختمان سوسیالیسم» دولت و ماشین دولتی که قبلاً از آن به عنوان افزار ستمگری و نیروی خاص سرکوب و سلطه سیاسی شمرده می شد، راه زوال را در پیش خواهد گرفت و حکومت بر اشخاص

جای خودش را به حکومت بر اشیاء خواهد داد. اما واقعیت‌ها در همه کشورهای سوسیالیستی، عکس این تئوری پیش رفت و عملاً نشان دادند که با گسترش «ساختمان سوسیالیسم»، دولت و دستگاه دولتی و ماشین دولتی روز به روز متورم‌تر، نیرومندتر، مخوف‌تر، قلدرتر و ستمگرتر می‌شود و پیکر این ماشین عظیم دولتی، مساعدت جامعه را چنان مسدود می‌کند که امکان تنفس آزاد را از جامعه سلب می‌کند.

شعارهائی، چون «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش»، «انترناسیونالیسم پرولتری»، «کارگران همه کشورها متحد شوید»، «پشتیبانی از جنبشهای آزادی بخش»، «مبارزه ضد امپریالیستی» و غیره .... جملگی به سرنوشتی از همین قبیل دچار شده‌اند.

در حقیقت باید گفت که شعار «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» در غوغای حوادث پراگ، بوداپست، ورشو و افغانستان محو شده است و اصول انترناسیونالیسم پرولتری در مرزهای «چین و شوروی» و «چین و ویتنام» و رویدادهای دیگر، عیار واقعی خودشان را نشان دادند.

شعار «کارگران جهان متحد شوید» به پراکندگی و افتراق کامل میان دو کشور از بزرگترین کشورهای سوسیالیستی و همچنین خیلی از کشورهای سوسیالیستی دیگر منجر شد.

پشتیبانی از جنبشهای آزادی بخش ملی، به ابزار سلطه‌گری و توسعه طلبی تبدیل شد و مبارزه ضد امپریالیستی به رقابت دو ابرقدرت تبدیل شد.

تئوری فقر مطلق عقیم از کار درآمد و طبقه امروزی پرولترهای جوامع سرمایه‌داری، ساختار و کیفیتی خلاف پیشگویی‌های تئوریک مارکسیستی کسب کرده است. ساختار امروزی قشرها و لایه‌های متوسط جوامع سرمایه‌داری هم، هیچ شباهتی با پیش‌داوری‌های آنها از خود نشان نمی‌دهد.

انقلاب‌بانی که اکنون در مقیاس جهانی انجام می‌گیرد، شکل‌هایی را عرضه می‌کند که حتی کمترین اثری از تصورات مارکسیسم در آن دیده نمی‌شود. انقلاب اسلامی ایران، همه مارکسیست‌های جهان را حیرت‌زده کرد.

در دوران ما بر خلاف تصورات، پیشگویی‌های تئوریک بنیانگذاران مارکسیسم اصل انقلاب‌های پرولتری، به موزه سوسیالیسم تخیلی تحویل داده می‌شود. این فهرست را البته در عرصه‌های اقتصاد، سیاست و فلسفه مارکسیستی هم می‌توان ادامه داد که در حوصله این گفتار نیست.

از اینکه مارکسیسم به چنین سرنوشتی دچار شده به هیچ وجه تصادفی نیست زیرا تئوری مارکسیسم و راهنمای عمل آن، از همان هنگام بسته شدن نطفه‌اش با «تثلیث هگلی» و با هسته مرکزی تئوری مدافع ارتجاعی‌ترین حکومت خود، یعنی «سلطنت پروس آلمان» یک تئوری التقاطی معیوب بود.

بر پایه همین تئوری و با راهنمایی همین «تثلیث هگلی»<sup>(۲۵)</sup> بود که اصول سوسیالیسم علمی در کتاب «مانیفست» یعنی در نخستین و مهمترین سند برنامه‌ای مارکسیسم، اعلام شد. حال آنکه در آن زمان، بنیانگذاران مارکسیسم به اعتراف «انگلس» هنوز خودشان هم تصور روشن و شناخت کافی از مبانی ایدئولوژی خودشان نداشتند و تألیفات و تحلیل‌ها و نتیجه‌گیری‌های عمده تئوریک آنها، سال‌ها پس از آن تدوین شد. با وجود این «مانیفست» در همان زمان، کار پایه اندیشه و عمل مارکسیست‌ها در برنامه ساختمان و کمونیسم همه کشورها و قاره‌های گیتی معرفی شد. «مانیفست» در سال ۱۸۴۷ نوشته شد و دو سال پیش از آن، مهمترین و تنها تحلیل فلسفی مارکسیستی که تا آن زمان انجام گرفته بود، کتاب معروف «ایدئولوژی آلمانی» تألیف مارکس و انگلس بود. اما، این تحلیل بقدری ناقص بود که خود «انگلس» بعدها آن را به

انتقاد گرفت و اینطور نوشت؛ «بخش اول این کتاب شامل تشریح درک عادی تاریخ است و نشان می‌دهد که شناخت ما در رشته تاریخ و اقتصاد تا چه اندازه ناقص بوده است.»

البته «انگلس» در گفته خود، ضمن اشاره به بحث فلسفی و درک خود از ماتریالیسم تاریخی، فقط از نقص شناخت خودشان در رشته تاریخ اقتصادی حرف می‌زنند، اما در سایر نوشته‌های آنها تا سال ۱۸۴۸ یعنی تا زمان انتشار «مانیفست» نشان می‌دهد که در رشته‌های دیگر، یعنی در فلسفه و اقتصاد هم شناخت آنها در آن زمان بهتر از این نبوده است.

بدین ترتیب با اطمینان می‌شود گفت که نکات اصولی «سوسیالیسم علمی و ماتریالیسم دیالکتیک و اقتصاد سیاسی مارکسیستی»، زمانی در «مانیفست» تشریح شد بود که شناخت و معرفت آنها، برای این کار کافی نبوده است. به هر حال، تئوری مارکسیسم که با هسته اساسی سیستم فلسفی حامل سلطنت پروس عجین شده بود، در خدمت تئوری سیاسی مارکسیستی قرار گرفت، تا انقلاب‌های سوسیالیستی را هدایت کند. لذا، تصادفی نیست که این تئوری در هر جا که به محک آزمایش گذاشته شد، برعکس انتظارهایش، نتایجی عکس به بار آورد.

مثلاً، «دیکتاتوری پرولتاریا»؛ آنطور که بانیان آن تصور می‌کردند، حاکمیتی بود که می‌بایست، پس از سرنگونی نظام استثمار سرمایه‌داری، بر پایه انتخاب آزاد و احراز اکثریت جامعه عمل پیوشد. ولی در طی هفتاد سال گذشته، حتی یک مورد را هم نمی‌توان نشان داد که در یک کشور سوسیالیستی، انتخابات آزاد انجام گرفته باشد.

یا مثلاً، ادعای مصون ماندن نظام سوسیالیستی از تضادهای درونی بی‌درمان را در نظر بگیریم. از جمله؛ تضادهای ناشی از انباشت روزافزون ثروت جامعه در دست اقلیت سرور دیوان سالار حاکم، تضادهای ملی و تضادهای ناشی از سرکوب مذاهب، تضادهای ناشی از سلطه‌گری بر

خلق‌های دیگر جهان، تضادهای ناشی از تورم بی‌پایان، حرص مصرفی روز افزون ناشی از شیفتگی به زندگی غربی، ناتوانی ظرفیت‌های تولیدی و انواع تضادهای دیگر.

اگر جامعه فرتوت سرمایه‌داری و در رأس آنها، امپریالیسم آمریکا در تب بحران عمومی ناشی از ناتوانی قطعی در حل معضلات اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و اقتصادی مراحل پایانی خود را می‌گذرانند، «سوسیالیسم واقعاً موجود» هم، برای بیماری‌های مزمن ایدئولوژیکی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی خودش هیچ نسخه‌ای اثربخشی نمی‌تواند ارائه دهد و این نظام هم، با سرعتی فزاینده بسوی یک بحران عمومی فراگیر خاص خودش رانده می‌شود. بنابراین همانطور که گفتیم، مبتلا شدن «مارکسیسم» به چنین سرنوشتی، غیرمنتظره نیست. با آن تئوری‌های نارس و شتابزده مبتنی بر شناخته‌های ناقص، چیزی بهتر از این از کار نمی‌توانست بیرون آید. این تئوریه‌ها هر جا که امکان کاربرد عملی پیدا کردند به نتایج عکس آنچه که دعوی داشتند رسید. مارکسیسم که در واقع علیه نظام سرمایه‌داری بپاخاسته بود، عملاً چیزی هم‌زاد آن به بار آورد. در این رهگذر، بخصوص دولت و ماشین دولتی که افزار ستمگری و سرکوب معرفی می‌شد و می‌بایست به موزه آثار عهد عتیق تحویل داده شود، به سرنوشتی بسیار شگفت‌انگیز دچار شد.

به همین جهت، من می‌خواهم روی این قسمت از آن مکث کنم و در اینجا نمونه‌هایی از پیشگویی‌ها و احکام تئوریک مارکسیستی، درباره آن با نقل قول‌هایی از خود بنیانگذاران مارکسیسم ارائه نمایم تا بدین طریق تباین و تعارض ساده‌اندیشی در تئوری‌های نارس و پندارگرایانه، با آنچه که در واقعیت و در عمل، پیاده شده روشن‌تر تصویر شود.

بنیان مارکسیسم در این پندار بودند که انقلاب سوسیالیستی پس از پیروزی، جامعه‌ای را پی میریزد که در آن همزمان با محو مالکیت



اختصاصی بر وسائل تولید و از میان رفتن تضادهای طبقاتی، دولت و حاکمیت دولتی هم با همه افزارهای ستمگری و اعمال قهرآمیزش، راه زوال در پیش خواهد گرفت و جامعه به گفته «انگلس» در کتاب «منشاء خانواده»، تولید را بر پایه همیاری آزاد و برابر تولیدکنندگان به شیوه‌ای نوین تنظیم خواهد کرد و آنگاه تمام ماشین دولتی را به جایی خواهد فرستاد که جای واقعی آنست، یعنی به دوره آثار عهد عتیق و در کنار دوک نخ ریزی و تبر مفرغی.

«استالین» در سال ۱۹۲۷، ضمن مصاحبه‌ای با هیئت نمایندگان کارگران آمریکائی گفت: «در چنین جامعه‌ای انسانها از اندیشه و تشویش معاش از نیاز به چاپلوسی در برابر اقویا خلاصی می‌یابند و انسان آزاد خواهد شد.» «لنین» در کتاب «دولت و انقلاب» در سال ۱۹۱۷ اینطور نوشت: «کارگران پس از تصرف حاکمیت سیاسی، ماشین دولتی و دستگاه کهنه دیوان سالار را در هم می‌شکنند و در دوران سوسیالیسم همه به نوبت، حکومت خواهند کرد و بزودی عادت خواهد شد که دیگر هیچ کس حکومت نکند.»

او در همین کتاب نوشت: «از همان لحظه‌ای که همه اعضای جامعه یا دست کم، اکثریت بزرگی از آنها خودشان شیوه اداره دولت و امور کشور را فراگیرند، از همان لحظه، لغو هر گونه حکومتی آغاز خواهد شد. هر چه دمکراسی کامل‌تر و دولت متشکل از کارگران مسلح دمکرات‌تر باشد، به همان اندازه هر گونه دولتی با سرعت راه زوال در پیش خواهد گرفت.»

او در دنباله این مطالب باز چنین می‌گوید: «ما خیال‌پرداز نیستیم و به هیچ وجه امکان و ناگزیری زیاده‌روی‌هایی را از سوی برخی از اشخاص و افراد و ضرورت جلوگیری از اینگونه زیاده‌روی‌ها را انکار نمی‌کنیم، ولی این کار دیگر نیازی به ماشین ویژه سرکوب نخواهد داشت، زیرا این کار

را خود مردم مسلح به همان سادگی و سهولتی انجام خواهند داد که افراد متمدن، حتی در جامعه امروزی کسانی را که فی‌المثل در خیابان با هم نزاع می‌کنند، از هم جدا می‌کنند.» این مطالب، درست یک ماه پیش از انقلاب اکتبر در سال ۱۹۱۷ نوشته شده بود.

خلاصه بحث این است که بلافاصله پس از انقلاب اکتبر با گسترش «ساختمان سوسیالیسم» که مرحله اول کمونیسم بشمار می‌رود، دولت و دستگاه دولت را به عنوان دستگاه سرکوب و سلطه سیاسی، با همه افزارهای سرکوب، یعنی با پلیس و زندان و ارتش و غیره ... راه زوال در پیش می‌گیرد و ارتش دائمی جای خود را به مردم مسلح می‌دهد. اصطلاح «مردم مسلح» را مارکس، ضمن تحلیل در تجربه «کمون پاریس ۱۸۷۱» در کتاب «جنگ داخلی در فرانسه» بکار برده بود. به این صورت که اولین فرمان کمون پاریس، عبارت بود از انحلال ارتش و تعویض آن با خلق مسلح.

«لنین» در سپتامبر ۱۹۱۷ در کتاب «دولت و انقلاب» نوشته بود؛ «در این مرحله از سوسیالیسم، مهمترین کار دولت منحصر خواهد بود از امر حساب و کنترل توسط کارگران و وقتی مهمترین کار دولت، منحصر به حساب و کنترل توسط کارگران شد، چنین دولتی دیگر دولت سیاسی نخواهد بود و دیگر نیاز به ماشین ویژه سرکوب از بین خواهد رفت و مردم با داشتن یک ماشین بسیار ساده و تقریباً بدون ماشین، با کار ساده متشکل کردن توده‌های مسلح، کار کشور را اداره خواهند کرد.»

بدین طریق، تمام تحلیل‌های بنیانگذاران مارکسیسم، در مورد دولت و قدرت دولتی، آن بود که دولت در سوسیالیسم رو به زوال می‌رود و یا دست کم گسترش پیدا نخواهد کرد و مهمتر از همه، آنکه لااقل فشار آن بر مردم کشورش افزایش پیدا نمی‌کند.

در اینجا باید به این نکته توجه داشت که این «اتوبی»، همزمان با پیاده

کردن تئوری مشهور «امکان پیروزی سوسیالیسم در یک کشور واحد» انجام گرفته است. یعنی انقلاب سوسیالیستی فقط در یک کشور واحد و تنها به پیروزی برسد و در اقیانوس کشورهای سرمایه‌داری و امپریالیسم تجاوزگر، مثل جزیره مجزا و جدا از آنها «ساختمان سوسیالیسم» را با همه اهداف پیش بینی شده تحقق ببخشد. با توجه به وجود چنین احاطه‌ای، کشورهای امپریالیستی در پیرامون کشور سوسیالیستی تنها خواهد ماند.

«لنین» با همین پندار است که می‌نویسد؛ دولت دیگر افزار ستمگری و سرکوب و سلطه سیاسی نخواهد بود و همه به نوبت حکومت خواهند کرد و بزودی عادت خواهد شد که هیچکس حکومت نکند و بجای ارتش، خلق مسلح عمل کند و دستگاه «دیوان‌سالار» یعنی حکومت ادارات و مؤسسات دولتی بر مردم، درهم شکسته شود.

فراموش نکنید که بر سر چگونگی مواضع احزاب مارکسیستی در قبال مسئله دولت، در چند سال پیش از انقلاب اکتبر، بخصوص در سالهای جنگ جهانی اول، شدیدترین مبارزات میان احزاب شرکت کننده در «انترناسیونال دوم» انجام گرفت. یکی از علل اساسی اختلاف در «انترناسیونال دوم» که منجر به انحلال این انترناسیونال و ایجاد انشعاب در جنبش جهانی کارگری و همینطور در سوسیال دمکراسی جهانی شد، موضع گیری احزاب در قبال همین مسئله دولت بود.

اگر چه انقلاب اکتبر، دولت قدیمی را درهم شکست، ولی به جای تبدیل آن به ماشین بسیار ساده، اقدام به تأسیس دولتی به مراتب مستحکم‌تر از دولت قدیمی کرد که تناسب آنها با یکدیگر، تناسب فیل و فنجان را در ذهن آدمی تداعی می‌کند. این ماشین دولتی غول‌پیکر، به تدریج همه ابزارهای پیشین سرکوب و اعمال قهر، یعنی پلیس و زندان و ارتش را با ابعادی به مراتب گسترده‌تر، در خدمت خود گرفت. آن هم نه

فقط برای مقابله با دشمن خارجی، یعنی برای ایفای رسالت خارجی اش، بلکه برای کاربرد داخلی و همچنین علیه خانواده کشورهای سوسیالیستی.

البته «لنین» جامعه‌ای را که در آن دولت رو به زوال می‌رود، فاقد طبقات در نظر می‌گرفت ولی تا فرا رسیدن جامعه بی طبقه، یعنی در دوران گذار به چنین جامعه‌ای، دولت «دیکتاتوری پرولتاریا» را دموکراتیک‌ترین دولت جهانی می‌پنداشت. که محو طبقات می‌بایست با نیروی همین دیکتاتوری و با معیارها و ضوابطی دموکراتیک انجام بگیرد و همزمان با محو طبقات، دولت هم رفته رفته رو به زوال برود.

ولی همانگونه که می‌بینید، واقعیت در جهت خلاف این پندارها و ساده‌اندیشی پیش رفت. طبقات نه تنها محو نشدند بلکه دولت مورد نظر هم، دموکراتیک‌ترین دولت جهان نشد و دولت نه تنها راه زوال را در پیش نگرفت، بلکه برعکس روز به روز گسترده‌تر و پرشاخه‌تر شد و در حال حاضر نه تنها گرایش بسوی زوال نشان می‌دهد، بلکه گرایش واقعی آن بسوی بقای نامحدود است.

چنین دولتی هر چه بیشتر بسوی جامعه به اصطلاح «جامعه بی طبقه» پیش می‌رود وظایف اعمال قهر و اعمال جبرش بیشتر شدت پیدا می‌کند و فشارش بر جامعه بیشتر می‌شود.

ضمناً، این تورم دولت به هیچوجه ناشی از انحراف و عدول از اصول مارکسیسم نیست که برخی از چپ‌روهای دواآشه و تندرو چنین تصور می‌کنند بلکه محصول ناگزیر آن است و جوانه‌های همان بذری است که نقطه تثوریک خودش را در درون خودش نهان داشت و پس از کشت، مراحل رشد طبیعی خودش را طی کرده است. چنین دولتی، بجای آنکه خادم خلق باشد، سرور خلق شده است.

مارکسیسم که دعوی رهایی انسان از بند خودیگانگی را داشت،

علیرغم امیدها و توقعات و انتظاراتی که با ساده‌اندیشی‌ها و پیشگوئی‌های تئوریک بی‌پایه خود پدید آورده بود، بجای برانداختن حاکمیت دولتی بر اشخاص، با تشدید حاکمیت سرکوب و سلطه و اعمال قهر دولت، از خودبیگانگی انسانها را نیز تشدیدتر کرده است. در نتیجه، انسان از خودبیگانه در این جوامع، به ارزشهای مصرفی و در حال انحطاط جامعه سرمایه‌داری روی می‌آورد و معیارهای آن را ملاک قرار می‌دهد و شیفتگی عجیبی به معیارهای مادی و بی‌اعتنائی به ضابطه‌ها و ارزش‌های معنوی پیدا می‌کند.

مثلاً، در شوروی می‌خوارگی و بی‌بند و باری جنسی و رشوه و فساد، سال به سال رواج بیشتری می‌یابد که با چنین واقعیت‌هایی قدر مسلم، دولت و ماشین دولتی نمی‌تواند راه زوال را در پیش بگیرد.

پس می‌باید بر حجم و ابعاد سرکوبگری خود بیفزاید. با چنین توصیفی، دولت بجای آنکه خودش دگرگون شود و رسالت سرکوب داخلی را از دست بدهد و با آرمانها و هدفهای دعوی شده هماهنگ شود، ناگزیر می‌بایست بانیان خودش را طبق ماهیت و خصلت خودش دگرگون سازد و اراده خودش را بر آنها تحمیل بکند و آنها را با نیازهای ذاتی خودش هماهنگ سازد.

تئوری‌های ناپخته و شتابزده دولت سوسیالیستی را می‌بایست، چیزی از نوع همان دولت قدیمی و با همان وظایف و ویژگیها و عملکردها، هم در مورد مردم خودش و هم در قبال ملتها و خلقهای دیگر و جنبش‌های آزادی‌بخش دانست. بی‌سبب نیست که دیپلماسی و سیاست خارجی آنها، بجای هدف‌گیری علیه دشمن خارجی، در جهت اهداف «ماکیاولیستی» سوق می‌یابد که نمونه‌های آن را ما در جنبش آزادی‌بخش انقلاب ایران، بارها و بارها چه در دوران رضاخان و چه در رژیم محمدرضا و چه در رابطه با جنگ تحمیلی رژیم بعثی عراق، علیه

جمهوری اسلامی ایران ملاحظه کرده ایم.

با چنین واقعیتی که بر شمردم، یک چنین دولت و ماشین دولتی، اگر به موجب احکام و اصول ماتریالیسم دیالکتیک و تاریخی، روبنا باشد به هیچ وجه روبنای دولت عموم خلق نمی تواند باشد و اگر هم روبنا باشد، فقط روبنای جامعه ای است با طبقات متخاصم و متضاد. این دولت به حکم منطق «دیالکتیک ماتریالیستی» در نشانه های اساسی خودش، فقط می تواند با چیزی از نوع دولت امپریالیستی همگون باشد، حتی اگر زیر بنای اقتصادی آنها به کلی متفاوت و دو گونه باشد.

البته مسئله در این نیست که چرا دولت سوسیالیستی در جهان کنونی چنین خصلتی از خود نشان داده است زیرا که این مطلب، با توجه به واقعیتهای موجود جهان مفهوم است.

مسئله این است، که بنیانگذاران مارکسیسم، حتی به خاطرشان هم خطور نمی کرد که سوسیالیسم را با وجود چنین واقعیتی در جهان می توان برپا کرد، زیرا اگر چنانچه در ذهنشان کوچکترین تصویری از این واقعیت وجود میداشت، قاعدتاً نمی بایست به آن پیشگوئی ها و آن تئوریها پردازند.

حقیقت این است که آنها واقعیت ها و گرایشهای واقعاً موجود جامعه انسانی را درک نکرده بودند و آن را خیلی ساده گرفتند. به همان سادگی که اداره امور کشور و دولت با یک ماشین بسیار ساده، که قبلاً به آن اشاره کردم.

مثلاً؛ «لنین» در آستانه انقلاب اکتبر و بلافاصله پس از انقلاب اکتبر، بر خلاف بسیاری از تحلیل های تئوریک پیش از انقلاب خود، تصور می کرد که پس از پیروزی انقلاب در یک کشور کم رشد، دیری نخواهد گذشت که انقلاب همگانی اروپا به یاری آنها خواهد شتافت. یعنی پیروزی انقلاب در یک کشور واحد، سرآغازی برای انقلاب همگانی در

اروپا خواهد شد.

به بیان دیگر، ابتکار جسورانه روسیه، کارگران سراسر اروپا را به قیام و انقلاب برخواهد انگیخت و نیروی انقلابها و نظامهای انقلابی آن کشورها، کار دفاع از روسیه را آسان خواهد کرد و از سوی دیگر، دشواریهای عظیم ناشی از عقب ماندگی صنعتی و ضعف بنیه مالی روسیه را چاره خواهند کرد.

آنها به گواهی نوشته هایشان، پیش از انقلاب میدانستند که روسیه به تنهایی و با امکانات درونی خودش در جوار جانوران درنده امپریالیستی، نمی تواند جامعه ای بسازد که حتی از دورا دور، شباهتی به جامعه سوسیالیستی قبلاً تصور و تصویر شده داشته باشد.

البته «لنین» در تئوری انقلاب سوسیالیستی، بر خلاف تئوریهای مارکس پیش بینی کرده بود که در دوران امپریالیسم، پیروزی همزمان انقلاب سوسیالیستی، در همه کشورها امکان پذیر نیست و آنچه امکان دارد، فقط پیروزی انقلاب در یک و یا حداکثر در چند کشور می باشد. آنها این را فقط برای آغاز انقلاب در نظر می گرفتند و معتقد بودند که، پس از پیروزی انقلاب در یک کشور، آن هم کشوری چون روسیه، کارگران سراسر اروپا برای انقلاب به پا خواهند خاست.

«لنین» از همان نخستین روزهای اول، پس از انقلاب اکتبر، پیوسته با بی صبری در همین انتظار بود. نظری به کتاب مشهور «انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد» صحت این مطلب را نشان میدهد.

«کائوتسکی» در سال ۱۹۱۸ حدود یک سال پس از انقلاب اکتبر، با مشاهده دشواریهای روزافزون انقلاب اکتبر، در کتاب خودش بنام «دیکتاتوری پرولتاریا» اینطور نوشته بود: «انقلاب بلشویکی بر این فرضیه پایه گذاری شده بود که انقلاب اکتبر، سرآغازی خواهد بود برای انقلاب همگانی در اروپا و ابتکار دلیرانه روسیه، پرولتریهای سراسر

اروپا را به قیام برمی‌انگیزد.» با چنین فرضیه‌ای دیگر این مطلب علی‌السویه بود که آیا روسیه بعد از انقلاب قادر به دفاع از خودش خواهد بود یا نه، زیرا این فرضیه انقلاب اروپا، بهترین دفاع برای روسیه بشمار می‌رفت.

علاوه بر این، انقلاب اروپا می‌بایست وسیله‌ای باشد برای رفع موانعی که به علت عقب ماندگی اقتصادی روسیه که بر سر راه سازماندهی تولید سوسیالیستی روسیه قرار دارد. البته اینها بسیار منطقی و مستدل خواهد بود. البته اگر فرضیه اصلی تحقق‌پذیر از کار درآید. یعنی اگر انقلاب روسیه، حتماً موجب برانگیختن انقلاب‌هایی در اروپا شود. اما اگر این کار صورت نگیرد تکلیف چیست؟ تاکنون که این فرضیه تحقق نیافته است.

«کائوتسکی» در دفاع از این گفته می‌نویسد که؛ «مارکس و انگلس» هم بارها انتظار فرا رسیدن انقلاب را داشتند و انتظارشان برآورده نشد. ولی آنها هیچوقت، تاریخ و موعد معینی را برای فرا رسیدن انقلاب در نظر نمی‌گرفتند تا بعدها با چنین دشواری‌هایی روبرو شوند.

«لنین» ضمن کوشش برای رد این اتهام «کائوتسکی» پاسخی می‌دهد که بجای رد اتهام، نکته اصلی مورد توجه «کائوتسکی» را عملاً تأیید می‌کند و هینطور تأیید می‌کند که او واقعاً با حساب روی انقلاب همگانی در اروپا بسوی تدارک انقلاب اکبر رفت. «لنین» در همان کتاب یاد شده در پاسخ به این اتهام اینطور می‌نویسد؛ «کائوتسکی دو تاکتیک را با هم قاطی کرده است، یکی تاکتیکی که روی فرا رسیدن انقلاب در یک تاریخ و موعد کم و بیش نزدیک حساب می‌کند و دیگری تاکتیکی که فرار رسیدن انقلاب اروپا را در یک موعد و تاریخ مشخص و معین در نظر می‌گیرد. تاکتیک دوم، سفاهت است ولی تاکتیک اول، یعنی حساب روی فرا رسیدن انقلاب اروپا در یک تاریخ و موعد کم و بیش نزدیک برای هر



«پرولتری انقلابی» و «انترناسیونالیست» ضروری است.»

از مدتها پیش از جنگ، همه مارکسیستها و همه سوسیالیستها، روی این نکته توافق داشتند که جنگ اروپا، وضعیت انقلاب در آن کشورها پدید خواهد آورد، لذا انتظار فرا رسیدن وضعیت انقلاب در اروپا، هوا و هوس بلشویکها نبود، بلکه عقیده عمومی همه مارکسیستها بود. بنابراین، این استدلال «لنین» و اظهارات مکرر او در همان کتاب، یعنی کتاب «انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد» آمده و در بسیاری از نوشته‌ها و سخنرانی‌هایش تکرار شده است، بنابراین به روشنی نشان می‌دهد که او روی انقلاب همگانی اروپا، حسابی بسیار جدی باز کرده و پیوسته در انتظار فرا رسیدن آن لحظه موعود بسر می‌برده و یک چنین انقلابی را در کشورهای اروپای غربی برای تحقق هدفهای اساسی انقلاب اکبر بسیار مؤثر می‌دانسته است.

حزب «بلشویک» با همین امید، در انتظار وقوع انقلابی سراسری در اروپا بود، تا بوسیله آن دشواریهایی ناشی از عقب‌ماندگی اقتصادی روسیه را برطرف کند اما برخلاف انتظار آنها، انقلاب همگانی اروپا فرا نرسید و حسابهای آنها نادرست از کار درآمد. در نتیجه دشواریها روز به روز بیشتر شد و انقلاب و «ساختمان سوسیالیسم» در روسیه به بحرانی افتاد که بعدها پیامدهای وخیمی ببار آورد.

«لنین» در آن زمان، علاوه بر آلمان، در لهستان و مجارستان و چند کشور دیگر اروپائی، انتظار فرا رسیدن انقلاب، آن هم فرا رسیدن بسیار سریع آن را داشت.

البته انقلاب در این کشورها آغاز گردید، ولی خیلی زود سرکوب شد. در لهستان به جای سوسیالیسم، دیکتاتوری «پیلوتسکی» دشمن شوروی برقرار شد. انقلاب مجارستان چند ماهی بیشتر دوام نیاورد و نیروهای مشترک کشورهای امپریالیستی غرب آن را در هم کوبیدند، انقلاب آلمان

پس از صد روز به خون کشیده شد، در کشورهای اروپائی دیگر هم، جنبش‌های طرفدار شوروی خیلی زود به خاموشی گرائید. انقلاب روسیه، برخلاف ساده‌اندیشی‌ها و پیشگوئی‌ها و انتظارات بی‌پایه، در مقابل عمل انجام شده قرار گرفت.

سوسیالیستی که در چنین شرایطی ساخته می‌شد، کوچکترین شباهتی به «سوسیالیسم علمی» مورد نظر بانیان تئوریهای مارکسیسم نداشت. ایدئولوژی جهان‌بینی آنها بر خلاف دعاوی علمیت، توان پیش‌بینی‌های کم و بیش قابل تحقق را نداشت. بر خلاف آن تئوریها، شرایط ذهنی انقلاب در پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری، از آمریکا و فرانسه و انگلستان و آلمان و ایتالیا گرفته تا ژاپن فراهم نبود.

سوسیالیستی که با حساب دریافت کمک از خارج طرح‌ریزی شده بود، در شرایط محروم ماندن از آن کمکها، ناگزیر می‌باید چیزی شبیه به شیر بی‌یال و دم و اشکم از کار درآید و همینطور هم شد. پس از جنگ جهانی دوم، حتی با الحاق جبری کشورهای شرقی به «اردوگاه سوسیالیسم»، دشواریهای سوسیالیسم نه تنها کاهش نیافت، بلکه در همه ستون و سطوح روز افزون می‌شد و به تدریج قیامهای خونین ضد سوسیالیستی پدیدار آمد.

پیوستن «چین» با مساحت عظیم و با جمعیتی یک میلیاردی به جهان سوسیالیسم، دشواریها را به جای آنکه کمتر کند، بیشتر کرد و به برهم زدن یکپارچگی صوری «اردوگاه سوسیالیسم» و ایجاد انشعاب بسیار دامنه‌دار نوین، در سراسر جنبش جهانی کمونیستی انجامید.

بدین سان معلوم شد که عدم موفقیت آنها ناشی از آن نبود که انقلاب همگانی اروپا فرا نرسید و به کمک انقلاب اکتبر نیامد، بلکه برعکس با توجه به تجربه کشورهای چونی، یوگسلاوی و آلبانی و غیره چه بسا، اگر آن انقلابها فرا می‌رسید، پراکندگی سوسیالیسم و امکان تصادفات

خونین، بین کشورهای بزرگ سوسیالیستی را بیشتر پدید می آورد. هم اکنون سوسیالیسم جهانی، با یک و نیم میلیارد جمعیت و با منافع عظیم مادی و طبیعی که در اختیار دارد، برایش کافی بود تا اینکه سوسیالیسم، حتی با وجود تلفات و خسارات ناشی از جنگ جهانی دوم، در دوران چهل ساله پس از جنگ سیمانی کم و بیش عظیم و بی سابقه هم، دردی از دردهای اصلی سوسیالیسم را دوا نکرد. دیگر حماسه‌های ایدئولوژیک پیشین مارکسیسم، بیش از پیش به خاموشی می‌گراید، زیرا که مارکسیسم دیگر توان پاسخگوئی به نیازهای اجتماعی و معنوی انسانها را ندارد.

## حزب و حکومت

-براستی که بیان این همه حقیقت، شهادت می‌خواهد و صدق درون! و اگر غیر از این بود، چگونه می‌شد که آدمی با عادت‌ها و رفتارهای درونیِ خو گرفته چندین و چندساله خویش، این چنین ناسازگار و بی‌پروا به مقابله برخیزد.

آری، حقیقت زیباست و بیان این حقایق، اگر برخاسته از عمق وجود باشد، بی‌گمان به مانند آینه است که آدمی می‌تواند سیمای درونی خود را در حرکتهای محسوس جامعه بدرستی نظاره کند و درباره آن به قضاوت نشیند.

هم اینک، در برابر پرتو خیره کننده صبح صادق، انسانی خسته از رنج تن و بیرون شده از تیرگی‌های چندین ساله زندگی ادبی و سیاسی گذشته خویش، در آرزوی ره یافتن و رهائی از هر گونه کید و بندی، زنگار از دیدگان می‌شوید تا هر آنچه را که به روشنی می‌بیند، برایتان بازگو نماید. بر همین سیاق، کوشیده‌ایم تا مصاحبه‌ای با آقای به‌آذین، یکی دیگر از اعضای شاخص و برجسته کمیته مرکزی حزب منحلّه توده ایران ترتیب دهیم.

در این مصاحبه، او می‌کوشد تا با ایراد حقایقی چند، پرده از پندارهای خواب‌آلود گذشته خویش برگشاید و دست یافته‌هایش را با شما در میان گذارد. آقای به آذین لطفاً بفرمائید!

به آذین: به نام خدای دانا و توانا

با سلام به مردم قهرمان ایران که قیامشان در راه حق به رهبری امام بزرگوار «خمینی»، آنان را در نخستین صف جنگ سراسری با استکبار قرار داده است و با درود فراوان به همه شهیدان انقلاب و جنگ تحمیلی. هم اکنون، هفده ماهی است که در بازداشت بسر می‌برم، بگذریم از دشواریهای زندگی در چنین تنگنایی که رنج تن است و فشار عواطف و درد یارها و حسرتها.

اما آنچه به صدق دل می‌گویم و بیان، سپاس بی‌تکلف من است. این بازداشت، مرا از چنبره اشتغالات خو گرفته و از مدتی پیش بی‌محتوا گشته بیرون کشید و با فرصتی که برای دیدن و اندیشیدن و خواندن و بررسی کردن برایم فراهم آورد، دروازه جهانی از اندیشه و شناخت و آرمان و ایمان را که در کوری پیش‌داوریهای محیط خود از آن روی گردان بودم برویم گشود.

خودبینی و خودستایی نیست، زندگی من در آسیب حوادث کم‌دگرگونی به خود ندیده است. اما این بازداشت حادثه‌ای شگرف بود. با همه درد و رنج ناگزیرش، بیداری بس مبارک در پی داشت. با فروریزی ارزشها و باورهای عاریتی‌ام، اندک اندک و روی هم، به کندی فطرت در بند مانده‌ام چهره نمود و من خویشتن گم‌گشته‌ام را از بسی جنبه‌ها باز یافتم تا فضل و رحمت ایزدی چه خواهد و چه فرماید.

در این دگردسی معنوی آنچه یاری‌ام کرد، گذشته از سخنرانیها، خطبه‌ها، درسها و تفسیرهایی که از رادیو پخش می‌شود و من در بیرون، بندرت فرصت گوش دادن بدانها را می‌یافتم و اگر هم پاره‌هایی از آن

می‌شنیدم، از آن رو که چهار میخه در بند تعلقات اندیشه‌ای و داربست‌های عمل یک عمر خود بودم، جز پافشاری در انکار، اثری در من نداشت.

باری، آنچه یاری‌ام کرد، کتابهائی بود که در اختیارم گذاشته می‌شد و می‌شود با اینکه در این هفده ماهه به هیچ نوشته و نشریه‌ای دسترسی نداشتم، بی‌هیچ گزافه و تنها برای سپاسگزاری می‌گویم که تاکنون بیش از یکصد جلد کتاب را کم و بیش با دقت ولی با اعجاب تمام خوانده‌ام. کتابهائی که اگر زندگی‌ام در بستر پیشین خود جریان می‌داشت، امکان نداشت که به آنها پردازم و چنین بود که در آستانه هفتاد سالگی، افق گسترده و فروغ‌ناک و روح‌انگیز معارف اسلامی در دایره نگرش، انقلابی به رویم گشود و چه دور است فاصله میان اسلامی که در کودکی پیرامون خود دیده و از آن سرخورده شده بودم با اسلام واقعی.

این مجموعه بهم پیوسته اعتقادات و احکام راهنما بسوی روشنائی و بهروزی دو جهانی و چه پاک است و والا، آرمان خدایی و انسانی که قرآن و نهج البلاغه و احادیث، از روزن گفتار و نوشتار اندیشمندان مجاهد این عصر رستاخیز، پیش چشم دل می‌گذارند. آرمانی برانگیزنده و پذیرفتنی و در راهش جان‌باختنی و چه غبنی بر من و امثال من که عمری دراز در دوری و بیگانگی گذرانیدیم.

گاه که به راه رفته می‌نگرم یا بهتر بگویم به بیراهه‌ای که پایانش بن بست بود می‌اندیشم، با حسرت به خود می‌گویم، چه می‌شد اگر به هنگام جوانی، من آن زمان که اندیشه و شخصیتم شکل می‌گرفت و انگیزه کمک به توده ستمدیده و میهن پایمال گشته مرا به میدان فعالیت سیاسی می‌کشاند، اسلام فقهاتی در سطح همگانی مطرح گشته بود و راست اندیشان سخت‌کوش ساده‌گو و آسان‌نویس چون «شهید مطهری» در جامعه سربرآورده بودند و امثال مرا با فرهنگ گسترده و پر بار اسلام و

حقیقت پیام رهائی بخش جهانی آن آشنا ساخته و پرورش داده بودند. ولی چه می توان کرد جز پاره ای سرنوشت های استثنایی، هر نسلی در روند کنش ها و واکنش ها و در چهارچوب حرکت و سکون زمان خود بسر می برد، مگر آنکه زمین لرزه انقلاب، خواه در اندیشه و یا باور دینی و خواه در زندگی جامعه، بنای مبتذلات پذیرفته را فرو بریزد و جانهای تخذیر شده را از چهار دیواری عادت بیرون راند. اما این خود وقت مقدری دارد و به آرزو نیست. ای بسی آرزو که خاک شده .... بگذریم!

در این گفتار می خواهم درباره باور سیاسی گذشته ام؛ مارکسیسم لنینیسم که در گمراهی، مرا از توده انقلابی مسلمان میهنم جدا ساخت و زندگی ام را که به گمان خودم، همواره رنگ پایداری در مبارزه با نظام ستم شاهی و سلطه غارت گرانه امپریالیسم داشت، سرانجام گزارشی بدهم و در پرتو حقیقتی که بدان دست یافتم در باره اش داوری کنم. باشد که به آگاهی جانهای ناآزموده ای که هنوز در سراب مارکسیسم ره می سپارند یاری کند و از بار گناهی که آموزشهای آثار قلمی من، بر دوشم می گذارد اندکی بکاهد.

در این گزارش، همراه با داوری درباره آموزشهای انقلاب «مارکسیستی - لنینیستی» و روشهای عمل ستادهای رهبری آن، یعنی «حزب و حکومت» با تفسیر بیشتری سخن خواهم گفت تا درباره تئوری که بررسی دقیق و فراگیر آن به فرصتی بیشتر و دانشی بس پهناورتر از آنچه می توان به من نسبت داد، نیاز دارد.

هر چند که آزمون شصت و هفت ساله انقلاب روسیه جای کمترین تردیدی، در بطلان تئوری و به بن بست رسیدن مارکسیسم - لنینیسم نمی گذارد. انقلاب روسیه و از پی آن تمامی قدرتی که در انحصار خود گرفت، به رغم کشتارهای میلیونی و بیشترین فشار مستمر بر مردم، ناتوانی خود را در جای دادن واقعیت جوشان زنده و بالنده جامعه، در

قالب از پیش ساخته و پندار گرایانه تئوریه‌ها، بیشتر و بیشتر نشان می‌دهد. دستکاری‌ها و تغییرها و فراموشی‌های عمدی، درباره این یا آن اصل تئوریکی و همه گونه دلیل تراشی در جاهای فراوانی که عمل تئوری را نقض می‌کند، اصالت ادعائی ایدئولوژی و جهان‌بینی «مارکسیستی - لنینیستی» را بویژه صفت علمی بودن آن را که همواره یدک می‌کشد، یاوه و پوچ می‌نماید.

ولی بهتر است در بیان مطلب شتاب نورزم و ترتیب سخن را از دست ندهم. آشنائی من با مقدمات بینش مارکسیستی و روش مبارزه انقلابی رنجبران و محرومان در سال ۱۳۲۲ فارق از هیاهوی خام تبلیغات «حزب توده» صورت گرفت.

من در زمینه خشم و بی‌تابی از آنچه جنگ یکی دو روزه شهریور ۱۳۲۰ برای میهن و مردم ما به بار آورده بود، به انگیزه سرافکندگی شکست و نفرت از حضور نیروهای اشغالگر انگلیس و روس و آمریکا، به راه انقلاب در آمدم. همچنین انتخاب این راه واکنشی بود در برابر بی‌کفایتی و خیانت حکومت و در رأس آن دربار دست نشانده بیگانه و بازیگران خودفروخته سیاست، که به چیزی جز غارتگری و هرزگی و دوام خود نمی‌اندیشیدند و نیز منظره بی‌پناهی و رنج بی‌کران توده محرومی که از گرانی و سختی و قحطی و بیماری، بویژه «تیفوس» گروه گروه از پای در می‌آمدند و محتکران و معامله‌گران خوار و بار و قند و قماش و دارو که با بهره‌جوئی از ضرورت نیازهای معیشتی مردم، مختصر درآمد مزدبگیران و صاحبان درآمد ثابت را بی‌پروا چپاول می‌کردند و از این دارندگان درآمد ثابت، یکی هم من بودم که می‌بایست با حقوق یکصد و هشتاد تومان در ماه، یک خانواده چهار نفری را با هفتاد و پنج تومان کرایه مسکن اداره کنم.

در آن روزگار تلخ‌کامی و سرافکندگی، در حالی که مجلس و



مطبوعات صحنه سیاست بازی جاه طلبانه بی مایه و انگلهای برتری جو و کاسه لیسان قدرتهای خارجی و داخلی بود، هر کس که بوئی از همدردی با انسان و شرف میهنی برده باشد، می بایست به ندای سرزنش وجدان خود پاسخ بگوید و در جستجوی چاره و راه نجات برآید.

چنین بود که نطفه سرنوشت آینده ام بسته شد و من به کنجکاوی درباره هدفها و روشهای مبارزه پرداختم. در آشفته بازار عوام فریبی و شیادی سیاسی که با فرو ریختن بساط ننگین دیکتاتوری رضاخان در ایران در گرفته بود، همه گونه دروغ و فریب در قالب عقاید فرسوده و در عمل به مرحله تباهی و رسوائی کشیده دموکراسی غربی، به خورد مردم داده می شد و افسوس که اندیشه سیاسی اسلام اصیل برای عرضه به همگان تا آنجا که می توانستی دید، از صحنه غایب بود.

برای رهبری توده های به خود رهاشده، نه یک حزب اسلامی بود و نه یک روزنامه و یا کتابی که حقایق شیوه اسلامی و تدبیر امور جامعه را با بیانی روشن و زبانی همه فهم تشریح کند. البته در سالهای بعد، بویژه پس از کودتای آمریکائی ۲۸ مرداد، از سوی اندیشمندان متعهد اسلامی توجهی روزافزون به این کار صورت گرفت و از سوی تربیت یافتگان مکتب سیاست اسلام فقهاتی، با شور و فداکاری همراه و یار توده های مسلمان پیگیری شد که سرانجامش به پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی منتهی گشت.

ولی در آن زمان، اندیشه مبارزه سیاسی انقلابی، زیر پرچم اسلام اگر هم وجود داشت، از حد اظهار نظر فراتر نرفته بود، تا چه رسد به بسیج نیروهای به میدان عمل درآمده.

در چنین احوالی، جاذبه دستاوردهای انقلاب کارگری روسیه که هر چه پیگیرتر و گسترده تر تبلیغ می شد و در فضای هیجان زده جنگ جهانی، واقعیت مجاب کننده مقاومت ارتش و مردم شوروی، در برابر ضربات

سهمگین ماشین جنگی هیتلر، در جلب اذهان ساده به سطوح آمده و خواستار زیر و روئی بساط ستم، عملاً معارضی نمی یافت و نتیجه ای که به ذهن ساده اندیش و دیدگان نزدیک بین کسانی مثل من القامی شد چنین بود.

در حالی که قدرتهای بزرگ اروپائی، با سلطه جهانی خود و مستعمراتی که آفتاب در آن غروب نمی کرد، در کمترین مدت در برابر آلمان هیتلری به زانو در می آمدند. فداکاری مردمی رهاسده از بردگی استثمار، در قلمرو همسایه شمالی ما، در کار فرسودن و متلاشی نمودن نیروی رزمی دشمن پیروزمند بود و این در پنداشت امثال من می توانست نشانه ای از پایگاه توده ای حکومت کارگران و زحمتکشان، توان زیستن جامعه سوسیالیستی و دلیلی بر حقانیت تئوری انقلابی «مارکس و لنین» شمرده شود.

نتیجه گیری دیگر اینکه، آزمایشی چنین موفق در امر انقلاب و حکومت و ساختمان جامعه نوین، شایسته پیروی و تکرار در جاهای دیگر جهان است که در آن توده های ستمدیده در تلاش رهائی از یوغ استبداد، استثمار و استعمارند.

باری، در فضای هیجان زده جنگ جهانی و اشغال میهن و محرومیت اقتصادی بود که من تسلیم چنین برداشتی سطحی و عاطفی شدم و در پی آشنائی با تئوریهای انقلابی کارگری برآمدم.

در آن زمان، در سال ۱۳۲۲ هنوز هیچ یک از آثار کلاسیک مارکسیسم به جز «مانیفست» به فارسی در نیامده بود. اما من در مراجعه به کتابخانه بزرگی که به تازگی در خیابان سعدی جنوبی دایر شده بود، امکان دستنویسی از روی این منابع، به زبانهای انگلیسی و فرانسه را یافتم. آموزش آثاری از «مارکس و انگلس و پلخائف و لنین و استالین» هر چند بصورت گسیخته، مرا آماده پذیرش منطق مبارزه مکتبشان کرد.

از جنبه تئوری، تحلیل «مارکس» از سیر تحول تاریخ بشر، تقسیم جامعه به طبقات متضاد و ارتباطشان با تولید فرآورده‌های مادی، شناساندن روند تکامل ابزار تولید، نحوه مالکیت آن به عنوان عامل بنیادی تطور جامعه و اینکه مناسبات تولیدی میان افراد جامعه در بیان حقوقی کلی خود تسریع کننده و مشروع جلوه کننده سيطرة اقتصادی - سیاسی طبقات مالک زمین و ابزار تولید است و نیز این حکم انقلابی که هر دوره از دوره‌های زندگی بشر، عامل نفی خود را یعنی جانشین و گورکن و فرمانروائی خود را در درون خود پرورش میدهد و در جامعه سرمایه‌داری این عمل نقش و این وارث جانشین، تنها طبقه کارگر است و بس.

این همه برای من که بیشتر خواستار توفیق مبارزه انقلابی در شرایط موجود بودم تا غوررسی به یک حقیقت علمی، روشنگر این واقعیت ملموس بود و به آسانی در ضمیرم نقش بست.

اما از جنبه علمی، شرح دقیق «لنین» درباره تکوین و ترکیب و ساختار حزب انقلابی طبقه کارگر و سلسله مراتب ارگانهای حزبی، بر پایه «مرکزیت دمکراتیک»، شیوه فعالیت حزب در برابر دشمن طبقاتی یا در ارتباط با قشرهای زحمتکش غیرکارگری که متحدان بالقوه طبقه کارگرند و مسائل دیگری از این دست، راه آزموده از ستم طبقاتی را که در مورد میهن ما ناگزیر از مرحله مبارزه بی‌امان با استعمار، برای تأمین استقلال واقعی کشور می‌گذشت به من نشان داد.

آری، در آن سالها در برابر جویندگان راه و روش انقلابی، برای رهائی از ستم و فساد، ائتلاف حکومتی فتودال و سرمایه‌دار در ایران و پایان دادن به سلطه جوئی و غارتگری امپریالیسم که از مجرای همان دو عامل سرمایه‌دار و فتودال صورت می‌گرفت، نمونه و الگوی دیگری جز انقلاب مارکسیستی روسیه به نظر نمی‌رسید. می‌بایست از همان راهی

میرفت که زحمتکشان روسیه رفته‌اند و از روشی در سازماندهی نیروهای انقلاب پیروی کرد که آنان اختیار کرده و به پیروزی رسیدند.

در این نتیجه‌گیری سطحی و شتاب‌زده، آنچه من و امثال من در آن زمان نمی‌توانستیم دریابیم و به عواقب شوم آن پی ببریم، این بود که چنین برداشتی نمی‌تواند تنها یک کپی‌برداری از آنچه در روسیه گذشته بود و می‌گذشت باشد. کار، خواه ناخواه به وابستگی همه جانبه و تبعیت از سیاست حزبی و دولتی شوروی باشد که پناهگاهی در برابر کارشکنی‌ها و فشارهای اردوگاه امپریالیسم شمرده می‌شود و ناچار هر جا که تعارضی روی دهد، این منافع ریشه‌ای ملت‌هاست که پایمال می‌گردد. چنانکه بارها دیده‌ایم، هم در ایران و هم در دیگر کشورها.

اگر جهان، تجربهٔ پربرکت و پیروزمند انقلاب اسلامی را در بهمن ۱۳۵۷ در ایران نمی‌داشت، تصور اینکه برآستی انقلابی ملی و کارگری بتواند بدون تکیه به پیگانه توفیق یابد، نمی‌توانست ریشه‌ای در واقعیت داشته باشد.

انقلاب اسلامی ایران که به سلاح رحمت ایمانی توده‌ها و جهان بینی برحق و دور از سازش اسلام فقهاتی مسلح است، رشتهٔ پیوند سرانۀ جنبشهای استقلال‌طلبانه و ضد امپریالیستی جهان امروز را به اردوگاه سوسیالیسم قطع کرد و در عمل نشان داد که می‌توان نه شرقی بود و نه غربی!

این اقدام جسورانه در بیرون رفتن از جاذبهٔ میدان دو قطب جهانی، سرمشقی برای ملت‌های دربند مانده می‌باشد و از آنجائی که تعادل نیروها را نه تنها در خاورمیانه، بلکه در جهان برهم می‌زند، دیر یا زود می‌تواند با خیزش ملت‌ها و تشکیل یک جبههٔ متحد به سر برآوردن یک قدرت سوم در برابر شوروی و آمریکا بی‌انجامد و ابتکار عمل را از دست آنها بگیرد و می‌توان باور داشت که همین دورنماست که از هر دو سو، دشمنی‌ها را بر

ضد انقلاب و جمهوری اسلامی ایران برمی‌انگیزد.

از مطلب دور نشویم! گفتم که در تداوم بررسی‌ها و راه‌جوئی‌هایم، تئوری مبارزه انقلابی طبقه کارگر را آنچنان که مارکس و پیروانش تدوین کرده و به عمل درآوردند پذیرفتم. بر این باور و برای آنکه سهم خود را در مبارزه انقلابی بر ضد غاصبان داخلی ثروت و قدرت و بر ضد سلطه غارتگرانه امپریالیسم ادا کنم و نیز برای آنکه آزادانه به نویسندگی و فعالیت ادبی بپردازم، در سالی که می‌بایست به درجه سرگردی ارتقاء یابم، از ارتش کناره گرفتم. دیگر مانعی برای شرکت در مبارزه سیاسی و اجتماعی نداشتم، پس از چند ماهی به اقتضای این رهنمود کلی که هر فرد انقلابی پیرو «مارکسیسم - لنینیسم» وظیفه دارد که در صورت نبودن حزب انقلابی طبقه کارگر به پیشروترین حزب موجود پیوندد، در پایان سال ۱۳۲۳ در حزب توده نام نویسی کردم.

در آن زمان این حزب، پذیرش تئوری و جهان بینی مارکسیستی را هنوز اعلام نکرده بود و در واقع هم این حزب، آمیزه ناهمگنی از گرایشهای دمکراسی خرده بورژوازی بود، همین قدر در چند کلمه بگویم و بگذرم. من به سبب برکناری از دسته‌بندی‌های درون حزبی، سالها از حد مسئول یک حوزه ساده پنج و شش نفره فراتر نرفتم و بالاترین سمت من تا سال ۱۳۳۳ که از حزب کناره گرفتم عضویت در کمیته بخش بود که مسئولیت شاخه‌ای مرکب از چهار یا پنج حوزه را بر عهده داشتم.

قطع رابطه من با حزب و رهبران آن بیانگر سرخوردگی من از سرانجام شوم بند و بست‌ها و دسته‌بندیهای درون حزبی، عدم شایستگی اکثریت دستگاه رهبری و شخصیت زبونی که در زندان از خود نشان داده بودند - شمار می‌رفت.

این قطع رابطه تا آغاز سال ۱۳۵۶ یعنی به مدت بیست و سه سال ادامه یافت، بی آنکه در باور انقلابی من به «مارکسیسم - لنینیسم» خللی

وارد آمده باشد.

فعالیت ادبی من هم در این مدت بویژه ترجمه‌هایم، در همین راستا بود. سردبیری نشریه‌هایی چون، مجله «صدف» و کتاب «هفته کیهان» و مجله «پیام نوین» و انتشار نوشته‌ها و ترجمه‌هایم و فعالیتیم در کانون نویسندگان ایران، هم کم و بیش نام و آوازه‌ای در میان روشنفکران برایم کسب کرد.

در سالهای ۵۷- ۱۳۵۶ بدون آنکه دوباره به حزب پیوسته باشم، یک بار در «پاریس» و دوبار در «برلن» با کیانوری ملاقات داشتم که دوران اوج گیری پرشتاب مردم در ایران بود. برای من که فعالیت سیاسی مستقلی را آغاز کرده بودم، ارزیابی حزب توده از اوضاع می‌توانست سودمند باشد. بویژه در سال ۱۳۵۷ می‌خواستم بدانم که اعلام موجودیت «اتحاد دمکراتیک مردم ایران» با چه واکنشی از سوی حزب، روبرو خواهد شد. زیرا در مورد مناسبات با همسایه شمالی، نظر من آن نبود که حزب می‌گفت و از آن بیشتر هم عمل می‌کرد.

در دیده من، «اتحاد دمکراتیک مردم ایران» می‌بایست بی‌آنکه با حزب توده درگیر شود، یک جریان چپ بدون وابستگی باشد تا بتواند در میان کارگران و روشنفکران و کارمندان جزء و دیگر قشرهای مردم زحمتکش پایگاهی بیابد. به دیگر سخن «اتحاد دمکراتیک» می‌بایست پایگاهی را که حزب توده به علت بدبینی و بی‌زاری همگان نسبت به عملکرد زیان‌بار و خیانت آمیز گذشته‌اش از دست داده بود بدست آورد، از این رو جا داشت که من نگران واکنش منفی حزب توده باشم.

گفتگو با کیانوری در این باره، در دهم شهریور ماه ۱۳۵۷ صورت گرفت، بی‌آنکه اختلاف نظر ما در مورد مناسبات با شوروی که مسئله‌ای بنیادی در فعالیت جریانهای چپ است پایان دهد و بدون آنکه به رو در روئی آشکار بی‌انجامد، من در بازگشت به ایران، مبانی عقیدتی «اتحاد

دمکراتیک» را در هفته آخر مهرماه انتشار دادم و پس از دو سه روز در سی‌ام مهرماه بازداشت شدم.

«اتحاد دمکراتیک» نتوانست گسترشی بیابد زیرا پیروزی غافلگیرکننده انقلاب زیر پرچم اسلام فقهاتی به رهبری امام بزرگوار خمینی، همه حسابهای من و دیگر مدعیان را که سیر حوادث نشان داد برهم زد. باری، رهبران حزب توده ایران، به برکت پیروزی انقلاب به ایران بازگشتند و به فعالیت علنی و آزاد پرداختند. کارشان با امکاناتی که از آن برخوردار بودند وسعت می‌گرفت ولی بزودی موجودیت «اتحاد دمکراتیک» در عمل منتفی شد و تنها چیزی که در نیمه دوم سال ۱۳۵۷ از آن باقی می‌ماند «هفته نامه اتحاد مردم» بود که با سرمایه‌گذاری شخص خودم و کمک‌هایی که بطور جسته و گریخته، دوستانان آثار قلمی من میکردند انتشار می‌یافت.

در این حال چون «کیانوری» با پیشنهاد من مبنی بر الحاق رسمی و آشکار «اتحاد دمکراتیک» به حزب توده موافقت نمی‌کرد و در حقیقت «اتحاد دمکراتیک» را ذخیره‌ای برای روز مبادا میخواست، بناچار در اسفندماه ۱۳۵۸ بار دیگر و بدون اعلام رسمی به حزب توده پیوستم و با سمتی در حد عضویت کمیته مرکزی، بی‌آنکه هرگز در هیچ جلسه و هیچ تصمیم‌گیری شرکت کنم و از کارهای زیر پرده حزب کمترین اطلاعی به من داده شود، مسئولیت در دو سازمان جنبی بود. یعنی «جمعیت ایرانی هواداران صلح» و «شورای نویسندگان و هنرمندان ایران» به عنوان رئیس، دبیر یا سخنگو.

اما [مطالب] این حقیر، تنها برای بازگفتن واقعیت است و به هیچ روی برای عذرتراشی نیست. من خودم را از ننگ خیانت‌های حزب توده مبرا نمی‌دانم و هرکفیری که برایم مقرر شود و به هر درجه از شدت که باشد، عادلانه و برحق می‌شمارم.

در پایان این بخش از گفتار خود اضافه می‌کنم که صرف نظر از تصویری که من درباره خود و رنگ و نیرنگ اندیشه و باور و عمل خود دارم، طبیعی می‌دانم که در نگاهی که از بیرون به زندگی و فعالیت چهل ساله اجتماعی و سیاسی من بیفکنند، مرا همواره رهروی در همان شیار حرکت حزب توده بشمار آرند که من چهل سال با پرده‌پوشی‌ها و خاموشی‌های خود به رایگان و بهتر است بگویم با فداکردن صافی‌ترین بخش زندگی معنوی‌ام، به حزب توده یاری رساندم، گمراهی‌ها و خیانت‌های آن را توجیه کردم و این گناه کوچکی نیست. و پنداشت من همه آن بود که بتوانم از درون با راهیابی به جرگه رهبری حزب، آغازگر تلاشی برای رفع آلودگی‌ها باشم. در خوش باوری خود چیزی از بار گناه نمی‌کاهد.

اکنون در حد توان ناچیز خود، ابتدا می‌پردازم به بررسی محتوای عقیدتی مارکسیسم و درجه اعتبار آن و سپس به ارزیابی روش «مارکسیستی - لنینیستی» در رهبری انقلابی مبارزه طبقه کارگر و بیان اجمالی شیوه‌های عمل لنینی انقلاب. سرانجام هم نگرشی خواهد بود کوتاه به مناسبات بین المللی برخاسته از انقلاب در هر دو سطح حزبی و دولتی.

مارکسیسم در زایش و رویش خود یک پدیده تاریخی است. پیش از مارکس، مقارن انقلاب کبیر فرانسه و پس از آن در زمینه دستیابی زحمتکشان و محرومان به عدالت اجتماعی و دعوت آنان به مبارزه مستقل از رهبری بورژوائی که تنها آزادی و برابری حقوق را مطرح می‌کرد، تئوریهای ساده‌دلانه‌ای با رنگ و بوی بشردوستی پدید آمد. دورادور تجربه‌های محدود و نارسای هم که نمی‌توانست کامیاب گردد، صورت گرفته بود. این تلاش اندیشه و عمل خام که از آن تعبیر به سوسیالیسم فرانسوی می‌شود، توأم با دستاوردهای علم اقتصاد که بیشتر در انگلستان رونق داشت و همچنین آرای فلسفه مادیگری، که پرچم آزاد



اندیشی بورژوائی در مبارزه با سلطه‌جویی و جمود فکری کلیسا بود،  
مجموعاً سرچشمه‌های تاریخی مارکسیسم است. (۲۶)

با نقد و بررسی این جریانهای اندیشه‌ای و با پژوهش علل شکست  
انقلابها و قیامهای محرومان در تاریخ یونان و روم باستان و کشورهای  
اروپائی، «مارکس» با وعده پیراستن جنبش انقلابی زمان خود از  
خوش‌باوری‌ها و خیال پردازی‌ها و تدوین یک تئوری جامع مبارزه و  
جستجوی نیروئی در جامعه برآمد که بتواند دگرگونی انقلابی به سود  
محرومان را با پیروزی به انجام برساند.

پژوهشهای «مارکس» در این راستا، او را به وجود طبقات متضاد در  
جامعه، واقعیت نبرد طبقاتی، رابطه بنیادی موضع اجتماعی هر طبقه با  
نحوه شرکت در تولید فرآورده‌های مادی و مالکیت ابزار تولید، نقش  
انقلابی ابزار تولید در سیر تحول بشری، اصل ارزش اضافی که سرچشمه  
سود است ولی خود سود نیست، اینکه زندگی معنوی جامعه انعکاسی از  
زندگی مادی آن، یعنی شیوه تولید و مالکیت است و نیز اصل تغییرات  
مادی تدریجی که در مرحله معینی از سیر جامعه به تغییر ناگهانی  
سراسری یعنی به انقلاب منجر می‌شود مرتبط ساخت. محور اصلی  
تئوری مارکس را باید گزینش طبقه کارگر صنعتی به عنوان یگانه نیروئی  
که در دوران حاکمیت سرمایه قادر است نبرد طبقاتی محرومان را رهبری  
کند و به پیروزی برساند دانست.

همه آراء و احکام تئوری او برای استوار داشتن این باور اصلی و نقشی  
است که برای طبقه کارگر، برای برانداختن دستگاه حکومت سرمایه و پی  
ریزی جامعه‌ای رها از ستمهای بهره‌کشی فرد از فرد معرفی می‌کند.

از دیدگاه «مارکس»، کارگران صنعتی در دوران حاکمیت سرمایه و  
تولید بزرگ ماشینی، چنان طبقه‌ای هستند که در طی تاریخ، وظیفه  
گورکنی نظام بهره‌کشی را در همه اشکال آن، عهده‌دار می‌باشد.

طبقه کارگر، با نداشتن هیچ سهمی در مالکیت ابزار کار و در آنچه خود تولید کرده است، چنان نیست که دست‌یابی به قدرت، شکل تازه‌ای از استثمار را جایگزین شکل کهنه که دیگر بازده چندانی ندارد بکند. بلکه این طبقه با رها کردن خود، تمام زحمتکشان و محرومان را از تبعات ناگزیر استثمار، یعنی غارتگری و ستم و فساد، در یک قطب جامعه و فقر و عقب‌ماندگی فرهنگی و نداشتن تأمین معاش در قطب دیگر آن می‌رهاند. بدین منظور هم دیکتاتوری خود را یعنی، دسنگاه اعمال قهر انقلابی خود را برای درهم شکستن مقاومت استثمارگران بوجود می‌آورد.

پس محقق شد که مارکسیسم، پیش از هر چیز سلاح مبارزه سیاسی است و آنچه از جهان بینی و معتقدات فلسفی و علمی که به خود می‌بندد، همه به منظور ابداع و القای باوری جذمی است که با ارائه هدف یگانه، در سادگی و انگیزندگی خود بتواند نیروی طبقه را گرد آورد و بدان اعتماد به نفس بدهد و بازوهائی را که باید سلاح مبارزه انقلابی را بکار گیرند در پیکار با دشمن طبقاتی مصمم گردانند.

مارکس در پایه‌ریزی مکتب خود، بیش از هر چیز می‌خواهد سازمان دهنده پیروزی محرومان و زحمتکشان در نبرد نهائی انقلاب باشد. او در تلاش خود، برای رسیدن به خواست خویش، از دستاوردهای اندیشه و تجربه پیشینیان خود بهره می‌جوید و آنچه را که در راستای تأیید رأی پیش ساخته اوست برمی‌گزیند. چنین است که رابطه مارکسیسم با علم را باید در حد استخدام و التقاط یافته‌ها و داده‌های پژوهشهای علمی زمان وی در زمینه اقتصاد، جامعه‌شناسی، تاریخ و باستان‌شناسی، زیست‌شناسی، فیزیک و شیمی و دیگر علوم طبیعت دانست.

اما داده‌ها و یافته‌های این دانشها که پایه جذمیات مارکسیستی را تشکیل می‌دهد، به تصریح خود دانشمندان قطعیت علمی ندارد و در هیچ

مرحله از پیشرفت و تکامل علم به بازنمایی درست واقعیت دست نمی‌یابد و فقط احکامی است تحلیلی که بر حسب گرایشها و هدفهای پژوهنده و مقتضیات محیطی که در آن پژوهش صورت می‌گیرد، متفاوت و گاه متناقض می‌باشد.

می‌بینیم که مارکسیسم از این امر، پروائی ندارد. چرا؟ چون غرضش کشف حقیقت، آنچنان که می‌باشد نیست! همین قدر که نیازش در از پای درآوردن دشمن طبقاتی، می‌خواهد سلاحی کاری بسازد و بکار برد. اگر هم پیشرفت دانش و یا دگرگونی‌هایی که به تدریج در شرایط و احوال اجتماعی پدید می‌آید، در جایی لبه تیز این سلاح را کند کرد همیشه با دستکاری‌ها و افزوده کاستهای زیرکانه می‌توان به رفع نقیصه پرداخت، این چیزی است که در تاریخ یکصد و بیست و سی ساله مارکسیسم، بارها صورت گرفته است.

از جمله چند مورد، بدست «لنین» که پیروزی انقلاب کارگران را نه در کشورهای پیشرفته صنعتی مانند انگلستان و آمریکا و دیگران، بلکه در ضعیف‌ترین حلقه زنجیر حاکمیت سرمایه، یعنی روسیه امکان پذیر دانست، یا به امکان پیروزی و دوام سوسیالیسم در قلمرو تنها یک کشور بدون درگیری، همزمان انقلاب در دیگر کشورهای سرمایه‌داری حکم کرد و اشاره به این نکته می‌تواند جالب باشد که همین مسئله اخیر، در شکلی که زیر عنوان «انقلاب مداوم» بخود گرفت، خمیرمایه تئوریکی جدال قدرت، بین «تروتسکی» و «استالین» گردید.

مورد دیگری که تئوری «مارکس» را آزمون تاریخی تکذیب کرده است، مسئله دولت، یعنی مجموعه بهم پیوسته ارتش و پلیس و دادگستری و زندان می‌باشد که «مارکس» آن را دستگاه عامل قهر طبقاتی می‌داند. به گفته وی، پس از استقرار دیکتاتوری پرولتاریا، به تدریج که سرکوب مقاومت بقایای شکست خورده طبقات استثمارگر به مرحله

پایانی خود می‌رسد، دستگاه دولت علت وجودی خود را از دست می‌دهد و رو به زوال می‌رود تا جایی که سرانجام حکومت بر افراد انسانی، جای خود را به تدبیر امور اشیاء یعنی تولید و توزیع و خدمات می‌دهد. اما آنچه در شوروی، یعنی نخستین کشوری که سوسیالیسم بر پایهٔ تئوری «مارکس و لنین» در آن پیاده شد می‌توان دید، گستردگی روزافزون دستگاه دولت و با بیشترین دخالت در زندگی جامعه است. در شصت و هفت سالی که از پیروزی انقلاب روسیه می‌گذرد، هم ارتش و هم پلیس، گسترش تورمی یافته‌اند و از قدرت پیوسته مخوف‌تری برخوردارند. اما در زمینهٔ انطباق مارکسیسم بر عمل، در روند تولید و برنامه‌ریزی و سیاست دستمزدها و توسل به انگیزه‌های تشویقی و غیر آن، برای موارد ناخوانی باور ذهنی با واقعیت زنده، مثال‌های فراوانی است که مجال بر شمردن و بررسی آن نیست.

این همه نارسائی و نقیض‌بافی و پرت‌افتادگی از مارکسیسم را در آزمون عمل، نیازمند انواع دلیل تراشی و دستکاری و پیرایه‌بندی می‌کند که چیزی از دعوی علمی بودن آن بر جای نمی‌گذارد.

بطور کلی، ماتریالیسم دیالکتیک هم، علم نیست! بلکه بیان یک اعتقاد جذمی است که ماده را، یگانه اصل هستی می‌شمارد و برای شناخت آن روشی در کاربرد اندیشه، طی دو سه اصل پیشنهاد می‌کند. مانند اصل حرکت و تغییر، اصل بهم پیوستگی پدیده‌ها و تأثیر متقابل آنها بر یکدیگر و اصل جهش و یا تغییرات کمی تدریجی به تغییرات کیفی ناگهانی.

از آفات اندیشهٔ بشر، یکی عمومیت دادن شتاب‌زدهٔ داده‌ها و یافته‌های دور پیوند پژوهشهای علمی است، که ذهن ساده‌اندیش و زودباور به آسانی بدان تسلیم می‌شود و یقین پیدا می‌کند که مارکسیسم در بهره‌جویی از این شیوه، برای بسیج نیرو و سخت‌بی‌باک است و مایهٔ نهایت شگفتی است که چگونه مارکس و مارکسیستها، با مصالح غیرمتقن

دستاوردهای علوم طبیعت، یک مجموعه اعتقاد جذمی بر پا می دارند و می کوشند تا جامعه را با همه گستردگی و زاینده‌گی آن، در محدوده تنگ ساختمان ذهنی خود .... معذرت می خواهم! زور چپان کنند. (۳۷)

کمترین پروائی هم از روان کردن سیلاب خون، در این باره ندارند. بی شک، این امر در «مارکس و لنین» و یا دیگران، از سر غفلت و یا ساده اندیشی نیست. آنان دانسته و سنجیده، برای دستیابی به هدف خویش، که پیروزی انقلاب کارگری است و جز با بسیج نیروی متحد و منضبط انقلابی دست یافتنی نیست. از پنداشت حقانیت علمی مرام خویش، چشم بندی برای پیروان خود می سازند.

مارکسیسم، شیفته دورنمایی است که از جامعه و آینده بشر در ذهن خود ساخته و پرداخته است. توجه اش به فرد و سرنوشت فرد، حتی با فرض دلسوزی و همدردی انسانی، تابعی است از سرنوشتی که برای جامعه می خواهد. از این رو به سادگی و با وجدانی آسوده، فرد را فدای جامعه آرمانی خود می کند. اما در عمل تصمیم گیرنده کیست؟ افسوس که هر کسی می تواند باشد. هر ناتراشیده کسی که بیش و کم، قدرتی در دست دارد و ثوری را با دریافت خود که گاه دور از غرض نیست تعبیر می کند و این برآستی فاجعه است. از این فاجعه نمونه های بیرونی در انقلاب مارکسیستی می توان سراغ نمود.

مارکسیسم به همان اندازه آزاد اندیشی بوژوائی و دموکراسی سرمایه داری، زاینده فرهنگ کهن یونان و روم است. هر دو با همه تضادی که دارند، در سیر پیشرفت بشر و تدبیر امر جامعه و شناخت جهان، عقل آدمی را راهبر می دانند و آن را یگانه چراغ در راه زندگی می شمارند. بی آنکه بر محدودیت عقل و خطاهای بی شمار آن چشم بر بندند و همین عقل نزدیک بین خطاکار است که در خلال راه یابی ها و گمراهی ها و بازگشت از راه رفته برای جستجو و آزمایش و راهی تازه، جامعه را مرحله

به مرحله پیش برده است و می‌برد.

چیزی که هست، فرهنگ بورژوائی جز خود، مفهوم پیشرفت در چهارچوب نظام سرمایه‌داری دورنمایی ندارد. ولی مارکسیسم تصویری آرمانی از جامعه کمونیستی پیش چشم پیروان خود می‌گذارد که از چند و چونش فراوان چیزی دانسته نیست. جز زوال دولت، به مثابه پایان زور و فشار و جز رسیدن تولید فرآورده‌های مادی بشر به چنان پایه‌ای از فراوانی که نیازهای هر کس به هر اندازه که باشد، بی‌دریغ برآورده گردد. مارکسیسم از این دورتر، چیزی نمی‌بیند و وعده نمی‌دهد و این در واقع بیان آرزوهای دیرمانده محرومان و سرکوفتگان است و نشان از گرسنه چشمی دارد. ولی بعد چی؟ به فرض دستیابی به معیشتی بی‌دغدغه از این دست، جان تشنه بشر را کدام آرمان سیراب خواهد کرد؟ شور و تکاپوی زندگی را چه چیزی در وی تازه نگه خواهد داشت؟ علم، تکنیک، هنر، لذت‌های تن و ....؟! شاید تا چندی، آن هم نه برای همه! اما؛ طرب افسرده کند چون که حد در گذرد

آب حیوان بکشد نیز چو از سر گذرد  
آن وقت چه خلاء و چه بن‌بستی در جان آدمی، اگر چه این خلاء و این بن‌بست، همواره همدم و همزاد کسانی که از خدا دور و مهجورند، بوده و بوده است. بگذریم!....!

در مارکسیسم، آنچه همچون اصلی مسلم پذیرفته شده، همان تقسیم جامعه به طبقات آشتی‌ناپذیر است. مبارزه خودجوش این طبقات در تداوم خود و در چهارچوب عملکرد قوانین تولید و توزیع، بحرانهائی پدید می‌ورد که سرانجام با عمل آگاهانه و رهبری مصمم می‌تواند به انفجار انقلابی منتهی شود. پس، از دیدگاه انقلابی مارکسیستی سعی در تشدید مبارزه طبقاتی از راه افشاگری‌ها و اعتراض‌ها و اعتصابات و پیش کشیدن مطالبات پیوسته فروتر برای رساندن تضاد، شیوه منطقی مبارزه

تلقی می‌گردد.

در برداشت مارکسیستی از واقعیت زندگی جامعه طبقاتی، آنچه در مناسبات میان افراد فرض می‌شود که حکمفرماست کینه است و آزمندی. دو عاطفه غریزی که تفاهم و همدردی را، اگر نگوئیم ناممکن، دست کم بیهوده و دور از احتیاط می‌نماید.

جامعه طبقاتی در جزء جزء افراد و گروههای صنفی خود، پیوسته در حال ترس و دشمنی و آزار است. پرخاش و ستم ضرورت زندگی بشمار می‌رود و با درگیری و پیروزی انقلاب، بخش متناهی از جامعه، یعنی استثمارگران دیروز و خانواده و حواشی آنها که از قدرت و ثروت رسمی خلع ید می‌شوند، به همان وضع و حالی می‌افتند که محرومان دیروزه در آن بسر می‌بردند و اگر دست به مقاومت بزنند، که البته ناامیدانه می‌زنند، سرکوب گشته و بیرحمانه از پای درمی‌آیند.

از آن گذشته، به حکم قانون که انگیزه افشای آن همان کینه طبقاتی و دوراندیشی ترس است از بخش بزرگی از حقوق مدنی مانند حق رأی در انتخابات، کار در ارگانهای دولتی و خدمات همگانی کلیدی، دسترسی به دانش و فن در مراکز دانشگاهی و آموزشی، تا سالهای دراز محروم می‌مانند. چیزی که عیناً در روسیه و سپس در سایر کشورها پس از انقلاب مارکسیستی اتفاق افتاد و ضرورت منطقی هم داشت. آری، از چنان مقدماتی، چنین نتایجی پدید آمدنی است. اینک می‌توان پرسید که جابجائی طبقات حاکم و محکوم، با وعده استقرار عدل و آزادی و برابری چه سازگاری دارد؟ آیا راه حل مارکسیستی در جامعه با چندان گشاده‌دستی در اعمال قهر، اثر منفی پایداری در وجدان نسلها باقی نمی‌گذارد؟

این سخن از سر دلسوزی، رایگان و یا برای توجیه و ابقای ستم و فساد جامعه سرمایه‌داری نیست.

صفحهٔ خونبار و ننگین تاریخ سرمایه‌داری که آن همه جنایت در حق ملتها و اقوام مستضعف جهان انباشته است، باید ورق بخورد و خواهد خورد. زیرا موجبات واژگونی بساط سرمایه‌داری و نیروی لازم و کافی برای اقدام بدان، هم اکنون فراهم آمده است. سخن بر شیوه و وسیله گذر، با کمترین تلفات و کمترین آسیب، از این نظام ستمکار و تباهی گرفته است.

اینجاست که اسلام به راهبری چراغ وحی، راه میانه، راه مکارم اخلاق و با پشتوانهٔ خوشنودی، خشم خدائی را نشان می‌دهد و نابسامانی و ستم‌های موجود، در جامعهٔ سرمایه‌داری و کمونیستی را با احکام عملی سازگار با فطرت آدمی و با استقرار نظم در جامعه‌ای متعادل که در آن امر به عدل و نیکوکاری می‌شود چاره‌کند.

تجربهٔ انقلاب مارکسیستی به رهبری «لنین» در روسیه، تجربه‌ای که پس از آن الگوی کلاسیک اینگونه انقلابها در جهان شد، نشان داد که دستگاه قهر انقلابی بویژه پلیس امنیتی به ضرورت بر کوچکترین و دورترین و خصوصی‌ترین گوشه‌های زندگی مردم چنگ می‌اندازد. همه با حفظ انقلاب و پاسداری از امنیت جامعهٔ نوپیدا که از درون و بیرون خرابکاری و توطئه و ترور دشمنان و سرانجام، خطر جنگ و انهدام روبروست، بدین سان چهرهٔ انقلاب «مارکسیستی - لنینیستی» خواه ناخواه، چهرهٔ جبر و زور و توسل به نیروی مسلح است.

بدگمانی، بدخواهی، بیرحمی و سخت‌کوشی، به منزلهٔ ابزار تسلط حزب و دولت می‌گردد و به رذایلی چون خبرچینی، افتراء، چاپلوسی، زبونی و دورویی و دروغ در میان افراد جامعه میدان می‌دهد.

اما در بقایای قشرهای شکست‌خورده و سرکوب‌شده، تا سالها و شاید نسلها واکنش‌های بی‌زاری و کینه باقی می‌ماند و هر زمان که امکان دست دهد، به نحوی بروز می‌کند و چنین است که دوام آشوبها و کندی و



دشواری استقرار تعادل در جامعه با انقلابی که اهرم عمل آن کینه‌ورزی و انگیزه آشتی‌ناپذیری تضاد طبقاتی است ملازمه دارد. جامعه در وحشت نفس می‌کشد و رنگ ترس و وحشت به خود می‌گیرد. مرحله خونین زمامداری «استالین» را در شوروی، به خلق و خوی تند و سرشت شرقی «استالین» نسبت دادن تمامی حقیقت نیست. آن باور تئوریک که می‌گوید: مقاومت طبقه‌ای که از مسند قدرت و ثروت به زیر کشیده شده، در پی شکست فزونی می‌گیرد و در دشمنی کینه‌توزتر و خطرناک‌تر می‌شود. خواه ناخواه به سرکوب هر چه شدیدتر و هر چه طولانی‌تر بقایای دشمن، فتوا می‌دهد و آن وقت چه چیزی آسانتر از سراغ کردن دشمن در هر چیز و هر جا و چه چیز طبیعی‌تر از ضرورت عمومیت دادن سرکوب مردم به همه است و این چیزی است که پاره‌ای از رنگ آمیزی‌ها و تفاوت‌های فرعی، در همه نظامهای دیکتاتوری زحمتکشان دیده شده است.

حال در انقلابهای رهائی‌بخش جهان امروز، آیا می‌توان امید داشت که در چنین دایره‌ای پای نهاد؟ انقلاب اسلامی ایران، ثابت کرد که پاسخ چنین پرسشی آری است!

پیروزی انقلاب اسلامی را وحدت ایمان و پیوند برادرانه و ایثار اکثریت به اتفاق مردم تأمین کرده و می‌کند و طبعاً با برخورداری انقلاب از پایگاهی بدین گستردگی نیازی به سرکوب طبقاتی، به عنوان افزار حکومت نمی‌تواند باشد. انقلاب اسلامی ایران، از آن همه مردم است و به حد اعلا می‌تواند در عین قدرت رثوف باشد.

تئوری مارکسیستی انقلاب مقرر می‌دارد که، به مجرد در دست گرفتن قدرت، از سوی رهبری انقلابی طبقه کارگر - و این تعبیر دیگری است از حزب کمونیست - کارخانه‌ها و وسایل تولید بزرگ صنعتی و آنچه از بانکها و بنگاههای حمل و نقل زمینی و دریائی و هوائی و آنچه در پیرامون

آن است، به مالکیت همگانی درآید و بدست دولت، اداره شود و نیز بازرگانی خارجی و داد و ستد عمده داخلی در دست دولت تمرکز یابد و این خود مقدمه‌ای است، تا اندکی دیرتر تمامی تولید و توزیع اجتماعی و شبکه اعتباری و مالی جامعه در حیطه عملکرد و اداره دولت درآید.

با چنین تدبیری، انقلاب مارکسیستی نه تنها سرمایه‌داران را به عنوان طبقه از جامعه حذف می‌کند، بلکه همچنین خرده بورژوازی را که خواستگاه طبیعی سرمایه‌داری شمرده می‌شود، در مورد زمین نیز با تقسیم املاک، میان کشاورزان بی‌زمین و کم زمین، نخست ریشه بزرگ مالکان و سپس مالکان میانه حال را از روستا برمی‌کند و چون بازده زمین در تولید کوچک انفرادی کم است و نیازهای روزافزون همه را برنمی‌آورد، با یک کاسه کردن زمینهای یک روستا، بهره‌برداری تعاونی و اشتراکی را جایگزین کار انفرادی و شیوه علمی و ماشینی کشاورزی را، جایگزین شیوه سنتی می‌کند.

در همه این مراحل که فشار نیازها شتاب در کار را ضروری می‌نماید، گردش عمل با دستورهای دولتی و حزبی و با پشتوانه زور صورت می‌گیرد تا بحث و اقلان و از روی اختیار و شوق و شور فردی، آنچه کمتر انگیزه و میدان عمل می‌گردد، ابتکار شخص است و بازدهی که به زحمتش بیارزد ندارد.

مقایسه چهارچوب تنگ اجبارهایی که حاکمیت برخاسته از انقلاب مارکسیستی، بر فعالیت‌های اقتصادی و تولیدی افراد جامعه تحمیل می‌کند، با آنچه اسلام به آنگونه که در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران انعکاس یافته مقرر می‌دارد، نشان می‌دهد که اسلام تکیه بر ایمان و مکارم اخلاقی که از آن سرچشمه می‌گیرد به فرد اعتماد می‌کند و او را در حوزه مالکیت شخصی که حد و حدودی دارد، به شرط عمل به احکام شرع، در فعالیت اقتصادی خود آزاد می‌گذارد و به ابتکار مشروع او میدان

می‌دهد و معتقد است، کل جامعه از چنین آزادی ابتکار فردی بهره‌مند می‌شود، بی‌آنکه معایب و مصائب اقتصاد سرمایه داری مجال بروز یابد. احکام اقتصاد اسلامی کاملاً جا افتاده است و نوآوری‌هایی که به اقتضای زمان و در چهارچوب اصول فقهی در آن وارد می‌شود، کمترین نیازی به اعمال قهر انقلابی ندارد. میلیون‌ها مردم میانه‌حال را از کسب و کار و دیار و شهر خود، ریشه‌کن و سرگردان نمی‌سازد و درست بر خلاف آنچه در انقلاب مارکسیستی به انگیزه آشتی‌ناپذیری تضاد طبقاتی جامعه صورت می‌گیرد، فاجعه‌ها به بار نمی‌آورد، مانند آنچه انقلاب کارگری در مسئله اشتراکی کردن کشاورزی در زمان «استالین» در شوروی صورت داد.

اینک میل دارم تا در اینجا اشاره‌ای گذرا به دیدگاه مارکسیسم درباره اخلاق و مذهب داشته باشم. گفته شد که «مارکس» در پایه‌ریزی مکتب خود، می‌خواهد سازمان‌دهنده پیروزی استثمارشدگان در نبرد نهایی انقلاب باشد. با پیوندی که اندیشه مارکسیستی با جریان آزاداندیشی فلسفه مادی دارد، طبیعی است که بیرون کشیدن توده‌ها از زیر سیطره معنوی کلیسا، این تجسم جمود فکری و تکیه‌گاه سنتی قدرت طبقات استثمارگر، یک ضرورت منطقی به شمار آورده با نفی اخلاق کلیسایی و نفی خدای کلیسا، توده استثمار شده زنجیر اسارت را در یکی از عمده‌ترین حلقه‌های آن می‌گسلد. اما از طرد مذهب و اخلاق کلیسایی تا طرد مطلق اخلاق و مذهب، راه کوتاهی است که مارکسیسم جسورانه طی می‌کند.

بر روی هم مارکسیسم اخلاق را به این عنوان که بازوی انتقام محرومان را در ویرانی بنای جامعه کهن سست می‌کند، فاقد ارزش انقلابی اجتماعی میداند و اگر در جایی که به پیوند همیاری رزمندگان انقلاب و تحکیم اراده رزمی‌شان توانسته باشد یاری برساند.

مارکسیسم در موضع گیری رسمی احزاب کمونیستی به زبان می گوید که در بسیج نیروهای انقلاب، کاری با اعتقادات مذهبی ندارد ولی در عمل برای برکندن ریشه‌های ایمان مذهبی از وجدان توده‌های انقلابی، از هیچ کوششی فروگذاری نمی‌کند. تبلیغ نفی هستی ذات پروردگار و تخطئه اصولی که ایمان به خدا، اندیشه و اراده آدمی را بدان ملزم می‌سازد جای نمایانی در ادبیات مارکسیستی دارد. مارکسیسم رابطه آدمی را با مبدأ هستی می‌برد و او را در وحشت تنهایی ضمیرش رها می‌سازد.

در ادامه همین گزارش مصاحبه‌ای، می‌خواهم با ارزیابی از تجربه و درک دریافت‌های شخصی خودم به یک سری مسائل مربوط به عملکرد خودم، در ارتباط با انقلاب اسلامی ایران بپردازم.

در این گفتار، روی سخن در حقیقت با خودم است، اما ارزیابی تجربه و درک دریافت شخصی من می‌تواند رو به هر کس و در هر کجا باشد. تأکید برگزیده‌ام نمی‌کنم و نه برانگیزه‌های عملم در طول چهل سال زندگی ادبی و اجتماعی و سیاسی خویش، زیرا که همه منسوخ است و مرده و محکوم!

اکنون در پرتو خیره کننده واقعیت انقلاب اسلامی و جنگ با دشمن مزدور، کیست که نداند، آن همه در بهترین حالات راه‌جوئی در غلظت تیرگیها بود و یک رشته افت و خیز بی‌سرانجام.

من چند ده سال در آرزوی انقلاب رهائی بخش مردم کشورم بودم و خودم را به گمان خویش از کوشندگان و تا اندازه‌ای از زمینه‌سازان پیگیر آن می‌شمردم، اما چگونه با هزار احتیاط و وسواس و پروا و چنین بود که در آستانه عمل، تا من و امثال من خمیازه‌کشان به خود جنیدم، انقلاب اسلامی مستضعفان، این موج شتابنده پرزور که از ژرفای درد و رنج توده‌های میلیونی سر برآورد، پندارهای خواب‌آلود ما را یکباره فرو

ریخت و روفت و بی ما و به رغم ما به راه خود ادامه داد.

انقلاب اسلامی، مانند خورشیدی که برآید، با شکافتن پرده‌های ظلمت درونی و بیرونی‌ام، چشمانم را بر من گشود و نشانم داد که چیستم و کجا هستم. جدا مانده‌ای زمین‌گیر و نظاره‌گری حسرت زده بر کوشش و تکاپوی مردم از بند رسته. می‌دیدم و باور نمی‌توانستم کرد!

براستی این پایمال شدگان قرن‌ها، چه گام‌های بلندی می‌رفتند و مرحله‌های دشوار انقلاب را بی‌مهابا پشت سر می‌گذاشتند و چه مستغنی بودند و من و امثال من چه بیگانه. نه تنها بیگانه، دشمن از سر ایمان و اخلاص! من آن صبح جمعه را در یکی از خیابانهای شرق دانشگاه هنوز با تلخی بیاد می‌آورم که از کنار مردم نشسته به انتظار نماز می‌گذشتم. یکی با دیدنم فریاد زد «مرگ بر کمونیسم» و خواست که از جای برخیزد و به من حمله برد، اما دیگران نگذاشتند.

همچنین در یک راهپیمایی که در پیاده‌رو، پا به پای صف‌های تظاهرکنندگان میرفتم، مشت‌هایی گره‌کرده به دیدنم بلند و نامم به زشتی برده شد. به راستی حیرت‌آور بود! می‌گفتم این همه تعجب برای چه؟ من که در آشکار و نهان دلم با این همه توده بپاخاسته همراهم!

اما نه برادر، اشتباه تو در همان جاست، کار به تأیید دل و زبان تمام نمی‌شود. روز، روز عمل است و تو چه می‌کنی؟ با که هستی؟ تو جدائی و این جدائی را به نمایش می‌گذاری. تو تماشاگر نمازی و آنان نماز گذارند. تو در پیاده‌رو به اختیار خود می‌روی، بی هیچ تعهد، اما آنان سازمان گرفته و بهم پیوسته‌اند و تعهدشان در ستون واحدی که در طول خیابان روان است تجسم می‌یابد. تو و دیگر مدعیان دروغین همسوئی و همراهی، با ناهماهنگی رفتارشان، وحدت و سیر انقلاب را در هم می‌شکنید و دانسته و ندانسته راه را بر انقلاب می‌گیرید. بزرگترین خدمتتان اگر بخواهید این است که نباشید!

در چهارسالی که از پیروزی انقلاب اسلامی تا روز دستگیری من گذشت، اینگونه اندیشه‌ها و آنگونه بازگشت‌های به خود، هر از چندی در من سر در می‌آورد. موضع‌گیریهای مثبت ما در گلوگاههای تاریخ انقلاب، مانند همه پرسشی‌های نظام جمهوری اسلامی و رأی به قانون اساسی، انتخابات مجلس شورای اسلامی و تصرف لانه جاسوسی، مقابله با توطئه‌های رنگارنگ آمریکا و ضد انقلاب، جنگ تحمیلی با رژیم جنایت‌پیشه صدام و غیره.... نمی‌توانست احساس دردناک طرد شدگی و جدامانگی از توده‌های میلیونی و مستضعفان را در من تسکین دهد.

پس از دوره‌ای کوتاه، سرمستی همگانی که بدنبال پیروزی انقلاب آمد، واقعیت زندگی و عمل من در این چهارسال در دو کلمه خلاصه می‌شود. ناتوانی و سرگستگی!

حال آنکه انقلاب در پیرامون من، در پویائی و جوشش و زاینده‌گی بود و هر روز ناممکنی به نیروی ایمان و ایثار مرد و زن این مرز و بوم، امری ممکن و رام و خو گرفته می‌شد و این بی‌هیچ‌شکی از برکات اسلام و رهبری درست و دقیق و بی‌تزلزل «امام» در چهارچوب وحدت روحانیت متعهد و مردم بود و نتیجه‌ای که از روی انصاف و منطق می‌بایست گرفته شود و امام نیز در هر فرصتی به آن دعوت می‌کرد، به جز پیوستن به انبوه ملت و ترک خود و ساخته‌های وارداتی ذهن خود نمی‌توانست باشد.

اما خودخواهی و جاه‌طلبی و پنداشت علم و آگاهی بر روند تاریخ، که انقلاب را تنها در الگوهای غربی و شرقی آن باز می‌شناسد و ممکن می‌داند، چشم‌بندی بود که واقعیت زنده شتابنده انقلاب اسلامی را، تنها در محدوده دانسته‌ها و خوانده‌ها و استنتاجهای ذهنی من امکان‌پذیر می‌ساخت و همین خود مرا، از تسلیم به واقعیت خالص اسلامی انقلاب باز می‌داشت.

اما تا این نکته به صدق دل پذیرفته شود که انقلاب ایران خالص اسلامی است و همه اصالت و ویژگی‌اش را از جمله تأکید بر استقلال تام کشور زیر شعار «نه شرقی و نه غربی» و تلاش برای برپائی عدل و قسط میان مردم از اسلام می‌گیرد، تأیید و پشتیبانی از آن کمترین ارزش عملی ندارد. حرفی است که زده می‌شود و هیچ انقلابی مسلمان‌تو را به سبب آن از خود و از انقلاب نمی‌داند. تو بیگانه‌ای و بیگانه می‌مانی و حق همین است.

در رابطه با انقلاب ایران، آنچه در من ریشه دیرینه داشت و برکنندش تنها در یک روند کند و پردست انداز صورت گرفت، آن بود که من با نگرش سیاسی و اجتماعی اصل و محتوا را در انقلاب، همان جنبه ضدامپریالیستی و مردمی آن، یعنی استقلال کشور و عدالت اجتماعی می‌شمردم و خصلت اسلامی آن را تنها شکل بروز انقلاب می‌دانستم.

با وقع ارج و سپاس، از سوی آنان بیرون کشید و در مدتی کمتر از دو ماه مرا به اسلام بازگرداند. اسلام من عبارت بود از اقرار به «مبدأ و معاد و نبوت» و دیگر اصول و فروع دین و اقامه نماز و روزه. تنها چیزی که در زندان توانائی و امکان آن برایم فراهم بود، ولی مارکسیسم که پایه اندیشه و منطق من بود، جز در آن بخش که انکار خدای دانا و توانا، آفریننده و صاحب اراده می‌کند و بطلان این بخش، سالهاست که به من ثابت شده است، از جنبه‌های علمی، ثنوری، اقتصاد و مبارزه سیاسی توده رنجبر، همچنان دست نخورده در من باقی ماند.

با استناد به واقعیت جهان معاصر، من معتقد بودم که در دو زمینه اقتصادی و سیاسی، مارکسیسم عمل کرده و نتیجه ملموس گرفته و در روند تأثیر متقابل عمل و نتیجه بدست آمده تصحیح شده و تکامل یافته است.

در این ارزیابی جانبدارانه که نمودار رسوبات دیرپای زندگی و فعالیت

گذشته‌ام بود به جنبه انسانی، امر به اینکه سیاست و اقتصاد و حکمت مارکسیستی چگونه و به چه بهائی در عمل پیاده شده است و هم اکنون در نظامهای مارکسیستی، چگونه با انسان رفتار می‌شود و چه بر سر تعالی معنوی و آزادی انتخاب انسان می‌آید، کمترین توجهی نمی‌شد.

در حقیقت من این همه جبر و فشار نظامهای مارکسیستی را درد و نقصی ناگزیر و خاص دوران انتقال به جامعه آرمانی کمونیسم می‌پنداشتم که تا فراهم شدن زمینه رهائی کامل انسان، باید حتی به بهای فدا شدن نسلی بدان گردن نهاد و با شرمساری باید بگویم که افشای رسوائی‌های «حزب توده» و آشکارشدن جاسوسی و خیانت رهبران آن که سخت تکانم داد و مرا از حزب و از خودم که به چنین مجموعهٔ تبهکاران محسوب بودم، بنای اعتقاد خوش‌باورانه‌ام را به آیندهٔ مارکسیسم و کمونیسم بیزار کرد.

این همه بدرستی بر من روشن بود که در رویارویی با اسلام فقاهتی و توفیق آن در تحقق پیروزی انقلاب و آن نیروی حیاتی و پویائی شگرف ناشی از ایمان و ایثار بسیار عظیم مردم که دارد مارکسیسم دیگر کمترین دورنمای عرض وجود، در ایران نمی‌تواند داشته باشد.

از آن گذشته، چهل سال خیانت «حزب توده» به مصالح ملت و میهن و خاطره تلخ ضربات سیاست شوروی بر آرمانها و جنبش‌های آزادیخواهانه و استقلال طلبانه مردم ایران نیز، ورشکستگی چاره ناپذیر مارکسیسم را مسجل‌تر می‌کند. بدین سان من در یک گودال دوگانگی و آزاردهنده افتاده بودم. تلقی من از مارکسیسم و اسلام فقاهتی که هر دو پرچمدار دعوتی جهانی‌اند و هر یک دیگری را نفی می‌کند، مسلماً نمی‌توانست به همزیستی آنها در ذهن من بی‌انجامد، بلکه این ذهن من بود که می‌بایست در کشاکش این دو تعادل ناپایدار، خود را از دست بدهد و تکلیف خود را یکسره کند.



آنچه در این روند یاری‌ام کرد، گفت و گویی ساده و صریح بود که در حوالی نیمه شهریور، با یکی از برادران داشتم و در پی آن بسیاری از مسائلی که در نهان‌خانه ذهنم بود و زیر فشار مألوف باورها و پیش‌داوریه‌ها و تلقین‌ها نمی‌توانست به سطح آگاهی برسد برایم روشن شد.

اینک من مسائل بالندگی انقلاب اسلامی ایران و گسترش آن در جهان و در مقیاسی محدودتر اما فوری‌تر، مسئله پیروزی در جنگ و ریشه‌کن کردن سرطان حکومت جنایتکار بعث در عراق، مسئله آزادی قدس و نابودی اسرائیل، نقش سیاست دورویانه شوروی در خاورمیانه، مقارنه تجاوز آمریکا و دولتهای غربی و اسرائیل در لبنان، یا ادامه تجاوز شوروی در افغانستان را می‌توانستم با معیار اسلام و در شناخت عملی حق و باطل بررسی کنم و به پاسخی متقن برسم.

اکنون گفته مرحوم مدرس که؛ «دیانت ما عین سیاست ما و سیاست ما عین دیانت ماست» نه تنها برایم مفهوم است، بلکه بیان یک حقیقت ضروری جلوه می‌نماید. می‌دیدم آنچه که من در طول زندگی آرزو داشتم و در راهش به گمان خود تلاش می‌کردم، یعنی آزادی خود و استقلال کشور، در اسلام تبلور می‌یابد.

انقلاب اسلامی ایران، هم پیش‌درآمد انقلاب جهانی برای رهائی بشر از هرگونه ستم و استضعاف است و جنگی که آمریکا در ادامه توطئه‌های شکست‌خورده‌اش بدست صدام جنایتکار به ریا تحمیل کرد، برای سد راه بر همین انقلاب اسلامی رهائی‌بخش بوده است و درست به همین سبب جنگ ما با صدام عادلانه است و یک امر دینی و میهنی است و وضع ثابت و استوار ما درباره پایان جنگ، یک موضع انقلابی و اسلامی است که هیچگونه عقب‌نشینی و یا سازش در آن راه ندارد و آنچه باید اقرار کرد و تأکید ورزید، اینکه تنها اسلام است و سیاست اسلامی است که می‌تواند چنین قاطع و صریح باشد و مستقیم پیش برود.

هر سیاستی افق دیدش را در حساب احتمالات و سنجش امکانات در شرایط محض هماهنگی نیروهای جامعه محدود می‌کند و سازش را یعنی سازش متخاصمان را با دور نمای پیمان‌شکنی در اولین فرصتی که برای یکی از طرفین بدست آید برایش ناگزیر می‌نماید.

اسلام مجموعه امت اسلامی و امام است که بر پایه ایمان به خدا و در چهارچوب حکومت خدا، وحدتی سخت پدید می‌آورد. هماهنگی در اینجا یک واقعیت ذاتی است که به خواست‌ها و تلاش‌ها جهت‌ی گانه و پایدار می‌دهد و نیروی امت را در رویارویی و در هر حادثه‌ای مقاومت‌پذیر می‌گرداند. راز موفقیت‌های چشمگیر انقلاب اسلامی ایران را در عرصه‌های جنگ، سرکوب ضد انقلاب، سازندگی اجتماعی و اقتصادی، سیاست داخلی و بین‌المللی و غیره را باید در همین واقعیت وحدت هماهنگ امت جست.

با چنین خصلتی که در اسلام فقهاتی است و با نیروی یکپارچه و عظیمی که به نام خدا و انگیزه سرخ شهادت می‌تواند بسیج کند و در صورت گسترش قلمرو حکومت خدائی، اسلام امید تجدید معجزه صدر اسلام بی هیچ روی، دور از واقعیت عینی نخواهد بود. در حقیقت انقلاب جهانی اسلام، هم اکنون از ایران آغاز شده است و شراره‌های انقلاب اسلامی ایران در لبنان و افغانستان و عراق در افتاده است و می‌رود که آتش آن زبانه بکشد. در سازمان آزادی‌بخش فلسطین سیاست‌بازی «یاسر عرفات» رنگ می‌بازد و انقلاب فلسطین در جهت خشم توده‌ها، رمز پیروزی خون بر شمشیر را در می‌یابد و شهادت زندگی آفرین را کشف می‌کند و می‌پذیرد.

اکنون در اندیشه و عمل محرومان جهان، انقلاب و اسلام مرادف هم شناخته می‌شود. اسلام یعنی امید رهائی نزدیک از کوتاه‌ترین راه خون و ایثار، راهی که تنها ایمان می‌تواند بگشاید. اسلام یعنی نبرد آشتی‌ناپذیر

حق و باطل تا نابودی باطل.

سیر جهانی اسلام، بار دیگر پس از قرن‌ها سکون و رکود به راه افتاده است و پیش می‌رود و این بار سرآغازش از ایران است و پیشاهنگانش مستضعفان از بند رسته ایران، که دم جان‌بخش بزرگمردی در مشیت پاک خدا، آنان را برانگیخته و به راه رهایی خود و بشریت ستم‌دیده و تحقیر شده در انداخته است. سیر انقلاب اسلامی از هر جا که بگذرد به دوستی یا دشمنی، هر کسی را از جای می‌کند. چاره نیست یا باید با آن بود و یا بر ضد آن، یا باید در آن حل شد و همان را خواست یا در چنگ قدرت آن سرسختی نمود و خرد شد. مجال هم برای مدتها سبک و سنگین کردن امر، برای مو از ماست کشیدن، برای تمیز رنگها و نیم‌رنگها، برای تجزیه و تحلیل بی‌پایان که اراده را در شخص فلج می‌کند و او را پای در هوا معلق می‌گذارد نیست.

مرز حق و باطل روشن است و تو باید جای خود را در این و یا در آن سوی مرز بدانی، در جایی که حق با انگیزش انقلابی توده‌های چند صد میلیون مسلمان و با دستاورد انقلاب اسلامی که رهایی بشر است سنجیده می‌شود، دعوی علمی بودن اقتصاد مارکسیستی و چسبیدن بدان و از این راه در وحدت ایدئولوژی اسلامی انقلاب، شکاف انداختن، چیزی جز نفاق نمی‌تواند باشد. اسلام حق است و حق تجزیه‌پذیر نیست، همچنان که ترکیب‌پذیر هم نیست.

## تجربه

- گفتنی‌ها کم نیست، من و تو کم بودیم، من و تو صاف‌تر از صیقل  
باران بودیم و گمان می‌کردیم زندگی حادثه است و جهان یعنی ما، غیر از  
این بی‌معناست، این چنین شد که در این معرکه ناخوشی افتاده‌ایم.  
چه گوارا و چه تلخ، زندگی تجربه است! تجربه کالا نیست که شود بر  
سر بازار خرید، یا که در معبر باد، خنده‌ای کرد و فروخت، تجربه ارزان  
نیست.

تجربه آینه‌ای پر معناست، که به هنگام بلا، باید از سر گذرانند.  
سرگذشت همه را، باید از کوچیده‌ای گم‌کرده ره، یا که از کف برده‌ای سُر  
خورده پا، یا از آن خم گشته افتاده به چاه، آزمون را بایش آویزه کرد بر  
گوشها!

واژه تجربه را، باید از او پرسید. راه دوری نروید، در فراروی  
شماست، پیشه‌اش تجربه است، قصه‌ها می‌داند از دلی پر غصه، قصه  
سایه و سنگ، غصه حسرت و ننگ، ننگ سائیده به سنگ، تا ابد می‌ماند.  
در نهانخانه تن، سخن از حسرت و تنهایی نیست، سخن از گمشدگان  
ره و میراث کثر است، راه دوری نروید، در فراروی شماست، می‌سپارم به

شما، همه را تجربه را....

- اینجانب احسان طبری ۶۷ ساله، عضو سابق حزب منحلۀ توده، عضو سابق هیئت سیاسی و هیئت دبیران، مسئول شعبۀ ایدئولوژیک و عجالتاً زندانی هستم.

پیش از همه، سلام و تحیت پر شور خود را به رهبر کبیر و بنیانگذار جمهوری اسلامی، امام امت تقدیم می‌دارم و به مردم ایران در جبهه‌های جنگ که در زیر پرچم اسلام، با کار و تلاش مشغول فداکاری هستند درود می‌فرستم. زندگی اینجانب بطور خلاصه به قرار زیر است: من احسان طبری متولد سال ۱۲۹۵، فرزند «مرحوم حسین طبری» معروف به «فخرالعارفین» و نوۀ «حاج شیخ علی اکبر مجتهد طبری» می‌باشم. در سال ۱۳۱۳ در اوان هیجده سالگی، برای نخستین بار با مجله «دنیا» که دکتر ارانی آن را منتشر می‌کرد آشنا شدم و در سال بعد با خود دکتر ارانی آشنائی یافتم. در سال ۱۳۱۶ زندانی شدم و دو سال بعد، یعنی در سال ۱۳۱۸ به همراه گروه «پنجاه و سه نفر» محاکمه و پس از خاتمۀ زندان به اراک تبعید شدم.

در مهرماه ۱۳۲۰ پس از سقوط استبداد رضاخان، در جلسۀ مؤسسان حزب توده که در منزل «سلیمان محسن اسکندری» تشکیل شده بود شرکت جستم و از آن دوران تا تاریخ بازداشت، یعنی هفتم اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۲ مدت چهل و دو سال عضو حزب توده بودم.

در ابتدا عضو کمیسیون تفتیش بودم و پس از تشکیل نخستین کنگرۀ حزب توده، در سال ۱۳۲۳ به عضویت کمیته مرکزی انتخاب شدم و پیوسته کار من در مطبوعات و نشریات حزب بود. در سال ۱۳۲۷ پس از اعلام غیرقانونی شدن حزب توده ایران، به خارج از کشور مهاجرت کردم و از آن تاریخ به بعد، مدت هشت سال در شوروی و بیست و دو سال در آلمان دمکراتیک بودم. در مدت هشت سالی که در شوروی توقف

داشتم، ابتدا به کار تنظیم برنامه‌های ادبی فارسی در «رادیو مسکو» مشغول شدم و در عین حال مدرسه عالی حزبی را بطور غیابی می‌گذراندم.

پس از اتمام مدرسه عالی حزب، وارد آکادمی علوم اجتماعی شدم و به مقام نامزد علوم فلسفی نائل گردیدم. پرفسور «کنستانتینوف» سردبیر دائرةالمعارف فلسفی، پرفسور «روزتال»، پرفسور «فرانسو»، پرفسور «دین نیک» و پرفسور «یوف چوک» از استادان معروف در فلسفه و از معلمین و راهبران من بودند. طی بیست و دو سال اقامت در آلمان دمکراتیک، مشغول کار در حزب توده بودم و کارم همان کار تبلیغاتی و مطبوعاتی بود. در آکادمی علوم اجتماعی در آلمان دمکراتیک با نیل به مقام دکترا در فلسفه، تحصیل کردم و کتب «نوشته‌های فلسفی»، «بررسی‌هایی درباره جهان‌بینی‌ها و جنبش‌های اجتماعی در ایران» و «ایران در دو سده واپسین» را به علاوه «بنیاد آموزش انقلابی» و مقالات بسیاری که در ایران تجدید چاپ شد، ثمره کارهای آن سالهای من است، که پرفسور «آین هولتن» و پرفسور «هایدن» معلم و راهبر در کارهای علمی من بودند.

اشتغال حزبی من، در اداره امور مجله «دنیا»، روزنامه «مردم»، نشریات حزبی و مدتی هم در «رادیو پیک ایران» بود. در «پلنوم چهارم» کمیته مرکزی به سال ۱۳۳۷ بود که هیئت اجرایی انتخاب شد و من هم عضو آن بودم.

مدت ده سال ترکیبی از رادمنش، کامبخش و اسکندری به عنوان «بوروی» کمیته مرکزی، جانشین هیئت اجرایی شد، ولی از اوان سال ۱۳۵۰ که هیئت اجرایی مجدداً تشکیل گردید، من هم عضو آن شدم.

در طول این سی سال، در جلسه‌های جهانی احزاب کمونیست، در سالهای ۱۹۶۰ و ۱۹۶۹ در جلسه صد و پنجاهمین سال تولد «کارل

مارکس»، در جلسه دهمین سالگی جمهوری توده‌ای چین، کنگره‌های شوروی، مجارستان و رومانی، به عنوان عضو یا مسئول هیئت نمایندگی حزب توده شرکت کردم.

تا اینکه در سال ۱۳۵۷، انقلاب اسلامی در کشور در گرفت و منجر به سرنگون شدن رژیم پهلوی و برچیدن سلطه امپریالیسم در ایران شد. حزب توده، در اثر انقلاب فرصت یافت تا به کشور بازگردد. در ایران هم کماکان، کار من در رشته مطبوعات و نشریات بود و مسئول شعبه ایدئولوژیک بودم، یعنی آموزش، پژوهش، تبلیغات و از هفتم اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۲ تا کنون زندانی هستم. هم اینک مایلیم پیش از آنکه وارد بحث اصلی شوم، سخنی کوتاه با نسل جوان داشته باشم.

- بفرمائید!

طبری: روی سخنم با شماست، با شما جوانانی که به سیاست علاقه‌مندید!

هم اینک، در مقابل شما کسی سخن می‌گوید که نمی‌توان گفت از مارکسیسم با اطلاع نیست و آن را در عمل ندیده و تجربه نکرده است. او راه چهل ساله حزب منحل توده را با هزاران پیچ و خم سپری کرده است. از دامهای فراوان رسته، عذابها و رنجهای ناگفته را تحمل کرده و امروز از آن دیده‌ها و شنیده‌ها و خواننده‌ها برای شما سخن می‌گوید. اشتباه پس از وقوع اشتباه حزب توده، اشتباهی است نابخشدنی.

از نو راه مارکسیسم را پیمودن خطائی است دشوار.

وظیفه من به عنوان یک توده‌ای که مصائب بسیاری را از سرگذرانده‌ام آزریر دادن بلا دیده، به شماهاست. برای نسل جوان نه فقط شناخت علمی جهان و جامعه ضروری است، بلکه به همان اندازه و شاید بیشتر از آن، این نسل به ایمان نیازمند می‌باشد.

بدون شک، ایمان نیازی است که از حیطة ماده برنمی‌خیزد، بلکه از

حیطه روحی و معنوی نشأت می‌گیرد. و اسلام دینی است که بدان پاسخ می‌دهد. پس باید به راهی گام نهاد که در آن مردم با امام همراهند. شما نسل جون به راهی پوینده شوید که همه در آن بسوی افتخار، رستگاری و پیروزی روانند.

به کوره‌راه نروید! در کوره‌راه جانوران موزی و آدمیان جانورخو و فریبنده فراوان است. در بزرگراه بروید که در آن میلیونها نفر در پشت سر رهبرشان پرشتاب گام برمیدارند.

این است نصیحت قلبی من به شما که امید است در قلوب پاکتان راه یابد و شما را متوجه کند که چه چیز وظیفه دینی و ملی شماست. شما را متوجه سازد پیش‌تر از آنکه در راه زندگی غافلگیر شوید شما را متوجه کند تا از مسیر بزرگ همگانی یعنی استقلال، آزادی و جمهوری اسلامی خارج نشوید و در این مسیر فداکارانه شرکت جوئید.

اصولاً، سرنوشت مختوم همه گروهها و احزابی که فاقد ایدئولوژی الهی هستند و در میان مردم پایگاهی ندارند. سرنوشتی جز وابستگی، خیانت، جاسوسی و در پایان نابودی و اضمحلال نخواهد بود. نمونه بارز آن را می‌توان در حزب توده، منافقین، لیبرالها و دیگر گروههای رنگارنگ چپ و راست مشاهده نمود.

راهی را که من طی کرده‌ام، بسی عبرت‌انگیز است و در شخص احساس اندوه، افسوس و تأسف می‌کند. عمر درازی به هدر رفت و اینک هیچ امیدی از این باغ خزان‌زده نمی‌توان داشت.

باید با خضوع و خشوع به «امام» روی آورد، تا نه تنها از ایشان درباره آنچه که گذشت پوزش طلبید، بلکه برای آینده از وی ارشاد و راهنمایی بخواهیم.

«...الالذین تابوا و اصلحوا و بینوا فاولئك اتوب علیهم و اناللتواب

الرحیم»



-پیش از هر چیز، از شما به عنوان کسی که راه چهل ساله حزب توده و راه پنجاه ساله مارکسیسم را پشت سر گذرانده و در این راه رنجها و مرارت‌ها کشیده‌اید، تقاضا دارم در صورت ممکن نظر خود را در مورد «عملکرد حزب توده» و همچنین «علمیت تئوریهای مارکسیسم» بیان فرمائید.

طبری: بطور کلی هدف حزب توده از این اقدامات، براندازی جمهوری اسلامی بود. اگر چه در ظاهر حزب توده وانمود می‌کرد که دوست و پشتیبان جمهوری اسلامی است، ولی در واقع به توطئه مشغول بود و این خیانت بزرگ نسبت به دولتی است که پایه آن تمام ملت است. اینجانب وقتی که از جریان دادگاه سازمان نظامی حزب منحل شده، اطلاع یافتم و با دامنه وسیع خیانت‌های حزب آشنا شدم، که البته بینندگان محترم خود در این دادگاهها دیدند و شاهد بودند در شرایطی که مردم قهرمان ما تمام نیروی خود را صرف مبارزه با تجاوزگران صدامی و حامیان شرقی و غربی آن میکردند و با از خودگذشتگی شگرف و بی نظیر از میهن اسلامی خود دفاع می نمودند، حزب توده راه نفوذ به ارتش و عمل جاسوسی را در پیش گرفته بود و از طریق «ناخدا افضلی» فرمانده سابق نیروی دریائی، اسرار نظامی مردم ایثارگر ایران را می ربود و به ابرقدرت شوروی می داد. حزب توده بعد از روشن شدن حادثه توطئه و خیانت منحل اعلام شد، از این پس حزب توده آینده‌ای ندارد، زیرا چهره‌اش بسی تیره و تاریک است و تنها پرونده‌ای سیاه در تاریخ کشور از آن باقی خواهد ماند.

ایدئولوژی حزب منحل شده «مارکسیسم» بود. این ایدئولوژی موجب انحصار و انزوای حزب توده در جامعه اسلامی شد. به علاوه باعث وابستگی و تبعیت فکری و عملی به شوروی و دیگر کشورهای سوسیالیستی گردید و همانگونه که تاریخ نشان داد، این ایدئولوژی

سرشار از فریب‌ها و پندارها، سرشار از خیالها و سرابها بود. فعالیت حزب توده، حاکی از سیاست‌بازی، ماجراجوئی و توطئه‌گری است و همه این مختصات، تحلیل و توجیهی مارکسیستی داشت.

به همین جهت همه اشتباهات و خطاهای آن سرچشمه ایدئولوژیکی دارد و تمام تاریخ حزب کمونیست ایران و حزب توده سرشار از مواد مصالحی است که این مختصات را نشان می‌دهد. رهاشدن از این طرز عمل و اندیشه، رفتن بسوی مردم، کسانی را که در زنجیر این طرز تفکر اسیر شده‌اند آزاد می‌کند و شخصیت آنها را از نو می‌سازد.

اجازه می‌خواهم چند کلمه‌ای درباره خودم صحبت کنم. من به عنوان عضوی از اعضای حزب توده، خود را در کلیه جرائم حزب شریک و سهیم می‌دانم و بدین جهت از محضر شریف رهبر کبیر انقلاب اسلامی و امت شهید پرور ایران عفو و پوزش می‌طلبم.

وظیفه من در حزب منحلۀ توده، رسیدگی به شعبۀ ایدئولوژیک بود، که البته این وظیفه مدتها پیش از این به عهده من واگذار شده بود. بدین سبب و بطور عمدۀ، من در خارج از کشور کتابهای زیادی نوشتم، از جمله کتابهایی چون «بررسی‌هایی درباره جنبشها و جهان‌بینی‌ها»، «رشته‌های فلسفی» و «ایران در دو سده واپسین». در این کتابها، آنچه که مربوط به اسلام و اسلام‌شناسی و تاریخ اسلام و بررسی زندگی و تفکر رجال اسلامی است، همگی مخدوش و معیوب است.

زیرا، اولاً اکثریت مطلق منابع، از مؤلفین اروپائی هستند که یا «صهیونیسم» و یا وابستگان به «امپریالیسم» و یا از مورخین «مارکسیسم» هستند که هدفهای معینی را تعقیب می‌کردند و از آن قبیل‌اند: «ارنست رنان» مؤلف فرانسوی، «گلدز میهر»، «گل هاس»، «گایگر» «پطروشفسکی»، «نیکلسون» و غیره که این منابع اعتباری ندارند.

دوم اینکه، قسمتی از منابع متعلق به ایرانیانی است که از وابستگان به

دستگاه شاه بوده‌اند یا به سازمان «فراماسون» پیوستگی داشته‌اند. در نتیجه، درجه اعتبار این منابع هم از گروه اول بیشتر نیست. به علاوه، از منابع اسلامی به علت اینکه کمتر در دسترس من بود، بسیار کم استفاده شده است.

در نتیجه این کتابها، سرشار از غلط، خدشه و خطاست و از آنها باید انصراف شود. در کتاب «ایران در دو سده واپسین» علاوه بر اشتباهات دیگر، دو خطا قابل ذکر است.

اول اینکه، «شریعت سنگلجی» فردی مجدد و نورو، در مسائل اسلامی قلمداد می‌شود. حال آنکه به گفته «امام» در کتاب «کشف الاسرار»، هرگز از «شریعت سنگلجی» در امور سیاسی که عمده‌ترین مسائل اجتماعی در اسلام است کلمه‌ای گفته نشده است که این بی‌سیاستی او، خود سیاستی است که به نفع استعمار تمام می‌شود.

دوم اینکه، در این کتاب «سید احمد کسروی» جزو آزادیخواهان محسوب می‌شود و حال آنکه «کسروی» در آغاز کار، کتاب دادگاه خود را به «رضاخان» تقدیم نمود و در آن از او تجلیل کرده است. به علاوه «کسروی» در کتاب خود، موسوم به «بهائی‌گری»، با بهائیان مغالزه کرده است و باید گفت که در واقع، یک جریان بین‌المللی در شرق و در غرب در کار بوده هست و تا آنجا که در توان آن باشد علیه اسلام کار می‌کند.

شهید مطهری عنوان «قیچی» را برای آن انتخاب کرده بود، زیرا دو آلت قاطع، از شرق و غرب تهیه شده تا رشته حیات اسلام را قطع کند. مخالفت «کسروی»، تلاشهای «سنگلجی»، جریانات «بهائیت»، جریانات «خیام اندیشی»، جریانات «الحادی» همه با هم یک چیز را می‌کوبند و آماج دین اسلام است.

آنها در مقابل اسلام برمی‌خیزند و آن را تحریف می‌کنند، اکنون باید

کنجکاوی اسلام و علاقه و الفت به آن را در جامعه بیش از پیش برانگیخت و اسلام را به جهانیان شناساند.

در میان آثار ایدئولوژیکی خود، فقط به سه کتاب اشاره کردم. تعداد این نوع، با انتساب مقالات دههاست که همه آنها بر پایه ایدئولوژی مارکسیسم تألیف شده است. لذا، از نظر نادرستی اسلوبی و متدولوژیک، همه مخدوش است و با اینکه در نوشتن آنها، جز صمیمیت انگیزه‌ای نبود، اکنون روشن می‌شود که همه این نوشته‌ها را باید باطل دانست. اینک می‌پردازم به نقد مارکسیسم، ولی قبل از همه مقدمتاً باید چند نکته را یادآوری کنم.

پیدایش اندیشه‌های انتقادی من نسبت به مارکسیسم، نتیجه یک تحول خلق الساعه نیست. بلکه حاصل تفکر دور و دراز رنج آوری است که در زندان بدست آوردم. عوامل سه‌گانه زیرین، در این روند روحی مؤثر بوده است:

اول؛ تکانی که حوادث مربوط به «حزب توده» و افشاگریهای فردی و جمعی رهبران و اعضای آن در تلویزیون و رادیو در من پدید آورده بود. با نهایت تأسف می‌دیدم حزبی که من به آن و ایدئولوژی آن، این همه اطمینان داشتم به حد رسوائی در خور این اطمینان و اعتماد نبوده است. در نهایت تعجب می‌دیدم که تبعیت از دستورهای اتحاد شوروی، علت ارتکاب جرمهائی است که حزب توده مرتکب گردیده است، این تکان شدید مرا در خوش‌باوری به ایمان خود متزلزل کرد و در جستجوی کاوش و تأمل واداشت.

دوم؛ کتب و نشریاتی که در زندان مطالعه کردم، محرکی دیگر در جستجو شد، کتب را زمانی بدست آوردم که قسمتی از راه را پیدا و طی کرده بودم. در میان آنها آثار علامه فقید «طباطبائی»، شهید آیت الله «مطهری» را بخصوص یادآوری می‌کنم. متن کتاب «اصول فلسفه و روش

رناليسم» را استاد علامه «طباطبائی» نوشته و شهيد «مطهری» بر آن شرح و تفسیری به تفصیل بیشتر از متن نوشته است.

این کتاب، که سابقاً آن را بطور سطحی مطالعه کرده بودم، اینک مورد توجه جدی من واقع شد و «آغاز فلسفه»، ترجمه بدایة الحکمه از علامه مرحوم، کتاب دیگری است که مورد مطالعه قرار دادم.

«مقالات فلسفی، علل گرایش به مادی گری، شرح منظومه، مقدمه ای بر جهان بینی اسلامی، عدل الهی» و غیره... نوشته های دیگر شهید «مطهری» است که آنها را نیز خوانده ام و همچنین تعداد زیادی از آثار مؤلفان اسلامی را مطالعه کردم. این مطالعات همراه با تفکر و تأمل بود و زمینه آماده شده را در من آماده تر کرد.

سوم؛ برخورد من با برادران مسلمان و بحث و مذاکره با آنهاست. نکته ای که در این مذاکره و مباحثه تکرار می شد، این فکر بود که من مدت چهل سال ایدئولوژی «مارکسیسم» را با کتب و مقالات خود تبلیغ کردم و بدین سان برخی از خوانندگان جوان خود را بر اثر شدت و شور و اطمینان خود، تحت تأثیر قرار دادم و آنها را بدنبال سراپاها و پندارهائی که خود بدنبال آنها بودم فرستادم. اینک که ثمره این ایدئولوژی را شخصاً آزموده ام، وظیفه دارم به کمک و یاری جوانانی که راه من را پوینده اند بروم و آنها را در راهیابی بسمت نهج حق، یآوری کنم تا مبادا آنان در کشور انقلاب، به زیر سقف فروریخته و دیوار شکسته ایدئولوژی «مارکسیسم» پناه ببرند. بلکه همگی متحداً به زیر خرگاه پربرکت وحدت کلمه امام امت پناهنده گردند. برادران این وظیفه دینی و وطنی را به من یادآور شدند. این مذاکرات مرا متوجه نکته دیگری کرد و آن علاقه پرشور مردم به انقلاب و جمهوری اسلامی و رهبر آن امام امت است. برای فردی که خود را به انقلاب وابسته می بیند، خود را به این آب و خاک متعلق می داند، خود را فرزند این مردم می خواند، خود را نسبت به رهبر انقلاب علاقمند

می‌شمارد؛ این عشق و شیفتگی مردم کار ساده و آسانی نیست، انقلابی بودن بدون مردم، مانند کشتی‌بان است بدون دریا. این خود مهمترین عامل است که مرا در جستجوی حقیقت و یافتن آن جازم کرده است. لازم می‌دانم که این نکته را یادآور شوم که تحول فکری من، محصول عوامل یاد شده بود و نه به اصطلاح ترس و یا فشار و علل دیگری از این نوع. اما در مورد سؤال شما که مربوط می‌شود به علمیت مارکسیسم.

اصولاً، در بررسی انتقادی مارکسیسم، قبل از همه می‌باید دید تا چه حد ادعای مارکسیسم و مارکسیست‌ها درباره علمیت این ایدئولوژی وارد است. «مارکس و انگلس» نظریه خود را «سوسیالیسم علمی» نامیدند، و نظریه سوسیالیست‌های پیش از خودشان را «سوسیالیسم تخیلی» خواندند. به گفته آنها سوسیالیست‌های تخیلی، نظریه خودشان را به پادشاهان و رجال بانفوذه هدیه می‌کردند و منتظر بودند که طرح‌های عدالت اجتماعی آنها مورد قبول واقع شود.

ولی «مارکس و انگلس» می‌گفتند؛ بدین سان در سوسیالیست‌های تخیلی نقش واقعی عامل انقلابی، یعنی طبقه کارگر روشن نبود. ولی سوسیالیسم علمی به ادعای مارکسیسم، به جای مراجعه به مقام‌ها، مستقیماً به اصطلاح به این عامل انقلابی مراجعه می‌کند. در این مبحث، این اصطلاح علمی، اصطلاح واردی نیست و اصولاً باید از کسانی که طرح‌ها و نقشه‌های خود را براساس تحلیل خود تنظیم کرده و به طبقه کارگر رجوع می‌کنند سؤال شود که علمیت آن در کجاست؟ منظور از علمیت، به معنای علمیت در علوم دقیقه است. به همین جهت آنها در بیان افکار خود، غالباً به آن مراجعه می‌کنند.

مثلاً، «مارکس» اسلوب کار خود را عیناً با «چارلز داروین» مقایسه می‌کند و برآنست که شکل مشخص تکامل را که داروین در مورد جانوران ثابت کرده، در جامعه نشان دهد.

علمیت به معنای علوم طبیعی، حد بالای علمیت است و تجربه و کمی شدن در این علوم از جمله فیزیک به میزان زیادی بالاست، ولی علوم اجتماعی برعکس با وجود همه پیشرفتهای آن در زمان ما، علمیت را در تجربه و محاسبات کمی منظور نکردند و نمی‌توانند هم بکنند. زیرا فراسنج‌ها و پارامترها و عوامل مؤثر در علوم انسانی و اجتماعی بیشتر است و تحول و تنوع و حرکت درونی آنها به مراتب بغرنج‌تر است. به علاوه، پیدایش خودآگاهی و فرهنگ و نقش فردی ابتکار و عمل در اینجا، یعنی در روندهای اجتماعی، منظره را به مراتب مغشوش‌تر می‌کند، به نحوی که قوانین اجتماعی در بهترین حالات، نوسانی است در اطراف محور مفروض که آن محور مفروض قانون اجتماعی محسوب می‌شود.

تازه این محور مفروض، دیر یا زود عوض می‌شود، زیرا نسج اجتماعی که همه چیز در حال متحول شدن است، قانون در علوم انسانی و اجتماعی تنها بصورت گرایش بروز می‌کند و هرگز دارای بساطت و همانندی اجزا، که برای قانون طبیعی عادی است نمی‌باشد. پس در این صورت، چگونه می‌توان گفت که مثلاً، جوش آمدن آب با انقلاب اجتماعی، دارای کیفیت یکسانی است.

قانون اجتماعی تنها گرایش است و معنای آن این است که احکام و مطالب علوم اجتماعی، فوق العاده نسبی است و در مکانها و زمانها به اقتضای تغییر روزگار دگرگون می‌شود. مثلاً مانند قانون فیزیکی نیست که در زمین همانگونه جریان یابد که در کهکشانها و در ماورای کهکشانها پدید می‌آید. تلاشی که برای بیان دقیق یک وضع انسانی و اجتماعی انجام می‌گیرد، پس از چندی کهنه می‌شود و علمیت دیروزی خود را از دست می‌دهد و این سیاست پدیده‌های تاریخی و نسبت شدید این پدیده‌ها مورد قبول تمام کسانی است که به تاریخ‌گرایی «هیستورسیسم» معتقدند.

با نگاهی به تاریخ تکامل اندیشه‌های «سوسیالیسم مارکسیستی» نشان می‌دهد که این علمیت تا چه اندازه نسبی است و چه تفاوتی بین نظر «مارکس و انگلس» نسبت به هم و نظر «لنین» از سوی دیگر، در مسئله انقلاب و ساختن نظام سوسیالیستی وجود دارد.

بحث علمیت سوسیالیسم را، پاره‌ای از مسائل عینی موجود از جمله؛ اختلاف بین رؤیا و تخیل در مارکسیسم از سوئی و واقعیتی که مارکسیسم با آن روبرو شده است از سوی دیگر روشن می‌کند. رؤیا و واقعیت، بین رؤیاهائی که مارکسیسم توصیف کرده و واقعیتی که در کشور سوسیالیستی شوروی با آن روبرو هستیم، اختلاف زیادی است. آنها سوسیالیسم را معمولاً «سوسیالیسم واقعاً موجود» می‌نامند. یعنی عذر می‌خواهند که بیش از اینها ممکن نبوده است، در واقع ما بین سوسیالیسم، آنطور که رهبران سوسیالیسم توصیف کرده‌اند و این «سوسیالیسم واقعاً موجود» تفاوت فاحشی است.

مثلاً؛ اکنون در جامعه سوسیالیستی، دولت، ارتش و جاسوسی، دستگاهائی مسلط هستند. حال آنکه «لنین» در کتاب «دولت و انقلاب» فرسایش این دستگاهها را پیش‌بینی کرده بود. این مطالب در آستانه انقلاب ۱۹۱۷ اکتبر نوشته شده بود ولی پس از نیل به حکومت، در آتش جنگ داخلی، «لنین» ارتش سرخ و سازمان جاسوسی «چکا» را تأسیس کرد. ملاحظه کنید، بین رؤیائی که از آن تئوری صحبت می‌کند و واقعیتی که تحقق یافته چه فاصله عظیمی است.

یا مثلاً، همانطور که میدانید، علت وجود فقر و احتیاجات اکثریت جامعه روسیه، تا قبل از انقلاب چه بوده است. انقلاب سوسیالیستی پیوسته وعده میداد، که روزی بر این فقر مزمن غلبه خواهد کرد و زندگی مرفهی را بوجود می‌آورد. ولی اکنون شصت و شش سال است که از انقلاب سوسیالیستی می‌گذرد و هنوز خواستهای فراوانی از زندگی مردم



شوروی در طول این همه سال، لاینحل مانده است که مسئله نان و گوشت، هنوز جزء میرم‌ترین نیاز آنهاست.

سطح زندگی مردم در شوروی، از سطح دیگر کشورهای سوسیالیستی مانند آلمان دمکراتیک، مجارستان و چکسلواکی پائین‌تر است. «ماکیاولیسم» به زبان ساده! یعنی اینکه راجع به هدف خود نگران باش و از هر وسیله‌ای، ولو زشت و خلاف اخلاق که بتواند تو را به رسیدن هدف یاری برساند دریغ مکن و آنها را در زندگی بکار گیر. شوروی در سیاست و دیپلماسی، به کلیه وسائل بندبازی و سازشکاری متوسل می‌شود و این امر به «ماکیاولیسم» میدان می‌دهد و درک صریح سیاست را برای مردم جهان مشکل می‌کند و بر بغرنجی وضع می‌افزاید. ظاهراً مارکسیسم این حرف را نمی‌گوید ولی یک اصل اخلاقی مارکسیستی وجود دارد که نهایتاً به «ماکیاولیسم» منتهی می‌شود. (۲۸) مارکسیستها مدعی هستند که برای به اصطلاح اکثریت زحمتکش جامعه، هر عملی که بشود و به هر وسیله‌ای که بشود صلاح و خیر است. از این اصل به آسانی می‌توان به «ماکیاولیسم» رسید. در اجرای هزاران وظیفه ناشدنی سیاسی، اجتماعی و اقتصادی و غیره، با توسل به روشهای ضد اخلاقی، خود را به هدف می‌رسانند و این چیزی نیست جز «ماکیاولیسم». درست نقطه مخالف سیاستی که اسلام آن را روا میداند.

اسلام سیاست را به معنای سیاست علی (ع) و حسین بن علی (ع) که هدفهای خود را علیرغم هر خطری مطرح می‌کردند، میداند. به همین سبب به فرمایش امام امت، در جنگ با صدام از تلافی جوئی در عین توانائی خودداری می‌کنیم. حال آنکه کوییدن دشمن به ضرب بمب و موشک، برای نیروهای مسلح جمهوری اسلامی ایران مشکلی نیست.

نکته دیگری که درباره مارکسیسم قابل ذکر است، مسئله جذم‌اندیشی است. بارها علوم طبیعی، اقتصاد و سیاست، عرصه اندیشه‌های خشک و

متحجر آنها گردید و بارها جمعی از باورمندان به افکار نو در مقابل اعتقاد جذم‌گرایانه و در مقابل پافشاری مدافعان، از طرف دولت و حزب ایستادگی کردند. مبارزه دشوار بود و حتی گاهی تلفاتی هم داشت، ولی بالاخره توانستند آنها را عقب بزنند.

این جذم‌اندیشی در دوران «استالین» شیوه معتاد بود، ولی تا سالها ادامه یافت و اکنون نیز در برخی از رشته‌ها همچنان ادامه دارد. زمانی در رشته مهم علم، مثلاً زمانی علم «وراثت» و علم «سیبیرتیک» از جانب جذم‌اندیشان، ضد علم اعلام شده بود. ولی بالاخره مدافعان علم، پس از مرگ «استالین» جای شایسته خود را باز کردند و توانستند طرفداران جذم‌گرایی را به عقب نشینی وادار کنند.

در زمینه علم اقتصاد نیز چندین بار اصول وجود، ارزش خود را از دست دادند و قوانین نقشه پردازی، تقسیم بندی رشته‌های صنایع، قواعد مسلط بر کشاورزی تغییر کرد و تغییر می‌کند. هر جا که تغییرات بیشتری روی دهد، اصول موجود بیشتری مورد تجدیدنظر قرار می‌گیرد و این منظره را بخصوص در بین احزاب برادر می‌بینیم. علیرغم مقاومت اتحاد شوروی بسیاری از احزاب، با فشار مانع تشکیل مرکز جهانی احزاب کمونیستی شدند، این مرکز می‌باید استراتژی کل جنبش جهانی را معین کند. ولی حزب توده، همچنان که عملکردش حکایت می‌کند، تا آخرین لحظات عمر بی‌افتخارش، جذمی‌گرا باقی ماند و کماکان در فضای استالینی تنفس می‌کرد.

مهمترین حکم «مارکس» درباره تفسیر و توضیح پدیده‌های اجتماعی، آنطور که «انگلس» آن را بر سرگور «مارکس» بیان کرده است، آنست که شرایط مادی زندگی مانند خوراک، پوشاک، مسکن عامل قطعی و عامل مقدم است و عوامل معنوی مانند مذهب، فلسفه، علم، حقوق، سیاست و غیره جنبه ثانوی دارد و از عوامل مادی متأثر می‌شود. یکی زیربناست و

دیگری روبناست. البته این مقدم بودن عامل مادی به آنجا می‌رسد که نقش عامل معنوی، عملاً در تمام تحلیل‌های تاریخی و اجتماعی کم اهمیت می‌شود.

حال آنکه با نگاهی به تکامل جامعه بشری، معلوم می‌شود که این دو عامل از بدو پیدایش انسان بهم بافته و همیشه عامل معنوی در کنار عامل مادی است. بخصوص عامل ذهنی و معنوی، مانند پیدایش زبان و تفکر که مبنای اصلی پیدایش نوع کنونی انسان است، زیرا که اندیشه کار را معین کرده است و نه کار اندیشه را و یا لااقل هر دو با هم همراه بوده‌اند. (۲۹)

اگر انسان را از جامعه جدا کنید، هرگز وی به مرتبه شیوه انسانی، حتی به قامت بالا بودن نمی‌رسد، چه رسد به تفکر و زبان که آن را فقط از جامعه می‌توان کسب کرد. بهم بافتگی مجددی است که جستجوی عامل مقدم کار را تباه می‌کند و موجب تبدیل تاریخ به نسخه‌ای از پیش آماده می‌شود. این تقدم مطلق هستی مادی بر معنوی ماده بر روح، اقتصاد بر روان و اخلاق اجتماعی، کار بر اندیشه، ضعف مهمی است که تمام بنای «مارکسیسم» را از بنیان سست کرده است. این یکطرفه بودن تاریخ، اشتباهی است که انگلس آن را خطای مارکس و خودش یعنی انگلس میداند.

مارکس در اثر خود «سرمایه» پس از تحلیل اقتصاد سرمایه‌داری، گرایش تاریخی آن را به این ترتیب بیان میدارد؛ «بدین سبب فقر در قطبی و ثروت در قطبی جمع می‌شود و جامعه سرمایه‌داری کاملاً منقطب می‌گردد. قسمت بیشتری از قشرهای متوسط به سپاه فقر می‌پیوندند و اقلیتی به گروه محدود سرمایه‌داران؛ با توجه به وضع سرمایه‌داری که بیش از صد و بیست سال که از نوشتن این نظریات گذشته، نادرستی آن ثابت شده است. زیرا هنوز قشرهای متوسط بسیار نیرومند و پابرجائی در کشورهای سرمایه‌داری باقی است. در همین تحلیل مارکس «فقر مطلق»

یعنی از قبل فقیرتر شدن و «فقر نسبی» یعنی نسبت به ثروتمندان فقیرتر شدن را برای کارگران حتمی دانست، حال آنکه فقر مطلق اساساً غلط است!

مثلاً؛ کارگران انگلیسی و فرانسوی و غیره که مورد توجه «مارکس» هستند به مراتب نسبت به قرن نوزدهم مرفه‌تر زندگی می‌کنند و نمی‌توان آنها را از سده پیش، فقیرتر دانست. البته از این نتیجه‌گیری حاصل نمی‌شود که جنایات و معایب عمقی جوامع سرمایه‌داری کاهش یافته، برعکس زیادتر شده است، از بنای کهنه سرمایه‌داری هر چند، یک دیوار برای همیشه فرو می‌ریزد و سرمایه‌داری آینده‌ای ندارد.

علاوه بر جزم اندیشانه بودن مارکسیسم در عمل، روش انحصاری و در بسته دیگری، یعنی «سکتاریسم» در اسلوب آن شاخص است که البته این نظریه انحصاری، مبتنی بر مبارزه طبقاتی است.

مارکسیسم از میان جامعه معاصر، جامعه کم درآمد را که از طریق کار زندگی می‌کنند مورد توجه قرار می‌دهد، ولی بعد از آن راضی نیست و آن را تقسیم می‌کند. در اینجا دهقانان و خرده بورژوازی، کسبه و پیشه‌وران و تجار کوچک را به عنوان مالکان کوچک از نظر دور میدارد، چون بالاخره استثمارگر هستند. فقط طبقه کارگر باقی می‌ماند که این هم به دو بخش صنعتی تقسیم می‌شود، در اینجا البته کارگران صنعتی ارجحیت دارند ولی باز آن را نیز به دو بخش دیگر تقسیم می‌کند، کارگران صنایع سنگین و کارگران صنایع سبک.

کارگران صنایع سنگین دارای مختصات پرولتری بیشتری هستند، این انحصار و در بستگی، در حد اعلاست. تازه اینجا دعوی دفاع از کارگر لفظ و شعاری بیش نیست و در حقیقت دولتهای سوسیالیستی اسلوبها و سیاستها و هدفهای خود را دارند.

امام که کارگر را چشم خود خوانده و زندگی ساده‌ای همانند آنها را

برای خود گزیده است، بیانگر علاقه واقعی اسلام به کار و کارگر است. طرز تفکر طبقاتی وقتی به اندیشه‌ای رخنه کرد، ناچار جامعه را به گروه‌های رنگارنگ و متضاد تقسیم می‌کند و جایی برای کلمه وحدت که امام آن را برای آحاد امت توصیف می‌کند نمی‌ماند. وقتی این طرز تفکر در مبارزه‌ای رخنه کرد، بجای دریای عظیمی از مردم، چاله آبی کوچک می‌یابد و در این چاله کوچک به خیال کشتیرانی می‌افتد.

طرز تفکر انحصاری قدرت، تحمل مخالفان خود را ندارد و نمی‌خواهد خود را به سطح عامه تنزل دهد، می‌خواهد در اشرافیت فکری خود را باقی بگذارد، نمی‌خواهد معتقدات مردم را بپذیرد تا یکی از بسیار باشد. برآستی در ایران سود این انحصاری بودن چیست؟ البته اگر نخواهد در خدمت بیگانگان آگاه و ناآگاه قرار گیرد.

با نگاهی به دوران پس از جنگ جهانی دوم، می‌بینیم که شوروی چگونه به ابر قدرت عظیم نظامی و اقتصادی تبدیل می‌شود. ولی با تمام قدرت نظامی و اقتصاد خود، حتی از دورادور هم نتوانسته است به سطحی متناسب به هدفهای اساسی سوسیالیسم از قبل تصویر شده دست یابد.

می‌دانیم که «مارکسیسم»، شرط رسیدن به هدف نهایی خود، یعنی «مرحله دوم ساختمان کمونیسم» را، دستیابی به سطح بسیار بالائی از امکانات مادی و فنی پیش بینی کرده است تا با تکیه بر آن بتواند شعار اصلی کمونیسم - از هر کس طبق استعدادش و بر هر کس طبق نیازش - را تحقق بخشد.

«مارکس و انگلس و لنین» بطوری که اظهارات مکررشان در این رابطه گواهی می‌دهد، برای رسیدن به چنین سطح بالائی از این رشد اقتصادی، که در آن تولید همه نوع کالاهای مورد نیاز مادی و فرهنگی انسانها باید به حد وفور برسد، حتی با امکانات بسیار محدود زمان خود، فاصله‌های

زمانی بسیار کوتاهی را پیش‌بینی و پیش‌گوئی کرده بودند.

مثلاً «لنین» حتی چهار سال پس از انقلاب اکتبر، علیرغم تمام دشواریهایی که خودش شاهد آنها بود، باز هم زمان رسیدن به سطح چنین بالائی از رشد تولیدی را بسیار کوتاه می‌پنداشت. او در پنجم نوامبر ۱۹۲۱ در مقاله معروف خود، تحت عنوان «اهمیت طلا اکنون و پس از پیروزی کامل سوسیالیسم» در این رابطه چنین می‌نویسد؛ «وقتی ما در مقیاس جهانی پیروز شویم، گمان من بر آنست که در خیابانهای چند شهر از بزرگترین شهرهای جهان، از طلا توالت‌های عمومی خواهیم ساخت و این عادلانه‌ترین و عبرت‌انگیزترین نحوه کاربرد طلا برای نسلهائی است که فراموش نکرده‌اند چگونه دهها میلیون انسان را به خاطر طلا به خاک هلاکت انداختند و سی میلیون انسان را در جنگهای سالهای ۱۹۱۸-۱۹۱۴ معلول کردند، ولی برای رسیدن به این هدف باید ده و بیست سال دیگر با همین موفقیت، منتهی در مقیاس گسترده‌تر کارکنیم.» او یک سال پیش از این تاریخ، در دوم اکتبر ۱۹۲۰ ضمن سخنرانی درباره وظیفه سازمانهای جوانان، زمان رسیدن به این دورنمای جالب را با صراحت و روشنی بیشتری مشخص کرده و چنین نوشته است:

«نسلی که اکنون سن آنها به حدود پنجاه رسیده، نمی‌تواند امیدوار باشد که جامعه کمونیستی را خواهد دید. تا آن زمان عمر این نسل بسر رسیده است، ولی نسلی که الان پانزده سال دارد، هم جامعه کمونیستی را خواهد دید و هم خودش این جامعه را خواهد ساخت. نسلی که حالا، پانزده سال دارد، پس از ده و بیست سال دیگر در جامعه کمونیستی زندگی خواهد کرد.»

پس می‌بینیم که «لنین» در سال ۱۹۲۰ یعنی شصت و چهار سال پیش از این، پیش‌گوئی می‌کرد که جامعه کمونیستی یعنی جامعه‌ای که می‌تواند در بسیاری از خیابانهای شهرها توالت‌های عمومی از طلا بسازد. بنابراین

پس از ده تا بیست سال، یعنی در فاصله سالهای میان ۱۹۴۰ - ۱۹۳۰، این توالتها ساختته خواهد شد.

اما امروز که بجای بیست سال، شصت و چهار سال از آن تاریخ گذشته، شاید خیابانهای بسیاری از شهرهای سوسیالیستی، نه تنها توالتها عمومی از طلا ندارد، بلکه آبریزگاههای عمومی از سنگ و آجر هم نداشته باشد.

واقعیت آنست که بنیانگذاران مارکسیسم، در پیشگوئیها و در تئوریهای خود به جای واقعه گرائی، ساده اندیش بودند. شاید بعضی از چپیهای دو آتشته مثل «پیکاریها» که جانشینان «لنین» را در پیگیری و اصولیت انقلابی، اصلاً قابل مقایسه هم با خودشان نمی دانند، در اینجا به پرخاش برخیزند و علت ناکامیهای سوسیالیسم را ناشی از عدول اخلاف «لنین» از اصول سوسیالیسم علمی گمان برند و تصور کنند که اگر «لنین» ده و بیست سال بیشتر زنده می ماند، سوسیالیسم علمی به چنین سرنوشتی دچار نمی شد. ولی این پرخاش آنها در میدان انتقاد تاب مقاومت ندارد. (۳۰)

«لنین» در چهارمین سالگرد انقلاب اکتبر، آشکارا اعتراف کرد که انتظارها و حسابها و پیش بینی هایش در رابطه با سرعت دستیابی به هدفهای اقتصادی سوسیالیسم علمی، که تحقق آنها به تأکید مکرر خودش قاطع ترین و تعیین کننده ترین شرط پیروزی سوسیالیسم است، اشتباه و ساده اندیشانه بوده است. او در آن مقاله که بدان اشاره شد، عیناً چنین می نویسد: «ما که با امواج شور و هیجان به حرکت درآمده بودیم، ما که نخست شور و هیجان سیاسی و سپس شور جنگی در مردم برانگیخته بودیم، حساب ما این بود که بر پایه همین شور و هیجان خواهیم توانست هدفهای اقتصادی خودمان را هم بلافاصله تحقق بخشیم. حساب ما این بود و شاید بهتر است بگوئیم بی آنکه به حد کافی حساب کنیم، فرض

می‌کردیم که با فرمانهای مستقیم دولت پرولتری، تولید و توزیع دولتی، محصولات را به شیوه کمونیستی در یک کشور دارای جمعیت دهقانی خرده پا رایج خواهیم کرد. اما جریان زندگی، اشتباه ما را نشان داد.»

واقعیت هم همین است که دستیابی به هدفهایی که بانیان سوسیالیسم وعده داده بودند، با تکیه بر مارکسیسم و کاربرد عملی تئوریهای آن نه تنها در طول ده و بیست سال، بلکه پس از شصت و چهار سال هم، به هیچ وجه امکان پذیر نبوده و گناه این کار را نباید به گردن به اصطلاح «رویزیونیسم» و جانشینان «لنین» انداخت. خود «لنین» هم اگر حیانتش ادامه می‌یافت، نه تنها در این فاصله زمانی، بلکه در زمانهایی بس طولانی‌تر از این نیز، مسلماً به موفقیت‌هایی بیش از موفقیت اخلاف خود نمی‌رسید و سوسیالیسم علمی با آن تئوریه‌ها، نتیجه‌ای جز همین سوسیالیسم واقعاً موجود به بار نمی‌آورد.

تازه باید توجه داشت، اخلاف «لنین» در چین که رهبران آن مدتها به مراتب دوآتشه‌تر از «پیکاری‌ها» «رویزیونیسم معاصر» را می‌کوبیدند و به قاطعیت و اصولیت لنینی خود می‌بالیدند، پس از دهها سال تلاش برای رسیدن به هدفها و آرمانهای تعیین شده از سوی «لنین»، به جای دستیابی به این هدفها به آغوش گرم بیرکاغذی امپریالیسم آمریکا روی آوردند و چهره مائوئیسم جهانی و بازمانده مائوئیست‌های ایرانی شیفته خودشان را سیاه کردند. آنها هم در آغاز، ناکامی‌ها را ناشی از عدول از سوسیالیسم علمی می‌پنداشتند، ولی امروز خودشان دست همه رویزیونیستها را از پشت بسته‌اند و آرزوی نزدیک شدن به همین سطح از سوسیالیسم واقعاً موجود را دارند.

تجربه زندگی نه تنها پس از چهار سال، بلکه پس از شصت و هفت سال نیز نشان داده است، که مارکسیسم نه تنها در عرصه اقتصادی، بلکه در شئون دیگر جامعه هم نمی‌تواند به آماجها و آرمانها، خود را از آنها



پیوسته دورتر و دورتر می‌بینند. به وعده‌ها وفا نشده و سعادت همگانی انسان در سرابی از باورها و تئوریهای خود مانده است.

جامعه‌ای که در قطب مخالف نظام سرمایه‌داری محکوم تاریخ، خود را نظامی فارغ از معایب و فاسد و تباهی آور سرمایه‌داری معرفی می‌کرد، اکنون پس از گذشت قریب به هفتاد سال، تازه می‌خواهد کمبودهای خود را در قیاس با همان جوامع سرمایه‌داری گنبدیده و پوسیده جبران کند. شیفتگی به معیارها و ارزشهای مصرفی خاص جامعه فاسد سرمایه‌داری در جوامع سوسیالیستی سال به سال بیشتر می‌شود. اگر هدف رسیدن به چنین نتیجه‌ای بود، دیگر به این تئوری پردازیها چه نیازی بود؟

نظام سرمایه‌داری دیرزمانی است که نفرت و بیزاری توده‌های مردم سراسر جهان را علیه خودش برانگیخته و آن وقت جوامع سوسیالیستی پس از سالها تلاش در راه «ساختمان سوسیالیسم»، بسیاری از معیارهای این نظام سراپا فاسد و معیوب را در رابطه با مصرف و رشته‌های اقتصاد و غیره را ملاک قرار می‌دهند. تکیه بر معیارها و ارزشهای مادی، انسان و جامعه انسانی را هرگز به سعادت نرسانده و نخواهد رساند.

مارکسیسم از همان آغاز پیدایش خود، با بحران درونی همراه بوده است. نقطه بحران، در خطا بودن شناخت اولیه از انسان، از فطرت انسان و از جامعه انسانی نهفته بود. ساخته‌های تئوریک مارکسیسم، از همان آغاز معیوب بود و کاربرد چنین ساخته‌هایی نمی‌توانست به نتیجه‌ای جز آنچه که اکنون شاهد آن هستیم برسد.

- همانطور که آگاهید، یکی از عمده‌ترین مسائل جهانی در نزد شوروی و سایر احزاب کمونیستی، موضوع «انترناسیونالیسم» است. اصولاً، چه رابطه‌ای بین «انترناسیونالیسم» و «مانیفست حزب کمونیست» وجود دارد؟

طبری: وقتی «مارکس و انگلس» کتاب «مانیفست» حزب کمونیست را

در سال ۱۸۴۸ منتشر کردند، در پایان بیانیه خود این شعار را نوشتند: «پرولترهای جهان متحد شوید.» این شعار بعدها به شعار «انترناسیونالیسم» بدل شد و همین «مانیفست» به حساب چند کشور اروپائی منتشر شد و مارکس و انگلس پرولترهای کشورهای صنعتی غرب را به اتحاد دعوت میکردند.

بعدها که «لنین» در انقلاب روسیه بسود بلشویکها پیروز شد و مسئله حفظ منافع انقلاب جنبه بین المللی یافت، این شعار به شعار «پرولترها و ملتهای اسیر در چنگ استعمار متحد شوید» مبدل شد.

پس از جنگ جهانی دوم که مبارزه صلح و جنگ در عرصه جهان حاد شد، شعار باز هم توسعه یافت و چنین فرمول بندی شد: «پرولترها و ملل ستمدیده و نیروهای ترقی خواه و صلح دوست متحد شوید» ولی هر قدر طول شعار زیادتر شد، محتوای واقعی بین المللی آن تنگ تر گردید. نه فقط منافع طبقه کارگر و احزاب کمونیسم، بلکه منافع جنبشهای رهائی بخش و همچنین نهضت های صلح در همه جا تابع منافع روزانه دیپلماسی شوروی گردید.

مثلاً، آیا ممکن است شورای جهانی صلح، هجوم صدام را علیه ایران تقیح کند؟ ابداً!

چون این موافق «انترناسیونالیسم» نیست. بدین ترتیب شعار «انترناسیونالیسم» که در آغاز نوعی همبستگی معنوی بدون حساب بشماو می رفت، در این عصر به معنای وابستگی و تبعیت مبدل شد و بدترین حالت آن تبدیل وابستگی و تبعیت به جاسوسی است که «حزب توده» نمونه مشخص آن است.

هرگاه «انترناسیونالیسم» از احساس بشری و از حسابهای خودپسندانه ناشی گردد، آنقدر انحطاط پیدا می کند که جاسوسی، جای انقلابی را می گیرد. این گر سازمانهایی است که زشتی این عمل را درک

نمی‌کنند. «انترناسیونالیسم» در عمل، سیطرهٔ ایدئولوژی ملی‌گرائی شوروی و در درون آن، ملی‌گرایی روسیه است، که به علت وقوع انقلاب اکبر و بروز «لنینیسم» در روسیه، در سراسر جهان رایج شد.

- بطور کلی، نظر شما دربارهٔ حزب و عملکرد احزاب کمونیستی در جوامع سوسیالیستی، طی چند دههٔ اخیر چیست؟ اگر در این مورد صحبتی دارید، بطور مختصر بفرمائید.

طبری: مارکسیستها طبق تعریفی که مرسوم است، حزب را به اصطلاح سازمان پیشاهنگ طبقهٔ کارگر می‌دانند. البته این تعریف با توجه به واقعیت، خالی از محتواسـت.

در واقع احزاب حاکمهٔ مارکسیستی یک دستگاه معدود مسلط هستند که افرادش از راههای بند و بست بوروکراتیک، خود را به قدرت میرسانند و سپس نوبت به تودهٔ وسیع مردم می‌رسد که اعضای حزبد و آنها را از طریق اداری متشکل کرده‌اند و آن تعداد اعضائی که در حزبهـای حاکم مشاهده می‌کنید وسیلهٔ نمایش و اظهار قدرتند.

البته بودنشان در حزب برای خودشان بی‌فایده نیست، ولی در سرنوشت حزب و کشور، نقش مؤثری ندارند و فقط وسیله‌ای هستند برای رأی دادن و تصویب و توجیه تصمیمات کشور. به جز «کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست شوروی» که مرکز جوش و خروش تصمیم‌گیری و سیاست‌بازی است، همهٔ دستگاههای احزاب حاکمه که تحت سلطه هستند، فعالیتشان بازتابی از فعالیت این مرکز است. هیچ تصمیم مسائل درجه اولی نیست که از این مرکز تصویب نشود. البته مسائل کم‌بردی هستند که حل آنها به حساب دستگاههای بوروکراتیک محلی است.

خلاصه آنکه، دستگاه بوروکراتیک محکم و فعالی در رأس یک جامعهٔ چندملیتی به رتق و فتق امور مشغول است و این جریان، «حزب پیشاهنگ طبقهٔ کارگر» نام دارد که رابطه‌اش با طبقهٔ کارگر گسسته است و

بی تفاوت، و علاقه‌اش نه متوجه طبقه کارگر، بلکه متوجه منافع خاص دولتی است.

همین واژگون شدن معنای حزب و واقعیت، چندین بار شدیدتر درباره «حزب منحلّه توده» صادق بود که تبعیت آن از کشور شوروی، امری واضح و آشکار است.

یکی از مهمترین اصولی که در امر حزبی و بطور کلی در کار سازمان ذکر می‌شود «مرکزیت دمکراتیک» است و آورنده این اصل «لنین» می‌باشد.

در واقع این اصل، سنگ پایه تشکیلات حزبی و دولتی است و معنای آن این است که اعضای حزب در مورد سازمان حزبی و مردم در مورد سازمان دولتی، حق انتخاب آزادانه مقام‌های حزبی و دولتی را دارد و حق دارند مقام‌های انتخاب شده را اگر صالح نباشند، باز خوانند و کسانی دیگر را بجای آنان برگزینند، حق دارند نقایص را انتقاد کنند و در صورت لزوم پیشنهادها و ابتکارات خود را عرضه دارند، اینها جهان به اصطلاح دمکراسی است.

اما مرکزیت این است که مقام‌های حزبی و دولتی، پس از انتخاب شدن، حق دارند براساس انضباط، تبعیت مادون را از مافوق بطلبند. تصور می‌رود که این اصل می‌توانست بهترین روش را برای اداره کشور عرضه کند، ولی در عمل معلوم شد که نمی‌توان اصل «مرکزیت» و اصل «دمکراسی» را با هم متعادل ساخت. اگر برای «دمکراسی» میدان باز شود، برای «مرکزیت» دردسر بزرگی فراهم خواهد شد. لذا، بین این دو قطب متضاد مرکزیت و دمکراسی، مرکزیت را اصل عمده خواندند.

نتیجه این شد که مردم و اعضای زیر فشار مقام‌ها، از حقوق و دمکراسی خود محروم شدند و حقوق دمکراتیک را تنها آن چیزی دانستند که خود مقام‌های آن را تصویب و تأیید می‌کنند.

مثلاً؛ هر از چندی یکبار فهرست نامزدهای انتخابات، خواه در حزب و خواه در جامعه، از تصویب میگذرد و پس از آنکه قطعی شد، به اطلاع مردم می‌رسانند و آنها مجبورند براساس همان دمکراسی دستوری، بپذیرند و رأی دهند.

مرکزیت دمکراتیک سیطره است، که در این صورت مرکزیت «اکید» نامیده شود، زیرا مقام‌های مرکزی هم، در صورتی که عمده‌ترین نباشند، حرفشان در آخرین تصمیم حساب نیست.

نبودن دمکراسی به معنای اصیل در سازمانهای مارکسیستی، بیماری مزمنی است که هیچ راهی برای آن نیست، زیرا رهبری از طبیعت مردم و از فطرت مردم هراسان و نگران است و تمام اقدامات را به عمل می‌آورد تا این طبیعت بروز نکند.

این همان کاری است که امپریالیستهای غربی، از طرق دیگر در کشورهای خود برقرار می‌سازند. دمکراسی غربی، به جز یک شعار پر زرق و برق توخالی، چیز دیگری نیست.

دویست سال است که آمریکا حاکمیت خود را بین دو گروه محدود می‌چرخاند و تأیید مردم را پرسش آن می‌سازد و حال آنکه، دمکراسی در این کشور در واقع «الیگارش» چند میلیاردری، بیش نیست.

در پایان، با استفاده از فرصت می‌خواستم چند کلمه‌ای هم با کسانی که به «مارکسیسم» چشم امید دوخته‌اند صحبت کنم. همانطور که قبلاً شرح داد، احکام و تئوریهای مارکسیستی اکنون دهها سال است که در کشورهایی، با شرایط گوناگون و سطوح رشد اقتصادی و اجتماعی متفاوت، به محک آزمایش گذاشته می‌شود. این جهان‌بینی با وعده‌ها و شعارهای متنقن خود، امیدها و توقعات و انتظاراتی در میان قشرهایی از جامعه پدید می‌آورد، بی‌آنکه پس از گذشت سالها به هیچ یک از آن وعده‌ها وفا شده باشد.

نگاهی به جوامعی که این جهان‌بینی، در آنها حاکم است و اصول و احکام آن در آنها بکار برده می‌شود، نشان می‌دهد که پس از دهها سال هنوز در دورترین افق نیز نشانه‌ای از اهداف و آرمانهایی که این ایدئولوژی، به توده‌های مردم وعده داده است به چشم نمی‌خورد و حرکت این جوامع، پیوسته در جهت دور شدن هر چه بیشتر از آن آماج‌ها و آرمانها انجام می‌گیرد. ایدئولوژی و آموزشی که مهمترین سند برنامه‌اش در شرایطی تنظیم شد که هنوز، خود بنیانگذارانش شناخت ناقصی از مبانی آن داشتند. آموزشی که قله اندیشه فلسفی‌اش طی سالیان دراز، رساله معروف «ماتریالیسم دیالکتیک» و «ماتریالیسم تاریخی» استالین بشمار می‌رفت، ایدئولوژی و آموزشی که امروز هم با وجود تسلط بر چندین کشور با جمعیتی نزدیک به یک میلیارد و نیم، هنوز توان آن را ندارد که بر نقاط ضعف فراوان خودش فائق آید، هیچگونه توجیهی برای پیروی از خود باقی نمی‌گذارد. به جرأت می‌توان گفت که اگر به این جمعیت بیش از یک میلیاردی، امکان یک همه‌پرسی واقعاً آزاد داده شود، اکثریت بسیار بزرگی از آنها بر نفی این ایدئولوژی که سالهاست نتایج آن را بر روی پوست و گوشت خودشان احساس می‌کنند رأی خواهند داد.

مارکسیسم با آن خصوصیتی که شرح دادم، در میدان آزمایش عملی، نمی‌تواند به نتایجی جز این بی‌انجامد. اگر در آن جوامع چنین نتایجی بیار آورده، در جامعه ما که فرهنگ اسلامی با تار و پود وجودش عجین است، به طریق اولی مطرود و مردود است. جامعه اسلامی ایران، همانطور که بارها ثابت کرده ست، هرگز به پیروان این ایدئولوژی، اجازه آزمایش آن را در قلمرو خود نخواهد داد. بازمانده‌های احتمالی پیروان «مارکسیسم» در جامعه اسلامی ایران در بهترین حالات، سرنوشتی بهتر از سرنوشت فاجعه آمیز «حزب توده» نخواهند داشت.

پیام من به آن عده معدود از نسل جوان که در اثر فریب خوردگی و یا بی خبری، ممکن است هنوز در کوره راههای مفروش با شعارها و وعده های بی پشتوانه مارکسیسم سرگردان مانده باشند، این است که تا دیر نشده از سرنوشت فلاکت بار «حزب منحلّه توده» عبرت بگیرند و به راهی که انقلاب شکوهمند اسلامی در برابر آنان گشوده، به راهی که اندیشه و عمل دوران ساز رهبر کبیر انقلاب روشنی بخش آنان است، گام بگذارند و به صفوف انبوه مردم انقلابی مسلمانی به پیوندند که به رهبری بزرگمرد تاریخ «امام خمینی» با پیاده کردن شعار پیروزی آفرین «نه شرقی و نه غربی»، دست رد بر سینه استکبار جهانی و فرهنگ غربی و شرقی کوبیده و جمهوری اسلامی را برای مستضعفان سراسر جهان به سرمشق رهایی و استقلال ملتها و نیک بختی واقعی انسانها تبدیل کرده و با قهرمانی های اعجاز انگیز خود در جبهه های نبرد حق علیه باطل، که برای نخستین بار به جهانیان ثابت نمودند که یک ملت، هر قدر کوچک باشد، در صورت مجهز بودن به نیروی ایمان و آمادگی برای ایثار و داشتن رهبری این چنین، می تواند در برابر توطئه های هر ابرقدرتی، از استقلال و آزادی و شرف انسانی خود دفاع کند و با گامهای استوار و با اطمینان کامل به پیروزی نهائی، بسوی اهداف متعالی خود پیش برود.

بدون شک، در برابر چنین مردمی و در میان چنین مردمی، انتخاب هر راه دیگری، جز راهی که آنها برگزیده اند، ناگزیر به ورطه خیانت و ورشکستگی می انجامد.

## جنبش کمونیستی در ایران

- در جلسه پیش تا حدودی با نظریات احسان طبری، به عنوان یکی از شاخص‌ترین چهره‌های مارکسیسم در نیم قرن اخیر آشنا شدید. بدون تردید، وسعت و ژرفای این تحول فکری بزرگ، حوزه و زمان ارزیابی آن را به سالها دورتر از هنگام وقوع واقعه رهنمون می‌کند و هر پژوهشگری باید با در نظر داشتن این واقعیت، تغییرات و تحولات موجود را مورد توجه قرار دهد.

اکنون که بیش از بیست ماه از این دگردیسی فکری و نزدیک به هفتاد سال از بنای «ساختمان سوسیالیسم» می‌گذرد، با تأمل و توجه بیشتری می‌توان به بررسی چند و چون تأثیرات متفاوت این حادثه بزرگ پرداخت. به همین منظور، شناخت و بررسی دوباره مارکسیسم، در حیطه ایدئولوژی، یکی از اساسی‌ترین و ضروری‌ترین مباحثی است که می‌تواند نقش بسزا و تعیین‌کننده‌ای در روشنگری و راه‌یابی به معضلات پندارگرایانه و عملکرد هفتادساله مارکسیستها در جوامع سوسیالیستی داشته باشد.

مددگیری از تجربیات گذشته، طرح و شناخت و بررسی ایدئولوژیکی



و بازیافت آن، یقیناً تنها طریق دستیابی در عرصه‌های یاد شده است، از این رو، با توجه به اهمیت طرح مسئله، پیش‌تر از آنکه به این مقوله مهم پرداخته شود، جای دارد که نخست، مروری هر چند کوتاه و گذرا داشته باشیم بر جنبش کمونیستی در ایران از آغاز پیدایش تا کنون. لذا، آنچه پیش رو دارید، گزیده‌ای است از دیدگاه‌های احسان طبری، در زمینه جنبش کمونیستی در ایران.

طبری: مارکسیسم از اواخر سده نوزدهم میلادی، برای جمع کوچکی در ایران، حداقل به نام و عنوان آشنا بود. در دوران انقلاب مشروطیت، نخستین هسته‌های «سوسیال دموکراسی» در چند شهر ایران از جمله تهران، تبریز، رشت و مشهد پدیدار شده بود، ولی همه این پدیده‌ها پیش‌زمینه رخنه مارکسیسم در ایران است. بدون احتساب جریان «سوسیال دموکراسی» در ایران، مارکسیسم از سال ۱۲۹۹ شمسی (۱۹۲۰ میلادی) با تأسیس «حزب کمونیست ایران» در کنگره انزلی رخنه کرد. این حادثه، همزمان با فعالیت جنبش جنگل در ایران بود و کوشش حزب کمونیست، معطوف این شد که با گرفتن ابتکار جنبش و استفاده از تنور گرم، نان خود را بپزد. «میرزا کوچک خان» و طرفدارانش را منزوی و منفرد نماید و کار را بسود خود و در واقع بسود منافع دیپلماسی شوروی تمام کند.

«حزب کمونیست»، در آن زمان به اصطلاح موفق شد تا با یک سلسله چپ‌روها که کاملاً مخالف سنن و آداب مردم مسلمان و زحمتکش گیلان بود، جنبش را منحرف کند و وحدت داخلی آن را معدوم سازد، که شکست جنبش گیلان و پیروزی نظامیان ارتجاع، تحت سرپرستی رضاخان نتیجه آن بود.

پس از شکست جنبش گیلان، حزب مخفی کمونیست در تهران همراه حزب «اجتماعیون عامیون» زیر رهبری «سلیمان میرزا اسکندری» وظیفه

نردبانی را ایفاء کرد که رضاخان برفراز رفتن آن، به تخت سلطنت رسید. رضاخان پس از استقرار دیکتاتوری خود، حزب کمونیست را تار و مار کرد و هر نقش مؤثر اجتماعی این حزب و حزب اجتماعیون و اتحادیه کارگران چاپخانه‌ها، شاگردان پیشه‌وری و اصناف را از بین برد. در سالهای اول تشکیل حزب کمونیست، نبرد بر سر ارزیابی رژیم دیکتاتوری رضاخان در کنگره دوم حزب کمونیست معروف به «کنگره ارومیه» مطرح شد. محل تشکیل این کنگره در واقع در ارومیه ایران نبود، بلکه در شهر «رستوف» در خاک شوروی بود. مهاجران انقلاب گیلان و ایرانیان دیگری که به خارج آمده بودند، بخش عمده نمایندگان را تشکیل می‌دادند.

مدتی روزنامه «پیکار» که ناشر آن «مرتضی علوی» بود، بیانگر نظرات حزب در خارج از کشور بود که «دکتر تقی ارانی» از ثمرات فعالیت این دوران حزب در آلمان است. دکتر ارانی به همراه اصلانی (کامران قزوینی) که سمت نمایندگی «کمیترن» را در ایران داشت، «حزب کمونیست» را تجدید سازمان دادند. کامران از چنگ پلیس و شهربانی ایران گریخت و به شوروی رفت، ولی در آنجا با نگون‌بختی همه ایرانیان مهاجر که دچار غضب «گ.پ.او» و استالین شده بودند شریک شد.

دکتر ارانی و عبدالصمد کامبخش و دکتر بهرامی، هسته سه نفری رهبری «حزب کمونیست» را بوجود آوردند. ارانی با تأسیس مجله سیاسی و علمی «دنیا»، جمعی از دانشجویان و فرهنگیان را به فلسفه مادی گرایانه که در مجله تبلیغ می‌شد جلب کرد ولی پلیس رضاخان افرادی را که گرد مجله و هسته مرکزی جمع شده بودند دستگیر کرد و آنها را تحت عنوان «پنجاه و سه نفر» محاکمه نمود. پس از سقوط دیکتاتوری رضاخان، این افراد همراه کسانی که از نسلهای پیش به راه کمونیسم رفته بودند به رهبری سلیمان میرزا اسکندری «حزب توده ایران» را تأسیس کردند.

در نتیجه وجود ارتش شوروی در ایران و نتیجه پیروزی این ارتش در جنگ علیه «هیتلر»، حزب توده برای مدتی توسعه چشمگیری داشت، ولی سراسر چهل ساله حزب توده، با خطاها، سوء حسابها و نیز اعمال خیانت آمیز آلوده است.

تظاهرات تند در دفاع از امتیاز نفت شمال به شوروی، همکاری سازشکارانه با دولت «قوام»، کمک به جریانهای تجزیه طلبانه و ملی گرایانه آذربایجان و کردستان، اتخاذ سیاست توطئه گرایانه در جریان ملی کردن صنعت نفت ایران، همدستی عامل «ساواک» و جریان عباس شهریاری و سرانجام جاسوسی و طرح براندازی جمهوری اسلامی ایران، از آن جمله اند.

در حال حاضر، یعنی بعد از شکست شاه و پیروزی انقلاب اسلامی ایران، مسئله ای که در حال حاضر مطرح شده است، مسئله سرنوشت ما بین گروههای مختلف مارکسیستی از یک طرف و جمهوری اسلامی از طرف دیگر است. در جریان روشن گردیده است که گروههای مارکسیستی، اعم از راهی که در پیش گرفته اند و اعم از هر ادعائی که داشتند، سرانجام کارشان به ناتوانی و ورشکستگی منجر شد و جمهوری اسلامی سرانجام پیروزی کامل خود را به این گروهها ثابت کرد.

سؤال می شود چه شده است که این مسئله برای جمع گروههای مارکسیستی بوجود آمده و یا اینکه چگونه شد که جمهوری اسلامی تسلط خود را بر آنها حکمفرما کرده است؟ برای این موضوع بهتر است یک نظری به تاریخ ایران بیفکنیم و ببینیم که گروههای کمونیستی در اینجا چه نظری را دنبال کرده اند و این سیاست به چه نحوی برای آنها خاتمه یافته است.

شصت و دو سال پیش، «حزب کمونیست» در ایران تشکیل می شود و اولین کنگره حزب کمونیست، به عنوان نخستین حزب کمونیست در

شرق ایران، در «انزلی» برگزار می‌شود. این کنگره زمانی برگزار شد که جریان گیلان وجود داشت و این جریان پس از خاتمه یافتن، کار خود را در گیلان ادامه داد که بلافاصله در انقلاب شرکت نمود.

بطور عمده، در انقلاب دو نیرو دخالت داشتند؛ یکی کمونیستها بودند که نیروئی مقدم بشمار می‌رفت از لحاظ زمانی و دیگری نیروی میرزا کوچک خان بود. مبارزه این دو در ابتدا با توافق کامل انجام گرفت، بخصوص میرزا کوچک خان علاقه زیادی داشت که با نظر خوب به کسانی که در ایران برای او تبلیغ کنند برخورد کند، ولی بزودی از سوی گروه کمونیستها و گروه میرزا کوچک خان اختلاف حاصل شد.

بدین معنا که، میرزا کوچک خان تماماً طرفدار حفظ استقلال ملی و عدم مداخله کشورهای خارج است و علاوه بر آن به نقش مذهب پی برده بود و آن را پایه و اساس خود قرار داد و براساس مذهب و براساس استقلال، مبارزه خودش را تنظیم کرد. ولی کمونیستها از همان اول با چپ روی نشان دادند و به ملی کردن اموال بسیار کوچک دهقانان و کسبه شهرها پرداختند و در نتیجه اختلاف بسیار شدیدی از میان خودشان و مردم احساس کردند. اختلاف مردم با کمونیستها موجب توجه بیشتر میرزا کوچک خان شد و او، اهمیت به نفع مردم را تشخیص داده بود.

با سیاست سازشکاری از سردار سپه پشتیبانی کرد و رضاخان به سلطنت رسید، بدون اینکه جمهوری برقرار گردد. اگر چه اسکندری پس از چندی به علت انجام نشدن جمهوری کنار رفت، ولی عملاً جاده صاف گن سلطنت پهلوی شد.

در دوران رضاخان، چندین حزب کوچک تشکیل شد، که این احزاب به تدریج ریزتر و ریزتر شدند و سرانجام همه آنها شکست خوردند و همگی در زندان گرفتار آمدند تا سقوط رضاخان و روی کار آمدن محمد رضا شاه.

در این دوره است که «حزب توده» تشکیل می‌شود و در واقع از اینجاست که تاریخ حزب توده ایران آغاز می‌شود و این تاریخ هم سراپا از اشتباهات و خیانتهاست. اقدامات مختلف حزب توده از این تاریخ به چهار دوره تقسیم می‌شود:

دوره اول؛ از سال ۱۳۲۰ تا اواخر سال ۱۳۲۷ و ۱۳۲۸ می‌باشد که در این دوره، حزب اشتباهات اساسی زیادی داشته است. اولین اشتباه حزب، مسئله مبارزه برای «امتیاز نفت شمال» است، که سخت مورد نفرت مردم بود و کاملاً مشخص بود در بین افکار مردم و متأسفانه حزب از آن حمایت کرد. حزب، علیرغم اصراری که شوروی در مورد «امتیاز نفت شمال» داشت، از این سیاست شکست خورد.

دوم سیاست جنبش به اصطلاح ملی کردستان و آذربایجان بود که نتیجه‌ای نداشت و به شکست منجر شد.

در همین هنگام، جنگ بین دولت مرکزی و جنگل آغاز شد. در نتیجه این موضوع، حزب در واقع در دو موضع می‌جنگید؛ یکی با کمونیستها در داخل و دیگری مجموعه جمهوری گیلان در رشت بود که نتیجه این عملکرد کمونیستها به شکست منجر شد و برای نجات این وضعیت «حیدر عمو اوغلی» که در خارج از کشور بود برای آشتی مابین میرزا کوچک خان و کمونیستها به ایران می‌آید. ولی همه نصایح بی‌طرفانه او به نتیجه‌ای نرسید و اختلاف و نزاع به آن درجه‌ای رسیده بود که از آن نمی‌توانست نتیجه‌ای بگیرد. در نتیجه، شکست انقلاب انجام گرفت و قوای رضاخان توانست رشت و انزلی را تصرف کند و شخصی مثل «حیدر اوغلی» و سپس «میرزا کوچک خان» در این راه شهید شدند. این اولین محصول کوششی بود که کمونیستها در ایران و در جنبش گیلان کردند و بعد از انجام این کار بلافاصله توجه آنها منجر به فعالیت در تهران شد.

در تهران دیگر کمونیستها مخفی فعالیت میکردند و حزب اجتماعیون و عامیون را سلیمان میرزا اسکندری هدایت میکرد. در نتیجه همکاری نزدیک کمونیستها و اجتماعیون، بین آنها یک جبهه چپ تشکیل شد که این جبهه به جای مخالفت با رضاخان، حمایت از رضاخان را تحت این عنوان که رضاخان در صدد ایجاد جمهوری است در پیش گرفت و در این رابطه، محسن اسکندری رهبر «اجتماعیون عامیون» در کابینه رضاخان شرکت میکند و در آنجا وزیر معارف کابینه می شود.

در حالی که، کسانی همچون «مدرس» و «مصدوبهار» در برابر رضا خان، مردانه ایستاده بودند، پس از مسئله آذربایجان و مسئله نفت شمال، مسئله ملی کردن صنعت نفت ایران بوسیله دکتر مصدق و به رهبری آیت الله کاشانی بود که مردم را به پیش می برد. اما حزب توده، در اینجا هم مرتکب خیانتها و اشتباهات پنهان و آشکاری شد. در ابتدا شعار «ملی کردن صنعت نفت»، از طرف حزب منحل اعلام شد و فقط امتحان ملی شدن نفت جنوب مطرح بود. ولی پس از خطا و اشتباه دیدیم که چگونه مخالفت و فداکاری مردم ادامه یافت که در واقع این مبارزه، تشدید کننده اختلاف مردم با اردوگاه امپریالیسم آمریکا و انگلیس بود.

حکومت دربار و ارتش توانستند راه را باز کنند و دکتر مصدق را سرکوب کنند و قبل از این واقعه، آیت الله کاشانی به علت نادرست بودن سیاست کنار رفت و در اثر کنار رفتن او، مردم و بازار هم کنار رفتند و راه برای آنها باز شد و دکتر مصدق سقوط کرد. به این ترتیب، در پانزده سال اول، اشتباهات مختلفی در سیاست حزب دیده می شود، بعد هم در دوره سوم که دوران مهاجرت است. در این دوران، مدتی برای احیای سازمان تلاش انجام می گیرد و بدنبال آن «عباس شهریاری»، عضو معروف «ساواک» در رأس تشکیلات قرار می گیرد که پس از مطرح شدن این مسئله «دکتر رادمش» که باعث این کار بود از کار برکنار می شود و «ایرج

اسکندری» رهبری حزب را بدست می‌گیرد. بطور کلی، ایرج اسکندری در مدتی که رهبری حزب را در دست داشت، سیاست جاه‌طلبانه و سازشکارانه‌ای را با شاه دنبال می‌کند.

پس از گذشت این دوران، با آغاز انقلاب اسلامی ایران، دوره چهارم شروع می‌شود. در اینجا حزب می‌باید وضع خودش را معلوم می‌کرد. یا باید در جبهه انقلاب اسلامی قرار می‌گرفت و یا باید با سازشکارانی چون شریعتمداری کنار می‌آمد.

اسکندری به نحوی آشکار، طرفدار مشروطه و اصلاحات بود و همان حکمی را میداد که سنجابی و شریعتمداری به آن حکم نظر داده بودند. حال آنکه نظر «کیانوری» و دیگران این نبود، در این ارزیابی «جناح کیانوری» خط امام را انتخاب کرد و در این مدت، تمام جریان‌ات درست اتفاق افتاد. تا اینکه بالاخره در «پلنوم شانزدهم» اسکندری به عنوان سازشکاری از رهبری حزب کنار گذاشته می‌شود و کیانوری رهبری حزب را بدست می‌گیرد. از این تاریخ، حزب با یک چنین خط مشی وارد ایران می‌شود. دولت جمهوری اسلامی، بر اساس اینکه حزب توده درسهای گذشته خود را گرفته است، آن را مجاز دانست و اجازه داد که فعالیت کند. ولی حزب توده، در عمل و در افشاگریهای اخیر خود نشان داد که تمام سیاستهایش دورویانه و ریاکارانه بوده است و در پشت این سیاست، یک سازمان مخفی وجود داشت که برای کشورهای بیگانه، بکار جاسوسی مشغول بود و این عمل در واقع یکی از زشت‌ترین مرحله خیانت حزب توده ایران محسوب می‌شود. حزب توده، با این عمل تمام آبروی خود را در این راه از بین برد و دیگر آینده‌ای هم ندارد.

این خیانت، بخصوص در دوره «میرزا کوچک خان» و در دوره «مصدق» و «آیت الله کاشانی» و در دوره اخیر یعنی دوره امام خمینی، حالا حزب توده ایران چه سیاستی را با روحانیت مبارز طی می‌کند؟!

از هنگام انقلاب اسلامی، سخنگویان جمهوری اسلامی، پیوسته به حزب توده انتقاد وارد میکردند و روش حزب و قبل از او «حزب کمونیست» را غلط و در مواردی خیانت‌آمیز نشان میدادند. در تمام این موارد، حزب توده با شدت از خود دفاع می‌کرد و از انتقادات و حملات وارده گله می‌کرد.

بازداشت رهبران حزب توده و برملا شدن سازمان مخفی و جاسوسی، پرده را و آنچه را که از نظرها پنهان بود، عقب زد و معلوم شد انتقادات و افشاگریهای سخنگویان جمهوری اسلامی، بر پایه واقعیات بوده است و تاریخ حزب کمونیست و حزب توده جز آن نیست که آنها می‌گفتند. منشأ اشتباهات و خیانت کمونیستها و توده‌ایها، در ایدئولوژی آنهاست. این ایدئولوژی دارای پنج مشخصه زیرین است:

اول؛ انحصاری بودن و به اصطلاح «سکتاریسم»، در اثر اعتقاد به نظریات مارکسیسم، به نحوی که در کشورهای اروپائی رایج بوده، آنها روش مغرورانه‌ای را نسبت به خلق که دارای اعتقادات مذهبی بودند در پیش گرفتند، لذا خلق از آنها دوری می‌گرفت و بدنبال روحانیت مبارز که اسلام واقعی و عدالت‌آمیز را میخواستند گام برداشتند.

دوم؛ چپ روی، آن هم از نوع نسخه‌برداری از کشورهای اروپائی. کمونیستها و توده‌ایها، شعار مصنوعی کارگر و سرمایه‌دار را مطرح کردند و حال آنکه در کشورهای نظیر ایران مسئله استقلال، مسئله حاد بوده است و جز قسمتی از سرمایه‌داران بزرگ که وابسته به امپریالیسم بودند، نبرد علیه سرمایه‌داران یعنی آن قشرهایی که مخالفتی با استقلال ندارند و بر عکس موافق استقلال هستند بی‌مورد است.

سوم؛ سیاست‌گری و ابن‌الوقتی و به اصطلاح «ماکیاولیسم». که این روش غیراخلاقی و غیراصولی را رهبران حزب در پیش گرفتند و در مبارزه با دشمن، عین همان اسلوبهای دشمن را بکار بردند.



چهارم؛ تبعیت، یعنی دنباله‌روی کردن از کشورهای سوسیالیستی، بویژه از اتحاد جماهیر شوروی، بدون اینکه توجهی به منافع ملی معطوف گردد.

پنجم؛ ماجراجویی و امکان اقدامات مسلحانه، مانند «تروریسم» و توسل به استفاده از نیروهای نظامی. درباره هر یک از این پنج عنصر، تاریخ حزب کمونیست و حزب توده، مسائلی را نشان داده که ما در اینجا بیان می‌کنیم. درباره انحصار و «سکتاریسم» که برای روش کمونیستها و توده‌ایها بسیار نمونه‌وار است. دوری آنها از توده مسلمان و روحانیت مبارز، بسیار شاخص است و اگر پس از انقلاب اسلامی، اظهاراتی در این باره کرده‌اند از درون برج عاج و از روی خودخواهی است و دیگر موقع آن رسیده بود که نهیب حوادث کم و بیش آنها را متوجه کند. در واقع، همین روش انحصاری و روش نمونه‌وار آنهاست که در دوران جنگل، منجر به روش حزب کمونیست یعنی دفاع بی‌ثمر و مضر و پخش شعارهای چپ می‌شود. در کشور پدرسالاری و فئودالی، نغمه و سرور کارگران و «انترناسیونال» و «انقلاب سرخ» بلند بود و ملی کردن اموال خرده بورژواها و دهقانان مطرح می‌گردید.

همین چپ‌روی در دوران حزب توده رواج داشت، تا حدی که موجب تشدید ابراز تنفر و وحشت قسمت عمده مردم شد و بخشهایی از «بورژوازی» و «خرده بورژوازی» را که به استقلال علاقمند بودند منزجر کردند. سیاست‌گری، در جریان حزب و همکاری با «قوام السلطنه» سیاست‌گری بسیار متداول بود. وکیل شدن، وزیر شدن توده‌ایها با هر اسلوب ناپسندی هم که مجبور باشد مجاز بود. تازه این کارها برای کسی چون «قوام السلطنه» میشد که در خدمت آمریکا بود و در ظاهر نشان میداد که می‌خواهد «امتیاز نفت شمال» را به شوروی بدهد و از این طریق فریب و دغل کاری می‌کرد.

تبعیت، بویژه در دوران «استالین» تحکم خود را بر حزب توده برقرار ساخت و در نتیجه حزب از اقدامات مختلف، مانند امتیاز نفت شمال و عملیات فرقه دمکرات آذربایجان تبعیت کرد. ماجراجوئی حزب، از قبیل اقدامات تروریستی و استفاده از نیروهای نظامی بود که در تاریخ حزب توده، نظائر بسیار دارد و منجر به نابود شدن بیهوده بسیاری از نظامیان در جریان گنبدکاووس و در جریان آذربایجان و در جریان بعد از کودتای شاه شد. عمل آخر حزب توده، سازمان مخفی و جاسوسی است و همه این خصایص را همراه دارد و در واقع نشان داد که از ایدئولوژی فراگرفته هیچ چیز فراموش نشده است. در واقع سرچشمه اشتباهات استراتژیکی و تاکتیکی و تبلیغاتی حزب، ناشی از همین ایدئولوژی است که کار را در دوران جمهوری اسلامی، یعنی پس از انقلاب مردم، به خیانت رسانده است.

در مسئله جاسوسی حزب توده، علاوه بر رهبری حزب، نمی شود نقش شوروی را نادیده گرفت، زیرا علاوه بر اقدام جاسوسی، با گستردن جاسوسی در رهبری حزب توده، این حزب را کاملاً بی اعتبار و بی اعتماد ساخت و به کسانی که از چنین تصوراتی دور بودند لطمه ای جانانه زد. خطا بودن روش استراتژیک و تاکتیکی و تبلیغاتی، یک علت عمده برای شکست حزب توده بود.

علت دیگر این کار، قدرت اسلام در کشور است که حربه نیرومندی در دست خلق است. مدت بیش از نود سال است که روحانیت مبارز، بر علیه استبداد سلطنت و استعمار و استکبار مبارزه میکند. این مبارزه ای است که در دوران کنونی تاریخ، شبیهی ندارد. این امر از زمان مبارزه «آیت الله میرزای شیرازی» که در زمان ناصرالدین شاه، علیه امتیاز تنباکو پیکار کرد و تمام خلق از او حمایت کرده بود، شروع می شود و به خیزش خلق در خردادماه ۱۳۴۲ منجر می گردد.

در این تاریخ مبارزات روحانیت، تحت رهبری امام خمینی قرار می‌گیرد که کیفیتی نو و برجسته کسب می‌نماید، در حالی که رهبران حزب توده در حفاظ مهاجرت پنهان بودند.

امام در اوج سلطنت مطلقه و بیداد «ساواک»، در قم قدرت سلطنتی و حامی خارجی او، امپریالیسم آمریکا را علناً مورد انتقاد شدید قرار داد و از استقلال و منافع مردم دفاع کرد. این مبارزه آغاز یک دوره جدید و بی‌سابقه از طرف روحانیت مبارز است که در اثر رهبری مدام امام به انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷ منجر شد.

بر خلاف حزب توده که در اثر در بستگی و انحصار و به اصطلاح «سکتاریستی» خود، نتوانست با توده‌ها رابطه‌ای برقرار کند و پیوسته منزوی باقی ماند. ندای امام، میلیون‌ها میلیون مردم را گرد هم آورد و آنها را در انقلاب اسلامی به زیر شعار «الله اکبر» متحد ساخت. انقلاب اسلامی از هر جهت نه تنها در کشور ما، بلکه در جهان بی‌نظیر است، زیرا چنین چیزی تاکنون دیده نشده است که تمام ملت به ندای پیشوای خود لبیک گوید. انقلاب اسلامی و اسلام، مبتنی بر یک ایدئولوژی زنده و مفهوم بود برای مردم و اصول واقعی خود را که همان اسلام حقیقی و عدالت‌طلبانه است بروز داد.

انقلاب پس از پیروزی، جنبه وسیع مردمی خود را حفظ کرد و کلیه مردم در تصویب نهادهای اسلامی، در تصویب قانون اساسی جمهوری اسلامی شرکت جستند و یا با اجتماعات میلیونی به دعوت امام پاسخ دادند. درجه ایثار و فداکاری که در نزد مردم و رهبران اسلامی دیده می‌شود، هرگز سابقه نداشته است. در دوران انقلاب، در دوران جنگ تجاوزکارانه صدام، در پشت جبهه، در جبهه کار و تولید، همه جا اعلای ایثار مشاهده می‌شود.

اصول سیاسی، اجتماعی و مذهبی انقلاب اسلامی، مانند «ولایت

فقیه»، جمهوری اسلامی، مجلس شورای اسلامی، سیاست نه شرق و نه غربی، مبارزه علیه استکبار، حمایت از مستضعفین جامعه، مورد حمایت قاطبه مردم قرار گرفت و قدرت شکست‌ناپذیری انقلاب اسلامی در پیوند رهبر و مردم است.

اقدامات عاجزانه رهبران حزب توده، در مقابل این نهضت مقتدر اسلامی ناچیز است. حزب توده هیچ چیزی نمی‌توانست انجام دهد، ولی توانست برای همیشه خود را منهدم کند و چهره خود را در تاریخ تیره سازد.

کمونیسم در ایران در اثر پیروی از سیاست خارجی شوروی و قبول روش الحادآمیز در قبال عقاید مذهبی مردم و تعلق به جذمیات مارکسیستی و در پیش‌گرفتن سیاست چپ‌روی و توطئه‌گری، خود را منعاً و روحاً و اخلاقاً ورشکست ساخت و از طرف تاریخ و مردم مسلمان ایران محکوم شد و برای همیشه از صحنه تاریخ و انقلاب خارج گردید.

این تاریخچه فوق‌العاده موجز که با عبارات صریح توصیف شد، ما را قادر می‌سازد از آنچه که گذشت نتیجه‌گیری بعمل بیاوریم.

مارکسیسم - لنینیسم در منطقه، بویژه در میهن ما، با دو اشکال بزرگ روبرو شد که حل و رفع عوارض فلاکت‌آور آنها برایش محال بود. در نتیجه یک سلسله ناکامی‌ها و شکستها که طی شصت سال فعالیت کمونیسم بدان دچار گردید و آن همه ناکامی‌ها، ثمره دو اشکالی است که ذکر کردم.

این جنبش، سرانجام به تنزل و انحطاط گرفتار آمد و عملاً به پوچی گرائید. از همه بدتر آنست که در طول این جریان طویل شصت‌ساله، مقداری یادگارهای منفی و دردآور، در تاریخ به جای مانده است. این دو اشکال یکی تعقیب فلسفه ماده‌گرایانه و نفی مذهب و نفی مطلق کلیه مذاهب بر اساس اینکه ضد علمی و مخالف واقعیت است.

اشکال دوم در کار کمونیستها، نظریه «انترناسیونالیسم پرولتری» است که در نتیجه، نفی مطلق ملت و وطن و تعلق ملی میباشد. در جامعه ایران که پیوسته با ایمان و اعتقاد عمیق و راسخ به دین اسلام و و مذهب تشیع و پیشوایان و ائمه و روحانیون اصولی و متقی و رعایت شعائر و آداب مذهب زیسته و باور به پروردگار بزرگ و عبادت او را وظیفه و تکلیف ضروری و واجب خود شمرده، برخورد با یک جریان الحادی، برخورد با یک عقیده بیگانه و خصمانه بوده و لذا به شدت از طرف توده اصلی و انبوه ملت طرد شده است.

مارکسیستها در ابتدا بر آن بودند که افراد بشر برای رفع نیازهای مادی خود، ناچار بر اساس مرکزیت منافع طبقاتی عمل می‌کنند و لذا، مستضعفین و بویژه کارگران و دهقانان و بدنبال آن مجاهدان اجتماعی خواهند رفت که از لحاظ طبقاتی، دفاع از منافع زحمتکشان را در سرلوحه عمل خود قرار داده‌اند.

مارکسیستها بر آن بوده‌اند که همانا آنها قادرند زحمتکشان را بدنبال خود بکشانند و بین زحمتکشان و روحانیون انقلابی و مترقی، از دیدگاه طبقاتی جدائی پدید آورند. باورها و کوششهایی از این سنخ، از همان آغاز در جریان جنبش گیلان با شکست سختی روبرو شد، ولی مارکسیستها از این درسهای تاریخ عبرتی نیاموختند. بعدها دست به مانورهای زدند و به اصطلاح تعارفهایی به مذهب و نسبت به روحانیون آغاز کردند که چون سراپا سالوسانه و فاقد صمیمیت بود، تأثیری نبخشید. چون در عین تعارفها «ماتریالیسم» را تبلیغ میکردند و این تبلیغ نشان می‌داد که دم زدن آنها از جنبه‌های مترقی و انقلابی مذهب، در واقع عوام‌فریبی است و می‌خواهند مسلمانان را با این شیوه خراب کنند.

در این مسئله، مارکسیسم در جامعه ایران شکست بزرگی خورد و علیرغم تمامی تلاشهای خود، سرانجام یک جنبش اصیل اسلامی، پرچم

انقلاب وسیعی را افراشته کرد و مارکسیسم را از صحنه بیرون راند. این از اشکال اول! اما اشکال دوم انکار مسئله ملت و وطن بود. ابتدا مارکسیستها، عین نظریات خود را آشکارا بیان میکردند و می‌گفتند که رنجبران دارای وطن نیستند. وطن واقعی آنها کشوری است که پرولتاریا در آن به قدرت رسیده و این کشور شوروی است و ملت یک مقوله «بورژوازی» است و منافع ملی، تنها به معنای منافع طبقات استثمارگر و حاکمه است و از آنچه که اصل برخورد طبقاتی و کلیه مسائل اجتماعی روش آنهاست، لذا بر آن بودند که در همه اعمال، مسئله پرولتاریای جهانی در مقایسه با منافع میهنی و ملی که به نظر آنها خصلت طبقاتی آن مخالف پرولتاریاست مابینت داشته باشد، ولی این طرز تفکر و برخورد عملی به مسائل، براساس «انترناسیونالیسم پرولتاریا» به ایجاد غوغای عظیمی، علیه مارکسیستها منجر گردید و واکنش توده‌های مردم را علیه بی‌وطنی کمونیستها برانگیخت.

این درست است که سرمایه‌داران وابسته، وطن پرستی را با منافع خود یکی می‌دانند و عملاً به قبله‌های دلار، لیره، فرانک و مارک روی می‌آورند و این نیز درست است که رژیم پهلوی، رژیمی به اصطلاح جهان وطن و «کسموپلیک» بود و به منافع مردم ایران خیانت می‌ورزید ولی جانشین کردن منافع طبقاتی به منافع ملی، در کشوری مانند ایران، که مورد ستم امپریالیسم و عمال آنها بوده، خبط است.

مثلاً، در مسئله نفت شمال و روش تجزیه‌طلبی در آذربایجان و کردستان، سیاست حزب توده در نظر مردم قابل بخشایش نبود و عنوان بی‌وطن، برای کمونیستها مقبولیت عامه یافت. برخی از کمونیستها خواستند کمونیسم را ملی کنند و یا آنکه قبله واحد یعنی «مسکو» را به قبله دیگری، قبله دوم یعنی «پکن» بدل سازند. این طرز تفکر کوچکترین سودی برای آنها ببار نیاورد و حدود تأثیر این نظریات از حدود محافل

محدود و تنگی فراتر نرفت. در یک کلمه، دو صفت «لامذهب» و «بی‌وطن»، کمونیستها را با دره‌ای عظیم و پرشدنی از توده‌های مام ایران جدا کرد و با چنین سرمایه منفی، ورشکست حتمی و ناگزیر بود. اسلام در قبال ملت‌گرایی غربی و انترناسیونالیسم شرقی، دارای نظریه معینی است که در قرآن کریم سوره «حجرات» بیان شده و همین اندیشه قرآنی، زینت فزای قانون اساسی اسلامی است. قرآن می‌فرماید:

«ما شما را از مرد و زن آفریدیم و در میان شما دوده‌ها و خلق‌ها قرار دادیم تا یکدیگر را بشناسید، گرامی‌ترین شما در نزد خداوند پرهیزگارترین شماست.»

در این آیه شریفه، مساوات مرد و زن در آفرینش و وجود تنوع قومی ذکر شد ولی کمترین مزیت از جنبه جنس مرد و زن، نژاد، ملت و طبقه بین آنها قائل نشد، مگر تقوی و پرهیزگاری. این اصل یک مبدا پیوند معنوی است که همه ملل و اقوام در زیر پرچم اسلام با هم متحد می‌گردند. این پیوند معنوی ملل و اقوام با هم غیر از «انترناسیونالیسم پرولتری» است که برتری و آمریت مرکز واحدی را برای همه کمونیستها قائل شده است و عمل ضد مردمی و ضد میهنی را به این بهانه توجیه می‌کند.

مارکسیسم پس از پیروزی در انقلاب اکتبر، در اثر تبلیغات وسیع در میان ملل کشورهای مستعمره و وابسته، شور و شوقی بوجود آورد و عده‌ای از روشنفکران، مجذوب این تبلیغات شدند و با تعصبی جزم اندیشانه، هدفهای مارکسیستی را دنبال می‌کردند. باور به انترناسیونالیسم، باعث پشت کردن کمونیستها به خلق خود و منافع و مصالح خلق خود گردید. کمونیستها آسان به دامهائی افتادند که اگر نبود آن گمراهی و انحرافی که در اثر تبلیغ «انترناسیونالیسم» پدید آمده بود محال بود. کمونیستها وافق منافع و مصالح روزانه دیپلماسی شوروی حتی

از عقاید مورد توجه خودشان هم روی گرداندند و حتی با «فاشیسم» و «امپریالیسم» در دوران جنگ دوم جهانی و پس از آن وارد همکاری شدند.

در ایران همکاری حزب توده با «مصطفی فاتح»<sup>(۳۱)</sup> رئیس شرکت انگلیسی نفت در سالهای جنگ دوم جهانی، نمونه‌ای از این روش است. مارکسیسم به عنوان جریان سیاسی و اجتماعی، دز جوامع کشورهای جهان سوم بویژه در کشورهای اسلامی، امتحان بسیار بدی داده و مردود شده است. برای مردان و زنان این جوامع، بویژه جوامع مسلمان و از آن جمله ایران اسلام راستین که روش و زندگی و سیره امام خمینی مظهر کامل آنست، راهی است که پیمودن آن صلاح دنیا و فلاح آخرت را به همراه دارد. عمده‌ترین مختصات این راه به عنوان «راه الهی» اصلاح فرد و جامعه چنین است:

اول؛ باور به وحدانیت خداوند که علاوه بر گواهی فطرت و غریزه انسان، دلایل عقلی که از آن جمله در برهان وجودی معروف به برهان «صدیقین» بیان شده، مثبت و بیانگر یگانگی اوست. باور به دین اسلام که بین ادیان بزرگ، کامل‌ترین دین است و پیامبر بزرگ اسلام محمد بن عبدالله مروج و مبلغ و مبشر آنست. باور به اهل بیت طاهرش و در عمل و در قول، تجلی پاکی این دین و نمونه‌های ایثار و فداکاری در راه خدا و انسان است.

دوم؛ مبارزه با استثمار در جامعه علیه تضييع حق مستضعفان و اقامه قسط و عدالت اجتماعی.

سوم؛ مبارزه علیه استعمار در ایران و در سراسر جهان بسود توده‌های ضعیف و نیز مبارزه علیه دولتهای استکباری شرق و غرب به خاطر ضیافت استقلال واقعی ملت و رهائی از تبعیض و ظلمهای دولتهای بزرگ.



چهارم؛ مبارزه در راه تکمیل نفس انسانی بر اساس تقوا و عبادت، مراعات موازین اخلاق، ایثار و شهادت. رفع علل عینی و ذهنی که موجب گمراهی و گناه و خطا می شود تا انسان در راه خدا به خودآگاهی تازه ای برسد و اگر لازم آید، زندگی را قربتاً الی الله در راه هدفهای ایمانی خود فدا و رها کند.

این مبارزه ای است بزرگ و دشوار که هم دولت اسلامی و هم فرد مسلمان بدان ملزم و متعهدند، تا انسان مقام عظیمی که خلیفه الله علی العرض است نائل گردد. بر قائمه این اصول راهی گشوده می شود که در آن هیچ عایقی و سدی، مانع پیشرفت رهرو نیست و نتیجه اش فلاح و نجاح کامل است و از غرور پیروزی و یا دغدغه ناکامی و شکست مبرا است، زیرا در دین احدی الحسین، هر دو سمت آن در راه خداست.

انقلاب اسلامی در کشور ما «صراط مستقیم» را در احتراز از شرق و شرق زدگی و در احتراز از افراط سرمایه داری و از تفریط کمونیستی در ترکیب عبادت با سیاست و مبارزه با جهاد. در استفاده از غنای بی نظیر تاریخ اسلام و آگاهی هوشیارانه از تاریخ و تجارب ملل و اقوام دیگر با ترکیب سنن عالی اسلام با فرهنگ معاصر، بویژه در علم و فن میداند و تجارب سالهای اخیر جمهوری اسلامی، نشان میدهد که این راه، راه نجات مادی و معنوی و دنیائی و اخروی است.

هر نوع انحراف به چپ و یا به راست از این راه، ناچار به ناکامی می انجامد! این نتیجه گیری عام تاریخ ملل اسلامی در زمان ماست.

## سیری انتقادی بر مارکسیسم

- همانگونه که قبلاً اشاره شد، در این گفتار «فلسفه مارکسیسم» از دیدگاه یک تن از فرهیختگان و رهروان مارکسیسم، مورد نقد و بررسی قرار خواهد گرفت.

اگر چه این سلسله گفتار، در نوع خود به هیچوجه موضوعی نو و بدیع نیست و در این زمینه از جانب فلاسفه و اندیشمندان اسلامی، به حد کافی کتب و مطالب فلسفی نوشته شده است. ولی در عین حال، چون این بررسی انتقادی، توسط یکی از متفکران نظریه پرداز مارکسیسم انجام می گیرد، بدون شک باید از یک ویژگی خاص برخوردار باشد که در نوع خود قابل تعمق است.

بدون تردید، تحول فکری و فرهنگی در «احسان طبری» زمانی آشکار می شود که خود را در برابر ارزشهای واقعی انقلاب بازمی یابد. انقلابی که فریادش همه منبعث از دیدگاههای ارزشی و برخاسته از تعلقات معنوی و انسانی است. با ظهور انقلاب فکری و بر اساس بینش اسلامی، مفاهیم جهان بینی، فلسفه، منطق، علم، دیالکتیک، تضاد، حرکت و .... در ضمیر طبری تفسیری دوباره می یابد.

هم اینک آنچه که از نظر گرامی شما می‌گذرد، در واقع گزیده‌ای است از مصاحبه‌های احسان طبری، تحت عنوان سیری «انتقادی بر مارکسیسم» که در هشت قسمت گردآوری شده است.

در اینجا تلاش شده است که این مطالب به گونه‌ای مرتبط و یکپارچه در کنار یکدیگر قرار گیرد، تا خوانندگان گرامی با سهولت بیشتر، موفق به دریافت موضوع‌های مورد بحث در حیطه‌های مختلف شوند.

طبری: درود و سپاس به محضر امام امت و بنیانگذار جمهوری اسلامی، درود بر رزمندگان دلاور جبهه‌های حق علیه باطل و درود بر مردم شهیدپرور و بزرگوار ایران.

اینجانب احسان طبری، به سبب سکتۀ مغزی، در بیانم لکنت پدید آمده و حافظه و حضور ذهنم ضعیف گردیده است. لذا ناچارم نوشته خود را قرائت کنم، بدین سبب از بینندگان محترم پوزش می‌طلبم.

مطالبی که بینندگان و شنوندگان گرامی، استماع می‌نمایند، تحت عنوان «سیری انتقادی بر مارکسیسم» خواهد بود که در هشت بخش تهیه شده است.

اینک بخش اول این مجموعه، تحت عنوان مقدمه و یادی از شهید سعید، مرتضی مطهری به سمع و نظر شریفان می‌رسد.

جریان پریچ و خم تاریخ ایران، پس از برپائی انقلاب و استقرار جمهوری اسلامی، سمت و مسیری تازه یافت. جنبش اسلامی که بویژه از زمان زندگی «سیدجمال الدین اسدآبادی» کوشائی و پیکار خود را آغاز کرده بود، راه درازی را پیمود و سرانجام بر جریان‌های دیگر غیراسلامی، از جمله الحاد مادی سبقت جست و مدعیان را با همه زاد و توشه و ساز و برگ چند ده ساله‌اش، مغلوب و منهدم نمود و نصرت جهان‌بینی اسلامی را در جامعه تعمیم داد.

مارکسیسم، این عمده‌ترین ایدئولوژی الحادی، بیش از هفتاد سال

است که در جامعه ما رخنه کرده بود و به سبب خصلت دگماتیک و جزم گرایانه خود منشاء بسیاری از تقلاهای ناموفق و در نتیجه شکستهای مکرر گردید.

به گفته آگاهان، تاکنون شصت و دو سازمان مارکسیستی در جریان انقلاب اسلامی و در سالهای نخستین انقلاب، در این کشور بوجود آمدند که این شصت و دو سازمان مارکسیستی، بازتاب همان جریانات متعدد مارکسیستی در جهان بود که مخرج مشترک ایدئولوژی آنها، همان اسلوب «دیالکتیک مارکسیستی» و «الحاد ماتریالیستی» است.

این ایدئولوژی، بویژه در جامعه اسلامی، موجب انحصار فکری و انزوای سیاسی و اجتماعی این سازمانها شد و «حزب توده» که در میان این گروهها، دارای تشکیلات مفصل علنی و خفی و سوابق دور و درازی است، علاوه بر سوابق سیاسی-اجتماعی، در اثر وابستگی فکری و عملی به شوروی و بطور کلی به فرهنگ بیگانه، جنبه اصالت ایرانی را از دست داد. همه توجیه‌های مارکسیستی و سیاستهای توطئه‌گرایانه و ماجراجویانه حزب توده، افتخاری برای وی به بار نیاورد.

بطور کلی، همانگونه که در گفته‌های قبلی خود تصریح کردم، سرنوشت مختوم گروههایی که فاقد جهان‌بینی الهی و اسلامی هستند و در میان مردم ایران پایگاهی ندارند، گسستن از جامعه و سرسپردن به بیگانگان می‌باشد. سرنوشت نهائی همه گروههای مختلف از جمله؛ لیبرالها، مارکسیستها، منافقین و حزب توده نمونه‌های بارز آن است.

همانطور که قبلاً عرض کردم، مدتهاست که یک جریان بین‌المللی در شرق و غرب، در کار است تا آنچه از عهده آنها برمی‌آید علیه انقلاب اسلامی و جمهوری اسلامی انجام دهند و ضربت قاطع خود را وارد سازند. کلیه جریانهای سیاسی و عقیدتی که طی دهه‌های اخیر، در ایران ایجاد شده بود عملی خصمانه علیه اسلام و تحریف و مغالطه در آن بود

که البته سرانجام این تلاشها با شکست پایان پذیرفت. اینکه اسلام و تشیع به مثابه ایدئولوژی انقلابی در نتیجه پیروزی انقلاب اسلامی، چهره اصلی خود را پدیدار نمود، یک حادثه بی نظیر است که یک ایرانی و یک مسلمان نمی تواند نسبت به آن بی طرف باشد.

ایدئولوژی اسلامی، از جهت دینی و عبادی، دارای منزّه ترین و خالصانه ترین محتواست و از سوئی دیگر از جهت سیاسی و اقتصادی، بهترین پاسخ برای نیاز بشر، بویژه مستضعفین می باشد. انقلاب اسلامی، انقلابی است مورد علاقه مردم و ایدئولوژی آن مورد علاقه تمام کسانی است که در آویختن ایمان دینی و اعتقاد صالح سیاسی را شیوه خود کرده اند. در واقع این انقلاب، انقلابی است الهی و مردمی و از جهت این خصیصه در تاریخ بی سابقه است.

زیرا مشیت الهی، بدست مسلمانان انقلابی به منصه ظهور درآمده است. مکتب اسلام در جریان انقلاب اسلامی، پرچم ظفرمند جنبشی عظیم است که مانند آن دیده نشده است. امواج خروشان مردم از هر طبقه و از هر قشر در زیر گلوله باران دشمن، دژ استبداد و استعمار را فرو ریخت و بساط کهنه و پوسیده ستم شاهی و وابستگی را برای ابد به گورستان تاریخ سپرد.

در پرتو رهبری امام خمینی، جمهوری اسلامی تأسیس یافت و نهادهای انقلابی مردم با تأیید رأی مردم پدید آمد. دامنه فراگیری این انقلاب شگفت و درجه فداکاری و ایثار خواه در انقلاب، خواه در جنگ، خواه از طرف مردم، خواه از طرف مسئولین انقلاب، همانندی در تاریخ ندارد. اصول مذهبی و سیاسی - اجتماعی انقلاب اسلامی، مانند ولایت فقیه، جمهوری اسلامی، مجلس شورای اسلامی، نبرد علیه استکبار جهانی، حمایت از مستضعفین جامعه، اصل نه شرقی و نه غربی و دفاع از استقلال کشور، تا حد جانفشانی مورد پشتیبانی قاطبه مردم و حمایت

نوجوانان تا سالخوردگان میهن قرار گرفته است.

تمام این واقعیات، اثبات بی‌بربرگرد اسلام و محو زوال مقنع نظریات مخالف آن، بویژه مارکسیسم است. در زمینه مارکسیسم، اکنون نزدیک به صد سال است که اسلام، در جهت نقض و رد آن عمل می‌کند و بهترین نتیجه‌ای که در عمل بدست آورده این است که مارکسیسم در جامعه ایران، حیثیت خود را از دست داده است.

درباره نقد تئوریک مارکسیسم، آثار پرمضمون و باارزشی از جانب دانشمندان مسلمان، از جمله «شهید آیت الله مطهری» تألیف شده است. لذا، مسئله مطروحه در این گفتار ابداً تازگی ندارد.

در این آثار به مسائل مربوط به جهان بینی مارکسیستی پاسخ داده شده و بویژه توجه مخصوصی به مسئله تضاد مارکسیستی معطوف گردیده است. این توجه زیاد به مسئله تضاد، ناشی از اهمیتی است که خود مارکسیسم برای تضاد قائل شده و آن را «هسته دیالکتیک» می‌نامد و خودزائی و خودآفرینی ماده را بوجود تضاد در آن مربوط دانسته است.

فلسفه الهی در جستجوی یافتن استدلال بنیادی علیه مادی‌گرایی و الحاد، به رد تضاد، اهتمام می‌ورزد و به بررسی مسئله تضاد، بطور اعم خطای مخلوط کردن آن با تقابل و تضاد منطقی محدودیت، تأثیر تزاخم و تخالف در طبیعت، که مادیون تضاد را به آن معنا بکار می‌برند اهمیت و نقش عامل توصیه‌گر در عالم وجود به جای عامل تضاد آورد، اهمیت نقش تضاد خارجی و محیط خارجی در رشد و تکامل در قیاس با نقش تضاد داخلی دامنه محدودیت اصل «نفی در نفی» و کاربرد به اصطلاح مثلث هگل تز، آنتی تز و سنتز در عرصه تاریخ بشر و غیره و غیره توجه کرده است.

علاوه بر این آثار، یک سلسله تألیفات و مؤلفات فلسفی در زمینه فلسفه اسلام در این اواخر قرائت کردم که مرا با ظرایف فلسفه و منطق

اسلامی، بویژه «فلسفه صدرائی» آگاه‌تر ساخت. تا آن موقع تصور من این بود که در مغز و درون مایه خویش، جز اقتباس موضوعی از ارثیه یونان، اعم از متفکران یونان باستان و یا متفکران دوران «هلنیستی» نبوده است. بویژه سقراط، افلاطون، ارسطو و امثال آنها هستند که چهارچوب و وضع مقولات و احکام اساسی منطقی و فلسفه سلامی را پدید آوردند.

مطالعه این آثار، خطا بودن این پیش‌داوری را ثابت کرد و معلوم شد فارابی، بوعلی سینا، غزالی، ابن رشد، محی‌الدین عربی و سهروردی تا برسیم به قطب‌الدین شیرازی، میرداماد و صدرالمؤمنین دهها و دهها مقوله جدید فلسفی و منطق، مسائل نو و راه‌های نو فلسفه اسلامی، از سوی فلاسفه اسلامی پدید آمده است.

از فلسفه به معنای اخص این مسئله گذشته، بر اساس معارف قرآنی، که عموماً ریشه اساسی تفکر اسلامی است و نیز احادیث نبوی و مأثورات علوی در کلام، عرفان و اصول فقه، نبوغ اندیشمندان اسلامی طرح و شرح شده است و در برخی از مسائل فلسفه و منطق جدید و معاصر، بویژه از فلسفه انتقادی «امانوئل کانت»، فلسفه «آنالیتیک آنگلو‌ساکسون»، فلسفه «انگلستان و آمریکا»، منطق «سمبولیک معاصر»، فلسفه «دیالکتیک هگل و مارکس»، فلسفه «فدال»، یعنی فلسفه و منطق حالات قضایای منطقی، فلسفه اسلامی از همه پیشی گرفته است.

تصور پیشین من این بود که فلسفه اسلامی تا حدی در حصار منطق ارسطویی و بازی با مقولات و قضایای آن محصور مانده و گاه دچار لفاظی شده و از بررسی تجربه واقعیت طبیعی و اجتماعی جدائی گرفته است. ولی بعداً معلوم شد که این قضاوت، از کنار هدف می‌گذرد و به ارزش‌والای معارف منطقی و فلسفی اسلامی، در کل کم بها داده شده است.

اکنون چیزی در چنتای عمر من، برای مطالعه تفصیلی معارف بسیار

وسیع اسلامی، باقی نمانده و دو سکتۀ مغزی و قلبی توان مرا، سخت کاهش داده است. تا آنجا که قدرت اندک من اجازه میدهد، میکوشم تا گذشته را جبران کنم. با همه اهمیت و سودمندی بحث‌های انتقادی که از طرف مؤلفان محترم اسلامی، دربارهٔ مارکسیسم انجام گرفته، همه این انتقادات در واقع انتقاداتی از برون حصار مارکسیسم است. اکنون این گفتار را یک تن از درون حصار مارکسیسم به انتقاد می‌گیرد و اگر مطلبی در اینجا تازگی داشته باشد، فقط در این نکته است؛ در بروز این برخورد انتقادی من به مارکسیسم. نوشتار غنی ضدمارکسیستی، به فارسی که یا تألیف شده و یا ترجمه گشته تأثیر داشته و از میان همه مؤلفان بویژه نام «شهید مطهری» را برجسته می‌کنم و به همین جهت، این گفتار را به نام وی اختصاص می‌دهم و وظیفۀ خود می‌دانم که چند سطر دربارهٔ این شخصیت روحانی و عالم و فیلسوف مسلمان بیان کنم.

یکی از چهره‌های روشن و جذاب، در میان روحانیون مبارز مسلمان که تحول ژرف انقلاب اسلامی، برجستگی فرهنگی و اجتماعی او را سخت نمایان ساخت، «آیت الله شهید، شیخ مرتضی مطهری» است که باید او را از احیاگران جهان‌بینی و ایدئولوژی اسلامی در عصر حاضر شمرد. پس از قریب پنج سال و اندی که از عمر شور و حادثۀ انقلاب اسلامی می‌گذرد، اینجانب پس از مطالعه متنوع و غنی و آموزنده نوشته‌های «شهید مطهری» نه تنها او را شناختم، بلکه نقش او را در تبلیغ و ترویج اسلام و تشیع و رد نظریات الحادی، از جمله مارکسیسم و مبارزه با غرب‌زدگی و شرق‌زدگی و در دفاع از اصالت و کیان اسلام و معارف اسلامی در حدی که زمان معاصر، آن را ضرورت می‌سازد، بدرستی سنجیده‌ام.

شهید مطهری، با دقت و صحت وجدان آگاه اسلامی، با توجه به لزوم تنظیم همه جانبه مواضع و موازن جهان‌بینی اسلامی، از مسائل کلی



فلسفی گرفته، تا مطالب علمی و مسائل زندگی جاری، تمام مجموع آنچه را که در برابر یک انقلاب عظیم اسلامی طرح بود بررسی کرد و بر اساس معارف مدون اسلام و تشیع، حل آنها را به میان گذاشت و اسلام به اصطلاح خوارجی عصر امروز را با شدت افشاء نمود و خلاء بزرگی را با تلاش خستگی ناپذیر خود پر ساخت.

در جامعه ایران، بلافاصله پس از انقلاب اسلامی، بطور عمده سه ایدئولوژی با هم در نبرد بودند:

اول؛ ایدئولوژی ملی گرایانه لیبرالها، با قبول یک اسلام منطبق با اصول و اسالیب خودشان.

دوم؛ ایدئولوژی مارکسیسم، با نفی دیانت بطور اعم و اسلام بطور اخص.

سوم؛ ایدئولوژی اسلامی که معنای راستین آن در خط امام تجلی می‌کند.

داستان تنازع و اختلاف این سه جریان مفصل است و نتیجه آنکه، اسلام صحت و اصالت و متقنیت خود را مبرهن کرد. چرا؟ چون اسلام هزار و چهارصد سال است که روح جامعه ما با رنج سرشته شده و هیچ ایدئولوژی غربی و یا شرقی، آن نفوذ و رسوخی را نکرده است که اسلام کرده است. آثار شهید مطهری، در این معنا دلیل و برهان صادقی است.

مثلاً؛ کتاب «عدل الهی» را در نظر بگیریم که متضمن یک عده مسائل کلامی، انسانی و اخلاقی است. در این کتاب مباحث مربوط به عدل الهی در رابطه با مالکیت علی الاطلاق خداوند و تحریف عدل از این دیدگاه‌ها و حل معضل دیرینه تبعیض‌های اجتماعی و مسئله شرور و مصائب از نظر عدالت پروردگار و مسئله مرگ انسان و مجازات اخروی و مسئله شفاعت و نیز مسئله ایمان و رابطه‌اش با عمل صالح و غیره مطرح شده است و ضمن بحث، زنده بودن مسائل و پیوندش با فرهنگ فلسفی، عرفانی و

ادبی ایران در طی قرن‌ها، حل معقول و منطقی و درعین حال شرعی و دینی آن روشن می‌گردد.

غرب‌زدگان و شرق‌زدگان نیز، برخی از این مسائل مورد بحث را مطرح می‌کنند. بویژه تحت عنوان سرشت و سرنوشت انسان در رد مارکسیست‌ها، جستارهایی همانند وجود دارد. ولی طرز ادای حقیقی این مطالب در نزد ایشان نشان می‌دهد که از سنت اسلامی و ایرانی مجزا است و گوئی این امت پربار، دربارهٔ چنین مسائلی نیندیشیده است و اگر از گنجینهٔ تشیع و اسلامی و ایرانی، افکاری بصورت شعر و یا نثر وام بگیرند عاری است. زیرا از بنیاد و ریشهٔ دینی برکنده شده و یا در تفسیر آن مقولات استقراضی، دخالتی در خلاف مراعات اصالت انجام گرفته است.

مثلاً؛ حافظ را بدون اشارات عرفانی و کلامی و دینی، بر اساس ادراک امروزی خود تشریح می‌کنند. در هر جا که شهید مطهری از این باب سخن می‌گوید، اعم از آنکه چه مطالب مشخصی در میان باشد، بانگی است برخاسته از ژرفای دل و اندیشه در تاریخ اسلام و ایران و پاسخگوی مطالبات عصر ما.

دو اشکال در مقابل یک اندیشه پرداز و متفکر واقعی وجود دارد، تا او بتواند نقش مبلغ و مروج انقلاب اسلامی را که امام خمینی، آن را رهبری کرده است ایفاء و جهان بینی و ایدئولوژی چنین جنبشی را بدون اخلال در اصالت و کیان آنان تنظیم نماید.

اشکال اول آنست که مروج باید به عنوان مروج معارف غنی و کهن پرشاخه و دقیق اسلامی سخن بگوید و در فقه و اصول منطق و حکمت الهی و کلام و عرفان و ادب و اخلاقیات و تاریخ و تفسیر صلاحیت بیان، عقیده‌ای سنجیده داشته باشد. این کاری است دشوار و کوشش طلب. مثلاً؛ تنها در رشتهٔ فلسفه و معارف اسلامی کتابخانهٔ وسیعی از متون

عرضه میدارد، که نه تنها معرفت آنها واجب است، بلکه این شناخت منابع هم باید به آن حدی برسد که قدرت احتجاج و بیان‌گزینشی و تعیین تعادل و تراجیح و آنچه باید گفت و آنچه نباید گفت پدید شود. بناکردن فلسفه اسلامی، بر بنیاد ارثیه فلاسفه اسلامی، از «الکندی» گرفته تا «علامه طباطبائی» بویژه در دوران انقلابی ما، رفتن با این تجهیزات معنوی به نبرد و چالش با مدعیان دیگر، کاری است هم صعب و هم پر مسئولیت و هم ظریف و موشکافانه.

اشکال دوم؛ آشنایی با فلسفه گسترده و سامان‌یافته غربی، به قدرت مباحثه و نه از روی بی‌اطلاعی و از طرقی غیر از طرق اغنائی با کسانی برای مثال؛ دکارت، لایب‌نیتس، کانت، هیوم، هگل، مارکس، برسون، راسل، سارتر، کواپن و نظایر آنها و یافتن نقاط رد و قبول در میان نظریات آنان، به نحوی که طرح فلاسفه نامبرده عامیانه و سفسطه و مغلطه‌آمیز نباشد و رد آنها با دقت انجام گیرد و نکات پذیرفتنی با اعمال نظر پذیرفته شود.

مابین دستگاه فلسفی اسلامی و دستگاههای دیگر فلسفی، هرگاه لازم و ضرور شود، نوعی تعاطی و تبادل افکار و نه التقاط مکتبی، انجام گیرد. اجرای این وظیفه می‌تواند به نحو مسئله‌آمیز به عنوان یک فیلسوف منفرد، دور از هیاهوی جامعه و غوغای آن انجام گیرد و به اصطلاح، بحث جنبه مطلقاً آکادمیک داشته باشد.

«حاج ملاهادی سبزواری» نشان می‌دهد، مسلمان جنگاور و مبارزی است که تمام موضع‌گیری او در دفاع از اسلام و همه معارف قرآنی صورت گرفته و یک جمله از همه آثار پرفکر خود نگفته است که از کنار معرکه باشد.

با به پای امام در مکتوبات و تغییرات خود، هدفهای انقلاب اسلامی را روشن کرد. شهید مطهری مؤید فلسفی و ایدئولوژیک، خط امام را بیان

کرده است. بدون هیچ پرده‌پوشی و سازشکاری غیراصولی، کل معتقدات اسلام را از ذات وحدانی واجب‌الوجود و وحدت ذاتی و صفاتی و افعالی آن گرفته تا جهان که در صورت خداوند، مراحل طبیعی، اجتماعی، مادی و معنوی خود را طبق سنن الهی و قوانین علیت و سببیت طی می‌کند و با توصیف و دفاع، نقش پرشکوهی از ماوراءالطبیعه تا طبیعت و انسان ترسیم می‌نماید. کلام منقح و از جهت بیان فصیح و روشن و عبارات از فارسی سرشار است. از شرار و شور مروج و معلم مدعی چالشگر و باعث همین جوش درون است که شهید مطهری را در عرض قریب بیست و پنج سال کار تألیفی به نگارش بیش از چهل کتاب و جزوه الهام بخشیده است و اگر دست جنایتکار ضدانقلاب، رشته عمرش را نابهنگام نمی‌گسست، در این دوران الهام‌بخش، آثار نو به نوئی پدید می‌آورد. در این آثار در پشت پرده متانت و دقت، در هر جمله و کلمه بانگ تپش قلبی مؤمن و شیفته خداوند و مشتاق انقلاب اسلامی را می‌توان شنید. یکی از مباحث نقدی که «شهید مطهری» در کتابهای خود، مانند: «اصول فلسفه و روش رئالیسم»، «عدل الهی»، «علل گرایش به مادی‌گری»، «انقلاب مهدی (عج) از دیدگاه فلسفه تاریخ»، «مقدمه‌ای بر جهان بینی اسلامی»، «شناخت قرآن»، «حق و باطل»، «جامعه و سنت»، «مقالات فلسفی» و «مارکس و مارکسیسم»، درج کرده است. بررسی افکار فلسفی و اقتصادی و اجتماعی «کارل مارکس» و «فردریش انگلس» و بطور کلی مارکسیسم است.

الحق که برخورد فکری با مارکسیسم، در دفاع از جهان بینی اسلامی و نشان دادن تناقض آن ایدئولوژی با اسلام و اصولاً تباین و تقابل احکام، دو نقطه نظر از هیچ رویارویی منطقی و بیان استدلالات تفصیلی و تحلیلهای مقنع، خودداری نشده است و در عین حال، گرمای عاطفی که مقابله با یک ایدئولوژی الحادی در یک مروج مؤمن اسلامی برمی‌انگیزد، مانع آن

نشده است که نظریات را خونسردانه مورد نقد قرار دهد.

در مدت کوتاهی که از انقلاب اسلامی گذشت، مطهری به حق منادی برجسته آن شناخته شد و به برکت انقلاب اسلامی و بلندآوا بودن این رعد زمین‌گیر، بانگ «مطهری» دم به دم نافذتر گردیده و به دلها و مغزها راه یافته است. در یک کلام او اسوه و نمونه یک روحانی اصیل است که نه تنها روحانیون جوان، بلکه همه جوانان مسلمان باید او را در باور چشم خود قرار دهند!

در پایان سخن باید بگویم، بازداشت من موجب شد که اینجانب با شخصیت فکری «شهید مطهری» بخوبی آشنا شوم و از اندیشه سترگ این متفکر بزرگ اسلام فیض گیرم. حق است کلام قرآن مجید که می‌فرماید: «عسی ان تکرهوا شیئاً و هو خیر لکم»

به همین جهت، بیان این وجیزه که در انتقاد از «فلسفه مارکسیسم» است، نیم‌نگاهی از سیما و بیانی از نقش تاریخی «علامه شهید» را در مقدمه به عنوان سپاس و شکرگزاری ضرور شمردم.

## سیر جهانی مارکسیسم

- در این بخش از گفتار به هیچ روی، سخن از نقد پنداشت‌ها، ساختارها، جاذبه‌ها و باورهای پندارگرایانه مارکسیسم در عرصه جهان و جوامع سوسیالیستی نیست.

بلکه برعکس، تلاش شده است، تا با نظری جدی و بدور از بافته‌ها و تصورات ذهنی، نگاهی داشته باشیم بر روند تاریخی و سیر جهانی مارکسیسم.

به همین منظور در این بخش از صاحب، آقای طبری ضمن غور و بررسی در تاریخ پرفراز و نشیب یکصد و چهل ساله مارکسیسم، مطالبی را تحت عنوان «سیر جهانی مارکسیسم» ارائه خواهند نمود.

طبری: مارکسیسم یا دقیق‌تر بگوئیم «مارکسیسم - لنینیسم» به عنوان ایدئولوژی کمونیسم، اکنون در عرصه پهناوری از جهان، عقیده‌ای حاکم و مسلط محسوب می‌شود. ولی اینک، پس از گذشت قریب به یکصد و چهل سال از عمر مارکسیسم، یعنی از سال ۱۸۴۸ که طی آن «مانیفست حزب کمونیست» به قلم «مارکس و انگلس» انتشار یافت، تا به امروز این نظریه سیر پرفراز و نشیب و تند پیچ‌های فراوانی را طی کرده است و

سرور با وجود وحدت، عنوان مارکسیسم به چند پاره جداگانه و گاه با تفسیرهای متضاد تقسیم شده است.

مسکو و پکن، بلگراد و پیونگ یانگ، هانوی و بخارست، تیرانا و هاوانا، هر کدام نوای دلخواه خود را بر تنبور مارکسیسم می نوازند که در برخی موارد مثلاً «مسکو و پکن» این نوا سخت ناساز و متناظر است، که این اوضاع وضع جنبش‌های حاکمه و دوستی مارکسیستی است. آنچه که به جنبش غیردولتی مربوط می شود، یعنی احزاب کمونیست که خود را احزاب برادر می خوانند، دچار شدیدترین تفرقه اختلافات ایدئولوژیک هستند و پیدایش «اروکمونیسم» یعنی کمونیسم احزاب اروپای غربی، خود نمونه‌ای است از این جریان.

بنیانگذار مارکسیسم، کارل مارکس در سال ۱۸۱۸ متولد شده بود و در سال ۱۸۸۳ در سن شصت و پنج سالگی درگذشت. او و دوستش «فردریش انگلس» متولد سال ۱۸۲۰ و متوفی ۱۸۹۵، مشترکاً فعالیت شدید و وسیعی از جهت انتشاراتی و سیاسی داشتند.

مارکس در یک خانواده مرفه یهودی که مسیحیت را پذیرفته بود زاده شد. همسرش خواهر وزیر کشور «پروس» در یکی از ارتجاعی ترین ادوار بود، ولی مارکس در اثر جدا شدن از خانواده خود و همسرش، بهره‌ای از رفاه ندیده بود. بخصوص دوازده سال آخر عمرش را با کمکهای مالی دوستش «انگلس»، زندگی خود و همسر و سه دختر و خدمتکارش را در شهر لندن اداره می کرد. علیرغم تهمت دشمنان از جمله دکتر «فوکت» در مورد انتساب برداشت کمک مالی مهاجران، مارکس صرفه جویانه در اثر کمک مالی انگلس می زیست.

در عوض، انگلس فرزند کارخانه دار بسیار متمولی بود. پدر انگلس با شریک خود، کمپانی «انگلس اند هرمن یونی لی می تد» را که در منچستر دایر کرده بود، انگلس در این کمپانی کار می کرد و به اندازه کافی عایدی

داشت که خانواده شش نفره مارکس را نگاهداری و سرپرستی کند. او بود که مارکس را بجای بررسی فلسفه به مطالعه اقتصاد تشویق کرد و در نتیجه کوشش او کتاب «کاپیتال» بوسیله مارکس تألیف شد.

درباره کمک مالی انگلس به مارکس، «لنین» چنین نوشته است؛ «اگر کمک دائمی و فداکارانه انگلس به مارکس نمی بود، مارکس نه تنها نمی توانست کتاب «سرمایه» را به انجام رساند، بلکه فشار فقر و نداری او را نابود می ساخت.»

بطور کلی، زندگانی مارکس و انگلس به سه دوره تقسیم می شود: دوره اول که مربوط می شود به دوران نضج تدریجی بینش مارکسیسم که تا اوایل سال ۱۸۴۸ ادامه می یابد. اما از این تاریخ به بعد، دوره دوم زندگانی آنها آغاز می شود.

در سال ۱۸۴۸ در فرانسه و آلمان و برخی دیگر از کشورهای اروپای غربی و مرکزی، انقلابهایی روی داد. در این سالهاست که مارکس و انگلس، جمع بست اندیشه های سالیان قبل را در اثر معروف خودشان بنام «مانیفست حزب کمونیست» عرضه داشتند.

مارکس و انگلس از هگل گرایی چپ، که بین جوانان دانشگاهی آلمان طرفدارانی داشت گسستند. نمایندگان معروف این جریان برادران «بائتر» یعنی «ادگار و برنوبائتر» بودند. مارکس و انگلس پس از گسستن از برادران بائتر، به «فوئر باخ» متمایل شدند و ماده گرایی و ماتریالیسم «فوئر باخ» را با وجد و شوق تأیید کردند و سپس در یک سیر پر تلاش، سرانجام به عقاید مستقل خود در کمونیسم رسیدند.

عنوان کمونیسم و اصول عقاید این مکتب کهنه است. برخورد مارکس و انگلس به این نظریه تلقی مبتکرانه ای بود، ولی ضمناً جنبه التقاطی شدید داشت. وقتی این دوران به نتیجه نهائی خود می رسد، مارکس و وانگلس اسلوب دیالکتیک را از «هگل» و ماده گرایی ماتریالیسم و نفی



مذهب را از «فوئر باخ» و معتقدات سوسیالیستی و کمونیستی را از «سن سیمون» و «فوریه» و «اوئن» اخذ کردند و آنها را در ترکیب متحدی گرد آوردند. انگلس اعتراف می‌کند که تأثیر «سن سیمون و فوریه و اوئن» در پیدایش مارکسیسم عمیق است. او می‌نویسد؛ کمونیسم هرگز فراموش نمی‌کند که روی شانه‌های «سن سیمون و فوریه و اوئن» قرار گرفته. یعنی سه تفکری که علیرغم پنداری و تخیلی بودن آموزش آنان به بزرگترین عقول همه زمانها متعلق هستند. به مقدار بی‌شماری از آن مطالبی که ما صحت آن را امروز اثبات می‌کنیم، آنها در آن موقع به شکل راهیانهای پیش بینی کردند.

دوره سوم که از سال ۱۸۴۸ تا به سال ۱۸۷۱ ممتد می‌گردد. در این سال یعنی سال ۱۸۷۱ انقلاب «کمون پاریس» واقع می‌شود که با شکست فاجعه آمیزی خاتمه می‌یابد. این دوران، سالهای کار و کوشش مارکس و انگلس محسوب می‌شود.

بطور کلی، این دوران را به دو مرحله تقسیم می‌کنند: مرحله اقامت آنها در فرانسه و مرحله اقامت آنها در آلمان.

مارکس و انگلس، در سپتامبر ۱۸۶۳ در لندن یک مجمع بین‌المللی موسوم به «اتفاقیه بین‌المللی کارگران» را با همکاری سوسیالیست فرانسوی «پروودون» و آنارشویست روسی «باکونین» تأسیس می‌کنند. ولی این اتفاقیه بین‌المللی کارگری، مرکز شدیدترین و مغشوش‌ترین تفرقه و مبارزه بین «پروودون» و «باکونین» از یک سو و «مارکس و انگلس» از سوی دیگر میشود. پس از شکست «کمون پاریس» بدست دولت ارتجاعی «کیف» که در «ورسای» منزل داشت، «بین الملل اول» نیز در سال ۱۸۷۱ در همان سال اول منحل شد.

در این بیست و سه سال پرشور و پرجوش، «مارکس و انگلس» انبوهی مقالات و جزوات و کتب، درباره تحلیل و استنتاج انقلابات فرانسه و

آلمان در سال ۱۸۴۸ و انقلاب «کمون پاریس» در سال ۱۸۷۱ و مناظرات و مشاجرات هفت ساله «بین الملل اول» نگاشتند.

در این نوشته‌ها، فقط نقطه‌نظرهای خود را بر اساس واقعیات تاریخی مبرهن می‌سازند و از این حوادث نتیجه‌گیری می‌نمایند، ولی عملاً از این جمع‌بندی حاصلی بدست نمی‌آید. درست است که سنن الهی در تاریخ تبدیل‌ناپذیرند ولی در تاریخ و در جریان تصادم و جریان خود، مرتباً شکل تازه‌ای بخود می‌گیرد و اگر سخن با امر نو و غیرمترقب همراه است و تجربه‌های کهن ثمری اندک بار می‌آورد.

دوره سوم، سالهای فکری است تا عمل. در این دوره مارکس و انگلس به کار مستقل خود ادامه می‌دهند. انتشار جلد اول «سرمایه» اثری مفصل بود که احکام آن در برخی از مقالات و جزوات مارکس و نیز انگلس شناخته شده بود. آثار مهم انگلس مانند؛ «آنتی دورینگ» یا آقای دورینگ علم را واژگون می‌کند؛ «لودیک فوئر باخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان»، کتاب «منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت» و کتاب «دیالکتیک طبیعت» مربوط به این دوره کار فکری است.

انگلس در اثر «قریحه مبلغ کتب جدید» به علت نوع دوستی او در ارائه مسائل از سوئی، مارکسیسم را با نوشته‌های خود غنی کرد و آنها را منظم ساخت، ولی از سوی دیگر در همه جا دیوارها و جدارهایی از جذمیات ساخت و آنچه مارکس از آن هراسان بود، یعنی سیستم‌سازی بدست انگلس و باید گفت که با تصویب شخص مارکس عملی شد.

این دوران ضمناً از کار عملی و سازمان‌گری نیز خالی نیست. مارکس و انگلس با همکاری «لاسال» که در جنبش کارگری آلمان نفوذی داشت و نیز با همکاری سوسیال دمکراتها کوشیدند تا در جنبش سیاسی و کارگری نفوذ یابند. تا اینکه در سال ۱۸۸۳ مارکس در زمان غروب و افول انقلابها در اروپا و آلمان در می‌گذرد. چند سال دیگر انگلس از توفیق

بیشتر مارکسیسم درباره اروپا سخن می‌گوید، ولی سرانجام در سال ۱۸۹۵ در سن هفتاد و پنج سالگی به سرطان مری مبتلا و می‌میرد.

بدین سان، زندگی «مارکس و انگلس» درگیرودار ساختن و پرداختن بسط و گسترش ایدئولوژی کمونیسم، درهم پیوستن و گسترش ایدئولوژی کمونیسم، درهم پیوستن ناموفق نازسازها، در جنبشهای مختلف سوسیالیستی می‌گذرد. آن هنگام که دولتهای اروپائی و ایالات متحده آمریکا در خیال استیلاء جوئی در آسیا، آفریقا، آمریکای لاتین و اقیانوسیه سر از پا نمی‌شناختند، آنها ساده‌اندیشانه می‌پنداشتند که می‌توانند با برانگیختن شورش کارگری، شیطان زرد سرمایه را از تخت فرعونیت فرود آورند ولی نصیب آنها حرمان بود. آنها زندگی اجتماعی را با وضع طبیعت که قوانین در آن مکرر و همانند است، اشتباه گرفته بودند.

پس از مارکس و انگلس، مارکسیسم در جنبش «سوسیال دمکراتیک» اروپائی ریشه دواند و بر اساس این ایدئولوژی، بین الملل یا «انترناسیونال دوم» تأسیس گردید. ولی تحت تأثیر اندیشمندان معروفی چون «برنشتاین» و «کائوتسکی» طولی نکشید که «اپورتونیسم» و فرصت طلبان به اصطلاح منحرف، در این بین‌الملل سیطره یافت. تا اینکه «انترناسیونال دوم» با ظهور «لنین» و بویژه پس از موفقیت لنینیسم یا بلشویسم در انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، روسیه دچار بحران شدید می‌شود. (۳۲)

البته «انترناسیونال دوم» زندگی خود را تحت عنوان «انترناسیونال سوسیالیستی» ادامه می‌دهد و مابین سوسیالیستها و سوسیال دمکراتها از یک سو و کمونیستها از سوی دیگر تا مدتها شدیدترین تضادها و حتی دشمنی حکمفرما بود. حتی در دورانی، از جانب کمونیستها، سوسیالیستها به عنوان سوسیال خائن و سوسیال فاشیست و امثال آن متهم بودند و آنان را به عنوان عمال بورژوازی در داخل جنبش کارگری می‌شناختند. اخیراً کوشش می‌شود تا بین انترناسیونال دوم و سوم، وجوه

توافقی در مسئله صلح و دیگر مسائل جهانی جستجو شود. ولی آزمایش به اصطلاح اپورتونیستی سوسیالیستها و سوسیال دمکراتها در هیچ جا نتوانست آرمانهای اعلام شده را تحقق پذیرد.

در عصر ما نمونه عمل «ویلسون‌ها، برانت‌ها، اشمیت‌ها، میتران‌ها، سوارتش‌ها و نی‌نی‌ها» به اندازه کافی گواه شیوه این ناکامی‌هاست. سیاست آنها با همه مفاسد و با همه کبائر، نوعی نسخه بدل از سیاست امپریالیستی است.

چنانکه گفتیم، «لنین» پس از آنکه در عرصه عمل سیاسی ظاهر شد، از همان آغاز لحن دیگری داشت. همین تلقی ویژه او بود که وی را از «کائوتسکی» در بین‌الملل دوم و از «پلخانف» در بخش روسی این بین‌الملل جدا کرد و سرانجام او را در مقابل رهبری رسمی بین‌الملل قرار داد.

لنین درک کرده بود که ایدئولوژی مارکسیسم به آن تعبیری که تئوری پردازان سوسیال دمکراسی آن را ارائه می‌دهند، در روسیه برای تصرف قدرت حاکمه، افزار مساعدی نیست. بویژه اینکه، او تصرف قدرت حاکمه را هدف عمده خود قرار می‌داد. مسلم است که لنین در تنظیم تصور انقلابی خود، فقط تحت تأثیر مارکس و انگلس نبود و دیگر پیشتازان انقلابی روسیه، مانند «گرتسن، چرنیشفسکی، باکونین، لاوروف، تکاچف» و غیره در اندیشه و عمل او تأثیر داشتند.

در همان آغاز فعالیت سیاسی، در جریان سوسیال دمکراسی روسیه، روح عملی لنین و اسلوب آزادی و «ولوتاریسی» لنین آشکار می‌شود. «استالین» در کتاب «اصول لنینیسم» دو خصیصه برای اسلوب عمل و شیوه عملی ذکر می‌کند. اول دامنه دوربرداری روسی و دوم کاربری آمریکائی.

کاربری آمریکائی چیزی است که در فلسفه آمریکائی از طرف «پیرز،

ویلیام جیمز و دیوپی» پراگماتیسم نامیده شده است که برای لنین سخت نمونه وار و شاخص است. «پراگما» یعنی موافق مصلحت و سود روز عمل کردن و نه تخصیص که در نزد مارکس، عمل در سمت بزرگ تاریخی است.

«پراگما» واژه ای است که درک اعمال تردهستانه لنین را بهتر توضیح میدهد. لنین با شباهت زیادی در تئوری انقلابی با «تکاجف بلانکیست» داشت. نظریاتی که تکاجف در سال ۱۸۷۵ - ۱۸۷۴ قبل از سفر به سوئیس، طی مقالات و جزوه‌هایی آنها را تقریر کرده بود، بعداً در طرز فکر و عمل لنین اثر گذاشت. این مطلب را خود لنین اعتراف می‌کند و قبول می‌نماید که این تأثیر را تصریح کرده است.

تکاجف یکی از انقلابیون معروف روسیه در سده نوزدهم، به بلانکیست و شاگرد چرنیشفسکی و یکی از «ناردونیکهای مبارز» در سال ۱۸۷۵ در بیان نقش اقلیت انقلابی به اجرای انقلاب چنین نوشت:

«اما یک انقلاب واقعی تنها از یک طریق ممکن است، یعنی از طریق تصرف قدرت حاکمه بدست انقلابیون. به عبارت دیگر، فوری‌ترین و مهمترین وظیفه انقلاب، تنها سرنگون ساختن حکومت و تغییر دولت محافظه کار کنونی به یک دولت انقلابی است. ایجاد یک حکومت، تنها به معنای حصول یک انقلاب نیست، این تنها یک پیش درآمد است. انقلاب را یک حکمت انقلابی عملی می‌کند بدین ترتیب که از سوئی، تمام عناصر نهادهای محافظه کار و ارتجاعی را ریشه کن می‌سازد و کلیه مقرراتی را که مانع تحقق مساوات و اخوت انسانهاست ملغی می‌دارد و از سوی دیگر، چنان نهادهائی را برقرار می‌کند که تکامل این اصول را تصحیح نماید.»

تکاجف سپس ادامه می‌دهد: «انقلاب اقلیت، با رهاشدن از یوغ ترس و ترور، شرایطی را فراهم می‌سازد که خلق، تمام نیروی خلافت خود را

نمایان میسازد. این اقلیت انقلابی با پشتیبانی حکومت انقلابی، با ادارهٔ ماهرانهٔ آن در راستای امحاء دشمنان انقلاب، دژ حکومت کهنه را خرد می‌کند و این حکومت را از وسائل دفاع و واکنش محروم می‌سازد و سپس با استفاده از قدرت حاکمه به اجرای تدریجی اندیشه‌های کمونیستی دست می‌زند.»

چنین است تئوری تک‌جف دربارهٔ اقلیت انقلابی و دربارهٔ سرنگون کردن نظام محافظه‌کار، از راه زور و استفاده از حکومت انقلابی، برای جلب خلق علیه نظام کهن که لنین آن را کلمه به کلمه اجرا کرده است. لنین خوب متوجه بود که ما بین حکم رهبران «انترناسیونال دوم» و اسلوب علمی انقلاب، که خود پایه‌گذار آن بود تفاوت است. لنین معتقد بود که شرایط رشد و کاربرد عملی جامعهٔ انقلابی باید به حدی برسد که انقلاب سوسیالیستی تحقق پذیر شود.

رهبران «انترناسیونال دوم» به مسئله نضج نیروهای مولده سحت مستمسک بودند و به اصطلاح در کنار ساحل به حالت انتظار نشسته بودند تا طوفان دریا فرو نشیند و آنها قایق انقلاب خود را به حرکت در آورند.

لنین درست علیه این دگم عمده، به تمام معنا شورید و در همان آغاز کار صریحاً نوشت: «ما به هیچ وجه به تئوری مارکس به مثابهٔ امر کامل و مقدس نمی‌نگریم و برآنیم که این تئوری، تنها آن سنگ پایهٔ عملی را بنا نهاده است که همهٔ سوسیالیستها باید آن را در تمام ابعاد به جلو برانیم، اگر نخواهیم در زندگی عقب بمانیم.» بدین سان علیرغم تئوری پردازان و سردمداران بین‌الملل دوم، که رشد و تکامل معین اقتصاد و نیروهای مولده را شرط لازم انقلاب می‌دانستند، معتقد بودند بدون نضج شرایط عینی انقلاب در اروپا، سخن از سوسیالیسم بی‌جاست.

لنین وجود ایدئولوژی انقلابی و آمادگی شرایط ذهنی را برای انقلاب

کافی دانست و با تکیه بر روی اهمیت کبیر تئوری انقلابی و بقول خودش این تئوری را مطرح ساخت. زیرا قصد داشت که به نیروی این تئوری، کشور بسیار عقب مانده‌ای مثل روسیه را بسوی انقلاب سوسیالیستی براند. لازمه اجرای این قصد تدارک آن بود و این امر را نظریه «تکاجف» درباره اقلیت انقلابی به لنین الهام می‌بخشید.

لنین علیرغم سوسیالیست‌های مارکسیست هم عصر خود، مسئله «حزب طراز نوین» را که باید پیشاهنگ انقلاب شود و در رأس توده‌ها قرار گیرد مطرح ساخت. الگوی این طرح از تصورات توطئه‌گرایانه بلانکسیست‌ها ناشی می‌شود، نه از مارکس و انگلس. این حزبی است مخفی و منضبط، توطئه‌گر و سخت فعال و متجاوز.

لنین در مباحثه بلشویکها که به عقیده او جذمیات بین‌الملل دوم را خاضعانه و مطیعانه دنبال میکردند نوشت: «بلشویکها از نقش مؤثر در رهنمون و راست‌بخش حزبی که در تاریخ، به شرایط عادی، تحول و تطور و آگاهی می‌یابد و بر رأس طبقات پیشرو قرار می‌گیرد بی‌خبر بود. بلشویکها با این بی‌خبری خود، در واقع درک ماتریالیستی تاریخ را تنزل می‌بخشند.

لنین با تکیه بر روی شرایط عادی و ماتریالیسم تاریخی، در حقیقت از خود دفاع می‌کند تا «اهمیت کبیر تئوری» و «حزب طراز نوین» و نقش سمت دهنده آن را توجیه نماید و تقدم عامل ذهنی را بر عامل عینی تبرئه کند. بدین ترتیب تئوری انقلابی در دست حزب طراز نوین انقلابی، که در حقیقت همان اقلیت انقلابی «تکاجف» است می‌تواند علیرغم تمام مردم لنین را به اهدافی که داشت، یعنی تصرف قدرت حاکمه نائل کند. لنین در آستانه انقلاب انبان وعده‌های جذاب راگشود و تحقق آرزوها و آرمانهای تمام طبقات زحمتکش و ملت‌های ستمدیده و مستعمره را از طریق پیروزی کمونیسم وعده داد.

در این باره، لنین ضمن صاحبیه با روزنامه حزبی «سوسیال دمکرات»، متعلق به سوسیال دمکراتهای آلمان، در پاسخ این پرسش که حزب پرولتاریا چه خواهد کرد؟ چنین نوشت: «اگر در اثر جنگ حاضر، یعنی جنگ جهانی اول، انقلاب او را به قدرت برساند، میگوئیم ما به همه دولتهای متخاصم، صلح را پیشنهاد می‌کنیم همراه با آزادی همه مستعمرات و کشورهای وابسته، همراه با آزادی همه خلقهای ستمدیده یا خلق‌هایی که از حقوق برابر برخوردار نیستند. نه آلمان، نه انگلستان و نه فرانسه با دولتهای کنونی خودشان و با این شرایط، موافقت و همداستانی نخواهند کرد. در این صورت ما به تدارک جنگ انقلابی دست می‌زنیم. یعنی تنها بطور دائم، برنامه حداقل خود را بطور مصمم عملی خواهیم کرد بلکه در عین حال به برانگیختن طغیان انقلابی، بین خلق‌هایی که اکنون مورد ستم روسیه هستند و همه کشورهای مستعمره آسیائی از قبیل هند، چین، ایران و غیره مشغول خواهیم بود.»

ولی وقتی این آرزوی لنین دائر بر پیروزی انقلاب پرولتری و در واقع بطور عمده دهقانی، پس از جنگ اول در اکتبر ۱۹۱۷ عملی شد، نه فقط مستعمرات قدیم روسیه از تصرف روسیه خارج نگردید، بلکه به طغیان انقلابی خلقها و از جمله به جنبش رهائی‌بخش مردم ایران کمکی هم نشد، برعکس در دیپلماسی مخفی، بین روسیه شوروی و دولتهای مستعمراتی و همان دولتهائی که لنین گفته بود، با پیشنهادهای انقلابی او همداستان نخواهند شد.

در مورد سرکوب خیزش خلقهای آسیا موافقت و سازش انجام گرفت. تاکتیک لنین در جریان انقلاب نیز تابع همین روش پراگماتیسم است و برد بدون مراعات اخلاقیات را مطلق می‌کند. وقتی انقلاب فوریه ۱۹۱۷ در روسیه رخ داد، لنین فرصت را برای اجرای نقشه‌های خود مساعد یافت و ابتدا تمام کوشش خود را مصروف کرد، تا بلشویکها اکثریت خود را در



«سویت‌ها» یعنی شورای کارگران، دهقانان و سربازان بدست آورد. در آن موقع لنین نوشت: «برای تشکیل حاکمیت کارگران آگاه یعنی بلشویکها، باید اکثریت را در شوراها و سویت‌ها به جانب خود جلب کنند.» ولی وقتی این کوشش به نتیجه‌ای مطلوب نرسید، یعنی شعار شرط اساسی بدست آوردن حاکمیت، تأمین موافقت اکثریت زحمتکشان است میسر و عملی نشد، لنین به اعمال زور متوسل گردید و به کودتای بلشویکی دست زد.

معنای این عمل، تصرف قدرت توسط حزب کوچک است. روزی که این حزب علنی شد، دارای چهل هزار عضو بود، در حالی که جمعیت آن زمان روسیه یکصد و هشتاد میلیون نفر بود. لنین بدون اعتنا به اراده و پشتیبانی زحمتکشان، کودتای خود را عملی کرد.

لنین پس از انقلاب، در توجیه به همفکران خود چنین نوشت: «نمونه روسیه به همه کشورها امری مهم و کاملاً ماهوی را درباره آینده نزدیک و ناگزیر خودشان نشان داد و این امر مهم و ماهوی اجرای تاکتیک باعزم و بیرحمی بلشویکی در انقلاب، یعنی از طریق ضربت ناغافل به دشمن. نه تنها دشمن بلکه به متحد سیاسی خود و بدست یک حزب صددرصد منضبط که علیرغم اراده اکثریت جامعه است.»

لنین در این باره صریحاً می‌نویسد: «بلشویسم برای این جالب است که نمونه تاکتیک را به همه جهان عرضه می‌کند.» تصرف قدرت حاکمه به لنین و بلشویکها امکان داد که با توسل به زور، تمام موانع را نابود کنند و هرگاه محصنه و بن بستی پدید آید، بدون توجه به عواقبی که چرخشهای سریع ایجاد می‌سازد، از راه زد و بند عمل کند. و با اعلام «نپ» یعنی سیاست اقتصادی «نپ نوین»، در خود سوسیالیسم به عقب‌نشینی‌های مهمی دست زدند که در سیاست جهانی با امپریالیستهای انگلستان و فرانسه و آمریکا که مشغول تقسیم جهان و غنایم یغمانی بودند مذاکره به

عمل آوردند تا آنکه مثلاً «رضاخان» را در ایران و «چن کای شک» را در چین، بر همه نیروهای مجاهد و شریف مسلط گردانند و راز نابود شدن جنبش ایران و «کلنل تقی خان پسیان» و «شیخ محمد خیابانی» و «سید حسن مدرس» از جمله نتیجه سیاست سازشکاری دولت بلشویکی روسیه است. در حالی که جنبش ملی ایران، در آن زمان برای سرنگون کردن ارتجاع و امپریالیسم قوی بود.

لنین در حالی که آشکارا از پیروزی انقلاب سوسیالیستی سخن می‌گفت، در جهان عقیده داشت که روسیه برای پذیرفتن سوسیالیسم آماده نیست. در خاطرات همسرش «کروپسکایا» اندیشه دیگری از قول لنین مطرح می‌شود.

«کروپسکایا» از قول لنین می‌نویسد: «همه ما، پرولتاریای روسیه را خوب می‌شناسیم که کم متشکل است و از لحاظ فکری و عقلی آمادگی کمی دارد، تا وظیفه کارگر کشورهای دیگر را انجام دهد. روسیه یک کشور فلاحتی است و یکی از عقب مانده ترین کشورهای اروپاست. سوسیالیسم نمی‌تواند فوراً در روسیه مستقر گردد و خصلت دهقانی این کشور ممکن است آن را به سمت حوادثی بکشانند که این اتفاق در سال ۱۹۰۵ رخ داد. یعنی کار را در روسیه به تکامل انقلاب دمکراتیک سرمایه داری برساند. در این صورت انقلاب روسیه پیش درآمدی برای انقلاب سوسیالیستی در مقیاس جهان خواهد بود. اگر حوادث نامساعد و اوضاع جهان اجازه می‌داد سیاست «نپ» همان سرمایه داری به اصطلاح دمکراتیک در روسیه برقرار می‌گردید.»

در جریان انقلاب، لنین به هیچ وجه وسواسی درباره رعایت دمکراسی به معنای حکومت مردمی و سلطه اکثریت جامعه به خرج نمی‌داد و از طرقی که ممکن بود با تمام شدت و قدرت انقلاب را به جلو می‌تازاند. در نتیجه، نیروی عظیمی از مردم نسبت به بلشویسم بدبین

شدند. دولت شوراهای مخالفین فعال را اعم از اینکه وابسته به بورژوازی بودند یا نبودند، نابود کرد.

«ماکسیسم گورکی» که مارکسیستها او را بزرگترین نویسنده پرولتاری و انسان‌گرای بزرگ و نیز بنیانگذار مکتب هنری «رنالیسم سوسیالیست» می‌نامند در بیست و یکم نوامبر ۱۹۱۷ یعنی دو هفته پس از قیام اکتبر در روزنامه «زندگی نو» داوری خود را درباره این خیزش و روش لنین چنین افاده می‌کند: «متعصبین کوردل و ماجراجویان بی‌وجدان، بسوی انقلاب به اصطلاح سرزیر کردند و در واقع این عمل آنها براه انداختن هرج و مرج و تخریب حیثیت پرولتاریا و انقلاب است. آنها در راه لنین و همکارانش، ارتکاب هرگونه جنایتی را ممکن شمردند. مانند جنگ خونین پتروگراد، غارت کردن مسکو، الغای حق آزادی بیان، بازداشت‌های بی‌معنا و تمام اقدامات وحشیانه استولپین نخست وزیران تزار.

طبقه کارگر نباید به ماجراجویان و بیگانگان اجازه دهد که مسئولیت جنایات خونین و بی‌معنا و ناپسندی را که لنین می‌خواهد به حساب پرولتاریا بگذارد به گردن او بار کند.» چنین است داوری صریح مارکسیسم گورکی!

از انقلاب بلشویکی با تمام چهره‌ای که ترسیم کردیم، رژیم «استالینی» زائیده شد. رژیمی که طی سی سال، رهبری خودرأیانه خویش را از سال ۱۹۲۴ تا سال ۱۹۵۳ با ایجاد وحشت، سایه هراسناک خود را بر شوروی گستراند و کلیه رجالی را که تا زمانی تکیه‌گاه لنین بودند نابود ساخت و بیداد بی‌نظیری را در جامعه مستقر کرد.

کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی، کیش شخصیت استالین، یعنی دیکتاتوری استالین را محکوم کرد و جلسه ژوئن در «پلنوم کمیته مرکزی» به سال ۱۹۶۳، ضمن صدور قطعنامه‌ای درباره آن چنین نوشت: «کنگره بیستم، کیش شخصیت را از تخت فرود آورد. حزب به نقص موازین

زندگی حزبی و دولتی و ذهن‌گرایی «سوبژکتیویسم» و جذم‌گرایی «دگماتیسم» در اقتصاد و در سیاست و در ایدئولوژی خاتمه داد و راه ابتکار و فعالیت وسیع توده‌های مردم را گشود.

در این نقل و قول موجز و مؤدب، اعتراف صریح به اینکه مدت سی سال در اقتصاد و در سیاست و در ایدئولوژی، یعنی همه عرصه‌های مهم زندگی فردی و اجتماعی، ذهن‌گرایی و جذم‌گرایی غالب بوده است و موازین لنینی حزب و دولت، یعنی جمعی‌بودن رهبری و قانونیت نقض شده بود، اعترافات بسیار جالب و پرمعنایی است.

در پشت سر این الفاظ علمی ذهن‌گرایی و جذم‌گرایی و نقض موازین، چه خطاها و چه آشفته‌کاری‌ها و چه جنایت‌هایی پنهان است که هر نمونه از آن داستانی مفصل دارد. یک نمونه از آن، کتابی است بنام «در دادگاه تاریخ» اثر مدروف، که به فارسی ترجمه شده و همین‌طور کتاب «گولاک» تألیف سولژنیتسین، نمونه بارز دیگری از این جنایات است. ترجمه این کتابها در دسترس است و میتوان با مراجعه به آنها فضای استالینی جامعه را لمس و احساس کرد.

استالین در سال ۱۹۳۰ با وارد کردن اتهام دشمن خلق، هزاران تن از اعضای رهبری حزب کمونیست را نابود کرد. برای نمونه هشتاد درصد کل نمایندگان «کنگره هفدهم» حزب کمونیست اتحاد شوروی بازداشت و یا نابود گردیدند.

آخرین آثار فکری استالین مانند؛ «ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی، مارکسیسم و زبان‌شناسی و مسائل اقتصادی سوسیالیسم» نشانه کامل تفکر کسی است که رابطه‌اش با واقعیت گسسته شده و در استنتاجات تئوریک خود به نظریات مخدوش و غالباً بی‌معنا رسیده است.

استالین، جزوه کوچک «ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی»

را برای یک روایت از تاریخ حزب بلشویک، که در واقع خود و مؤلف آن کتاب بود نگاشت که خودش بخشی از آن کتاب تاریخ است. اما در شرایط به قدرت خدائی رسیدن استالین بود که این جزوه در سراسر جنبش کمونیستی بمثابه ظهور اوج تفکر فلسفی و علمی تلقی شد. حال آنکه امروز این جزوه با افول شخصیت مؤلفش افول کرده است. انتقادات بسیاری حتی از جانب تئوری پردازان معروف شوروی، به این جزوه وارد شد و آن را علامت تنزل سطح تئوریک در مارکسیسم شمردند.

در کتاب «مارکسیسم و زبان شناسی»، علاوه بر آنکه استالین در علم بفرنج و رشد یافته زبانشناسی معاصر، یک سلسله احکامی را صادر می کند که در حد او نیست. حتی در زمینه فلسفه مارکسیستی که او را در آن علامه می نامیدند، مرتکب خطاهای فاحشی می شود. مثلاً؛ او معتقد است که پس از انقلاب و محو زیربنای کهن، تمام روبنا نیز عوض خواهد شد، حال آنکه موافق نظر مارکس، روبنا تا مدتها در نظام نوین حفظ می شود و اکنون در جامعه شوروی، روبنای حقوق و روبنای سیاست، کماکان از همان مقولات بورژوازی مورد استفاده قرار می گیرد و بقای مقولات اجتماعی سرمایه داری در جامعه شوروی به مراتب از این اصیل تر است.

استالین در کتاب «مسائل اقتصادی سوسیالیسم» که از طرف مروجین رژیم، یک شاهکار تلقی می شد، تصورات پندارگرایانه خود را به عنوان نقشه عملی روز عرضه می کند. مثلاً؛ او معتقد است، وقت آن رسیده است که تولید کالائی پایان یابد و قانون ارزش که بر پایه مبادله کالائی است در جامعه شوروی لغو گردد و بجای آن استالین پیشنهاد می کند که مبادله محصولات جنس بین شهر و روستا برقرار شود. این نقشه استالین به وی فرصت نداد تا آن را عملی سازد و اگر فرصت میکرد، در صورت تحقق این نقشه هرج و مرج شدیدی را در اقتصاد ضعیف و بیمار

«کلخوزی» و اصولاً کل اقتصاد شوروی موجب می شد که مرگ استالین فرصت این کار را به او نداد.

استالین در سالهای «سی»، پس از تصفیۀ «تروتسکی و تروتسکیها»، دست به تصفیۀ جناح راست «پولیت برو» یعنی هیئت سیاسی زد و «زینویف»، «کامنف»، «بوخارین»، «ریکوف»، «رادک» و غیره را از صحنۀ سیاست حذف کرد و گارد قدیمی بلشویک را محو و نابود ساخت. صدها هزار نفر به اتهام انتساب به این دو انحراف چپ و راست، در دوردست‌ترین اردوگاههای سیری نابود شدند.

پس از امحای «زینویف» که صدر بین‌الملل سوم بود، بهانه‌ای پیدا شد تا تمام مقام‌های آن روزی کمونیسم بین‌المللی متهم به انحراف شوند و رهبران کارکشته برکنار گردند و رهبران جوانی چون «موریس تورز» در فرانسه و «ارنست تلمن» در آلمان جانشین آنان شوند. بدین سان خانه بین‌المللی، بسود استالین رفت و روب شد.

در آن دوران است که استالین به مثابۀ رهبر رهبران، تسلط مستبدانه‌ای را در سراسر جنبش جهانی کمونیستی اعمال می‌کند. اولین مقاومت در قبال رهبری فراگیر، جهان‌شمول و مطلقۀ استالین در سراسر جنبش کمونیستی، از طرف یوگسلاوی و رهبری آن «ژوزف تیتو» نشان داده می‌شود.

از آنجا که جنبش این کشور در اثر پایداری مسلحانه در قبال سیطرۀ فاشیسم پیروز گردیده بود و ریشۀ خلقی داشت، استالین چنانکه «خروشچف» نقل می‌کند، تهدید کرده بود که با تکان انگشت، «تیتو» را از صحنۀ سیاست پرت خواهد کرد، ولی در این کار توفیقی نیافت.

«تیتو» بدون آنکه از جادۀ تفکر کمونیستی منحرف گردد، اصول نوینی را در جامعه کمونیستها و دولت یوگسلاوی اجرا کرد و به جای سیاست تکیه به شوروی، سیاست «عدم تعهد» را در عرصۀ جهانی تعقیب نمود و

متحدان و طرفدارانی در بین دولتهای جهانی یافت. (۳۳)

برای آنکه ویروس «تیتوئیسم» کشورهای شرقی اروپا را آلوده نکند، استالین دست به تصفیه و محاکمات بیدادگرایانه‌ای زد و امثال «رایک» در لهستان و «کستوف» در بلغارستان و «اسلانسکی» در چکسلواکی، قربانی عظمت طلبی و جاه‌طلبی سیاست استالین شدند.

یوگسلاوی تنها نمونه بارز به اصطلاح، انحراف از تبعیت خط مسکو نماند. پس از مرگ استالین مشاجره و تنازع بین حزب کمونیست شوروی به رهبری «خروشچف» و رهبری حزب کمونیست چین به رهبری «مائو تسه دون» بالا گرفت. اختلاف ایدئولوژیک، بین شوروی و چین سابقه‌ای طولانی داشت و به اوایل سالهای «سی»، سده بیستم می‌رسد.

مائوتسه دون که خود را تئورسین می‌دانست، با بسیاری از نتیجه‌گیریهای استالین و «کمینترن» که از رهنمودهای استالین پیروی می‌کرد، در مسئله چین اختلاف نظر داشت. مائوتسه دون، فقدان استالین را مورد استفاده قرار داد و با استفاده از اختلاف جانشینان استالین، بویژه بین «خروشچف» و «مولوتف»، سعی کرد در سیاست شوروی دخالت نماید. این داستان دراز و بغرنج، حاکی از تضاد بین دو دولت کمونیستی است که تا امروز ادامه دارد.

روندهائی که بعدها بروز داد، نشانه تشدید اختلاف و انشعاب بیشتری در جنبش واحد کمونیستی است که روزی به یکپارچه و به هم پیوسته و هم‌سنگ بودن خود و «مونولیک» بودن خود فخر می‌کرد. از جمله احزاب کمونیستی اروپای غربی، نه همه ولی اغلب آنها، روش انتقاد علنی از سیاست استکباری شوروی را نیز در برخی از جهات زندگی، مانند فقدان دموکراسی را در پیش گرفتند.

این حوادث بدان‌جا رسید که اکنون دیگر جنبش واحد و هم‌سنگ کمونیستی در جهان وجود ندارد و پایه بسیاری از جاذم‌ها سست شده

است. از آن جمله، جهان‌گرایی پرولتاری یا «انترناسیونالیسم» بدان نحو که حزب کمونیست شوروی آن را تفسیر میکرد و تبعیت محض از شوروی را شرط اساسی جهان‌گرا بودن میدانست، اکنون مورد قبول بسیاری از احزاب و از آن جمله «حزب کمونیست ایتالیا» نیست. این روند خرید شدن و پوک شدن جذمهای کمونیستی، کماکان ادامه دارد و به پوک شدن جذمها به معنای ضعف آرمان جوئی بشری، در سمت عدالت و در سمت مساوات علیه استعمار و استثمار و استکبار نیست. باید دید که واقعاً کدام ایدئولوژی، نه در حرف و در شعار، به این هدفها خدمت می‌کند.

جواب قانع، تنها این است که در مارکسیسم، عملاً آرمان جوئی بشری تنها لعبی است بر محتوای کفرآمیز آن. از این جهت، لعبی است بر محتوای انسان‌ستیزانه آن، که سیر تاریخ این محتوا را بی‌پرده‌تر ساخته و بی‌پرده‌تر می‌سازد. در واقع این ایدئولوژی الهی - اسلامی است که این اهداف را در ابعاد همه جانبه مادی و معنوی آن برآورده می‌کند و پرچم راستین رهائی بشر از اسارت همه طاغوت‌هاست.





## دیالکتیک و التقاط

- بدون شک فاش شدن بسیاری از حقایق، آن هم از زبان کسی که نیم قرن از زندگی سیاسی خود را در این مسیر پرفراز و نشیب، همراه با خاطره‌ها، حادثه‌ها و رویدادهای مهم تاریخی پشت سر گذشته است، به منزله هشدار آگاه کننده‌ای برای نسل جوان و آیندگان کشور ماست. همانگونه که از نظر گرامی شما گذشت، در مصاحبه پیش، مروری داشتیم بر «سیر جهانی مارکسیسم» از زبان احسان طبری. در این بخش از مصاحبه، آقای طبری ضمن سیری انتقادی بر «فلسفه و جهان بینی مارکسیسم»، نظریات خود را تحت عنوان «دیالکتیک و التقاط» ارائه خواهند نمود.

طبری: لنین در مقاله‌ای که برای توضیح مفهوم مارکسیسم، در دوران پیش از انقلاب اکتبر، برای دائرةالمعارف روسی نگاشت، به سه منشأ و سه منبع و سه جزء مرکبه مارکسیسم اشاره کرد که بعدها این اظهارات به عنوان نظرات کلاسیک تلقی شد.

سه منشأ مارکسیسم عبارت است از: اول، فلسفه آلمانی یعنی فلسفه «هگل و فلسفه فویرباخ». دوم، اقتصاد انگلیسی یعنی اقتصاد «ریکاردو و

آدام اسمیت». سوم، سوسیالیسم فرانسوی یعنی سوسیالیسم «سن سیمون و فوریه». با اقتباس و اتخاذ این سه منبع یا سه منشأ و از ترکیب آنها مارکسیسم بوجود آمده است.

سه جزء مرکب مارکسیسم بنا به توصیف لنین عبارت است: فلسفه، اقتصاد، سوسیالیسم. فلسفه مارکسیسم که ماتریالیسم دیالکتیک نام دارد، خود به سه جزء تقسیم می شود:

اول، دیالکتیک، دوم، ماتریالیسم فلسفی که شامل وجودشناسی یا «انتولوژی» و شناخت شناسی یا «گنوسولوژی» مارکسیستی است، سوم، ماتریالیسم تاریخی است که مقدمه ای فلسفی بر تاریخ و برغم برخی، جامعه شناسی یا «سوسیولوژی» مارکسیستی محسوب می شود.

اما از دیالکتیک که مارکسیسم آن را به مثابه اسلوب و متدولوژی و در عین حال تئوری و نظریه خود معرفی می کند شروع می کنیم. اگر اصول دیالکتیک را بطور انتزاعی و تجریدی، به معنای جدا از انطباق آن بر طبیعت، جامعه، شناخت و تفکر در نظر بگیریم، دیالکتیک مجرد نام دارد. ولی همین اصول اگر با روند تفکر و شناخت تطبیق یابد، یعنی بر ذهنیات، دیالکتیک ذهنی خواهد بود و اگر انطباق این اصول بر جامعه و طبیعت صورت گیرد دیالکتیک عینی است.

بدین سان اصول دیالکتیک مجرد، نوعی روش عمومی برای بررسی و سنجش عرصه های مختلف روح و ماده است، یعنی از آن دیالکتیک عینی و ذهنی حاصل می آید.

بطور کل اصول دیالکتیک مجرد در مارکسیسم، به عنوان اسلوب تفکر و شناخت و عمل، بلاواسطه از «دیالکتیک هگل» اقتباس شده است. چنانچه می دانیم واژه «دیالکتیک» پیش از هگل در فلسفه سابقه دارد. انگلس دو دوره برای دیالکتیک پیش از مارکس تشخیص می دهد. اول دیالکتیک در فلسفه کهن یونان، یعنی دیالکتیک «سقراط، افلاطون و

ارسطو» و دوم دیالکتیک در فلسفه کلاسیک آلمان، در فلسفه «کانت، فیشنر و هگل» بازتاب یافته است. اینک بطور مختصر توضیحی درباره این دو دوره خواهم داد.

برای نخستین بار در یونان، دیالکتیک در فلسفه سقراط مطرح شد و «گزنفون» یکی از شاگردان سقراط در خاطرات خود چنین نقل می‌کند: «منظور سقراط از دیالکتیک، راه رشد یک مسئله مورد مشاجره و بحث و رسیدن به نتیجه از طریق مذاکره، از طریق مباحثه و «دیالوگ» یعنی مباحثه دو تن و سرانجام حل آن مسئله بوده است. (۳۴)

اما افلاطون، دیالکتیک را به معنای اسلوبی میدانست که از راه تجزیه و تحلیل باعث می‌شود که مفاهیم عام‌تر از مفاهیم خاص‌تر برآورده شود. به نظر افلاطون، دیالکتیک عروجی است از عالم تکثر بسوی عالم مثل از جهان اعیان مشخص به مجردات ماورائی.

ارسطو شیوه اثبات و برهان را که در اثر آن، احکام تازه‌ای از احکام کهن زائیده می‌شود دیالکتیک می‌نامید و وثوق و اطمینان بخشی آن را کم می‌انگاشت و آن را در مقابل اسلوب «آبودیک تیک» قرار میداد که به نظر او اسلوب عمل است. پس دیالکتیک در یونان، یک نوع اسلوب مباحثه است که ارسطو آن را، در این حدود مفید می‌داند. خلاصه آنست که دیالکتیک در فلسفه یونان، حرکت بحث و تصادم دو نظر و پیدایش مفاهیم و احکام تازه از احکام و مفاهیم کهنه است.

دوره دوم مربوط است به فلسفه کلاسیک در آلمان. در فلسفه کلاسیک آلمان، مفهوم دیالکتیک به مدلول امروزی آن نزدیک‌تر می‌شود. کانت در مبحث مربوط به احکام متضاد یا قضایای جدلی الطرفین که آن را «آنتی نومی» می‌نامد، در واقع تباین و در عین حال همانندی احکام معروف فلسفه را در عین حال ثابت می‌کند. مثلاً؛ مانند محدود بودن و نامحدود بودن جهان، وجود علت نخستین برای جهان و انکار این علت

نخستین، یعنی اثبات ازلی بودن جهان، مخلوط بودن جهان، جبر و اختیار، وجود اجزای بسیط و منفصل بودن و انفصالی بودن ماده یا فقدان آن، عینی اثبات اتصالی بودن ماده.

بدین سان از راه ثابت کردن دو حکم متضاد و جدلی الطرفین در چهارچوب مورد بحث در فلسفه، بی فایده بودن عقل نظری را برای حل مهمترین مسائل فلسفی روشن می سازد. کانت در کتاب خود «نقد عقل عملی» دیالکتیک این عقل عملی، یعنی اخلاق را و در کتاب «سنجش داوری» دیالکتیک امکانات داوری را برای حل مسائل غایتی یا «تیلولوژی» مورد بررسی قرار می دهد.

اصل مثلث یا «تریاد دیالکتیکی» را نیز «کانت» در جدول مقولات خود بکار برده و هر مقوله سوم را «سنتز» و برابر نهاد در مقوله پیشتر از آن قرار داده است. مانند؛ «واقعیت = تز و بر نهاد» و «نفی آن = آنتی تز یا برابر نهاد» و «محدودیت = سنتز که با هم نهاد می شود».

فیشتر بدنبال کانت در جستجوی شناخت راههای واقعیت، مسئله حصول علم را مطرح می کند. ابتدا عامل شناخت یعنی «من» به مثابه «تز» و «برنهاد» طرح می نماید و سپس «نامن» که همان «من»، منتها در حال تصادف با اشیاء و پدیده هاست به مثابه «آنتی تز یا برابرنهاد» به میان میگذارد. از ترکیب «من» با «نامن» بار دیگر «من» که با این ترکیب غنی شده است و در واقع سنتز آن است طرح می گردد.

بدین سان برای مثلث هگل در فلسفه کانت و فیشتر زمینه ای فراهم می آید. فیشتر این اصل «تریاد» را به مثابه بنیاد فلسفه خود برگزید.

هگل با اتخاذ اندیشه «تریاد» از کانت و فیشتر، مهمترین آثار خود، یعنی «علم منطق»، «پدیده شناسی روح» و «فلسفه طبیعت» را تنظیم کرد. مثلاً؛ مثلث «هستی، نیستی و شدن» در منطق. مثلث «مکانیک، فیزیک و فیزیک اندامی یا ارگانیک» در فلسفه طبیعت. مثلث «روح ذهنی، روح

عینی و روح مطلق» در پدیده شناسی روح. اصول عمده این کتب است که هگل در اجزای داخلی آن، همان روش مثلث گونه را مراعات می‌کند. (۳۵) مارکس و انگلس از فلسفه هگل، اصول اساسی دیالکتیک را پس از تردید و دودلی، سرانجام اقتباس کردند و آن را بر فلسفه ماتریالیستی که از «فوئر باخ» اخذ نموده بودند انطباق دادند و گاه آن را اسلوب و گاهی منطق نامیدند. از آن پس مارکسیسم آن اسلوب را بویژه بدست انگلس در کتابهای «آنتی دورینگ» و «دیالکتیک طبیعت» منظم و سیستماتیزه نمود و به عنوان حقایق مطلق و عامی که در عرصه طبیعت، جامعه، شناخت و تفکر و عمل «پراکسیس» کار مبتنی است معرفی نمود.

وقتی خوب دقت کنیم می‌بینیم که، مابین ادوار مختلف دیالکتیک، شباهت بارزی وجود دارد. در میان آنها مسئله تضاد و مبارزه دو جزء یک کیفیت و تبدیل آن به جزء کامل‌تر یعنی سه بهره دیالکتیکی، «مثلث دیالکتیکی» وجه مشترک آنهاست و از این نظر سقراط و افلاطون و ارسطو و کانت و فیشنر و هگل و مارکس، دیالکتیک را به معنای نبرد ضدین و وحدت آنها و در نتیجه، کامل‌تر شدن و رشد آنها می‌دیدند. البته غیر از این وجه شباهت، وجوه اختلاف نظریات آنها هم زیاد است و تا قبل از مارکس و انگلس، دیالکتیک فقط در عرصه روح، انطباق داشت.

مارکس و انگلس برای اولین بار، آن را بر طبیعت و جامعه منطبق کردند و برای اولین بار است که مارکس و انگلس، دیالکتیک را در روندهای عینی طبیعت و جامعه بکار بستند و آن را به عنوان روش عمومی و متد یا متدلوژی خودشان اعلام داشتند.

انگلس می‌نویسد: «در طبیعت از خلال هرج و مرج و تغییرات بی‌پایان قوانین دیالکتیک، حرکت راه خود را می‌گشاید و همین حرکت دیالکتیکی در تاریخ، بر تصادف ظاهری حوادث تسلط دارد.»

مارکس و انگلس سه اصل عمده دیالکتیک را به نحو زیرین بیان

داشتند: اول مبارزه و یا وحدت متقابلان یا اصل تضاد. دوم گذار تغییرات کمی به تغییرات کیفی. سوم نفی در نفی.

درباره این اسلوب به اختصار، نکات انتقادی زیرین قابل ذکر است؛ «مارکس و انگلس» دیالکتیک فیلسوف ایده آلیست «هگل» را، در فلسفه مادی خود با تغییرات غیرمهمی عرضه داشتند و تصور کردند اسلوب مهمی بر آن تفکر تنظیم کردند. ولی بیش از قرنی که گذشت، پیشرفت علوم، فرمول‌بندی‌ها و خود اصول دیالکتیک را کهنه ساخت و غالباً رهنمون را از آن سلب کرده است و یا تنها بدیهیتی از آن باقی مانده است که مدتهاست بر علوم روشن است و یا جذمیاتی است که برای علوم، جنبه گمراهی آور دارد.

درباره اصل تضاد که مارکس و انگلس و لینن آن را هسته دیالکتیک نامیده‌اند بحث‌های بسیاری در جریان بوده و هست و مقوله تضاد از لحاظ اصطلاح منطقی، اصطلاح درستی نیست. حداقل آن است که مقوله‌ای مهم و ناروشن است. مقصود از آن در فلسفه، برخورد و تخالف است که مارکسیسم آن را در روند پیدایش و رشد نو، در طبیعت و در تاریخ نشان می‌دهد و در همه جریان‌ات اعم از طبیعی، فکری و یا اجتماعی، این تزاخم کهنه و نو و نبرد آنها و نفی کهنه و استقرار نو دیده می‌شود. به همین مناسبت لینن می‌گوید: «در واقع دیالکتیک، بررسی تضاد در ماهیت اشیاء است.» روشن است که این تضاد را به معنای تقابل منطقی، بویژه تناقض منطقی نمی‌توان گرفت. مثلاً؛ صحبت کردن از وحدت متناقضین یا وحدت سخنی باطل است. چنانکه منطق ثابت می‌کند، دو تناقض منطقی نه اجتماع آنها و نه ارتفاع آنها ممکن نیست.

مارکسیسم تا مدتی اصل تضاد دیالکتیکی را جانشین تناقض منطقی می‌کرد. بعدها این اشتباه فاحش اصلاح شد و منطق ارسطویی و همتای آن منطق نمادین و سمبولیک، اعتبار خود را ناچار نزد مارکسیست‌ها بدست

آورد. در این مورد «آسموس» منطق‌دان معروف شوروی و نگارنده یک «فرهنگ بزرگ منطقی» در دوران استالین، در دفاع از منطق ارسطویی و رفع اشتباه در این مورد اصرار ورزید. سرانجام استالین استدلال او را در مورد منطق ارسطو پذیرفت و نتیجه آن یک سلسله نوشته‌های منطق است که منتشر شده و مهمترین آنها فرهنگ منطقی است.

درباره تضاد، دیرتر باز صحبت خواهم کرد. اما در مورد تبدیل کمیت به کیفیت و برعکس، باید گفت که این فرمول بعدها اصلاح شد. فرمول تبدیل کمیت به کیفیت و برعکس، یعنی از کیفیت به کمیت جانشین آن گردید، ولی این اصلاح هیچ کافی نیست.

مثلاً؛ در تحولات اتمی و مولکولی، تنها یک الکترون و تنها یک مولکول و یک عنصر، موجب بروز تحول می‌شود. در اینجا حرکت تدریجی، یا حرکت کمی و سپس تبدیل آن به تحول کیفی مشاهده نمی‌شود. این اصل یا به اصطلاح قانون، به هیچ وجه بازتاب یک نظام مکرر روندها نیست. یا در عرصه فیزیک و شیمی پدیده‌های زیادی است که این اصل جذمی را رد می‌کند.

در واقع گذاشتن اصل تبدیل کمیت به کیفیت و برعکس از کیفیت به کمیت، یعنی حذف آن که در ابتدا گفتیم، در نتیجه کاملاً پوچ است. یعنی هیچ چیز را بیان نمی‌کند، یا لاف‌ل توضیح و اوضحات است.

در مورد «نفی در نفی» فرمولی است که از هگل اقتباس شده بود، ولی در زمان استالین اصولاً به عنوان مهمل و شیوه بیان هگلی، آن را حذف کردند. تازمانی که استالین بود به جای فرمول «نفی در نفی» عبارت «سیر پیشرونده» را می‌نوشتند، اما امروز بدون حذف اصطلاح «سیر پیشرونده» فرمول «نفی در نفی» را هم می‌افزایند.

مفهوم «نفی در نفی» چنین است؛ یک عامل تغییردهنده حالت اولیه؛ مثلاً یک وضع طبیعی و یک وضع اجتماعی را حذف و نفی می‌کند و



حالت دوم، یعنی وضع نوین را جای آن جانشین می نمایند و این دو حالت تز و آنتی تز یک روند بشمار می روند. سپس نفی سوم روی می دهد و این وضعی است که جمع آن «دو تز و آنتی تز» و نتیجه آن دو «سنتز» نام دارد. سنتز، ترکیبی است که همیشه مختلف است و از لحاظ بزرگی و کوچکی بهم، دو وضع مبدأ، یعنی تز و آنتی تز، اشکال گوناگونی را کسب کرده است و بطور کلی در مجموع، در سطح بالاتر تکامل قرار دارد.

«تز و آنتی تز و سنتز» یک حلقه از رشته و سلسله تکامل است و باید گفت که این حالت «سه بهره گی» و یا «تریاد» بودن، خواه از جهت طبیعت و خواه از جهت اجتماعی، تنها در موارد معینی قابل انطباق است. ولی موارد بسیار دیگری وجود دارد، که به هیچ وجه این اصل به شکل اکید منطبق نیست و لذا، ادعای عامیت این اصل ثابت شده نیست و کاربرد اجباری آن به نوعی جذم گرائی منجر می شود.

بطور کلی، اصول سه گانه فوق یعنی تضاد فلسفه و گذار کمیت به کیفیت و برعکس نفی در نفی در مواردی در طبیعت و جامعه و فکر می تواند صحیح باشد. ولی همانطور که گفتیم، عامیت آنها محل تردید است.

این اصول را قوانین عام ماده و روح دانستن و علوم تجربی را بدنبال آن کشاندن، ستم بزرگی است بر علم و واقعیت. علم امروز بدون کمترین نیاز به قوانین دیالکتیکی مارکسیستی، مسائل حاد و بغرنج را با توفیق کامل خود حل می کند و این خود، گواه بر زائد بودن دیالکتیک است! البته ما به این مسئله باز هم دیرتر توجه خواهیم کرد.

به این سه اصل، اصل بهم پیوستگی تمام اجزا و تأثیر متقابل آنها بر روی یکدیگر، اصل حرکت و تغییر هم اضافه می شود. ولی از آن جهت که این اصول، اصول بدیهی است و مورد انکار منطقی کسی نیست. انگلس به ذکر همان سه مورد دیالکتیکی، که در واقع با اصل تضاد پیوند

دارد اکتفا می‌ورزد.

دربارهٔ دیالکتیک «شهید مطهری» در نقاط مختلف آثارش صحبت و دربارهٔ آن چنین اظهار نظر کرده است که تذکر آنها را در اینجا مفید می‌شمارم.

در کتاب «عدل الهی» می‌نویسد: «تغییرپذیر بودن مادهٔ جهان و آمدن تکامل ناشی از تضادهاست، اگر تضاد نمی‌بود، هرگز تنوع و تکامل رخ نمی‌داد و علم هر لحظه نقش تازه‌ای بازی نمی‌کرد و نقوش جدید بر صفحهٔ گیتی آشکار نمی‌شد.» و نیز می‌گوید: «تا اجزا و عناصر نجنبند و در یکدیگر اثر نکنند، مزاج متوسط و ترکیب جدید پیدا نمی‌شود و صحیح است که بگوئیم تضاد منشاء خیر است و قائمه جهان است و نظام عالم بر آن استوار است.» و نیز می‌گوید: «منطق دیالکتیک، تا آنجا که به اصل حرکت، اصل تضاد و اصل پیوستگی طبیعت متکی است مورد قبول ماست.»

دقت کنید! «شهید مطهری» تنها طبیعت را عرصهٔ عمل این اصول می‌شمرد. ولی عرصهٔ مجردات ثابت و ماورای طبیعه، یعنی لاهوت، جبروت، ملکوت و نیز نفسانیات را از اشمال آنها مستثنی می‌سازد. در کتاب «قیام و انقلاب مهدی (عج) از دیدگاه فلسفهٔ تاریخ»، شهید مطهری تحت عنوان «بینش دیالکتیکی یا ابزاری» می‌نویسد: «از نظر طرفداران به اصطلاح متافیزیکی، تضاد به معنای تراحم عناصر طبیعت، شرط لازمهٔ دوام فیض از ناحیهٔ باری تعالی است.» منظور از طرفداران به اصطلاح متافیزیکی که «شهید مطهری» قید می‌کند «الهیون» است، زیرا در دیالکتیک استالین، «دیالکتیک همه جا» در مقابل متافیزیک واقع شده است که این اصطلاح را استالین از هگل اقتباس کرده و اسلوب خود را در مقابل متافیزیک می‌گذارد. استالین این اصطلاح را به شکل جذمی بکار می‌برد و چنین جلوه‌گر می‌سازد که غیردیالکتیکی‌ها مخالف حرکت و

ارتباط هستند.

شهید مطهری اصل ناسازگاری و تضاد را که در اصل «دیالکتیک مارکسیستی» بیان شده، با فلسفه ملاصدرا تصریح می‌کند و در کتاب «مقالات فلسفی» می‌نویسد: «مادیون می‌خواهند از این اصل که جهان در حال شدن است و می‌خواهند از این اصل، یعنی ناسازگاری و تضاد که در جهان حاکم است، نتیجه بگیرند که جهان یک دستگاه خودسامان و خود تنظیم‌گر است. یک دستگاهی است بی‌نیاز از بیرون خود و بی‌نیاز از ماورای خود.» درست نقطه مقابل نتیجه‌ای که «ملاصدرا» می‌گیرد که بر طبق نظر او جهان چون یک واحد در حال شدن است و وابسته ماورای آن است.

شهید مطهری در کتاب «شناخت در قرآن» در پاسخ کسانی که می‌خواستند دیالکتیک را با اسلام ترکیب کرده و آن را «منطق دیالکتیک» می‌نامیدند چنین می‌گوید: «یک عده از افراد خیال کرده‌اند، تا ما گفتیم قائل به حرکت هستیم، پس منطق ما دیالکتیکی شد. ما قائل به تضاد هستیم، یعنی منطق ما دیالکتیکی شد. چون قائل به اصل همبستگی هستیم و الی آخر....»

اصول دیالکتیک، یک رنگ و بو و یک شکل خاصی دارد! یعنی یا باید این کلمات را بکار نبریم، یا اگر این کلمات را بکار می‌بریم، باید بدانیم که مفهوم اصلی آن در جهان چیست. این اصول دیالکتیکی، مطابق نظر صاحبان اصلی منطق به مفهوم اصلی آن در جهان چیست. این اصول دیالکتیکی، مطابق نظر صاحبان اصلی منطق به مفهوم اصلی خودش، نه به تعبیر کسانی که آن را نمی‌شناسند و از آهنگ خوش کلمه دیالکتیک خوششان می‌آمد، هر اصلش جداگانه بر ضد تمام اصول الهیون است.»

دیالکتیک، حرکت را نتیجه و مولود تضاد می‌شمرد، حال آنکه برعکس حرکت موجب تضاد است. اصل تضاد را برای آن «هسته مرکزی

دیالکتیک» می‌دانند که با آن و به کمک آن، خودسامان و خودآفرین بودن ماده را و در نتیجه امکان وجودی باری تعالی را به اصطلاح اثبات می‌کند. از نظر دیالکتیک، تضاد درونی پدیده‌ها، علت اصلی تحول و تکامل پدیده‌هاست، اعم از مادی یا معنوی. حال آنکه بین تضاد داخلی، یعنی تضاد بین دو کیفیت و در درون یک پدیده در حال رشد و تضاد خارجی، یعنی تأثیر محیط بیرونی که بر پدیده مسلط است، تضاد خارجی و یا بهتر بگوئیم عامل خارجی است. سرانجام این ادعا که «اصول دیالکتیک» قوانین عام در سه عرصه طبیعت، جامعه و فکر را بیان می‌کند و ادعا دارد که علمی است و به رشد علوم کمک می‌کند، مسئله‌ای است شدیداً قابل تردید.

چون اولاً، این اصول تازه نیستند و چنانچه گفتیم، ما سراغ آن را پیش از مارکسیسم، در فلسفه قدیم و جدید شرق و غرب می‌یابیم. ثانیاً، علمیت آن و سودمند بودن آن در علم تجربی امروز تحت سؤال است. علوم طبیعی و اجتماعی و منطقی به انحای مختلف، از تعداد زیادی قواعد و اصول استفاده می‌کنند و انحصار قواعد اسلوبی و چند قاعده معین، ابداً درست نیست. اسلوبهای عمومی و خصوصی عام که در جریان تئوری و عمل بکار می‌رود به مسئله دیالکتیک توجه خاصی نکرده‌اند. زیرا بزرگترین دانشمندان علوم فیزیک، شیمی، زیست‌شناسی، کیهان‌شناسی، ژئوفیزیک، روانشناسی و پزشکی بدون محدود بودن در اسلوب، آفرینش علمی خود را انجام دادند.

از سه یا چند اصل همگانی عام و کلی، سخنی در میان نیست و چنین اصولی که چنان عام باشد که همه چیز را توضیح دهد در معنا هیچ و پوچ است و اصلاً عملی ندارد. اسلوب علمی زمانی مؤثر است که در موارد تنگ و محدود انطباق یابد و هر چه کلیت آنان بیشتر باشد، اثربخشی آن کمتر است.

اصولاً واقعیات تاریخ علوم، نشان می‌دهد که اشراقات و اکتشافات نو، در عرصه معرفت و علم طبق قواعد آگاهانه رخ نمی‌دهد. اگر چه پس از وقوع کشف و یافت علمی می‌توان قانون‌بندی را جستجو کرد و معین نمود.

مارکسیستها در یک دوران، مصر بودند که دیالکتیک یک «منطق مضمونی» است و این منطق مضمون، جای منطق صوری ارسطویی را می‌گیرد و پر می‌کند و دیگر احتیاجی بدان نیست. اصل وحدت ضدین را دلیل بر غلط بودن اصل امتناع اجتماع و ارتفاع متناقضین می‌شمردند. ولی همانطور که متذکر شدم، منطق ارسطویی در دوران ما به پیدایش منطق سمبولیک میدان داد و این منطق بوسیله «برتراند راسل» و «وایت هد» تحت عنوان اصول ریاضی در دهه اول قرن حاضر عرضه گردید. بعدها بصورت منطق ریاضی، بصورت یکی از پایه‌های تئوریک «سبیرتیک» قرار گرفت.

بدین سان قبول منطق ارسطویی و منطق نوین و سمبولیک و ریاضی، امری لازم شد و در دوران کنونی منطقیون شوروی، آثار فراوانی در این باره، یا بصورت کتاب و یا مقاله فلسفی و یا بصورت فرهنگ منطقی نشر داده‌اند. گویا تفاوت بین تضاد و نقیضین به معنای منطقی و تضاد به معنای دیالکتیکی را درک کرده باشند، دیگر این ادعای کودکانه طرح نمی‌شود که وحدت اضداد در سنتز اصل حال بود، ارتفاع نقیضین را رد می‌کند. حال آنکه دو متناقض برای آنکه واقعاً متناقض منطقی باشند، باید در هشت شرط زیر متحد باشند! موضوع، محمول، کل و جزء، قوه و فعل، اضافه و مکان.

هر شرطی که مراعات نشود نقیض، نقیض منطقی نیست. ولی هنوز دعوی اینکه دیالکتیک یک «منطق مضمونی» است، به هر جهت ادامه دارد، جز آنکه در این موضوع نیز نظریات مختلف است.

«روزنتال» و «کتروف» دو تن از فلاسفه نامی شوروی، منطق دیالکتیک را مبحث مجزائی از تئوری شناخت مارکسیستی و اندیشه‌های دیالکتیکی نمی‌دانند. نظریه مخالف آنها که معتقد به وجود مستقل منطقی به نام دیالکتیک است، اکنون دیگر برد خاصی ندارد. اینها، یعنی طرفداران «منطق مضمونی دیالکتیکی» اصول زیرین را ذکر می‌کنند.

اصل اول؛ حقیقت همیشه «کنکرت» یعنی مشخص است. اصل دوم؛ هر نتیجه تاریخی یک مقوله منطقی است و از این جهت «تاریخی و منطقی» متحدند. اصل سوم؛ پراتیک و عمل ملاک حقیقت است. در واقع اینها از اصول و نتایجی است که در تئوری شناخت هم مطرح می‌شود. اندیشه‌هایی است که بارها در نزد فلاسفه و علما و روشنفکران بطور کلی بیان شده است. ولی اینکه، این اصول یک «منطق مضمونی» است نیز سخن معتبری به نظر نمی‌رسد.

هر شیوه تفکری که صحت آن مسلم است می‌تواند مضمون درستی به قضایا و احکام منطقی عطا کند و این مسئله ربطی به آشکال منطقی که از آن تفکر استفاده می‌کند ندارد. زیرا که علوم، به اسلوب و متد بخشنامه‌ای نیاز ندارد. چنانکه گفتیم، مکتوب آنها به اسلوب‌های خاص خود مجهز است و این اسلوب‌ها را تکمیل می‌کنند.

دیالکتیک مارکسیستی، به عنوان اسلوب نقش مؤثری در علوم طبیعی نداشت. حال آنکه دست‌آوردهای هنگفت علوم، درست در آن دورانی انجام گرفت که دیالکتیک هگل و مارکس، دیگر شناخته شده بود. کشورهایی که در آن دیالکتیک به عنوان اسلوب شناخت متداول است نیز توانستند معجزی از این اسلوب به جهان ارائه دهند. تجزیه، تجربه و تعمیم علمی، با اسلوب پیشین خودش، راه را به پیش گشوده و چنانکه گفتیم نیازی به این اسلوب احساس نکرده است. برعکس نمونه‌هایی معکوس در علم دیده می‌شود و اینجاست که اسلوب دیالکتیک سدی در

راه پیشرفت علم شده است.

در پایان به کاربرد دیالکتیک در عرصه عمل، که در مارکسیسم «پراتیک» یا «پراکسیس» نام دارد توجه کنید. مارکس می‌گوید: «در پراتیک، انسان باید حقیقی بودن عینی واقعیت و قدرت و فراسوی بودن تفکر خود را ثابت کند.» و لنین می‌گوید: «نرمش همه جانبه و عام مفاهیم، نرمشی که تا به این همانی متضادها برسد، این اصل قضیه است. ولی این نرمش، اگر بطور ذهنی اعمال گردد، التقاط است و اگر این نرمش بطور عینی اعمال گردد، یعنی بازتاب همه جانبه روند مادی و وحدت آنها باشد در آنصورت ما با دیالکتیک و بازتاب صحیح تحول جهان سر و کار داریم.» لنین همچنین می‌گوید: «جازدن التقاط به جای دیالکتیک آسان‌تر از همه، توده‌ها را فریب می‌دهد و آنها را به آن رضایت و خرسندی ظاهری می‌رساند که گویا همه روندها و همه گرایشهای تکامل و همه عوامل متضاد، مراعات شده است. حال آنکه در حقیقت درک انقلابی و روند تکامل اجتماعی را بدست نداده است.» خب، در پراتیک سوسیالیستی که اصول فوق باید قاعداً راهنمای آن باشد، تحلیل‌های مغرضانه و انحراف و اعوجاج در سمت التقاط و نرمش‌های ذهنی و غیراصولی کم دیده نمی‌شود. پراتیک اجرای اصول در واقعیت، البته با مراعات نرمش عینی به سیاست‌بازی و ترکیب ناسازترین اعضای مرکبه آن بدل می‌شود. بدین سان بندبازی، به سود منافع خصوصی سیاست شوروی تداوم دارد و روش التقاطی که با واقعیت متضاد است، حقیقی بودن خود را ثابت نمی‌کند. بلکه به حیثیت و اعتبار سیاستی که اجرا می‌گردد و سیاستمدارانی که عامل آن هستند لطمه شدیدی می‌زند. این روش التقاطی در واقع یک نوع «ماکیاولیسم» است! اسلوبی که در عمل و پراتیک در شوروی دیده می‌شود، التقاط است نه دیالکتیک. ماکیاولیسم است نه تبعیت از اصول!

## ماده گرایی و واقعیت گرایی

- برآستی که تاریخ داوری سخت گیر و خردمند است و بالندگی این داوری زمانی آشکار می گردد که آدمی در اوج آگاهی، خود را زندانی چهار زندگی، یعنی طبیعت، تاریخ، جامعه و خویشتن می یابد. آنگاه که آدمی در سیر حوادث، گم شده اش را در «هستی» می جوید، یافته هایش «فلسفه» است. اما حقیقت فلسفه نیست! پس حقیقت فلسفه کدام است؟

در این بخش از گفتار، سعی شده است تا با رهیافت به ماهیت و ساختار درونی «فلسفه ماتریالیسم» حقیقت را آنگونه که می باید آشکار سازیم.

به همین منظور، در این بخش از مصاحبه، آقای احسان طبری، مطالبی را تحت عنوان «ماده گرایی و واقعیت گرایی» ارائه خواهند نمود.

طبری: بینندگان محترم! در این گفتار، بحث خود را درباره سیری انتقادی بر فلسفه مارکسیسم، که در ادامه سلسله مباحث پیش می باشد، تحت عنوان «ماده گرایی و واقعیت گرایی» دنبال می کنیم. از دیالکتیک که بگذریم، می رسیم به مرحله انطباق به اصطلاح قوانین دیالکتیکی بر



جهان. یعنی از دیالکتیک مجرد به دیالکتیک ذهنی و دیالکتیک عینی، یعنی جسم و روح. که این مبحث، ماتریالیسم دیالکتیک نام دارد.

مارکسیستها جهان را «یک گوهری» یعنی «مونیستی» می نامند. معنی این کلمه آن است که سرپای هستی از یک جوهر واحد که «ماده» می باشد تشکیل شده است و کلیه پدیده های روحانی را، ناشی از ماده می دانند و زمان و مکان و حرکت را اشکال و شیوه های هستی این ماده می پندارند.

با وجود این اعتقاد یگانگی مادی وجود، انگلس در یک جا بر آن است که، از جهت اینکه «وجود» لایتناهی است و زندگی و عمر انسان زماناً محدود است، لذا شناخت از این وجود نامحدود و لایتناهی در یک «زمان محدود» انجام نمی گیرد و ناچار حقایق جدیدی بر نسلهای تازه روشن خواهد شد که نسلهای پیشین تصوری از آن نداشتند.

این سخن انگلس، عبارت گسسته و جداشده ای است که از آن نتیجه ای گرفته نمی شود. علیرغم این سخن، دستگاه فلسفی تمام و کمالی، بر اساس یگانگی مادی جهان بنا می کند که گویا هیچ شکی در صحت آن روا نیست. انگلس و مارکس سیستم سازی فلسفی هگل را انتقاد می کردند و مارکس برای احتراز از آنکه او را به ایجاد یک سیستم در بسته، در فلسفه متهم نکنند، بارها می گفت: «من مارکسیست نیستم»!

ولی انگلس عملاً این دستگاه تمام و کمال فلسفه مارکسیستی را بر پایه مادیت مبتنی ساخت و با اینکه به محدودیت شناخت انسان باور داشت، جای ناشناخته ای در عرصه پهناور سیستم فلسفی خود باقی نگذاشت. در این سیستم جذم اندیشانه، ماده مقوله وجودی مرکزی «آنتولوژیک» است. به همین جهت باید ماهیت این مقوله از نظر مارکسیسم مورد توجه قرار گیرد.

تعریف معروفی که لنین از ماده بدست داده و شهرت یک تعریف

کلاسیک در میان مارکسیست - لنینیستها کسب کرده است چنین است: «ماده مقوله‌ای فلسفه‌ای است که معین‌کننده واقعیت عینی است و در محسوسات انسان بازتاب می‌یابد و به وسیله آنها نسخه‌برداری، کپی برداری و عکسبرداری می‌شود، ولی مستقل از آنها وجود دارد. این تعریف صرف نظر از انتقادی که بر آن وارد است، بطور کلی درباره جهان طبیعت، صرف نظر از ماوراء طبیعه می‌تواند درست حساب شود.

طرز تفکر فلسفه اسلامی که واقع‌گرایانه و رئالیستی است، واقعیت جهان و ماده را می‌پذیرد ولی با قید در محسوسات انسان شرط تقيیدی و محدودکننده‌ای وارد می‌شود و علم را که مارکسیسم آنقدر مدعی آن می‌شود مخالف آن است.

چون اولاً؛ در تعریف ماده، امروز مقولاتی بوسیله هندسه، از راههای مختلف رخنه کرده است. از جمله تئوری هندسی ماده حتی از طرف «انیشتین» طرح شده است. مثلاً، قوانین تقارن، قوانین تقارن ذرات است. از آن جمله، جفت «سیسمتری» در بازتاب آینه‌ای در فضا، به تغییر محل یک ذره، یا ضد ذره مربوط است و این سیسمتری فضائی، از خود ذره جدائی ناپذیر است.

ضد ذره چیست؟ ضد ذره از جهت همه مختصات، همانند خود ذره است. تنها با، بار منفی و اجزای یک اتم ضدماده، دارای بارهای مخالف بار ذرات اتم است. ضد ماده در طبیعت فراوان است، احتمال می‌دهند که ستاره‌های موسوم به حفره سیاه از ضدماده باشند. ضد ماده به وسیله ماده، تنها از طریق واکنش در دستگاه شتابگر قابل مشاهده است.

چنانکه می‌بینیم تقارنی بودن و پیوند آن با ذره و نیز با ضدماده، پدیده‌ها و مختصاتی هستند که در تعریف فوق، درباره ماده منعکس نیست. یعنی اینها آن مختصات ماده است که احساس انسان، آن را کپی و

عکسبرداری نمی‌کند و بازتاب آنها در شعور، فقط از طریق انتزاع و از راه فرمولهای بغرنج ریاضی میسر است. بدون محاسبات کمی ریاضی و بدون انتزاع از مقوله اولیه، پی بردن به اشکال معینی از ضد ماده ممکن نیست.

لنین در جای دیگری، در کتاب «ماتریالیسم و امپریوکریتیسم» ماده را واقعیت خارجی که مستقل از ذهن ماست نامیده است و این با تعریف ماده یعنی جسم که در فلسفه اسلامی ذکر شده مبیانیتی ندارد.

موافق بازپسین کشفیات فیزیک اتمی، اجزای بنیادین به جزء کوچکتری بنام «کوآرک» تقسیم شده و خود این «کوآرک» به شش نوع و یا شش رنگ تقسیم می‌گردد. فرض آن است که به پایان تقسیم ماده میرسیم و از این پس «کورک‌ها» به هم و آنها یعنی آن کوآرک‌ها به برخی از اجزای بنیادین تبدیل می‌گردند. پس مسئله ماده چیست؟

فیزیک در انتظار تئوریهای جمع‌بند کننده‌ای است که بتواند مکانیک «نیوتن» را با مکانیک «کوآنتوم» بنا به گفته «انیشتین» پیوند دهد. البته کوششهایی شده است، ولی هنوز یک تئوری مقنع که از وظیفه تعیین شده از سوی «انیشتین» را انجام دهد در دست نیست.

این تعریف لنین با نقایص خود، پایه تئوری مادیت قرار می‌گیرد و حال آنکه موافق این تعریف، قسمتی از «الهیون» وارد حساب «مادیون» می‌شوند و طبیعی است که «الهی» را نمی‌توان «مادی» دانست و خود این تناقض، تعریف مارکسیسم را رد می‌کند.

به علاوه موافق این تعریف دو اردوگاه در فلسفه مارکسیستی پدیدار می‌شود. بر همین پایه، کسانی که ماده را بر شعور مقدم می‌دانند «ماتریالیسم» نام می‌گیرند و آنهایی که شعور را بر ماده مقدم می‌دانند «ایده‌آلیسم» هستند.

تقسیم به ایده‌آلیسم و ماتریالیسم در فلسفه، یک تقسیم سرابا

نادرستی است. ولی انگلس بر روی این تقسیم اصرار می‌ورزد و هر تقسیمی را غیر از آن، در هم‌اندیشی اختلاط و لوث می‌داند. حال آنکه اختلاط و لوث در تعریف انگلس مندرج است!

آری تقسیم‌کردن فلاسفه به دو گروه بزرگ ماتریالیسم و ایده‌آلیسم، تقسیمی است مصنوعی و نادرست که موجب ساخته‌کاری در تنظیم فلسفه شده است و ناچار با حفظ این تقسیم، بقدری حاشیه برای رفع نقیصه‌ها و خلاءهای این تعریف، بر آن افزوده شده است، که در زیر فشار این حاشیه‌ها تقسیم انگلس منظره‌ای غیر مقنع و نادرستی بخود می‌گیرد. بطور مشخص سه مسئله روشن است: اولاً، پیدایش مکاتب فلسفی، چنانکه مارکسیسم دعوی می‌کند، به هیچوجه فلسفه ماتریالیسم، بازتاب نبرد و منافع طبقاتی نیست و این صحیح نیست که «ماتریالیسم» در جهت ترقی است و «ایده‌آلیسم» که زیر این عنوان به نادرست همه مکاتب و مذاهب الهی گنجانده می‌شوند در جهت ارتجاع باشند.

مثلاً؛ در انقلاب انگلستان، نمایندگان ماتریالیسم که آنها هم ماتریالیست به معنای حقیقی کلمه نبودند، مانند لاک، بویل و نیوتن به طرف سلطنت‌طلبان و به جانب سازش با انقلاب پرافتخار سلطنتی رفتند و با مذهب رسمی کنار افتند. ولی در سمت انقلاب، مذهبیون با ایمان، طرفداران «کالوینیسم» در انقلاب انگلستان روح متعرض و پرخاشگر انقلاب بوده‌اند.

ثانیاً؛ علاوه بر ماتریالیستها و ایده‌آلیستها که نمونه‌های آن را در قرن هفدهم و هیجدهم در اروپای غربی می‌توان یافت، سراسر تاریخ فلسفه، سرشار از گرایش‌هایی است که نه در ماتریالیسم و نه در ایده‌آلیسم و در هیچکدام جای نمی‌گیرند. مانند لادری‌ها، یا «اگنوس کی سیستها، دوآلیستها، داسیت‌ها، ایده‌آلیست‌های عینی و غیره...

اصولاً سخن گفتن از ماتریالیسم، از ابتدای تاریخ فلسفه در چین، در

هند، در یونان و روم و جهان هلنیستی یک عمل ساختگی است. مارکسیستها «مادی» را به معنای کسی می‌دانند که واقعیت عینی جهان را باور کند، بر خلاف ایده‌آلیستها که آن را انکار می‌کنند و همه اشیاء را مانند «برکلی» ذهنی می‌شمارند. با این حساب تمام معتقدان به واقعیت عینی، اعم از اینکه چه نظری درباره باور به مذهب و وجود خدا داشته باشند، وارد جرگه مادیون می‌شوند. از این رو، «ارسطو و ابن سینا» را نیز مادی و یا متمایل به مادیت جلوه‌گر می‌کنند که البته، نقیض بودن و غلط بودن حکم روشن است.

ثالثاً؛ انشعاب مکاتب فلسفی، نتیجه یک عامل نیست، بلکه نتیجه تأثیر عوامل بسیاری است.

مانند سیر و سفر افکار از کشوری به کشورهای دیگر، توارث و فرزند زائی یک مکتب، تحول درونی یک اندیشه بر اساس روح زمان و بر اساس روانشناسی مشخص فلسوفی که مکتب را آورده است و کوشش او برای حل مسائل فلسفه و یا برای حل مسائل جامعه عصر خود، در این یا آن جریان بغرنج مؤثر بوده است. پس به هیچوجه نمی‌توان یک جریان و یک مکتب فلسفی را به یک عامل اقتصادی و طبقاتی مربوط کرد.

مثلاً؛ مکتب تجربه‌گرائی (آمپریسم) و یا حس‌گرائی (سانسوالیسم) که «بیکن و لاک» در انگلستان نماینده آن هستند و مکتب اصالت تعقل (خردگرائی و راسیونالیسم) که «دکارت» در فرانسه و «لایب نیتس» در آلمان نماینده نمونه‌وار آن هستند و در ترکیب خودشان فلسفه «کانت» را بوجود آورده است. بدون درک «آمپریسم انگلیسی» و «راسیونالیسم قاره‌ای اروپائی»، درک پیدایش فلسفه «کانت» و سمت و هدف آن محال است.

زیرا خود مارکسیسم در توضیح سرمنشاء و منبع تغذیه خود، اقتصاد انگلستان، سوسیالیسم فرانسوی و فلسفه آلمانی را معرفی می‌کند و در

فلسفه به تأثیر «دیالکتیک عینی هگل» و «ماتریالیسم فوئر باخ» معروف به ماتریالیسم «آنتروپولوژیک» اشاره می‌کند. در نتیجه پیدایش مارکسیسم، بدون این مقدمات فکری محال بوده است و اینکه این فلسفه از آن طبقه کارگر است، یک تجربه محض است.

لنین در کتاب «چه باید کرد؟»، نقش روشنفکران طبقه متوسط را، در به میان کشیدن مارکسیسم مؤثر میدانند و می‌گوید: «آنها هستند که این ایدئولوژی را به داخل محیط‌های کارگری رخنه داده‌اند.» البته روشنفکران بورژوا و خرده بورژوا، نه طبقه کارگر.

ناگفته نماند که، اختصاص دادن تمام امتیازهای فلسفی و علمی به خود، از شیوه‌های متداول مارکسیستها است و در این زمینه، امثله بسیاری می‌توان آورد. من جمله تصور آن است که تنها مارکسیستها هستند که علیت را قبول دارند.

لنین در اثر فلسفی خود، بنام «ماتریالیسم و امپریوکریتیسم» در اثبات اینکه جستجوی علت در پس پدیده‌ها، لازمه و بایسته باورداشتن به فلسفه مادی است، حادثه‌ای را که در فیزیک زمان او رخ داده است را نقل می‌کند و می‌گوید: در بررسی تجزیه پرتوی «بتا» که از اجسام «رادیواکتیو» مثلاً؛ مانند «رادیوم» متشعشع می‌شود، معلوم شد که نیمی از انرژی در جریان تشعشع گم می‌شود و کسانی از این پدیده استفاده کردند و برای آن، خصلت مرموز تأمل شدند و لنین با قاطعیت گفت که در اینجا بدون تردید عامل و علتی وجود دارد که فیزیک باید آن را کشف کند.

«پاولی» فیزیکدان آلمانی، سرانجام نیم گمشده را یک ذره «الکتروماتیک» خنثی، که دستگاههای تجزیه آن را جذب کرده‌اند توصیف کرد. بعدها معلوم شد که این ذره، ذره بنیادی اتم موسوم به «نوترون» است و داستان اسرارآمیز گم شدن انرژی، کاملاً دروغ است. ولی در این جا چه چیزی روشن می‌شود؟ «پولی» فیزیسین آلمانی، یک

ایده آلیست و الهی بود. او در جستجوی علت، هیچگونه تردیدی نکرد و آن را مخالف معتقدات الهی خود نیافت و تأکید لنین به اینکه علت را تنها یک ماتریالیست جستجو کند تذکر زائدی است. اینجا باید در جهت عکس آن استدلال نمود. اصل علیت و اصل سببیت و سنخیت علت و معلول از قوانین متقن جهان، طبیعت و جامعه است.

فلسفه اسلامی به صراحت تمام آن را بیان می دارد و همین امر، بیانگر اعتقاد اسلام به تجارب و تفحص و تعمیم های علمی است. اعتقاد به اینکه جستجوی علت پدیده ها، کار ماتریالیست ها است یک دعوی بی بنیادی است که علت جوئی «پاولی» آن را رد می کند. فلسفه اسلامی به علیت و سببیت در جهان طبیعت و ضرورت یا بی کلیه پدیده ها، اصرار خاصی دارد و این را متفکرین اسلامی با تأکید و تصحیح تکرار می نمایند. از موضوع علیت و سببیت که بگذریم، میرسیم به تقسیم بندی ماتریالیسم. بطور کلی مارکسیستها، ماتریالیسم را به سه نوع تقسیم می کنند.

اول؛ مادی گری ساده لوحانه، سطحی و نحیف که فلاسفه اولیه یونان از قبیل «فیثاغورث» و «اقلیدس» و غیره از این نوعند.

دوم؛ ماتریالیسم مکانیکی، مانند «لاک» و «نیوتن» و «بویل» که اصولاً ماتریالیستهای قبل از مارکس و از آن جمله ماتریالیستهای قرن هفده انگلستان و قرن هیجدهم فرانسه «دیدرو» و «گل باک» و «هلویسیوس» و غیره، تمام اینها ماتریالیستهای مکانیک و متافیزیک هستند. زیرا اصطلاح دیالکتیک خصوص ماتریالیسم مارکس و انگلس است. (۳۶)

سوم؛ ماتریالیسم دیالکتیک که نمونه کامل آن «مارکس، انگلس و لنین» هستند و پیش از آنها برخی از انقلابیون قرن نوزدهم در روسیه مانند، «بلینسکی، گرتسن و چرنیشفسکی» و غیره از این زمره بشمار می روند.

بر پایه همین تقسیم خودساخته، افراد و اندیشه‌ها قالب بندی می‌شوند. در میان آنها فلاسفه‌ای بودند که به مذهب و وجود خداوند اعتقاد داشتند، از جمله «نیوتن».

از آنجا که ماتریالیسم دیالکتیک ادعای علمیت دارد، لذا معتقد است که کشفیات علوم قدیم که تقریباً در حدود شش قرن اخیر را در بر می‌گیرد، عرصه پیدایش و کاوش ماتریالیسم دیالکتیک در شکل ناخودآگاه است. مارکسیسم بر آن است که در تئوری نسبیّت عمومی و نسبیّت خصوصی، در تئوری «کوآنتا» و در دانش «سیرنیتک» و مغزهای ماشینی و شناخت کیهان و کیهان‌شناسی معاصر، دیالکتیک غیرآگاهانه نقش داشته است و علمای بزرگی که در این زمینه کوشیده‌اند، از قبیل «انشتین، پلانک، دویرل، تیراک، هاینزبرگ» و بسیاری دیگر، مخالف ماتریالیسم دیالکتیک و غالباً دارای تفکر الهی هستند و معلوم است که دیالکتیک ناآگاه در نزد مارکسیستها همان کاربرد مقولات منطق، محسبات ریاضی، مسائل تجربه و انتزاع فلسفی است که بجای دیالکتیک جازده می‌شود.

این معکوس کردن مسائل و جازدن یک سلسله احکام دروغین و بی‌اساس به حساب مخالفین، بویژه الهیون و ایمان‌گرایان در مارکسیسم زیاد دیده می‌شود. «شهید مطهری» در جزوه جالب «جهان بینی الهی و جهان بینی مادی» با خشم، این شیوه را افشاء کرده و می‌نویسد: «بیانیم رک و صریح دو مکتب را روبروی هم نهیم و با اصول علمی و منطقی ارزیابی نماییم. آیا الهی که الهی است، به معنای این است که طبیعت را منکر است؟ یا قوانین طبیعت را منکر است؟ یا اصل علیت و معلولیت را منکر است؟ یا اصل حرکت را نفی می‌کند یا اینکه تأثیر اجزای طبیعت در یکدیگر را قبول نمی‌کند؟ یا جهان را یک کل تجزیه ناپذیر نمی‌داند؟ یا به تکامل قائل نیست؟ و یا برعکس «الهی، الهی است» به معنای آن است که هستی را منحصر در طبیعت نمی‌داند، قوانین حاکم بر هستی را



منحصر به قوانین فیزیک و شیمی نمی‌داند، جهان را در کل خود ذی‌شعور می‌داند و برای جهان ماهیت «از اوئی و بسوی اوئی» قائل است. تفاوت الهی با مادی، نظیر تفاوت روان‌شناس است با روان‌کاو. پیش از آنکه روان‌کاوی قلمرو ضمیر باطن را کشف کند، روان‌انسان از نظر روان‌شناس، جز یک سلسله ادراکات، غرایض، استدلالها، عواطف، تمالات، میل‌ها و اراده‌ها، که هر کس وجود آن را در خود حس کرده و حس می‌کند نبود. روان‌کاوی که پیدا شد، قلمرو وسیع دیگری کشف گردید که نام آن را روان‌ناخودآگاه گذاشتند. دنیای روان‌ناخودآگاه، از دنیای روان‌خودآگاه گسترده‌تر، عظیم‌تر و حاکم بر دنیای روان‌خودآگاه است. روان‌کاوی قلمرو سابق روان‌شناسی را نفی نکرد، بلکه واقعیت روان‌انسان را از انحصار روان‌خود آگاه خارج ساخت. روان‌کاوی قوانین روان‌خودآگاه را نیز نفی نکرد، بلکه به یک سلسله قوانین دیگر در روان‌ناخودآگاه دست یافت که حاکم بر قوانین روان‌خودآگاه است. اما سهم واقعی دیالکتیک و ماتریالیسم دیالکتیکی در علوم امروزی، گاه به کلی برعکس این منظره با شکوهی است که ترسیم می‌شود. به عنوان مثال چند نمونه ذکر می‌کنم! در زیست‌شناسی شوروی، شخصی بنام «لی سین کو» شهرتی نامطلوب کسب کرده است. استدلال این فرد که بر اساس انستیتوی کشاورزی در شوروی قرار داشت و شخص بانفوذی بود، آن است که باور داشتن به ژن عینی «سازواره» انتقال وراثت ضد دیالکتیک است. زیرا در جهان حرکت و تغییر، ژن یک عنصر لایتغیر است که وراثت را طی نسلها و طی صدها هزار سال منتقل می‌کند.

حال آنکه، موافق «داروینسم»؛ البته داروینیسمی که تحریف شده، «نوع» از جهت تغییر عوامل طبیعی مانند دما، نور، نم، خاک، غذا و غیره می‌تواند دگرگون گردد. در حالی که دانش ژنتیک در غرب به سرعت جلو میرفت، انستیتوهای «لیسيفكو» در ساختن یک نوع گندم بهاره در جا

میزدند و سالها در دوران استالین و پس از او بهترین انرژی علمی شوروی را تلف نمودند. این یکی از تأثیرات شگرف دیالکتیک بود.

در نجوم و کیهان شناسی، علم شوروی تئوری ماوراء سحابی نسبی را که دانشمندان غرب مطرح کرده بودند رد می کرد و میگفت: این طرح، مشکلات زیادی ببار می آورد و ایمان گرایی که مقصود همان مذهب است از آن استفاده می کند. زیرا مطابق این نظریه، پیدایش جهان از یک جسم آشفته ناشی شده و این حادثه، ده میلیارد سال پیش از این رخ داده و عالم از آن مبداء پدید آمده است.

بر اساس ماتریالیسم که معتقد است عالم مخلوق نیست، علم شوروی این تئوری کیهان شناسی را نپذیرفت و معلوم نیست به چه دلیل قبول آفریده شدن جهان را در ده میلیارد سال پیش می شمرد. حال آنکه موافق تئوری که اسم آن «انفجار نخستین» است و پانزده میلیارد سال پیش رخ داده است، در جسم متراکمی که ماده اولیه نام دارد انفجار بزرگی روی داد که آن را «بیگ بنگ» می نامند.

در اثر این انفجار، پاره های متراکم پخش شده و عالم را به تدریج بوجود آوردند. پس از قریب پنج میلیارد سال، منظومه شمسی تشکیل شد. صحت این تئوری اکنون موثق اعلام شده است و مراحل تکامل عالم، طبق آن زمان بندی شده است. زیرا از اشعه ای که در اثر «بیگ بنگ»، انفجار اولیه حاصل گردیده، هنوز باقیمانده قابل محاسبه ای برجای مانده است. این تئوری امروز به ناچار و ناگزیر مورد قبول علم شوروی قرار گرفته است. ولی تا آن موقع یعنی ده، بیست سال لجاج دیالکتیکی نشان داده شد و انرژیهای علمی تلف گردید.

نمونه دیگر کاربرد ماتریالیسم دیالکتیک بر علوم نجوم و کیهان شناسی، تئوری ناموفق آکادمیسین «اشمیت» است که تشکیل کرات در منظومه شمسی را نتیجه تراکم مواد سرب و سرد مانند سنگهای آسمانی

می‌دانست. ولی این تئوری از سال ۱۹۴۳ تا سال ۱۹۵۰ بارها در جهان مورد تحقیق قرار گرفت و سرانجام دفن ابدی آن را جهان علم اعلام کرد. ماتریالیسم بر خلاف ادعا، که تنها معتقد به وجود واقعیت ماده است، در واقع مخالف خدا، روح، موجودات عینی و بطور کلی مذهب است. از ارسطو گرفته تا گالیله، کسانی چون اسپینوزا، برنو، نیوتن، دکارت، کانت و غیره، که از جانب ماتریالیستها، به ماتریالیسم منسوب شده بودند، تماماً الهی بودند و اینکه فیلسوفان اولیه در چین، هند و یونان از منشاء طبیعی جهان سان می‌بینند، ابداً حاکی از انکار مذهبی آنان نبود. حتی آنها، تنها آتش و آب و غیره را اساس نگرفته بودند، بلکه در بسیاری موارد، شیء بی‌شکل و مبهمی را منشاء عالم پنداشته که در نزد ارسطو «هیولای اولی» نام دارد.

خصلت شاخص ماتریالیسم بطور عموم و ماتریالیسم مارکس، انگلس و لنین چنانکه قبلاً گفتیم، نفی وجود خدای تعالی و انکار مذهب است. مارکس در کتاب خود «انتقاد از فلسفه حقوق هگل» کتابی است که در سال ۱۸۴۴ در جریان تحول فکری و عقیده‌ای شدید مارکس نوشته شده و مذهب را شدیداً مورد حمله قرار داده است.

به عقیده مارکس، مذهب بازتاب جهان واژگون است و محصول جامعه‌ای است که خود آن هم واژگون است. مذهب افیون خلق و حاکمیت است و القاء مذهب به مثابه یک سعادت‌پنداری در حکم درخواست سعادت حقیقی است.

تا آن زمان، یک انقلاب اسلامی و یک رژیم قسط اسلامی، تاریخ به خود ندیده بود، تا عیار این ارزیابی‌های خیال‌آمیز را معلوم کند.

مارکس می‌گوید: «بازتاب مذهبی واقعیت جهان، فقط زمانی محو می‌گردد که مناسبات عملی در زندگی روزمره انسان، بتواند مناسبات شفاف و معقول را بین خود و طبیعت بیان کند.»

باید دید که این کدام جامعه است که مناسبات شفاف و معقول را بین انسان و طبیعت برقرار می‌سازد. آیا خودبیگانگی که دیکتاتوری پرولتاریا بوجود آورده، یا بی‌خبری از جهان و سرکوفتگی و یک بعدی بودن افراد جامعه سوسیالیستی را می‌توان مناسبت عملی شفاف و معقول بین انسان و طبیعت در زندگی روزمره دانست.

لنین در دو مقاله خود، یعنی «رابطه طبقه کارگر و مذهب» و «سوسیالیسم و مذهب» به خداوند و مذاهب حمله می‌کند و خدا را گره بند و عقده عقایدی می‌داند که طبیعت و ستم جامعه بر انسان، آن را بوجود آورده است و طی زمان تحکیم شده است. مبارزه طبقاتی را با توسل به همین گره‌بند مذهب، معرفی می‌کند. به عقیده لنین این ماوراء شراب روحی است که چهره انسان را مسخ و هرگونه فضیلت انسان را حذف می‌کند. مقایسه این تعاریف، با اسلام که انگیزه بزرگترین بیداری شونده و بزرگترین بسیج‌گر مبارزه در تاریخ جامعه ایران علیه ستمگران استعماری و داخلی است، جالب است با چه اطمینان متفرعانه‌ای درباره سرشت مذهب بطور اعم جلوه‌گر می‌شود.

مارکس می‌گوید: «خدا در واقع جز یک این همان گوئی تهی، «توتولوژی»، چیز دیگری نیست.» یعنی چه؟

یعنی خدا همان طبیعت است، خدا همان کیهان است. ولی اگر این حکم قطعی مارکس سخن تهی باشد چه؟ مطابق فلسفه اسلامی، وجود بسیط و محض از وجود واجب و وجود ممکن تشکیل می‌شود. از وجود اشرف به وجود اخص، یعنی «هیولا» درجه‌بندی می‌یابد. یا در حرکت اشدادی از جهان، جوهر مادی ماوراء طبیعه می‌پیوندند. «این همان گوئی» نیست! وجود دارای دو طرف است، یک طرف آن در نهایت قوت و شدت و لاحدیت است، منبع فیض است. ولی در سمت تنزلی، بواسطه شوق ظلمت به هیولا می‌رسد و این دو چیز، یکی نیست. در حالی که

وجود واحد است.

اینجا مارکس در مقابل «ملاصدرا» است نه «اسپینوزا» که خدا را طبیعت طبیعت ساز، یعنی همان «این همان گوئی تهی» می نامد. به نظر مارکس، خدائی مرسوم در بین فلاسفه غرب با وحدت وجود و تأصل وجود، در نزد «ملاصدرا» مخلوط می گردد. زیرا مارکسیستها، از فلاسفه اسلامی بی خبرند و مارکسیسم را یک تئوری عملی می دانند که بیانگر جهان بینی طبقه کارگر است و برآنند که این تئوری حربه مستقیم عمل اجتماع است.

در واقع در این تعریف، دوبار از مارکسیسم به مثابه یک ایدئولوژی تقدیس می شود. یکبار از آن جهت که علمی است و بار دیگر از آن سبب که این مکتب بیانگر جهان بینی طبقه کارگر است. بدین سان حربه مستقیم عمل اجتماعی بودن آن توجیه می گردد.

کجا مارکسیسم چنین گواهی نامه بیانگری را از جانب طبقه کارگر، دریافت داشته است؟ حربه عمل مارکسیسم آن را به وسیله تبلیغ و تجهیز کردن وسیع مبدل کرده و ضرورت های تبلیغی و نیازمندی به بسیج کردن و تجهیز کردن توده ها جای زیادی برای علمی ماندن آن باقی نگذاشته است.

مارکسیسم در عمل از ملی گرایی و عمل گرایی «پراگماتیسم» در سیاست استفاده کرده است. یعنی از آن دو جریان ایدئولوژی استفاده می کند که ایدئولوژی بورژوازی است و مورد انتقاد مارکسیسم می باشد. اراده گرایی یعنی «ولونتاریسم» و ذهن گرایی یعنی «سوبژکتیویسم» مصاحب و همراه همیشگی هر سیاستی بوده است. این اسلوبها که درباره سیاست سرمایه داری بویژه صادق است، با همان شدت آن را در سیاست کشورهای سوسیالیستی می بینیم. بنا بر اعتراف اسناد و مدارک رسمی رهبران درجه اول شوروی و چین، بارها به اراده گرایی و

ذهن گرایی متهم شده اند.

استالین، خروشچف و مائوتسه دون موافق تحلیل های رسمی حزب کمونیست چین، به حق به دوستی با این دو مصاحب و همراه همیشگی سیاست، یعنی ذهن گرایی و اراده گرایی منسوب گردیدند. سیاست جعلی کردن کشاورزی که استالین آن را اراده گرایانه انجام داد و مایه هرج و مرج آن شد. خرابکاری های خروشچف در امر صنعت و کشاورزی برای عمل، بر اساس اراده گرایی و ذهن گرایی نمونه است.

انقلاب کبیر فرهنگی چین که «مائو» در آن تمام جامعه دیرین و پرنفوذ چین را به مسخره گرفته بود، نمونه دیگری است. با اینکه مارکسیسم در تاریخ، عامل مادی و هستی مادی جامعه را بر عامل معنوی مقدم می داند، گاه تنها مبارزه طبقات را که تنها یک جهت در شرایط مادی جامعه است، برای دادن تحلیل و توضیح پدیده ها و رویدادهای شخص کافی می شمرد، ناگهان نقش تئوری و طرز تفکر را سخت برجسته می کند و عامل ذهنی یعنی تئوری، بر عامل عینی یعنی اقتصاد و سازمان طبقاتی جامعه ارجح می شود.

مثلاً؛ مارکس می گوید: «تئوری همین که در توده ها رخنه می کند، به قدرت مادی مبدل می شود.» یا درباره فلسفه، که البته فلسفه مارکسیستی نقش دگرگون کننده ای برای جهان قائل است چنین می نویسد: «فلاسفه تنها با اشکال مختلف، جهان را تفسیر و توصیف می کردند. ولی کار بر سر تغییر دادن آن است.»

به این ترتیب «تئوری» و از آن جمله «فلسفه» جهان را دگرگون می کند و این سخن، درست نقیض آن نظریه ای است که مارکسیسم با اصرار تمام تکرار می کند. یعنی اینکه، عامل عمده در تغییر جامعه، اقتصاد و ساختمان طبقاتی است.

در تأیید همین نظر، تأثیر مذهب، بویژه مذاهب توحیدی را در تاریخ

می‌توان ارائه داد. زیرا مذهب، علیرغم تحولاتی که در طرز مادی زندگی روی می‌دهد، تصرف عقول و قلوب را نسبت به حقایق اصیل ادامه می‌دهد و نفوذ آن به مثابه عامل معنوی قوام جامعه، نه تنها کاهش نمی‌پذیرد، بلکه با تأثیری قوی‌تر ادامه می‌یابد.

بعلاوه، صرف‌نظر از این عامل، عوامل مختلف دیگری در مسیر اجتماع و تاریخ بشر که تحویل و تأویل آنها، با عامل صرفاً اقتصادی و طبقاتی بی‌معناست وجود دارد. مثلاً؛ عامل جغرافیائی که مارکسیسم برای آن تنها نقش فرعی، یعنی نقش تندکننده و یا نقش کندکننده رشد جامعه می‌شناسند، تأثیر عمیقی به تکامل تمدن‌ها در شکل گرفتن زندگی انسانها دارد و دریا و کوه و دشت و بیابان و جنگل و گرما و سرما، هر یک تأثیر دور و درازی در تحول اشیاء، در تحول فرهنگ‌ها و در تحول آداب و رسوم و شیوه زندگی مردم داشته است.

به عنوان نمونه، عامل انسانی «آنتروپولوژیک» یعنی آنکه، انسان خاص نوعی است و فطرت انسانی به نوبه خود توضیح دهنده بسیاری از پدیده‌هاست. بدین‌سان تاریخ نشان می‌دهد که عامل ثابت‌تری از اقتصاد و طبقات وجود دارد که تاریخ را تعیین و مشروط می‌کند.

بررسی ما از مباحث عمده مادیت مارکسیستی، مانند تعریف مقوله ماده، تعریف ماتریالیسم در تاریخ و به اصطلاح علمیت ماتریالیسم دیالکتیک و ارتباط آن با ایدئولوژی طبقه کارگر و تعریف آن به مثابه حربه مستقیم اجتماعی، به اختصار بیان گردید. ادعاها با عمل و پراتیک کشورهای سوسیالیستی و عمل در داخل این کشورها مقایسه شد. نتیجه آنست که ما با یک مشت تعمیم‌های مجرد روبرو هستیم که در نور سنجش و پژوهش و تجربه و واقعیت بطلان آنها کاملاً روشن است.

## فراخنای روح

- بدون تردید، چشم‌انداز نوین احسان طبری از دیدگاه فلسفی نسبت به جهان هستی بسی قابل تعمق است.

چرا که در نظر او، زندگی و هر آنچه که در اوست، همچون روندی یگانه پنداشته می‌شود که در آن «جزء» بخشی از «کل» و در همان حال، فشرده‌ای از کل است، که همگی در تحلیل نهائی به «خدا» منتهی می‌شوند. بر پایه همین نگرش واستدلال فلسفی است که پدیده‌های طبیعی، علمی، فیزیک، متافیزیک و کاربرد عملی و رفلکس‌های روحی در نظر او تفسیری دوباره می‌یابند.

در همین راستا، او معتقد است که شالوده پیشرفت تاریخ را نه عوامل مادی، بلکه عقاید گوناگونی تشکیل می‌دهند و در این راه می‌کوشند تا مجموعه مفاهیمی را تحت عنوان «فراخنای روح» پی‌ریزی نماید. به همین سبب، در این بخش از مصاحبه، آقای طبری به بیان مطالبی پیرامون «فراخنای روح» خواهند پرداخت.

طبری: هم اینک پنجمین بخش از سلسله مباحث گفتار، پیرامون سیری انتقادی بر مارکسیسم، تحت عنوان «فراخنای روح» به سمع



شریفتان می‌رسد.

مسئله ماهیت زندگی و روح و یا نفس را مارکسیسم، بر اساس اصل وجودی خود حل می‌کند.

به نظر مارکسیسم، این ماده است که بر شعور مقدم است، پس بناچار تمام پدیده‌های حیاتی و روحی، مصنوع و مخلوق، تکامل ماده‌اند و هر نوع تقدم از جانب شعور و هرگونه مداخله از جانب نیروهای ماوراء طبیعه و ذات باری تعالی انکار می‌شود.

انگلس در کتاب «آنتی دورینگ» زندگی را به نحو زیرین تعریف می‌کند: «زندگی شیوه هستی اجسام آلبومیوئیت سفیده‌ای است. این شیوه هستی از جهت ماهیت آن عبارت است از جریان خودسازی دائمی شیمیائی اجزای مرکب این اجسام.»

آکادمیسین شوروی «اپارین» کوشید تا بر اساس این تعریف ناقص انگلس، پدیده زندگی را توضیح دهد. اما در مسئله روح، مارکسیسم اعتقاد به وجود یک جوهر مستقل از جسم را منکر است و آن را تصور واهی می‌پندارد که به نظر او در نتیجه درک نارس یک سلسله از پدیده‌های زندگی، در خرد انسانهای اولیه بوجود آمده است. مانند پدیده خواب و پدیده اغما.

بیان انگلس از ماهیت زندگی هیچ چیزی را روشن نکرد. زیرا روشن کردن مهمترین مسئله، یعنی توضیح مکانیسم خاصیت‌های موجود زنده، مانند تولید مثل، رشد و تکامل، تحریک‌پذیری، خود نظام بودن، هدفمندی، کلیت و درون پیوستگی عضوی را انجام نداد و از جهت پایه شیمیائی نیز مطلب را ناقص بیان کرد.

کشفیات زیست‌شناسی، بعد از انگلس مطالب زیادی را مطرح می‌سازد و نقش اجسام «نوکلئوتید» و اسیدهای «آمین» را در کشف رمز وراثت روشن کرده است. هنوز توضیح زندگی از لحاظ فیزیکی و

شیمیائی حل نشده و تازه حل مبنای فیزیکی و شیمیائی هم حل تمام مسئله زندگی نیست.

در فلسفه غربی، جریانی است به نام «ویتالیست‌ها» یا زندگی‌گرایان، که از زمان ارسطو تا امروز معتقد به وجود مستقل زندگی نیستند.. ارسطو این جوهر را «انتله خیا» می‌نامید. یکی از نمایندگان «نئوویتالیسم» در آمریکا به نام «سی‌نات» در سال ۱۹۵۷ در کتاب «ماده و مغز انسان» می‌نویسد: «مسلم است که اراده خداوند، ارگانیسم زنده را اداره می‌کند». فیلسوف بزرگ اسلام «صدرالمতألهین» در آثار جاوید خود مانند «اسفار، مشاعر، مبدأ و معاد» مسئله زندگی و کینونت سابقه نفس را قبل از بدن، مورد بررسی قرار می‌دهد و حل بدیعی از این مسئله که آن را از حل فلاسفه ماقبل ممتاز می‌گرداند مطرح می‌سازد. کینونت سابقه نفس بر بدن، آن نیست که نفوس به مثابه موجودات مجرد، قبل از بدن وجود داشته باشند. بلکه آنها با حدوث بدن حادث می‌شوند، ولی پس از طی مراحل جنینی که درجه تکامل نباتی است و مرحله طفولیت که درجه تکامل حیوانی است به بلوغ انسانیت و نفس ناطقه که درجه تکامل انسانی است میرسد. این همان حکم معروف است که می‌گوید: نفوس، جسمانیت الحدوث و روحانیت البقاء هستند و لذا از جهت پایه جسمی و مادی که در تکامل نفس وجود دارد کوشش علم امروزی در کشف مبادی فیزیکی و شیمیائی آن کوشش خطائی است.

ملاصدرا، استفاضه وجودات را از ذات مفیض، یعنی «ذات باری» با واسطه صور طبیعه، مانند اجرام و تأثیر اشعه کواکب و گردش افلاک می‌داند و همین افاضه به آنجا می‌رسد که موجودات به مرتبه‌ای میرسند که مستعد زندگی می‌شوند. این نظر ملاصدرا، با نظر «ویتالیست‌ها» که می‌گویند، زندگی تحکم اراده خداوند است و ارگانیسم شباهتهائی دارد. روانشناسی و روانکاوی امروزی، شگفتی‌های روح را بیشتر از این روشن

می‌کند. لذا آشنائی مختصر با این نظریات برای حل منطقی مسئله سودمند است.

مقولات آتی روانشناسی یعنی «علم النفس» مانند احساس، ادراک، تصور، وهم، تخیل، تفکر، اراده و سرانجام شخصیت است که همه آنها، در عرصه خودآگاهی و شعور عمل می‌کنند. ولی بسیاری از پدیده‌های روحی وجود دارد که توضیح آنها از طریق مکانیسم‌های عادی روحی ممکن نیست. این پدیده‌های عجیب و فاقد توضیح به اصطلاح عقلانی، علیرغم ناکاری، اثرات خود را بارز می‌کند.

در قرن نوزدهم و بیستم، دو مقوله روحی مورد بررسی قرار گرفت. یکی از آنها پدیده‌های ماوراء نفسی و دیگری روانشناسی ناخودآگاه است.

فرا روانشناسی یا ماوراء النفس «پاراکسی کولوژی» را معمولاً چنین تعریف می‌کنند: ماوراء النفس، بررسی آن اشکال حیاتی است که از فعالیت برخی ارگانهای احساس ناشی می‌شود و می‌تواند از یک زنده بر روی زنده‌ای دیگر تأثیر کند. ولی این منبع اطلاع، یعنی ارگانهای احساس، توضیح داده نشده و شناخته شده نیست.

پدیده‌های ماوراء نفسی بسیار نادر رخ می‌دهد و لذا در آن تبدیل امر واقع، یعنی «فاکت» به موضوع «تجربه» بسیار دشوار است. این پدیده‌ها به سبب لطافت و تردید و یا استواری خود، در مقابل احساس نامناسب فرو می‌پاشند و نابود می‌شوند و هر کس هم در ایجاد آن توانا نیست.

در سال ۱۸۸۲ در لندن، جمعیت کاوش روانی این مسئله را بر اساس انبوهی بوده‌ها و رخدادها مورد بررسی قرار داده و نتیجه می‌گیرد که نوعی شعور خفی و ناخودآگاه و نوعی احساس عضلانی در منشاء آن وجود دارد. انتقال فکر با فاصله، از یک نفر به نفر دیگر، شکل مهمی از آن است که بصورت احساس درد، دیدن رنگ، شکل، عدد، رسم و بیان

اندیشه و ایجاد احساس همانند و همزمان از فاصله زیاد، در بیداری یا در حال خواب مصنوعی «هیپنوتیزم» در می آید.

دانشمند معروف روس «اختروف» که مسئله را مطالعه کرده بود، در کتاب خود بنام «نفسانیات و حیات» که در سال ۱۹۰۴ نشر یافته است، امکان یک انرژی شعاعی تفکر را در انتقال از فردی که دهنده است، به کسی که پذیرنده است ممکن دانست.

این مسئله هنوز در عرصه روندهای فیزیکی مطالعه نشده است. برخی آن را از نوع انرژی‌های «الکتروماتیک» می‌دانند، ولی مهم وجود این پدیده‌های روحی است و واقعیت آن را احدی منکر نیست. پدیده احساس از راه دور «تله پاتی» بطور کلی در شرایط امروزی جنبه تجربی دارد و در جاسوسی و جنگ مورد استفاده است. پدیده تلقین و انتقال اراده دهنده به پذیرنده نیز از پدیده‌های ماوراء نفسی است که وسیعاً مورد تحقیق قرار گرفته است. پدیده‌های ماوراء نفسی، علامت وسعت دامنه روح و نیروهای درونی آن است و انکار مادیون را رد می‌کند و آنها را در بعضی موارد وادار به اعتراف نموده است.

موضوع دیگر چنانکه گفتیم، مسئله ناخودآگاهی است که مانند پدیده‌های ماوراء نفسی غیرقابل توضیح نیست.

ولی در عین حال منشاء بروز حالات عجیب و شگفت، مثبت و یا منفی در روح است.

ناخودآگاهی در زبان آلمانی «گنده گوست» یا دیرآگاهی در زبان آلمانی «آتردوگوس» یک پدیده نفسانی است که یک قرن قبل از فروید و «فرویدیسم» مورد مطالعه دانشمندان و فلاسفه بویژه در آلمان قرار گرفته است. بخصوص «ادموند هارتمان» در اثر معروف خود بنام «فلسفه ناخودآگاهی» آن را بصورت اندیشه ناخودآگاه و اراده ناخودآگاه تقسیم می‌کند و آن را اصل عام متافیزیک و عامل روحی می‌داند که در پایه وجود

است. «هارتمان» بیست و شش جمله آن را که نه تنها در تمام زندگی، بلکه حتی ماده را نیز احاطه می‌کند، می‌شمارد و تبیین می‌کند. «لایب نیتس» فیلسوف بزرگ آلمانی معتقد بود که ادراکات صغیری وجود دارد و بر آن بود که این احساسات صغیر، پائین‌تر از آستانه احساس هستند که وارد عرصه شعور نمی‌شود.

«فیشر» دنبال این اندیشه «لایب نیتس» را گرفت و شناخت آنها را، یعنی ادراکات صغیر را موضوع بررسی خود قرار داد. مجموعه این ادراکات کوچک ناخودآگاه، روح ما را احاطه کردند و از این قرار، روح را می‌توان به یک کوه عظیم یخی و به یک «آیس برگ» تشبیه کرد که قسمت کوچکتری از آن از آب بیرون است و بدنه بزرگ آن در آبهای زیرین پنهان است و در معرض جریاناتی است که آن را از هر جانب محاصره کرده‌اند. اندیشه ناخودآگاه، ابتدا از طرف «مس مر» در حل و تحلیل امراض روحی بکار رفت، ولی سخنان او علماً مقنع نبود. سپس پزشک فرانسوی «شارکو» به دنبال «مس مر» بیماری حمله و غش و هیستری را نتیجه نوعی تلقین به نفس که بیماری زاست و به اعصاب مربوط است و سپس «برن هاین» از راه تجربه، وجود ناخودآگاه را اثبات نمود.

پدیده‌های روحی مانند رؤیا، خواب دیدن، خواب مصنوعی یا هیپنوتیزم، قریحه هنری، قدرت بدیعی و بطور کلی خلاقیت و آفرینش بشری، نبوغ علمی، اشراق، حل ناگهانی معضلات و بیاد آوردن مطالبی که در حافظه نبوده است، از جمله پدیده‌هایی است که به ناخودآگاه مربوط می‌شود. این امر نشان می‌دهد که چه نقش فراگیر و بزرگی، ناخودآگاه و نفسانیات ایفاء می‌کند و صحت سخن «شهید مطهری» که در بخش پیشین از آن یاد کردیم مبرهن می‌گردد.

آکادمیسین «پاولف» فیزیولوگ معروف روس، نیمکره نیمه بیدار مغز را که تکانهای غریزه‌ها و واکنشهای خود به خودی را اداره می‌کند، به

فعالیت ناخودآگاه مربوط می‌سازد و ثابت شده است که در جریانات ورزش، در جریانات کار، عوامل ناخودآگاه و مبهمی، مانع رشد عادی حرکات می‌شود. تمرینات معینی برای تأثیر در ناخودآگاه و رفع این مانع مرسوم است که ثمرات عملی زیادی داده است.

مفهوم ناخودآگاه، بویژه به «زیگموند فروید» مربوط می‌شود. او بر اساس این مفهوم یک جهان‌بینی کامل بوجود می‌آورد و مفاهیم فراوانی را وارد روانکاوی «پسکانالیسم» می‌کند.

فروید بر آن است که حافظهٔ بیمارها و علائم بیماری عصبی، بیماری «نوروتیک» در بیمار روانی، مستقیماً به هم مربوط است و در اثر مکانیسم دفاعی مخصوصی، خاطرات ناراحت‌کننده در عرصهٔ حافظه، رانده و عقب زده می‌شود و در ناخودآگاه، تأثیرات بیماری آور خود را بوجود می‌آورد.

فروید توضیح پدیدهٔ «توتیمزم» را به این روند عقب‌زدن از حافظه توضیح می‌دهد. «توتیمزم» بت‌پرستی قبایل آفریقائی و اقیانوسیه است که با ایجاد صورتهای وحشتناک حیوان و انسان مربوط است. فروید می‌گوید: «ترس از اشخاص با جریزهٔ قبیله، تصور موجود کراهت‌آوری را بوجود می‌آورد که «توتم» قبیله قرار می‌گیرد. ناخودآگاه نتیجهٔ عقب‌زدن خاطرات دوران بزرگسالی و همچنین از آن بیشتر، خاطرات دوران کودکی است. یعنی بویژه در زمانی که حافظه و خاطره از گفتار و سخن گفتن خالی است، این شاید شکل اصلی ناخودآگاه است که سدهای روحی را بوجود می‌آورد و در اثر درمانهای موسوم به درمانکاوی «پسیکوترپی» آنها را می‌توان رفع کرد.

فرویدسم در دوران پس از «فروید» تغییراتی یافت. «آدلر، یونگ و فروم» نمایندگان روانکاوی اخیر، عامل اجتماعی و عامل تضاد و تخالف را در آن وارد کردند. ولی چون مقصد آن مربوط به بحث در مورد

روانکاوی نیست از آن می‌گذریم.

پدیده‌های ماوراء نفسی و پدیده‌های ناشی از ناخودآگاه، محیط و عالم نفسانی را توسعه می‌دهد و توضیح صرفاً مادی و حسی را رد می‌کند و بسیاری از پدیده‌های غریب، مانند فکر خواندن از دور، بهبود بیمار از راه تلقین و غیره را از طریق دیگری که تاکنون توضیح قطعی آن روشن نبوده عرضه می‌کند.

مکانیسم فلسفه مادی، هر گونه راه‌حلی را که خود از آن آگاه نباشد منکر است، زیرا مکانیسم ناقصی است و قادر به توضیح دادن بسیاری از روندهای شگفت‌انگیز روحی نیست.

مطلب را ادامه می‌دهیم و می‌بینیم که نتیجه‌گیری‌های علوم چگونه است و چگونه این نتیجه‌گیری‌ها، نظر علت مادی را درباره روح رد می‌کند و چگونه بیان «صدرالمتألهین» در مورد تجرد روح و بقای آن ثابت می‌گردد.

یکی از علوم نفسانی که در دوران اخیر، به علم تجربی مبدل شده است «روان‌شناسی تکاملی» نام دارد. روان‌شناسی تکاملی بر پایه بررسی تجربه، بغرنج‌تر شدن دستگاه عصبی را از جانوران تک‌یاخته گرفته تا انسان بررسی می‌کند و نتایج شگفت‌انگیز بودن این تکامل را نشان می‌دهد. دستگاه عصبی جانوران در واقع بنا به اصطلاح فلسفی، ناقص متحرکی است که طی میلیاردها سال، راه کمال را طی کرده و چون هدفی و مُخَرَّجی جسته است، سرانجام خود را به کمال کنونی رسانده است. دستگاه عصبی جزء و سائل و معداتی است که این راه بسیار دراز را در سه مرحله کیفی طی کرده است.

مرحله اول؛ مرحله کشش یا «تروپیسیم» است که نزد گیاهان و جانوران تک‌یاخته‌ای دیده می‌شود. مانند کشش بسوی نور، کشش بسوی غذا، که این کشش به پیدایش بازتاب یا «رفلکس» در جانوران منجر شده است.

مرحله دوم؛ مرحله غریزه است که مجموع پیچیده مختصاتی است که از بازتابها و رفلکس‌های مختلف تشکیل می‌شود و غریزه عجیب رفتار را در جانوران بوجود می‌آورد. مانند غرایز شکار، حفظ خود، دفاع، حمله، میل به تکثیر و غیره و غیره. برای توصیف اشکال مختلف غریزه، علم رفتارشناسی پدید شد و دهها تکنگاری تحقیقی نوشته شده است که روش مثلاً؛ مورچه، موربانه، زنبور عسل، خفاش، گرگ، ماهیان در آب و جانوران آبی و غیره را توصیف می‌کند. غریزه در جانوران ثابت، یکنواخت توارث قابل انتقال است و علاوه بر «ژنها» یعنی یاخته‌های نطفه‌ای «نرون‌ها» یعنی یاخته‌های مغزی نیز در عمل آنها دخیل هستند.

غریزه پدیده‌ای است که تجلی زندگی و خلاقیت آن را برملا می‌سازد و حاکی از نظم و خردی است که ذات باری در جهان طبیعت درج کرده است. علما و فلاسفه گوناگون از این نظر به مسئله غریزه توجه کرده‌اند و از آن جمله فیلسوف معاصر فرانسوی «هاری درسون» به این مسئله از جهت بیان خرد طبیعی و رازآمیز بودن آن پرداخته است.

مرحله سوم؛ مرحله نفس ناطقه و یا روح است که خاص انسان است و زمینه پیدایش آن تنها غریزه نیست، بلکه تکامل جهشی را طی می‌کند و عقل را بر پایه فعالیت نفسانی انسان قرار می‌دهد و جامعه و فرهنگ را بوجود می‌آورد و خود او از فرهنگ و جامعه فیض می‌گیرد.

محصورات عقل، بر خلاف غریزه که در واقع مستوره‌ای است برای همه افراد و نزد همه نسلها یکنواخت است، در هر نمونه‌ای و در هر نوع خاص خود، دارای تجربیات انفرادی است و با وسایل مختلف عمل می‌کند. کافی است که یکی از این وسایل یعنی مغز را بررسی کنیم.

مغز انسان مرکب از ده تا شانزده میلیارد سلول عصبی یا «نرون» است که با رشته‌های ارتباطی هر «نرون» چهل رشته ارتباطی بهم پیوسته شده‌اند. طول مجموع این رشته‌های ارتباطی را به چهارصد هزار کیلومتر



تخمین می‌زنند. این چنین دستگاه عظیم و مقتدری، در حجم محدود سر انسان جای گرفته است. اگر مغز، یک جعبه میان تهی می‌بود، جامعه و فرهنگ و نیز طبیعت خارج از انسان، آن را با برنامه‌های گوناگون ترسیم نمی‌کرد. موافق نقشه‌پردازی مغز یعنی علم «توپوگرافی»<sup>(۳۷)</sup> که هنوز هم دقیق نیست، مراکز مختلف مغز معین شده است. مانند مراکز حواس پنجگانه، مرکز خواب، مرکز حافظه، مرکز فعالیت‌های اعضای بدن و غیره و غیره. ولی در میان آنها مراکزی برای برخی اعمال کامل و بغرنج روح مانند تخیل، توهم و ادراکات وجود ندارد، زیرا این مختصات با اینکه پایه عصبی دارند، نتایج درختی هستند که در بیرون از خانه شاخه دوانده است و از طبیعت یعنی «فیزیک» به جامعه و از جامعه به ماوراء طبیعه «متافیزیک» راه می‌یابد. فعالیت نفس مجرد است و از شوق ماده جدا است.

قریحه و اختراع در زمینه هنر و فن، نبوغ و کشف در زمینه فلسفه و علم، عمل ارادی قوی و مانند ابزار قهرمانی در زمینه انواع صحنه‌های تاریخی، گوشه‌هائی از این «فراخ‌های روح» را نشان می‌دهد. در همه این پدیده‌های نفسانی، پایه طبیعی و مادی «نرونها» ریشه و مبنا واردند، ولی میوه‌ای که میرساند، توضیح آن حتی با بیان توضیح شرایط اجتماعی هم کافی نیست و در آن نوعی کشش و کمال بسوی حضرت احدیت یا مجذوبیت بسوی جاذبه الهی است و این همان است که در نفس اثر می‌کند و آن را که جسمانیت الحدوث است، روحانیت البقاء می‌سازد.

روح‌های برگشوده و منشرح، در ابتدا به مثابه استثناء علیه قاعده، مألوف و معمول بروز می‌کنند. ولی عمق و قانونمندی آنها چنان است که چهارچوب معتاد را می‌شکنند و تمام دوران تکامل بعدی را به دنبال خود می‌کشاند و کار را تمام شده و انجام گرفته نمی‌شمارند. فراخ‌های روح، نتیجه استعداد نفس بر پایه فراهم شدن زمینه‌ها و معدات طبیعی و

اجتماعی است. مانند تکامل طبیعی مغز و تکامل فرهنگ و نشانه‌ فوران قدرت کامله نفس است. در چنین حالت، نفس در اثر سرشاری خود، قدرت تهاجم روحی به محیط اجتماعی و تسری به ارواح دیگر - اعم از معاصران و آیندگان می‌یابد - و یک هدایت غیبی او را از گردنه‌ها، پیچ‌ها و بیابانها تا سر منزل مقصد رهبری می‌کند.

راز امامت و ولایت از همین مسئله بیرون نیست. اینکه امام و پیشوای برحق دارای خواص شگفت‌آوری از لحاظ تسری روحی، از لحاظ شجاعت، از لحاظ جاذبه است، جز نتیجه گشوده شدن منظر و روزن به بیرون چیز دیگری نیست.

تکامل روح انسان در دو بستر طبیعت و اجتماع، به اعتلای نفس تا صدرالهی، بیان مشخص و امروزی تحول نفسانی است که حکمای اسلامی در آثار خود بیان کرده‌اند. این حرکت نفس متوجه مقصد و غایت معینی است و در زندگی جمادی به ایجاد مواد نوکلئوتید، که زمینه‌ساز مادی حیات است منجر شده است.

زندگی در نخستین گیاهان و در نخستین جانوران تک‌یاخته‌ای «آمیب‌ها» آغاز می‌شود و با ظهور انسان، تشعشع مبدأ هدایت عیان‌تر می‌گردد و آن را به مقام الهی «خلیفة الله» در روی زمین می‌رساند. بدین ترتیب مسیر کور و خود به خودی ماده، معنائی می‌یابد و اشتیاق وجود ماسوی به سوی وجود اصیل و واحد محقق و مسلم می‌شود و آفرینش در منظره تمام عرضه می‌گردد.



## تاریخ در قفس تنگ مارکس

- براستی که هر سببی را علتی و هر علتی را دلیلی می‌باید تا درخت راستی در ضمیر آدمی ریشه دواند و اگر چنین شود، راه راست آواره را از میان وادی علم به سرمنزل مقصود میرساند.

وقتی که آدمی پای صحبت‌های طبری می‌نشیند تا دانه‌های سخن را با نوک خامه به سلک داستان کشد، بی‌اختیار به یاد بازیافته‌های گمشده‌ای می‌افتد که طبری در جستجوی آن، تاوانی بس گران پرداخته است. بهائی به ارزش پنجاه سال عمر تباه شده خویش!

باور و اعتقاد طبری، در این گفتار نسبت به مسائل تاریخی چنان عمیق و ریشه‌دار است که در جای جای کلام می‌کوشد تا تاریخ را از قفس به تنگ آمده مارکسیسم برهاند!

در این بخش از مصاحبه، احسان طبری تلاش دارد، تا با سیری انتقادی، ماتریالیسم تاریخی را نه آنچنان که مارکسیستها، پندارگرایانه و جزم‌اندیشانه نوشته‌اند بلکه آنچنان که هست، تحت عنوان «تاریخ در قفس تنگ» ارائه نماید.

طبری: بینندگان محترم، هم اینک ششمین بخش از گفتار خود را

درباره سیری انتقادی بر مارکسیسم که در ادامه سلسله مباحث پیش می‌باشد، تحت عنوان «تاریخ در قفس تنگ» دنبال می‌کنیم. لنین می‌گوید: جامعه‌شناسی و تاریخ‌نگاری، پیش از مارکس در بهترین حالات توده‌ای، فاکت‌های خام را عرضه می‌کند که گسیخته از هم انتخاب شده و تنها جهات گوناگون و روند تاریخی را توصیف می‌نماید. اما مارکسیسم راه بررسی جامع و فراگیر ظهور و زوال نظام‌های اجتماعی و اقتصادی را نشان می‌دهد.

این توصیف لنین علیه جامعه‌شناسی و تاریخ‌نگاری، قبل از مارکس بسود تاریخ‌نگاری مارکسیستی بسیار پرمدها است و تاریخ‌نگاری و جامعه‌شناسی قبل از مارکس را که از زمان «هردوت» و دیگر مورخان یونان باستان و روم باستان تا «ابن خلدون» که آغازگر توضیح رابطه علت و معلولی در تکامل تمدن‌هاست، تا برسیم به متفکران معاصر مارکس مانند ولتر، رسو، دیدرو، هگل و سن سیمون که بسی چیزها به مارکس آموختند، بی‌بها و عبث می‌شمارد.

حال آنکه تمام آن اندیشه‌های قابل توجهی که تاریخ و جامعه‌شناسی مارکسیسم بدان می‌نازد، همگی در سیر این تاریخ مکتوب یافت می‌شود. مثلاً؛ مورخان انقلاب فرانسه «تیری» و «گیزو» اندیشه طبقات و طبقاتی بودن مبارزه را در دوران انقلاب کبیر فرانسه به مارکس آموختند و این مطلب را خود مارکس تصریح میکند و بدان اعتراف دارد.

انگلس ضمن سخن از اندیشه‌های هگل، درباره تاریخ عظمت نظریات، هگل را در زمینه تاریخ می‌ستاید و به هیچوجه از توده‌ای فاکت‌های خام صحبت نمی‌کند.

لنین می‌گوید: همه تاریخ‌دانان و همه آنها در بهترین حالات، مشتی فاکت‌های خام و گسیخته را عرضه داشتند و بدین سان بی‌انصافی و بی‌خبری خود را از تاریخ نشان می‌دهد.

مارکس و انگلس در ایجاد نظریه ماتریالیسم تاریخی، دچار روش غلوآمیز و یک طرفه‌ای شده‌اند و اندیشه‌های خود را دربارهٔ زیربنا و روبنا و دربارهٔ هستی اجتماع و شعور اجتماعی، یک جهته مطرح کردند. همین غلوآمیز بودن، موجب شد که پایه قرار دادن آنها گمراهی آور شود.

یکی از علل این وضع آن است که مارکس و انگلس تئوری خود را در مناقشات با «برنوبائتر» و «ادگارباثر» با «باکونین» و «پروتن» با «لاسال» و «دورینگ» تنظیم کردند و حرارت بحث، آنها را بدانجا رساند که روی برخی از مسائل تکیه بی‌جائی شود و به یک میدان پهناور تعمیمات از مدخل مقولات تنگ که بیشتر انتقادپذیرند تا اقناع آور شدند.

موافق مارکسیسم، هستی مادی جامعه، یعنی مجموعه شرایطی که اقتصاد جامعه را تعیین می‌کند، به همراه ساختار و یا «استراکتور» طبقاتی جامعه، زیربنا را بوجود می‌آورد و شعور اجتماع مانند مذهب، فلسفه، علم، هنر، حقوق، سیاست، اخلاق، فرهنگ معنوی، ایدئولوژی‌های اجتماعی و روان اجتماعی و غیره وارد مقولهٔ روبنا می‌گردد و مطابق حکم وجود که می‌گوید: «ماده بر شعور پیشی دارد» زیربنا بر روبنا، مقدم شمرده می‌شود و این نظریه، تئوری مادی تاریخ نام دارد.

مارکس «تئوری مادی تاریخ» را چنین توضیح می‌دهد؛ انسانها در تولید اجتماعی زندگی خود، وارد مناسبات ضروری می‌شوند که به ارادهٔ آنها مربوط نیست و آنان مناسبات تولیدی است که با مرحلهٔ معینی از تکامل نیروهای مولده منطبق است. مجموع مناسبات تولیدی، بنیاد اقتصادی جامعه را تشکیل می‌دهد و این یک زیربنای دائمی است که روی آن، روبنای حقوقی و سیاسی بنا شده و اشکال معینی از شعور اجتماعی از آن مشتق می‌گردد.

لنین در این باره می‌گوید: بطور کلی اگر ماتریالیسم، شعور را از هستی و از وجود توضیح می‌دهد نه برعکس، پس همین ماتریالیسم در مورد

کاربرد آن در زندگی اجتماعی بشر، می‌طلبد که شعور اجتماعی بر روی هستی مادی اجتماعی توجیه شود.

البته پس از اینکه خطای این حکم مرکزی ماتریالیسم تاریخی برملا شد و انتقاد شدیدی از هر سو بالا گرفت، انگلس و بارها خودِ مارکس وجود خطا را در این حکم تصدیق کردند و سبب را چنین توضیح دادند که اشتغال آنها به مبارزه فرصت نداد که مطلب را بطور تفصیل تفهیم کنند، در نتیجه نقش اقتصاد به شکل مجرد و مطلق مطرح شده است.

برای رفع اشکال در این مبحث، کلاسیک‌های مارکسیسم، مسئله تأثیر متقابل «روبا و زیربنا» و همچنین «استقلال نسبی روبنا» و همچنین «اصل وارث اندیشه‌ها» را تأکید نمودند، ولی در اثر اصلاحات سه‌گانه، ابهام نه فقط رفع نشد بلکه مسئله مورد بحث بطور جدی باقی ماند و در واقع اعلام تأثیر متقابل «روبا و زیربنا» نه تنها طلب را خلط و لوث می‌کند، بلکه چیزی را حل نمی‌نماید.

ولی مارکسیسم بطور کلی مانند همیشه به اصل وجودی خود اگر نه در عمل، لااقل در تئوری وفادار ماند و صریحاً بربنیادی بودن اقتصاد تأکید می‌کند، ولی در عمل، در پراتیک و در خارج از حیطه تئوری صرف، مارکسیست‌ها احکام ایدئولوژیک را که ناشی از روبناست برتری دارند و مدت مدیدی است که بویژه موافق ایدئولوژی سیاسی خودشان، گامهای مؤثری برمیدارند. در واقع عامل اقتصادی و عامل اجتماعی انقلاب، یعنی نقش طبقه کارگر و متحدین آن، که تنها در زیر فرماندهی آن رهبری است که به ایدئولوژی مارکسیسم مجهز است. اقتصاد و طبقات محلی برای نشان دادن خود، ابداً استقلال ندارند.

لنین حکم معروفی دارد که نقض‌کننده اولویت عامل عینی است. او می‌گوید: «بدون تئوری انقلابی یعنی عامل ذهنی، هیچگونه انقلابی، یعنی عامل عینی میسر نیست.» روند تقدم روش ذهنی، یعنی رهبری

کمونیستی بر عوامل عینی، یعنی مردم و جنبش خود بخودی آنها، هم در روسیه و هم در چین تکرار می‌شود و نقش کیش شخصیت خواه بصورت فردی و خواه بصورت گروهی، در شوروی و چین، در سطح بالا است.

می‌بینیم که از گفتار تقدم هستی مادی، جامعه مطرح است، ولی در کردار ذهنیات گروه کوچکی که فوقانی‌ترین بخش رهبری است، آن تقدم را محو و نقش خود را ایفاء می‌کند و فقط پس از استقرار حاکمیت به استقرار سیطره حزبی، نوبت توجه به اقتصاد می‌رسد.

تازه این اقتصاد در تأثیر ایدئولوژی سیاسی، دارای شکل ویژه‌ای است. از لحاظ پیشرفت اقتصادی، آنطور که آمارها نشان می‌دهد، شوروی اکنون در نوزده محصول عمده کشاورزی و صنعتی از جهت کمی، بالاتر از کشور امپریالیستی آمریکا است، ولی سرمایه‌داری آمریکا هنوز هم از لحاظ حجم تولید و هم از لحاظ درآمد سرانه اجتماعی، از شوروی پیش است.

البته در دام اعلان‌های آمارگران نیفتیم، زیرا متأسفانه ارقام واقعی از دسترس ما دور است. ولی منظره ارائه شده خیلی هم دور از واقعیت نیست.

قبل از آنکه اقتصاد از لحاظ مدنی و اجتماعی بسط یابد، رهبری شوروی به اقتصاد نظامی توجه فراوانی معطوف کرده و به قدرت نظامی عظیمی مبدل شده است که در حال حاضر یکی از دو ابرقدرت جهان ماست. بدین سان در عمل، چربش و تسلط عامل ذهنی روبنا که همان عمل ایدئولوژیک باشد، بر عامل مادی و زیربنا ثابت شده است.

سطح زندگی مردم شوروی، پائین‌ترین سطح در تمام اروپاست. در نمونه شوروی عامل ذهنی یعنی ایدئولوژی سیاسی دولت، تعیین‌کننده و عامل قاطع است نه برعکس.

تاریخ بدان شکل پیش رفت که واضعین تئوری مارکسیسم



می‌پنداشتند و یا وعده می‌دادند. از این قبیل خیالات و پنداربازیها، در آثار مارکسیستی زیاد است.

مثلاً مارکس در جلد اول «سرمایه» پیش‌بینی می‌کند که عبور از سرمایه‌داری به کمونیسم، بطور غیرقابل مقایسه‌ای نسبت به انقلاب صنعتی در سرمایه‌داری که مرکز آن، در قرنهای شانزدهم و هفدهم در انگلستان بود، کوتاه‌تر و راحت‌تر و سهل‌تر خواهد بود. اکنون شصت و هشت سال است که سوسیالیسم، با سخت‌ترین و شدیدترین ادوار تاریخ روبروست و هنوز هم دورنمای کمونیسم که مرحله اجتماعی عالی‌تری است پیدا نیست. این نیز یکی دیگر از جلوه‌های برتری روبنا بر زیربناست که حزب بلشویک توانست در سال ۱۹۱۷، تنها با داشتن چهل هزار عضو و هوادار یک کشور یکصد و هشتاد میلیون نفری را به دنبال خود بکشانند. این مهارت در امر تبلیغ، برای جذب و عرضه داشتن ایدئولوژی سیاسی است که رهبران کمونیسم توانستند، مردم زحمتکش روسیه و همینطور مردم زحمتکش چین را وارد گود کنند و اکثر مردمی که از آنها پیروی کردند، حتی پس از واقعه، تصور روشنی از آن نداشتند و زمانی باخبر شدند که وسیله یک تجربه اجتماعی خطرناک قرار گرفته بودند که دیگر دیر شده بود. تسویه حسابهای خونین استالین در شوروی و انقلاب بزرگ پرولتاری فرهنگی مائوتسه دون در چین، نشان داد که در کجا هستند و حدود خطر و فاجعه پس از وقوع روشن گردید. اینک در دوران معاصر، نظری هم به دوره‌های گذشته بیندازیم.

تاریخ مذهب، بویژه مذاهب توحیدی و بخصوص اسلام را با همه تأثیرات آن در جامعه، از جهت درست فهمیدن نقش روبنا بررسی کنیم تا نقش همه جانبه و تاریخی مذهب را که استفاده و یا سوءاستفاده‌هایی از آن شده است روشن گردد.

مذهب همواره در تاریخ بشر تأثیر شگرفی داشته و دارد. حتی زمانی

که کار بدست نااهل افتد و عمل آنچنان که باید نباشد.

این از آن عوامل به اصطلاح روبنائی است که باید درباره آن نیک پژوهش کرد. نقش مسیحیت و پاپ‌ها از طرفی و دستاویز کردن مذهب از جانب خلفای اموی و عباسی از طرف دیگر، با همه عدم اصالت آن نیز و دهها رخداد از این نظیر اثرات عمیق مذهب را در تاریخ نشان می‌دهد. تازه این مذهب حاکم است، وقتی نوبت به مستضعفین می‌رسد که نقش بیدادگر و ماهیت انقلابی و خیزشی دارد و اهمیت آن و عمق تأثیر آن به مراتب بیشتر از مذهب رسمی است که دستاویز مترفین و مستکبرین و ستمکاران جامعه است.

فی المثل مذهب شیعه با کارهای طولانی عقیدتی و مبارزه‌ای که انجام داد، نتیجه آن شد که با پوک کردن تدریجی مبنای خلافت عباسی، در واقع کار بنی عباس را ساخت، گرچه در ظاهر «هلاکوی مغول» دفن‌کننده آن شمرده می‌شود.

علاوه بر مذهب، دو عامل دیگر روبنائی مانند؛ جریان استقلال طلبی و جریان آزادی‌خواهی در تاریخ معاصر بشر موجب بروز حادثه عظیمی شده است. تمام این وقایع، یعنی جریانات مذهبی و سیاسی که به اصطلاح جریانات روبنائی است، عواملی قوی برای تکامل اجتماعی و بسط علم و هنر و اخلاق بوده است. تحلیل‌های مارکسیستی، برای اثبات مقدم بودن زیر بنا و روبنا، به اختراع فکری دست می‌زند و همه چیز را در آخرین تحلیل به زیر بنا مربوط می‌کند، یعنی مطالب را از موضوع مشخص مورد بحث خارج می‌کند و به دنبال ریشه‌های دور می‌رود. ولی آخرین تحلیل خروج از پرچین مبحث مشخص است و صحت آن نیز مشکوک است. این خلط مبحث و تمدید موضوع مورد بررسی، به کلی یک موضوع دیگری است.

طرفداران تقدم مواد عینی تاریخ، در مسائل ذهنی معتقدند که کار

تولیدی در تاریخ بشر مقدم بر مصالح فکری است، یعنی کار مقدم بر اندیشه است. ولی آیا این ادعا صحیح است؟

گواهی علم همیشه بسود تقدم کار بر اندیشه نیست. اگر بر سرنوشت انسان در تاریخ بنگریم و بر اساس پویش‌ها و یافته‌های حفاری، در مورد تمدن نوع کنونی انسان دقت کنیم، همیشه اندیشه راهنمای کار بوده است. روشن است که کار به نوبه خود به توسعه اندیشه کمک رسانده است. ولی بدون زبان و بدون تفکر، تمدن اجتماعی انسان محال است. از چهل هزار سال پیش که نوع امروزی انسان در صحنه زمین ظاهر شده، محال است که بتوان دست‌ها را از مغزها جدا ساخت. موافق جامعه‌شناسی زیستی «بیوسوسیولوژی» اجتماعیت و اخلاقیات انسان دارای ریشه‌های عمیق در پیدایش منش غیرخواهی «آلتولسیم» در نزد همه جانوران است و نظریه فطرت که فلسفه اسلام بیان می‌کند پایه علمی و سابقه دور و دراز تاریخی می‌یابد. بویژه تأثیر مذهب، بخصوص مذاهب توحیدی به عنوان شکل ایدئولوژیک و الهام‌گر اخلاق و ایده‌آلها و آرمانها، عمیق‌ترین تأثیر را در کار و کوشش مادی و ایجاد فرهنگ مادی باقی گذاشته و تا امروز این اصل معتبر است و مذهب فروغ قوی خود را بدون هیچ حاجب و رادعی، ساطع و رخشان می‌کند.

پس تاریخ را با ابزار یک عاملی «مانوفاکتوریل» نمی‌توان تفسیر کرد و حکم مارکسیستی زیربنا تعیین کننده روبناست، نادرست است. افزون تأثیر متقابل روبنا و زیربنا و مسئله وراثت افکار و مسئله استقلال نسبی روبنا به این حکم، چنانکه گفتیم آن را اصلاح نمی‌کند. اگر عمل مقدم اقتصادی - اجتماعی را به شیوه جذم‌اندیشانه، مطلق نکنیم و هر عملی را اعم از طبیعی یا اجتماعی، اعم از مادی یا معنوی را در جای خود قرار دهیم، تاریخ از قفس تنگی که جهان‌بینی مارکسیستی برایش ساخته رها می‌شود و تحلیل‌های مصنوعی و نتیجه‌گیرهای از پیش تعیین شده ختم

می‌گردد.

جالب است که حتی در نزد مارکس و انگلس، پس از انتشار کتاب «مورگان» دربارهٔ سرخپوستان آمریکا و کتاب یک هندشناس موسوم به «فرانسوا برنیه» پزشک فرانسوی و «ارنگ زیب» دربارهٔ وضع اجتماعی هند، قضاوت بطور آشکار تغییر می‌کند. انگلس پس از آشنائی با مورگان، در کتاب خود موسوم به «منشاء خانواده و مالکیت خصوصی و دولت» دورانهای وحشی‌گری، بربریت و تمدن را از هم جدا کرده است. او این تقسیم را از مورگان اخذ کرده بود، زیرا قبلاً در نوشته‌های مارکسیستی سابقه نداشته است. انگلس علاوه بر تولید نعمات مادی، ازدواج و خویشاوندی و قرابت نسلی را در زیربنا قرار داد و لافل این قاعده را در مورد جوامع دودمانی اولیه صادق می‌دانست.

مارکس شیوهٔ تولید آسیائی را که در ذهن او دیری خلجان می‌کرده، در تأثیر خواندن کتاب «فرانسوا برنیه» طرح کرده است. این تقلا برای عقب نماندن از زندگی در نزد آنها بارز است، ولی به عقیدهٔ اظهار شده از جانب انگلس، دربارهٔ زیربنا بودن ازدواج و برون‌همسری و درون‌همسری توجه‌ای نشد و گفتند که ازدواج جزء روبناست و نظر مارکس دربارهٔ شیوهٔ تولید آسیائی، در جلسه‌ای در زمان استالین محکوم شد و طرفداران این تئوری، مورد تعقیب قضائی قرار گرفتند و حتی کارشان به اردوگاههای سبیری کشانده شد.

پس از مرگ استالین، بحث‌های پر شوری در شوروی و کشورهای سوسیالیستی و خارج از آن و در اطراف آن درگرفت و جلسهٔ منعقدی در شهر تاشکند، این بار با لحن عالمانه، بحث را بسود خود و انکار شیوهٔ آسیائی خاتمه داد. استدلال این جلسه آن بود که شیوهٔ تولید آسیائی، یک تولید مستقلی است و گفته شد که در آسیا، اشکال مختلف صورت بندی‌ها مانند؛ پدرشاهی، بردگی و فئودالیسم مخلوط شده‌اند و لذا لازم

نبوده است که برای این شیوه تولید، نام و عنوانی ذکر کنیم و این نتیجه گیری، جذماندیشانه و نادرست است، در نتیجه حکم مورد نظرِ مارکس علناً رد می شود.

نظر سابق مارکس و انگلس درباره پنج صورت بندی «فرماسیون» یعنی جامعه بدوی، بردگی، فئودالیسم، سرمایه داری و سوسیالیسم تا کنون تحولی نیافته است. حال آنکه این صورت بندی ها، انتزاع از وضع اقتصادی و اجتماعی اروپا بویژه اروپای غربی است و انطباق آن بر آفریقا و آسیا مصنوعی است و مشمول آنها بر همه جهان نادرست است. اجازه دهید این مسئله را کمی مفصل تر بررسی کنیم!

آنچه که در روم قدیم و سپس در اروپای غربی صورت بندی «بردگی و فئودالی» نام گرفته است، موافق تعریفی است که پیش از مارکس و انگلس در نوشتارهای تاریخی و اجتماعی مؤلفان دیگر وجود داشته است.

مارکس و انگلس این مقولات موجود را اخذ کرده اند و با مبحث ماتریالیسم تاریخی خود انطباق دادند و با این عمل جهات و شقوق زیادی را که در قفس تنگ نمی گنجید از حساب خارج ساختند. بردگی در اثر اسارت در جنگ، در اثر وام دار بودن و صاف و ساده از راه آدم دزدی که در همه کشورهای جهان مرسوم بود و در آسیا و آفریقا در اثر سلطه سفیدپوستان تا عصر ما ادامه یافت.

سرمایه داری در آمریکای شمالی که مارکس سرمایه داری آنجا را سرمایه داری خالص می نامد و همچنین در آفریقای جنوبی در اثر کار بردگی سیاه، غنی و سرشار شد. اما بردگی روم قدیم، در اثر فتوحات ایالات اروپائی بدست رومی ها بازار غیرعادی پیدا کرد. بردگان بسیار فراوان و بی بها شدند و بویژه رو به مراتب بیش از یونان و مصر بردگان را در رشته های تولیدی و غیرتولید از صناعت، کشاورزی، خدمات ساختمان، کشتیرانی، جنگ و غیره بکار گرفتند و روم یک نظام بردگی، به

معنای واقعی کلمه آفرید که نظیر آن در دنیای قدیم وجود نداشت. در آسیا وضع بدین نحو نبود. در جوامع آسیائی در دوران باستان، بطور عمده غلامان و کنیزان در خانه در تولید محدود و ساده‌ای موسوم به تولید جنس مشغول بکار بودند. در ساختمان کاخها، دژها، کاه ریزها، کار بردگان نیز مورد استفاده بود. اما عمده‌ها یا «کرتزها»<sup>(۳۸)</sup> که کتیبه‌های آشوری و بابلی و ایرانی از آن صحبت می‌کنند نضج می‌گرفتند و ظاهراً بنده به معنای اصل کلمه نبوده‌اند.

خلاصه نظام بردگی همه‌شمول نیست و ابداً ضرورت نکرده است که جوامع مختلف در محیط جغرافیائی با فرهنگ‌های متفاوت، حتماً راه کاملاً شبیه به هم را سیر کنند.

مارکس می‌نویسد: «تاریخ بی‌نهایت درجات و تنوع‌هایی عرضه می‌کند که فقط از راه تحلیل داده‌های تجربی می‌توان آنها را اطلاق کرد.» ولی این قاعده مارکس رعایت نشده است.

صورت‌بندی فتودالیسم نیز پدیده‌ای اروپائی است. مثلاً؛ در ایران تا اواسط سده نوزدهم، تنها یک نوع جامعه را در خطوط کلی آن می‌بینیم و اشکال فتودالی مالکیت، مانند «نان پاره» و «تیول» در آن، پدیده‌های مسلطی نیست.

رعیت وابسته به زمین که در اروپا آنقدر عادی بوده است، در ایران وجود نداشته است. اقتصاد و نظام طبقات در ایران، به کلی از اروپای غربی است و حتی در کشورهای آسیائی، سرمایه‌داری نیز مختصات و ویژگیهای خود را حفظ کرده است و الگوی اروپای غربی در آنها قابل انطباق نیست.

چنانکه تجارب مختلفی بطور عیان نشان داده است، تلاش کلاسیک حرکت به طرف سوسیالیسم نیز همیشه منشاء خطاها و حتی اعمال خیانت‌آمیزی شده است. نمونه ایران و حزب توده، دلیل روشنی بر این

واقعیت است.

اما مسئله طبقات و ساختار طبقاتی که مارکسیسم آن را عنوان می‌کند، مبحثی است قابل تعمق و متضمن نقاط انتقادی بسیار. ساختار طبقاتی بدان شکل که مارکسیسم آن را درک و فهم و بیان می‌کند، متضمن یک جذم اندیشی است.

اگر طبقه را به معنای گروهی از مردم بدانیم که از جهت مالکیت و استثمار وضع همانند دارد، این مقوله‌هایی است عینی، ولی جامعه را فقط بر اساس مالکیت و استثمار، هر قدر هم که این مقولات، مقولات مهمی باشند تحلیل نمودن، تحلیلی یک طرفه است. در کنار اختلاف طبقات در جامعه، وجوه شباهت در مسائل مهمی مانند زبان، مذهب، فرهنگ، سیاست، حقوق، آداب و رسوم، روانشناسی اجتماعی و غیره و غیره وجود دارد که موجب پیوستگی جامعه و طبقات آن است.

درخت هر تمدنی به علت تنوع در ریشه‌های خود متنوع است. علت فقر و تحلیل در مسائل تاریخی نزد مارکسیستها، همین تمديد همه عوامل به عامل واحد اقتصادی اجتماعی است. بدون تردید، جامعه کثیرالعلل را با یک علت توضیح دادن، توضیح را بی‌مایه ساختن است.

مارکس و انگلس در «مانیفست» گفتند که: «تاریخ گذشته و نوشته بشر، تاریخ مبارزه طبقاتی و مقابله استثمارگر و استثمار شده است.» اینکه در تاریخ از لحاظی مبارزه طبقاتی و طبقات وجود دارد، سخنی است پذیرفتنی، اما تاریخ را تنها از این دیدگاه قضاوت کردن بی‌مایه کردن بافت غنی و سرشار تاریخ است.

اعضای جامعه، در اعمال مهمی مانند مذهب و اجرای مناسک و آداب عبادی، جنگ و کار، ایجاد هنری، فرهنگ و علم، فن، آموزش و پرورش، جشن‌ها و ماتم‌ها و غیره، با هم عمل می‌کنند و این همکاری به اندازه ستیزه و مبارزه طبقاتی روشن و ثمربخش است.

خلاصه کردن تاریخ در این ستیز طبقاتی، بار دیگر تاریخ را در درون «قفس تنگ» قرار می‌دهد. الگوی یک طرفه، موجب قضاوت‌های یک طرفه می‌شود و به همین جهت سیر تاریخی و تاریخ نوشته‌های مارکسیستی پر از کلیشه‌های غیر مقنع است.

علاوه بر طبقات اصلی، یک سلسله طبقات و قشرهای فرعی هم در جامعه مطرح است که وقتی آن را هم به حساب بگذاریم، مسئله بسیار بغرنج می‌شود. این همه گفتگوها درباره نقش کارگران صنعتی در انقلاب روسیه و در اکتبر ۱۹۱۷ و بیشتر از آن در چین و در انقلاب ۱۹۴۹ که تکیه عمده این دو انقلاب بدست دهقانان بود، هیاهوی غیر مقنعی است. نتیجه این ساده کردن و یک طرفه قضاوت کردن در عمل و در پراتیک بروز می‌کند. اینکه در جریان عمل رهبران مارکسیست، اصولیت انقلابی را مسکوت می‌گذارند و به مانورها، خیزش‌ها، گریزها و دور زدن‌ها مجبور می‌شوند، این وضع نشانه ضعف اندازه‌ها و پیمانه‌های ایدئولوژیک است که این امر از آن درجه مقنع بودن مارکسیسم بسی می‌کاهد.

مارکسیسم بر آن بوده و بر آن است که بینش او جهان‌شمول است و اعصار و قاره‌ها را با فرمولهای جذمی خود در نور دیده است. ولی همین سیر جهانی به مارکسیسم نشان داده است که این بینش به تنوع عجیب نسج تاریخی کم بها داده و غافلگیریهایی بسیاری نصیبش شده است. این مسئله دیگر ثابت شده است که علیت و معلولیت نسج تاریخی، به کلی با نسج طبیعی فرق دارد و انتظارات ناشی از حرکت موزون حوادث با شکست روبرو می‌گردد.

تاریخ خصلت آفرینندگی دارد و سیر خود را به نحوی انجام می‌دهد که منجمین اجتماعی را غافلگیر می‌سازد. آن مقدار که مارکسیسم تاکنون موفق شده ابداً نتیجه انطباق اصول جذمی آن نیست و اگر با پی‌گیری در عقاید خود عمل می‌کرد ناکامی بیشتری نصیب او می‌شد. حوادث همیشه



بی‌اعتنا به توجیه‌های ثئوریک می‌آیند و می‌گذرند. ولی ایدئولوگها، این رویدادها را در قید از پیش تعیین‌شده می‌گیرند و توجیه دلخواه خود را به آن می‌دهند و دامنه مغلطه و سفسطه وسیع است.

مارکس ماهیت انسان را مجموع همه مناسبات اجتماعی می‌دانست! ولی روان اجتماعی انسان، تنها ناشی از پیدایش مناسبات اجتماعی و اقتصادی نیست، بلکه این فطرت در انسان، پیش از آنکه به مرحله کمال کنونی خود برسد وجود داشته است و نتیجه‌های طولانی مارکس درباره شیوه تولید، ابزار تولید و مناسبات اجتماعی، نتایج مصائب و دقیقی نیست. اجتماعی بودن نوع انسان، فقط معلول و نتیجه دیررس وجود فطرت اجتماعی و ثمره پیدایش کمال انسانی و گرفتن عقل به جای غریزه است.

یک بار دیگر دگم و احکام جذمی مارکسیسم، در چهارچوب «انترناسیونال دوم» بویژه بدست لنین شکست خورد و اینک برای بار دوم در مارکسیسم، شکست دیگری روی می‌دهد.

تاکنون مارکسیستهای متنوعی به صحنه آمدند که بعضی از آنها دیگری را پوچ و غیرانسانی یا غیرانقلابی می‌دانستند و در جهان سوم ورشکست مارکسیسم را در نمونه حزب منحلّه توده مشاهده کردیم. ولی این شکستها به آسانی و ارزانی روی نداده است. مثلاً؛ فاجعه آن برای خلق‌های شوروی که پایگاه مرکزی تجربه هستند بسیار گران بود. سی میلیون نفر در جنگ داخلی و جنگ میهنی و دو برابر این عده زخمی و مهاجر و سرگردان، بدست مأموران «بریا» این نمونه‌ای است از عمق فاجعه.

این قانونیت و علیت تاریخی، هر کدام از آنها سخن بجائی است، ولی بافت تاریخی دارای انعطاف بزرگی است و قانونیت و علیت، با آنکه در آن خطوط هادی است و خطوط هدایت کننده است، ولی خطوطی است

پرنوسان، زیرا مجری و بازیگر تاریخ انسان است و انسان به احساس، خیال، توهم، اراده و عقل مجهز است و شیوه کار و محل مدار عمل خود را پیوسته و پیوسته تغییر می دهد. لذا، استقرار نظارت خشن و سخت از طرف کوچک رهبران، به نوبه خود ممکن است به تلفات و ضررهای عظیم و وحشی منجر گردد. مجارستان، چکسلواکی و لهستان، نمونه هائی از این وضع است.

آزادی، ابتکار و استقلال سیاسی و اقتصادی و فرهنگی، بویژه آزادی تفکر و آزادی اعمال مذعبی، وعده هائی است که فراموش شده و لذا انتظار سرکشیهائی از درون این جوامع، انتظار غلطی نیست. هدف و تلاش سرمایه داری امپریالیستی در غرب، تماماً بهره گیری از تضادهای درونی کشورهای سوسیالیستی است. در کشورهای سوسیالیستی مردم نمی خواهند به راه استثمار سرمایه داری بازگردند و تحمل و شکیبائی آنها در برابر گروه حاکم کشورهای سوسیالیستی از همین جاست.

در خاتمه، این استنباط از تاریخ را با اسلام مقایسه می کنیم! از نظر اسلام قانون علیت و سببیت، نشانه آن نظمی است که خداوند تعالی در اشیاء و اشخاص پدید آورده است.

قضا و قدر الهی، قوانین سیر تاریخ را و آن ستنی را که در زبان قرآن به معنای قوانین است و آن را بلا تبدیل می خوانند، معین می کند، ولی در چهارچوب این قضا و قدر الهی، اختیار انسان حذف نمی شود و انسان صاحب اراده و اختیار است. از این جهت مبارزه و جهاد، امر به معروف و نهی از منکر، حق و وظیفه انسان است. تاریخ سیر پرنوسان و پرویدادی را طی می کند و انسان نیز آزاد و انتخابگر است و جهاد انسان دارای محتوای انسانی است و تنها جنبه طبقاتی ندارد.

خدای مهربان ارزشی بس بزرگ به انسان داده و او را خلیفه خود در زمین خوانده است و آن انسانی که خداوند او را مستضعف نامیده، منت

گذارده و پیشوا و وارثش خوانده است و پیش از دیگران باید از حق تضعیف شده خود دفاع کند و انقلاب پیروزمند اسلامی باید حمایت او را بر عهده گیرد. قرآن نسبت به غلبه پشیمانان حق، خوشبین و بر آن است، آن دسته‌ای که نیروی ستم و ترفند و دروغ خود را مسلط می‌سازند و فساد و فسوق روا می‌دارند پایان ناخجسته‌ای در انتظارشان است.

قرآن کریم تحول اقوام و ملل را نتیجه روحیات آنها می‌داند و تغییراتی را که خداوند در مورد سرنوشت ملت‌ها روا می‌داند، از این تحول مثبت یا منفی نتیجه می‌گیرد.

در این چند آیه و آیه‌های دیگری با همین مضامین، سرنوشت تاریخ روشن می‌گردد. تاریخ بشر در قفس جبر طبقاتی و جبر اقتصادی محبوس نیست. پرگشاده، آزاد و مختار است. پاسخگوی اعمال خود، خواه عمل انفرادی و خواه عمل اجتماعی، تقوا و حق‌طلبی، تنها دو هدف عمده‌ای است که باید در راه آن کوشید و پیکار کرد.

قرآن کریم در پیروزی حق بر باطل ابداً تردید نمی‌کند. زیرا با اطمینان می‌گوید که سرانجام باطل تباه است. قرآن کریم سرشار از مژده و آژیر است و «عمل صالح معروف و عمل فاسد منکر» را در دنیا و آخرت بازتاب مناسب آن می‌داند. نظام اجتماعی را بر اساس مساوات و اخوت پایدار می‌شمارد و پیکار با کسانی را که به زیان جامعه و بسود خود عمل می‌کنند را ضرر می‌داند تا قسط و عدالت استقرار گردد.

اسلام در حالی که با تمام شدت از قسط و عدالت اجتماعی بسود محرومان و مستضعفین جامعه حمایت می‌کند، از تنگ‌نظری بیگانه است و دیدگان واقع‌گرای او، تاریخ را با تمام رنگ‌های اصیل آن می‌بیند و مراعات حد وسط و احتراز از افراط و تفریط قاعده عمده عمل اوست.

در صدر اسلام، یعنی در دوران رسول الله (ص) و خلافت امیر المومنین (ع)، همانگونه که به ستایش و پرستش خدا و اسلام توجه شده

بود، این بار با استقرار جمهوری اسلامی، برای اولین بار در تاریخ، این دین به ایدئولوژی یک جامعه بزرگ «چهل میلیونی» تبدیل شد و در پرتو آن روشن گردید که اسلام در عمل، مزایائی در زندگی مادی و معنوی بیار می‌ورد و به قسط اسلامی معنا می‌بخشد.

اسلام پس از پیروزی در این جامعه، در مقیاس جهانی پرتوافشان است و نقش بیدارگر و بسیج‌گر عظیمی را ایفاء می‌نماید.



## ثمره نهائی

- برای آنکه، مطالب این بخش از گفتار، گستاخانه و به دور از عقل و اندیشه و خرد انسانی جلوه نکند، ابتدا باید دید که از این همه مباحث انتقادی انجام شده پیرامون سیر تاریخی «مارکسیسم» و عملکرد آن در جوامع سوسیالیستی، تا کنون چه نتیجه‌ای عاید خواننده گرامی و سخت کوش گردیده است.

بدون تردید، عواید این همه گفتار بحث‌انگیز زمانی چهره خود را آشکارتر می‌نمایاند که بشود نتیجه مطلوب و درستی از آن گرفت. به همین منظور در این بخش از مصاحبه، آقای احسان طبری، ضمن سیری انتقادی بر عملکرد مارکسیسم، نظریات خود را تحت عنوان «ثمره نهائی» ارائه خواهند نمود.

طبری: هم اینک هفتمین بخش از سلسله گفتار، پیرامون سیری انتقادی بر مارکسیسم تحت عنوان «ثمره نهائی» به سمع شریفتان می‌رسد.

عمل و پراتیک، ملاک و مناط حقیقت است؛ این یک حکم معروف است که مارکسیسم هم آن را قبول دارد.

تمام آن تئوریهای فلسفی که در عرصه بحث میدان‌داری می‌کنند، سرانجام در میدان عمل خود را افشاء می‌سازند. در واقع اکنون سوسیالیسم عیار واقعی تئوریهای مارکسیستی - لنینیستی را در عمل و در زندگی به رأی‌العین نشان می‌دهد. جامعه شوروی راه درازی را طی کرده و گردنه‌های مهیبی را پشت سر گذاشته است.

جنگ داخلی با «ده میلیون» تلفات، ساختمان سوسیالیسم و جمعی کردن کشاورزی با میلیون‌ها تلفات، یعنی بالغ بر سه میلیون کشته و گریخته. مبارزه علیه به اصطلاح انحراف و به اصطلاح «دشمنان خلق» در دوران استالین، با میلیون‌ها تلفات، چیزی در حدود «ده میلیون» کشته و زندانی. جنگ میهنی با «بیست میلیون» کشته و میلیون‌ها زخمی و گمشده و بی‌خانمان.

چنین است منظره اجمالی این مصائب و مشکلات انقلاب سوسیالیستی که تاکنون به بهای قریب پنجاه میلیون تلفات و به همین اندازه مصدوم و رنج دیده تمام شده و این جریان هنوز هم ادامه دارد. طبیعتاً این سؤال مطرح می‌شود که ثمره نهائی این سیل پرفوران خون و اشک چه بوده و آیا آرزوها و امیدهای سوسیالیسم برآورده گردید؟ بررسی این جریان، کار وسیع مفصل و دشواری است و ما در این گفتار مجال همه آن را نداریم و تنها به چند مسئله شاخص اشاره می‌کنیم و آن وضع اخلاقیات و حد مجاز بودن آزادی و وضع حکومت مردم در جامعه شوروی است. از اخلاق شروع می‌کنیم!

پایه ارزیابی اخلاقی از سجایا و فضیلت‌های مورد قبول همه، بر روی عمل انقلابی منتقل شده است و احکام به اصطلاح واضع را که عمل انقلابی لازم و وضع می‌کند جانشین احکام موضوعی می‌نماید که وجدان و فطرت بشری آن را ضرور می‌شمارد و وضع کرده است. یعنی هیچ فضیلت ذاتی وجود ندارد و خود عمل انقلابی موجد ارزش اخلاقی

است.

لنین در این باره می‌گوید: «برای ما اخلاق تابع منافع مبارزه طبقاتی پرولتاریا است. اخلاق تابع آن چیزی است که به انهدام جامعه بهره‌کش خدمت می‌کند و منجر به آن می‌شود که همه زحمتکشان، برگرد پرولتاریا در جامعه نوین کمونیستی متحد گردند.»

اما این تبعیت از مبارزه طبقاتی پرولتاریا، عین تبعیت از اراده رهبرانی که این جریان را تحت نظر دارند و کار را به آنجا رسانیده که از هر کار زشتی در عمل احتراز نمی‌شود. در واقع این تکرار حکم «ماکیاولی» است که گفته است «اهداف توجیه‌گر وسائل است.»

بی‌اعتنائی به فضائل اخلاقی و توجه به ثمربخشی عمل سیاسی و انقلابی، منظره نهضت کمونیستی را فوق‌العاده آشفته و ناپسند ساخته است. کسی که به فضیلت اخلاقی دلبستگی نشان دهد، اخلاق‌پرست یا «مورآلیست» گفته می‌شود. به اخلاق‌پرستان و مورآلیستها با تحقیر برخورد می‌نمایند و اگر کسانی در اعتقاد به اصول اخلاقی چندان اصرار ورزند که به دفاع از آن، در قبال اقدامات حزب و دولت قدم برمی‌دارند، کارشان به حبس و حتی به نابودی می‌کشد.

روی همین بی‌اعتنائی به فضائل اخلاقی است که در نظر «استالین» دو قاعده برای گزینش کادر، تنها لیاقت عملی و اطمینان سیاسی بود و صحبتی از ارزش اخلاقی کادر، یعنی قوه متخصص در امور حزبی و دولتی در میان نبود. بر پایه همین اصول، آنچه در عمل در ساختمان جامعه سوسیالیستی روی می‌دهد ابداً تصادفی نیست. ابداً تصادفی نیست که به سرنوشت انسان و نه یک انسان، بلکه میلیون‌ها انسان برخوردی سرشار از بی‌اعتنائی می‌شود و نابودی گروه‌های بزرگی از آنان، در نظر رهبران کمونیست مطلبی بسیار عادی است.

لفظ انسان و انسان‌دوستی و «اومانیزم» در آثار «مارکس و انگلس و



لنین» بسیار نادر است و گویا تنها یک بار بیشتر نیست. پس از این مقدمه کلی به بعضی از مناظر مشخص زندگی در کشورهای سوسیالیستی نظر می‌کنیم.

یکی از مناظر ناپسند در جامعه شوروی که در مقابل نگاه ناظران می‌باشد، باده‌نوشی است. در سرمای شدید که به سی و حتی چهل درجه زیر صفر می‌رسد، کارگران و دهقانان و نظامیان، غالب اوقات مجبور به کار در فضای باز هستند و چون این جریان، چند ماه بطول می‌کشد، نوشیدن «مشروبات الکلی» و حتی الکل خالص، برای گرم شدن به اصطلاح مطبوع می‌شود و این یک زمینه عینی است.

ولی بر روی این زمینه به اصطلاح فرهنگی یا بهتر بگوئیم، نافرنگ وسیعی برای باده‌نوشی پدید آمده است. اگر این باده‌نوشی یک جریان معمولی بود شهرت خاص خود را کسب نمی‌کرد. مسئله بر سر این است که شراب «مسکرات» در شوروی، تا حد مسموم کردن انسانها می‌رسد و در اماکن عمومی کسانی دیده می‌شوند که نتوانسته‌اند در شرب باده، اندازه معمول را نگهدارند و لذا از فرط مستی، از پا درآمده و بیهوش در گذرگاه خفته شدند.

در جریان جنگ دوم، مصرف عرق جانشین همه گونه وسایل راحت و نعمت زندگی صلح‌آمیز شد و پس از جنگ دوم، این جریان ادامه یافت. استالین در یکی از گزارشهای خود به «کنگره چهارده» توضیح داد که منع عرق که برخی آن را مطالبه می‌کنند محال است. زیرا تجارت عرق، مخصوصاً بازرگانی داخلی عرق، برای ما از اقلام مهمی است که انصراف از آن میسر نیست.

پس از آنکه روشن شد قلم عرق در بودجه، مهم‌تر از آن است که صحت و سلامت اهالی بتواند آن را تحمل کند، زمامداران اقداماتی چند برای مبارزه با آن کردند. در مؤسسات حزبی و دولتی به جای تحویل

بطریهای کامل «ودکا و گاربکا» نوعی عرق اوکرائینی تحویل گیلایهای کوچکی، در حدود تقاضای مشتریها مرسوم شد. تنها علت مادی نبود که سبب این اقدامات شد. علتی که اهمیت آن کم نیست، منظره بسیار رکیکی است که عرق خوری علنی و بی بند و بار ایجاد می کرد.

میهمانان خارجی از حد عادی بیشتر مصرف نمی کردند، ولی میهمانداران شوروی حد نصاب را می شکاندند و «عرق و کنیاک و گاربکا» را به افراط مصرف می کردند.

یکی از کارکنان دستگاه کمیته مرکزی که مسئولیتی هم داشته است، به هنگام ملاقات با میهمانان خارجی چنان مست بود و همینطور لایتقطع هم می نوشید، بطوریکه به علت افراط در شرب روشنی چشم خود را از دست داد، ولی با این همه، از نوشیدن دست بردار نبود تا اینکه در سن پنجاه و دو سالگی، در اثر خمر فوت کرد.

مرگ زودرس، در حدود چهل الی پنجاه سالگی در بین رجال شوروی زیاد روی می دهد که علت آن باده نوشی است.

رسوائی این کار زمانی بالا گرفت که «خروشچف» به دبیر کلی حزب رسید و در ضیافت های رسمی بشدت مست می شد. بروز مستی به شکلی نبود که نتواند خودداری کند ولی پرگوئی و گفتن مطالب غیر لازم و حتی لغو، از او زیاد دیده شده است. بالاخره قرار شد که شراب و آبجو جانشین عرق شود، زیرا منع الکل بطور کلی مطرح نبود، در نتیجه عرق را گراتر کردند. ولی گران تر شدن عرق چاره کار نشد، بلکه باده نوشان ترجیح دادند علاوه بر عرق، شراب و آبجو هم مصرف کنند.

برای مبارزه با «الکلسم» نصیحت های در رادیو و مطبوعات انجام می گیرد، ولی این گفتارها و نوشتارها کوچکترین اثری نداشته و هیچ دیده نشد که میخواره ای، در اثر شنیدن چنین سخنرانی های توبه کند. در واقع منع این کار عملاً در شوروی، شدنی نیست. زیرا همه مغازه های خواربار

فروشی و همه سوپرمارکت‌ها پر از بطریهای رنگارنگ نوشابه‌های الکلی است و اگر هم بهای آن گران باشد، به هر حال باده نوشان مصرف آن را لازم‌تر از هر مصرف دیگری می‌شناسند.

تصور اینکه دولت، مصرف مشروب را ممنوع کند شدنی نیست. هر گاه که عرق نایاب و یا دشواریاب بشود، عرق‌کشیهای خصوصی براه می‌افتند. به علاوه دولتی که خود از باده‌پرستی پرهیز ندارد چگونه می‌تواند آن را ممنوع کند؟!

باده‌نوشی در جامعه شوروی یک بلای واقعی است. هرج و مرج در کار، مختل شدن سلامت عمومی، فساد اخلاقی، دزدی و جنایت و انواع دیگر تبهکاریها از این منشاء برخاسته است. محاسبه اینکه زیان باده‌پرستی برای جامعه تا چه حد است کار دشواری نیست.

عیب اجتماعی دیگری که در شوروی و بویژه در جمهوری‌های خاوری شوروی دیده می‌شود، دزدی و اختلاس است. روزنامه «پراودا» در ستون «در دادگاه»، برخی از منظره‌های تعجب‌آور این اختلاس‌ها را منعکس می‌کند. از آن جمله، اختلاس هشتاد درصد منسوجات کارخانه‌های ازبکستان و به اصطلاح، آب کردن آن در بازار سیاه است که در دوران زمامداری «خروشچف» واقع شده است و این رقم هنگفتی است.

با توجه به اینکه ازبکستان یکی از بزرگترین تولیدات پنبه را در شوروی و در دنیا داراست و منسوجات نخی و چیت‌سازی آن معروف است، می‌توان حد اختلاس را حدس زد. در شوروی سه جمهوری «گرجستان، ارمنستان و آذربایجان» به این فساد شهرت زیادی کسب کرده‌اند.

معروف است که «اسکندروف» رئیس جمهوری اسبق آذربایجان دزدی می‌کرد و برای اینکه «پادگورنی» رئیس جمهوری وقت شوروی و

صدر شورای عالی نسبت به او عکس‌العملی نشان ندهد، دستور داد مجسمه نیم تنه «پادگورنی» را از طلا بریزند و آن را تقدیم «پادگورنی» کرد. «پادگورنی» با مجسمه زرین خودش، نزد «برژنف» که دبیر کل حزب بود رفت و از او مشورت خواست. برژنف به او توضیح داد که «اسکندروف» این کار را به قصد مجاز کردن دزدی‌های خود کرده است، بهتر است مجسمه به کاربردازی تحویل داده شود تا آن را آب کنند. در نتیجه، این عمل «اسکندروف» از کار برداشته شد و با فاصله زمانی، «پادگورنی» هم از کار برکنار شد و دو وظیفه نخستین دبیر کلی و ریاست جمهوری را شخص «برژنف» به عهده گرفت.

دزدی در مقیاس کوچکتر در جامعه آذربایجان پخش است. به عنوان نمونه در آذربایجان شوروی، اگر مسافری بخواهد قیمت تاکسی را مطابق «تاکسی متر» پردازد، با توهین روبرو می‌شود و گاهی اوقات راننده با خشونت حق خود را می‌طلبد. همینطور در مدارس برای امتحان دادن هر ماده درسی، مالیاتی بصورت «تاکس» مقرر و معین شده است که فقط با پرداختن این مالیات «تاکس» محصل قبول می‌شود.

وقتی «علی اف» دبیر کل حزب کمونیست آذربایجان شد، مبارزه شدیدی علیه دزدی آغاز گردید و گویا حدود صد نفر اعدام و عده بسیار زیادی زندانی شدند. در این موقع من از یکی از مطلعین آذربایجان، یعنی «غلام یحیی دانشیان» صدر «فرقه دمکرات» در مهاجرت سؤال کردم، حالا با این مبارزه‌ای که انجام شده، حتماً «تاکس» امتحانات باید از بین رفته باشد. او در پاسخ گفت: نه! حالا گران‌تر شده است، چون خطرناک است. «تاکس» را بالا بردند، والا قاعده قدیمی از بین نرفته است.

بطور کلی اشکال مختلف دزدی وجود دارد که کنترل قانونی آن دشوار است و اکثر گروه‌های کنترل، از میان کارگران انتخاب می‌شوند. البته بعضی از آنها، برخی دزدی‌ها را کشف می‌نمایند و در روزنامه‌ها

منتشر می‌شود، ولی نمونه‌های نامشروط و به اصطلاح عادی مانند؛ دزدی مصالح ساختمانی برای مصرف خصوصی سخت مرسوم است. در مغازه‌ها کارکنان شبکه بازرگانی به هنگام تحویل دادن کالاها بطور غیرعلنی و از زیر به محض آنکه کالای نو و مطلوبی به فروشگاه می‌رسد، مشتریان مخصوص، یعنی «آلچی و رچی‌ها» که همان کارشناسان سفته بازی هستند سر می‌رسند و موافق قراری که دارند، کالای مورد نظر را به غارت می‌برند.

وقتی نوبت به خریدارهای عادی می‌رسد، باز باید همان کالای قدیمی و نامرغوب را بخرد. در حالی که با چشم خود دیده است که سفته بازی‌ها، آن کالای مرغوب را به دو یا سه برابر قیمت می‌فروشند. هر دو بلا، یعنی «باده‌نوشی» و «دزدی» بسیار وسیع و مزمن و چاره‌ناپذیر است.

ایدئولوگ‌ها توضیح می‌دهند؛ اینها باقیمانده جامعه طبقاتی در جامعه شوروی هستند. ولی باقیمانده، هرگز دامنه‌ای این چنین با عظمت و وسعتی اینگونه کسب نمی‌نماید. بعلاوه چگونه است که در خود کشورهای سرمایه‌داری، منظره نظیری را ارائه نمی‌دهند.

در کنار این دو عیب یعنی، «باده‌نوشی» و «دزدی»، عیب اجتماعی دیگری دیده می‌شود و آن بی‌بندوباری جنسی است.

ظاهراً در شوروی فحشا دیده نمی‌شود، ولی این ظاهر قضیه است! البته فحشا بصورت تن‌فروشی در قبال پول کمتر است، ولی تن‌فروشی در ازای خدمات مانند پذیرائی در رستورانها بسیار رایج است و باید گفت که از لحاظ موازین اخلاقی، دامنه فحشا بسیار وسیع است.

در سابق آزادی دختران و پسران جوان، در نتیجه نداشتن به اصطلاح محل فارغ تا حدودی محدود می‌شد، ولی امروزه با افزوده شدن آپارتمانهای دربست، تماس در پارکها و در جنگلها که در فصل سرد

دشوار بود به خانه‌ها منتقل می‌شود و غیر از این مانع جدی وجود ندارد. این تماس بی‌قید و بند، منجر به برهم خوردن اصول اخلاقیات بین مرد و زن و بویژه زنان است. در نتیجه تصادم اخلاقی بین مرد و زن در زندگی زناشویی بسیار عادی است.

آمار طلاق در شوروی موجب هراس مقام‌های دولتی است. دزدی و باده‌نوشی و بی‌بند و باری جنسی با اینکه پدیده‌ای نادر است، ولی پدیده‌هایی جمعی و عادی است، که این سه عیب، معایب دیگری را ایجاد کرده است.

اساس اخلاق در شوروی با این وضع سخت مختل شده است و عوام فریبی درباره اخلاقی بودن جامعه شوروی عوام‌فریبی ارزانی است. شیوه زندگی غرب سرمایه‌داری در شوروی قدم به قدم پیش‌تر و پیش‌تر رفته و اینک دیگر شیوه زندگی سوسیالیستی را به زحمت می‌توان از زندگی شیوه زندگی غربی مجزا ساخت و این شیوه زندگی مصرفی است که جلوگیری از عواقب آن تنها با وسایل جدی‌تر و بس جدی‌تر میسر است. تجربه ما در جمهوری اسلامی ایران، مسئله اخلاق اجتماعی را به نحوی به کلی با شوروی متضاد مطرح می‌کند. بدون ایدئولوژی الهی و مبانی الهی حکومت، سیر به جانب اعتلای اخلاقی شدن نیست. بر معایب اخلاقی مسئله فقدان آزادی حکومت مردم باب بزرگ و سنگینی می‌افزاید.

دولت شوروی خود را مردمی‌ترین کشور جهان می‌نامد و دولت دمکراتیک در نزد او به معنای دولت خلقی است نه آزادی، گرچه در مسئله آزادی نیز مدعی است که جامعه شوروی آزادترین جوامع موجود است. به هر جهت دمکراسی و آزادی، هر دو را در جامعه امروزی شوروی تأمین شده می‌گیرند، ولی در عمل، تمام خلق دویست و هفتاد میلیون شوروی در چهارچوب ایدئولوژی «مارکسیسم - لنینیسم» مقید

شده‌اند و این نظریه را ایدئولوژی طبقه کارگر می‌نامند.

جامعه شوروی از سه طبقه مختلف تشکیل می‌شود، کارگران و دهقانان اعم از «کلخوزی» و «سوخوزی» و روشنفکران اعم از علما، فرهنگیان و محصلین، که هر سه طبقه بسیار بزرگ و پرعهده است. تصور می‌کنم که دهقانان کماکان بزرگترین آنها باشند.

این سه طبقه بطور مساوی در حکومت شریک هستند، زیرا دولت شوروی را دولت تمام‌ خلقی می‌نامند و حالا دیگر مسئله دیکتاتوری پرولتاریا یعنی رهبری طبقه کارگر، در درون جامعه اعمال نمی‌شود. حالا فرض کنیم که «مارکسیسم - لنینیسم» را طبقه کارگر، به عنوان ایدئولوژی خود پذیرفته باشد، در حالی که کوچکترین نموداری دال بر آن در دست نیست و اصلاً چه دلیلی است که این ایدئولوژی به دهقانان که هنوز دارای مختصات دهقانی خود هستند و به روشنفکران که اینها نیز دارای ویژگیهای خاص خود می‌باشند متعلق است. چه دلیلی است که باید اکثریت جامعه را به این ایدئولوژی مربوط دانست.

گفته می‌شود، هنوز دولت شوروی عملکرد دیکتاتوری پرولتاریا را از خارج در سیاست خارجی حفظ کرده است. فرض کنیم که این سؤال را پذیرفته‌ایم، ولی چه دلیلی است که دیکتاتوری موجود در شوروی از تصویب طبقه کارگر گذشته و او این دیکتاتوری را بنام پرولتاریا تصویب کرده است.

سیستم دولتی و حزبی در شوروی مدتهاست سیستمی است از بالا! در این سیستم هرگز حزبی از پائین انتخاب نمی‌شود و اصولاً این کار از لحاظ هدفهای رژیم محال است. زیرا در غیر این صورت تمام کار به هم می‌خورد.

در انتخابات همه انواع آن، برحسب اطلاعیه رسمی، همیشه «نود و نه و نود و نه صدم درصد» رأی بسود ائتلاف حزب کمونیست به بی طرفها

داده شده است. از همان آغاز پیداست که این آراء مصنوعی است. لنین زمانی گفت: «مساوات در جامعه به معنای مساوات در نفسانیات و روحیات نیست و همیشه در آینده نیز در تمایلات، رغبت‌ها، استعدادها، سلیقه‌ها، صفات و غیره، بین انسانها تفاوت وجود خواهد داشت.» کدام قدرت می‌تواند تمایلات و سلیقه‌های «نود و نه و نود و نه صدم درصد» مردم را همگون کند و آنها را به رأی متحدی وادارد؟ این قدرت، قدرت دیکتاتوری شوروی و دیکتاتوری گروه فوقانی است، نه قدرت اعتقاد و نه قدرت ایمان مردم!

سراسر جامعه «دویست و هفتاد میلیونی» شوروی متشکل است و مقام‌های فوقانی بر مقام‌های مادون تسلط همه‌جانبه دارند و آزادی تنها در آن حدودی مجاز است که مقام‌های فوقانی برای آن مانعی نمی‌بینند. در زمان «استالین» آزادی انتخابات در این حد نیز نبود. در انتخابات، تمام دستورات کوچک نیز، مانند اینکه چند تا صندلی در کدام اتاق، کدام عکس، کدام شعار و همه و همه به شکل متمرکز ابلاغ می‌شد.

اکنون این وضع تا این حد نیست، ولی دخالت از طرف مرکز متداول است. در این شرایط صحبت از مردمی بودن و آزادی بی‌معناست. تفاوتی که هم اینک با دوران استالین حاصل شده آن است که دیکتاتوری فردی استالین به دیکتاتوری جمع «پولیت بورو» تبدیل شده است. (۳۹)

در کادر «پولیت بورو» و در چهارچوب «پولیت بورو» یعنی، حداکثر «بیست و پنج نفر» در تصمیم‌گیری آزاد دخالت دارند و هنگامی که «پولیت بورو» تصمیم خود را گرفت، در زیر این علامت همه به اصطلاح آزادند که اظهارنظر کنند یا به اقدام دست بزنند، ولی این محال است که یک جمع محدود بتواند مهمترین تصمیمات یک دولت ابرقدرت را واقعاً کنترل کند، زیرا مسائل غیرقابل کنترل بسیار زیاد است. علاوه بر اشتباهاتی که آن جمع عالی، یعنی «پولیت بورو» مرتکب می‌شود،



ارگانهای تحتانی نیز که عمل‌کننده هستند به علت بی‌اطلاعی از همه مسائل، دچار اشتباهات فاحشی می‌شوند. این امر مخالف حکومت مردمی است و تا وقتی که «رئیس» صحبت نکرد، «مرئوس» اختیاری ندارد. تا آنجا که کارها آن چنان آشفته شود تا پس از چندین بار تذکر و پس از بروز عواقب بد، رئیس به تفکر وادار شود. ایدئولوژی «مارکسیسم - لنینیسم» وجود یک حکومت به اصطلاح انقلابی را برای حکومت خلقی کافی می‌داند و همینطور وجود یک حکومت به اصطلاح انقلابی را برای آزادی کافی می‌شمارد.

بنا به استدلال لنین، در دوران انقلاب، آن احزابی که بر ضد انقلاب اکبر و دولت شوروی عمل کردند خودشان، خودشان را منحل کردند و تنها یک حزب، «حزب بلشویک» حق وجود قانونی یافت، ولی پس از «لنین» خود و حزب کمونیست شوروی، بوسیله «استالین» عملاً منحل شد.

در «کنگره هفدهم حزب» در سال ۱۹۳۴ از هزار و نهصد نماینده این کنگره، قریب هزار و یکصد نماینده آن به دستور «استالین» اعدام و یا برای همیشه در سبیری دفن شدند. هزار و یکصد نماینده از هزار و نهصد نماینده! این کودتای حزبی را چه چیز باید نامید؟

بعد از کودتای «استالین»، در دوران دیکتاتوری «خروشچف»، بین سالهای ۱۹۵۶ الی ۱۹۶۱ هفتاد درصد اعضای کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی منتخب در «کنگره نوزدهم» و قریب پنجاه درصد اعضای منتخب در «کنگره بیستم» تسویه شدند. به این کودتا چه نامی می‌توان داد؟

اگر فرض کنیم، در حزب کمونیست شوروی، چیزی از حقوق عضو باقی مانده بود، پس از این کودتا آیا می‌توان وجود دموکراسی را در این حزب ادعا کرد؟ تازه این وضع حزب حاکمه است و جامعه وضعی به

مراتب بدتر از اینها دارد!

با تمام روتوشی که در حزب و دولت شده است، ولی هنوز دیوان سالاری و بوروکراسی در حزب چاره نشده است. مرکزیت دموکراتیک را در شوروی، مرکزیت بوروکراتیک می‌نامند، زیرا بوروکراسی در شوروی از حدودی که در ظاهر می‌بینید به مراتب بالاتر است. تمام سازمانها اعم از حزبی، اتحادیه‌ای، شورائی، جوانان، زنان، دهقانان، همه و همه مانند ارتش شوروی از بالا انتصاب و یا به اصطلاح انتخاب می‌شوند و این خود اصل و قاعده بوروکراسی است. لذا، در حزب و دیگر سازمانها نفوذ معنوی و رهبری وجود ندارد. دیوان و اداری شدن جامعه شوروی، یک نمونه انسان می‌پروراند که نام او را مرئوس و تابع را به روسی «چی نووینگ» می‌نامند. روح این مرئوس را کلاسیک‌های ادبی روس از قبیل «گوگول» خوب وصف کرده‌اند؛ «کیش رئیس‌پرستی». یعنی تبعیتی بدون ارادت و خلوص از مقام ریاست و این است مذهب مرئوسی.

این روحیه مرئوسیت نه فقط در مورد مقام‌های پائینی و متوسط، در جامعه شوروی رایج‌ترین صفات است، بلکه در مراتب بالاتر، در رابطه با مقام‌های بانفوذتر همین روحیه مشاهده می‌شود. کیش رئیس‌پرستی سبب می‌شود که در رابطه با مردم، نهایت درجه بی‌اعتنائی انجام شود. از نظر یک مرئوس و یک «چی نووینگ» مردم مقوله‌ای است بی‌وزن که در صورت تخلف انواع مجازاتها در انتظار او خواهد بود. بین مرئوسین نیز انتظار همبستگی نباید داشت، بلکه برعکس، بدترین روابط حاکی از روابط پاپوش‌سازی و حسادت بین کارمندان حکمفرما است. در نتیجه «بوروکرات بی‌عاطفه»، نامی که مردم به آن داده‌اند، قهرمان امروزی جامعه است و کوچکترین قدرتی به جز رؤسا بر او تسلط ندارند و رفتارشان با مراجعین، با نهایت تفرعن و در نهایت بی‌اعتنائی است.

مبارزه علیه بوروکراسی و دیوان‌سالاری، فقط لفظی ظاهری است و

صیقل و پروزن بودن دستگاه بوروکراتیک، در گذشته مرتباً بیشتر و بیشتر شده و چاره آن هم بسیار دشوار است. ترکیب آن مختصات اخلاقی و این بوروکراسی موجب می شود که به حیثیت انسان در شوروی صدمه ای سنگین وارد آید و در عین حال موجب ناخرسندی بسیار عمیق مردم از سیر زندگی خود می شود و این خود، انگیزه ای کلی برای رواج باده نوشی در میان آنها می گردد، زیرا باده نوشی را چاره تمام دردهای چاره نشدنی خود می دانند و این امر موجب تفرقه جامعه می شود.

یعنی تماماً، غیر از آنچه که «انگلس» آن را درباره جامعه سوسیالیستی می پنداشت. انگلس می گفت: «جامعه سوسیالیستی، جامعه ای است که در آن منافع، خیر و سعادت هر فرد بطور جداگانه، با خیر همه جامعه پیوند ناگسستنی دارد».

بوروکراتیک شدن جامعه، نه فقط آسیبهای مخصوص و محسوسی به معنویات و اخلاقیات مردم در شوروی وارد ساخت، بلکه صدمات بزرگی به اقتصاد و فرهنگ نیز وارد کرده است. در زمینه اقتصاد نقشه پردازی را به عنوان نمونه می آوریم.

دردوران «استالین» نقشه دولتی یک قانون اتید، طرز عمل دولت و تمام دستگاههای مربوطه و بویژه صنایع بود که تخلف از آن خیانت محسوب می شد. این تلقی نقشه به مثابه دستور یکنواخت و بلا تغییر، تمام ابتکار را از مجریان می گرفت و تظاهر و چشم بندی و کار قلابی که به روسی یعنی «خالتورا» یا کار قلابی متداول شده بود. پس از «استالین»، در نقشه پردازی متمرکز تغییراتی داده شد. نقشه پنج ساله به مجموعه ای از رهنمودها مبدل شد که قابل تغییر است. در هر سال نقشه یک ساله به شکل مشخص و بر اساس نقشه پنج ساله و با مراعات ویژگی ها تنظیم می گردید و همه ساله از نظر مدیران بنگاههای صنعتی، تغییر کلی و یا جزئی آن نقشه البته در قسمتی از نقشه که به آن بنگاه مربوط باشد مجاز

دانسته شده بود. ولی با همه این نرمشهایی که در نقشه وارد شده بود، هنوز خشکی و تحجر بوروکراتیک آن رفع نشده و مابین ارگانهای نقشه پردازی و مدیران بنگاهها و وزارتخانه‌ها، انواع اصطکاک‌ها پدید شده است.

اما در زمینه «فرهنگ، علم و هنر» روابط پرتنش و حادی بین دانشمندان و هنرمندان از سوئی، بویژه آن نمایندگان دانش و هنر که ارزشی داشته باشند و حزب و دولت از سوئی دیگر وجود داشته و وجود دارد. رهبران سیاسی، معمولاً دانشمندان را از جهت سیاسی مردانی بی سواد می‌نامند. در واقع افرادی که طرفدار «آکادمیسین‌زاکاروف»<sup>(۴۰)</sup> بوده و هستند که این افراد در میان فیزیکدانهای شوروی کم نیستند.

اختلاف بین رهبری حزب و دولت، گروههای مختلف هنرمندان، بویژه نویسندگان و هنرمندان و نقاشان، بسیار حاد بوده است. این تضاد به شکل جهانی هنوز هم کماکان ادامه دارد. رهبری، کلیه هنرمندان با استعداد و با قریحه را که پا را از خط، آن سوتر می‌گذاشتند طرد می‌کنند و نقاشی «آوانگارد»<sup>(۴۱)</sup> مردود شمرده می‌شود، ولی در نتیجه مقاومت هنرمندان، کار سرانجام به عقب‌نشینی رهبری و آزادی نسبی اسلوبهایی که هنرمندان خواستار آن شده‌اند انجامیده است.

ولی در اینجا نیز تضاد و ستیز نهایی مابین این دو جناح کماکان ادامه دارد. رهبری با لجاج تمام به اصطلاح دانشمندان و هنرمندان طرفدار خود را که غالباً چندان درخشش ندارند مورد حمایت قرار می‌دهد و برعکس انواع حرمانها را نصیب دانشمندان و هنرمندان مقاوم می‌کند. بسیاری از نقاشان نوپرداز در شرایط رقت‌بار، آثار خود را به نمایش می‌گذارند و این در حالی است که در کشورهای دیگر سوسیالیستی این آثار از آزادی برخوردار هستند، که این اصرار در به اصطلاح اصولیت و در واقع لجاج در جزم‌اندیشی، برای حیثیت دولت شوروی در افکار

عمومی و جهان گران تمام شده است.

اکنون چند کلمه هم در مورد مسئله سبک و یا استیل عمل، که «مارکسیسم» در نفس الامر و واقعیت، در تاریخ بدان عمل کرده صحبت به میان می آوریم.

حربه عمل مارکسیسم «تئوری» را به تبلیغ و تجهیز وسیع مبدل کرده است و ضرورت‌های تبلیغی و نیازمندی به تجهیز توده‌ها، جای زیادی برای علمی ماندن آن باقی نگذاشته است. مارکسیسم در سبک عمل از ملی گرائی، اراده گرائی و ذهن گرائی، یعنی «ناسیونالیسم»، «ولونتاریسم» و «سوبژکتیویسم» در سیاست جهانی خود استفاده کرده و می کند. یعنی از این سه جریان سبک «بورژوائی» که همیشه مورد انتقاد مارکسیست‌ها بوده است، اراده گرائی «ولونتاریسم» و ذهن گرائی «سوبژکتیویسم» همراه همبستگی سیاست او بوده است و این اسلوب‌ها که درباره سیاست سرمایه داری، بویژه صادق است با همان شدت در مورد کشورهای سوسیالیستی می بینیم.

اراده گرائی، یعنی قراردادادن اراده و قدرت دولت به جای سیر طبیعی تاریخ و تمایل مردم.

ذهن گرائی، یعنی قراردادادن افکار رهبران، به جای عین تاریخ و حرکت طبیعی خود.

همیشه این دو سبک مشکلات فراوانی در تکامل سوسیالیسم ایجاد کرده است و بنا بر اعتراف اسناد و مدارک رسمی رهبران درجه اول شوروی، بارها به «اراده گرائی» و «ذهن گرائی» متهم شده‌اند.

«استالین و خروشچف و مائوتسه دون»، موافق تحلیل‌های رسمی حزب کمونیست شوروی و حزب کمونیست چین، الحق به دوستی با این دو مصاحب و همراه همیشگی سیاست، یعنی «ذهن گرائی» و «اراده گرائی» منسوب گردیده‌اند.

سیاست جمعی کردن کشاورزی که «استالین» آن را اراده گرایانه انجام داد و مایه هرج و مرج شد و همینطور خراب کاریهای «خروشچف» در صنعت و کشاورزی، برای عمل بر اساس اراده گرایی و ذهن گرایی نمونه است. انقلاب کبیر فرهنگی «مائو» که در آن تمام جامعه دیرین و پرنفوس چین را به مسخره گرفته است، نمونه های روشنی است که البته «اراده گرایی» و «ذهن گرایی» خود دارای یک توجیه تئوریک می باشد.

با آنکه مارکسیسم در تاریخ، عامل مادی یعنی هستی مادی جامعه را بر عامل معنوی مقدم می داند، گاه تنها مبارزه طبقات را که تنها یک جهت در شرایط مادی جامعه است، برای دادن تحلیل و توضیح پدیده ها و رویدادها کافی می شمارد. نقش تئوری و طرز تفکر را سخت برجسته می کند و عامل «ذهنی»، یعنی تئوری را بر عامل «عینی» یعنی اقتصاد و سازمان طبقاتی جامعه مرجح می شمارد و این یعنی آنچه که نفی ماتریالیسم در امور اجتماعی است.

لنین پس از بیان اشکال مختلف اجتماع می گوید: «مارکسیسم رشته راهنمایی بدست داده است که امکان کشف قوانین این «لابیرنت» و هرج و مرج را تنها در تئوری مبارزه طبقاتی می یابد.» ذهن گرایی و اراده گرایی در نزد رهبران مارکسیسم، از همین مطلق کردن مبارزه طبقاتی نتیجه می شود.

مارکس می گوید: «تئوری همین که در توده ها رخنه کند، به قدرت مادی تبدیل می شود.» اما درباره فلسفه مارکسیستی نقش دگرگون کننده ای برای جهان قائل است و می نویسد: «فلاسفه تنها با اشکال مختلف، جهان را توصیف می کردند. ولی کار بر سر تغییر دادن آن است.» یعنی تئوری و از آن جمله، فلسفه جهان را دگرگون می کند.

این سخن درست نقیض آن نظریه ای است که مارکسیسم با اصرار تمام آن را تکرار می نماید و آن این است که، عامل عمده در تغییر جامعه،

مادی است و نه معنوی. اقتصاد و ساختمان «استراکتور طبقاتی» است نه افکار و نظریات. در واقعیت، عمل‌گرایی بدون کوچکترین توجه به فضائل اخلاقی و مصالح عامه، خصلت کل سیاست رهبران مارکسیست است.

جمهوری اسلامی ایران از همان آغاز، بنای کار خود را با تکیه بر تقویت اخلاقیات و فضائل و بر جدا کردن مرز «معروف از منکر»، امر به یکی و نهی از دیگری قرار داد و در توجه به عبادت و طاعت و پارسائی و تقوا و ایثار و شهادت در میان رهبران و در میان تمام مردم، حداکثر توجه را مبذول نمود و تمام کار ترویجی و تبلیغی وسیع کتبی و شفاهی خود را معطوف به این هدف کرد و نتایج مهمی از آن در جنگ با تجاوزکاران بعثی، کار در پشت جبهه، امور تحقیق، امور پژوهش بدست آمده است.

در جمهوری اسلامی، اخلاق بر خلاف روش مارکسیستها که بدان بی‌اعتنائی می‌کنند، در مرکز عنایت قرار گرفته است، عمل صالح و ایمان و اعتقاد، سر لوحهٔ دین و انقلاب است.

زیرا «قرآن مجید» به همهٔ مؤمنان وعده داده است: «ان الله لایضیع اجرا للمحسنین.»

## آخرین گفتار

- در این بخش از گفتار که در واقع آخرین گفتار از سلسله مباحث انتقادی بر فلسفه مارکسیسم می باشد، آقای احسان طبری ضمن بیان مطالبی کوتاه و موجز اما بنیادی، به نفی «مارکسیسم پندارگرایانه» پرداخته و از سوی دیگر دو عمل اجتماعی را به مقایسه می کشاند.

نظریات طبری در این بخش از گفتار، تا حدودی با نظریات فیلسوف معاصر فرانسوی «رنه گنون» در هم می آمیزد و در نهایت به کمالات ایجادگرایانه انسان الهی و خداجوی منتهی می شود.

در این بخش از مصاحبه که در واقع هشتمین و آخرین سلسله مباحث گفتاری، پیرامون فلسفه مارکسیسم می باشد، آقای طبری مطالبی را تحت عنوان «آخرین گفتار» ارائه خواهند داد.

طبری: درباره انتقاد از مارکسیسم، هم به لحاظ تئوری و هم از جهت عملی، در شوروی و سایر کشورهای سوسیالیستی، کوهی کتب و جزوات و مقالات، از طرف نظریه پردازان سرمایه داری که خود را مارکس لوگ، کرمیلن لوگ، سویت لوگ یعنی مارکس شناس، کرمیلن شناس و شوروی شناس می نامند و نیز از طرف تمام کسانی که طی دوران



موجودیت مارکسیسم از اردوگاه مارکسیسم گریختند و به آن تاختند تألیف شده است.

در کشور امپریالیستی «ایالات متحده آمریکا» یک دائرة المعارف عظیم ده جلدی بوسیله کارشناسان در انتقاد از مارکسیسم در شوروی تنظیم شده است. این انبوه بزرگ مؤلفات را به دو قسمت می توان تقسیم کرد. بخش عمده ای از آن در دفاع از سرمایه داری نگاشته شده و بخش دیگری از موضع مارکسیسم و یا از شکل مارکسیسم با ادعای اصلاح مارکسیسم یا مقابله دادن مارکسیسم علیه لنینیسم تألیف گردیده است. بطور کلی آنچه که مربوط به انتقادات از موضع سرمایه داری است، از جهت نیت باطنی خودشان فاسد است، ولی آن انتقاداتی که هدف آن بهبود مارکسیسم و یا نشان دادن انحراف مارکسیسم در عمل است و کسانی مانند جی لاس، گارودی، لوفوژ، فیشر، کلائودین، کارلیو و امثال آنها آن را نوشته اند، برای یک نقص بنیادی است.

در غرب انتقاد از مارکسیسم بسیار مد و معمول است و بهترین و معروف ترین این انتقادات را روشنفکرانی نگاشته اند که در سابق مارکسیست بوده اند، ولی بعدها بدون آنکه از اصول مارکسیسم خارج شوند، به انتقاد استنباط دولتی مارکسیسم، یعنی به انتقاد مارکسیسم شوروی پرداختند و غالباً تلاش آنها معطوف به آن است که در شوروی مارکسیسم اجرا نشده و یا ناقص اجرا شده است و کوشیده اند تا طرحی از جامعه دمکراتیک و «اومانیت» و انسان گرای مارکسیستی ارائه نمایند.

این انتقاد مارکسیسم از دیدگاه مارکسیسم مقنع نیست! زیرا غالباً طرح پندارگرایانه آنها از مارکسیسم هرگز عملی نشده و هرگز هم عمل شدنی نیست. مارکسیسم در حقیقت تحول معینی را در جریان انقلاب اکبر و در روند اجتماعی، «ساختمان سوسیالیسم» را طی کرده و سرانجام چیزی

شده است که آن را ایدئولوگهای شوروی «سوسیالیسم واقعاً موجود» می‌نامند. لذا، انتقاد ما به مارکسیسم، اساساً از دیدگاه و موضع مارکسیسم به اصطلاح اصولی، علیه مارکسیسم غیراصولی نیست، زیرا چنین انتقادی زاید و عبث است.

انتقاد ما به مارکسیسم، از موضع اسلام و از منشاء الهی و نگرش دینی، آن هم از موضع اسلام راستین و انقلابی متوجه مارکسیسم است. به همین منظور در اینجا دو عمل اجتماعی؛ یعنی «عمل مارکسیستی» را با «عمل اسلامی» مقایسه می‌کنیم. لذا، انتقاد ما در این گفتار اگر چه کوتاه و موجز بوده، ولی بنیادی است و مارکسیسم را در واقع، فرا می‌گیرد و به امکان «مارکسیسم پندارگرایانه» دل نبسته است.

اسلام، ایدئولوژی انقلاب و جمهوری اسلامی است و این برای اولین بار است که یک ایدئولوژی مذهبی، وظایف چند شاخه و متنوع از این نوع را در جهان معاصر به عهده می‌گیرد و فراگیری این ایدئولوژی از هر ایدئولوژی انقلابی بیشتر است. خداشناسی، جهان‌بینی، منطق، فلسفه، اقتصاد، سیاست، هنر، اخلاق، عبادات، مساوات، تاریخ و....

اینهاست مطالبی که طی «هزار و چهارصد» سال، فرهنگ پر بار اسلامی درباره آنها اندیشیده و غور و بررسی کرده و سرانجام انقلاب اسلامی ایران آن را در خیزشی انقلابی و مردمی، ضد استعماری و ضد استکباری، اصیل و عمیق عرضه کرده است.

این ایدئولوژی مخصوص یک قوم نیست، بلکه متعلق به امت واحد اسلامی است که از اندونزی گرفته تا مراکش پراکنده شده است و یک میلیارد نفر آسیائی و آفریقائی را متحد می‌کند.

امروز در بسیاری از این سرزمین‌ها، استثمار و چاکران حلقه بگوش آنها حاکمیت دارند، ولی جمهوری اسلامی آغاز بزرگی است که پایان دوره سلطه آنها و بروز یک تحول عمیق را بشارت می‌دهد. این تحول که

عصر ما پیروزی آتی آن را شاهد خواهد بود؛ به معنای از میان رفتن فرهنگ‌های وابسته شرقی و غربی در سرزمین‌های اسلامی و بازگشت انسان مسلمان به اصالت و ویژگی و خودبودگی اسلامی است و آنچه را که «سید جمال‌الدین اسدآبادی» آرزو کرده بود، بدست انقلابی که «امام خمینی» رهبر بزرگ آن است، تحقق پذیرفته است.

این رستاخیز اسلامی یک جنبش ضد تمدن نیست و تمدن به معنای علم، فن و هنر اختصاص انحصاری غرب نیست. مسلمان آن را با همان تسلطی می‌تواند از آن خود بکند که غربی مدعی تصرف آن است. انقلاب اسلامی با گسترده شدن راه علم، فن و هنر و در عین حال با از بین بردن نهادهای استعماری و شبه استعماری، استبدادی و کاپیتالیستی در مقابله با الحاد مارکسیستی و روفتن تمام عمال و مجاری اجرای این سیاست‌های شوم و برقرار کردن قسط اجتماعی، طبق موازین اسلام تمدن بزرگ انسانی خود را بوجود می‌آورد. در این تمدن معنویت اصل است نه مادیات، خداگرایی اصل است نه خودگرایی!

اکنون جمهوری اسلامی ایران، سخت درگیر پیکار علیه تجاوزگران صدام عقلی، این نیروی ضربه‌ای استکبار جهانی است که می‌خواهد نهال تمدن اسلام را نابود کند، ولی سالهای جنگ نشان داد که اسلام قادر است معجزه‌ای بوجود آورد و اینک علیرغم کمک متحد شرق و غرب به صدام عقلی، دم به دم دچار فلاکت‌های تازه و تازه‌تری می‌شود و هر روز فتح نهائی نزدیک‌تر می‌گردد.

همراه شکوفائی فرهنگ اسلامی و پیروزی رزمندگان اسلام در جبهه غرب و جنوب، نشانه‌های پویه پی‌درپی پیشرفت انقلاب بسوی هدف آرزوشده‌ای است که سرانجام عمال نافرنگی و توحش غرب را از صحنه زندگی خواهند روفت.

تشیع در نتیجه روح عرفانی خود قانده احباط را رد می‌کند و

قائده لطف الهی است که در این روزهای زندگی، چراغی را خداوند فرا راه من داشت و مرا به راه حق هدایت نمود. هر ایرانی که به این راه رخشا و پیروزمند اسلامی وارد شود، ورودش میمون و مبارک است.

«فاقم وجهک للدين حنیفاً فطرة الله التي فطر الناس علیها لا تبديل لخلق الله ذلك الدين القيم»

در کتاب معتبر «علم و دین» نوشته «ایان باربور» مسئله نقطه اصطکاک دین با علم، بر اساس الهیت مسیحی بیان شده است. فلسفه متعالیه صدرائی در مقامی بس بالاتر از براهین تعلئی روشنفکران غرب است. ولی فلسفه اسلامی نیز در پرتو داده‌های علم، در زمینه جهان‌شناسی و انسان‌شناسی، جواب تازه‌ای را خواهد گشود و بر پیکر تناور خود، شاخه‌های تازه‌ای را خواهد رویانید، زیرا آفرینش خداوند دائمی و تأییدش بسوی انسان مسلمان لاینقطع است.

توجه به فلاسفه معاصر، توجه به داده‌های علم، روزی می‌طلبد که افزار خانه فلسفه بکار افتد و آن سرورانی که در علم و فلسفه و عرفان و منطق و دیگر رشته‌های مختلف معارف اسلامی که راحل و متزهدند، آستین همت را بالا زنند و براساس ارثیه گرانبهای پارینه، بنای فلسفه اسلامی را بسیط‌تر سازند.

عصر ماشین، عصر مادی و لذا بی‌روح و فاقد جلوات الهی را ایجاد کرده که به حق آن را آخر زمان می‌نامیم. ماشین که ذاتاً متحدالشکل است و محصول خود را به نحوی یکنواخت عطا می‌کند و این یک بافت معنوی جامعه است و در بیان این استدلال، فیلسوف معاصر فرانسوی «رنه گنون» ذی حق است.

بدین سخن باید این دریافت «رنه گنون» را افزود که این جریان کمی شدن کیفیت و یکنوخت شدن تنوع، معنویت را پایمال می‌نماید و ساختمان جامعه بشری را از ملات درونی خود فارغ می‌سازد و در نتیجه

بر همه چیز نقش نااستوار و واژگونه بودن و دروغین شدن می‌زند و فرد دارای شخصیت کیفی، به واحد غیرکیفی مبدل می‌گردد. «رنه گنون» با محکوم کردن دوران کمیت پیشه‌وری، دوران قرون وسطی را انسانی تمام عیار می‌شناسد. ولی تبدیل پیشه‌وران قرون وسطی که «رنه گنون» آنها را به داشتن شخصیت کیفی ممتاز می‌کند به کارگران ماشین و فابریک، که ناچار نتیجه حتمی تکامل افزارهای کار است و سیر عکس آن محال و پنداربافی است.

رهایش کارگران و بطور کلی جامعه امروزی به انسان فعال، دارای کیفیت ابداع و اختراع ثمره تکامل بیشتر همین افزار از مکانیسم خشن و ارگانسیم ظریف است. خودکار بودن آغاز این روند است، ترکیب پیشه‌ور کردن وسطائی و کارگر مهندس فابریکی در وجود انسان آفریننده ثمره این تکامل است و نه تأسف خوردن برای گذشته و آرزوی فرو ریختن جهان. این نقص را با نفی نظام استثمار و با استقرار موازین دین اسلام می‌توان رفع گردانید.

زمین‌گرفته شده‌ای از سوی خداوند برای پرورش و اعتلای انسان است که در زنجیرهای مادی مقید است و پیدایش انبیا برای درهم شکستن این قیود شیطانی و تأمین رهائی، آزادی، اتحاد و عروج بشر است. ولی در عصر ما چنانکه «رنه گنون» بدرستی می‌گوید: «شیطان ربا و مال دوزی همراه با ماشین کمیت ساز و تجزیه گر، وسائل تخریب تمدن غربی را فراهم کرده است.»

اما خوشبختانه دوران، دوران مژده رهائی بخش اسلام و پیدایش عصر «مهدویت» بر اساس توحید کلمه و فعالیت ایجادگرایانه انسان است. اقوام پس از رهائی انقلابی خود به هم می‌پیوندند، وحدت بشریت در سایه استقرار دین خداوند تأمین می‌شود و حرکت انسان به مداری که آن را فیلسوف مسیحی فرانسوی نقطه «امگا» می‌خواند بعد از هبوط کمی به

برکت انقلاب مهدی (عج)، به همان شیوه که نبوت آغازگر راه بود در می‌رسد و راه بشر را به سیری عروجی به «اعلی‌علیین» می‌رساند و در کسانی که به دوستی عشق خدا به عنوان مبدأ و منتهای وجود معتقدند، مبرهن بودن این امر مسلم است.



پی نوشت ها





۱- پس از انحلال و دستگیری سران حزب توده، تعداد اندکی از بقایای متواری و اعضای حزب در خارج از کشور، تحت عنوان کمیته برون مرزی حزب توده اقدام به صدور اعلامیه‌هایی با نام «راه توده» نمودند. (ویراستار)

۲- فرج .... میزانی با نام مستعار «جواد» معروف به ف.م. جوانشیر می‌باشد که پس از پیروزی انقلاب اسلامی، به دبیر دومی حزب و مسئول تشکیلات کل حزب توده انتخاب می‌گردد. (ویراستار)

۳- پرفسور «الیانفسکی» و «پانامااریف» آکادمیسین و نظریه پرداز مارکسیسم، در کتاب «راه رشد غیرسرمایه‌داری» شعار، نه شرقی و نه غربی را از پایه مردود دانسته و معتقدند که جنبشهای رهائی‌بخش در نهایت باید به سمت یکی از دو قطب جهانی گرایش پیدا کنند. (ویراستار)

۴- در آن دوران «دکتر رضا رادمنش» نماینده حزب توده در مجلس شورای ملی، با دادن هر گونه امتیازی به بیگانگان مخالفت می‌ورزید. (ویراستار)

۵- در جریان انتخابات دوره چهاردهم مجلس، حزب توده توانست «اردشیر آوانسیان» را به عنوان نماینده ارامنه شمال به مجلس بفرستد. (ویراستار)

۶- در آن زمان «ترومن» رئیس جمهور آمریکا، به منظور آشتی دادن مصدق با شرکت نفت انگلیس «اورل هریمن» را به عنوان نماینده مخصوص خود به ایران اعزام می‌کند. (ویراستار)

۷- در حقیقت مادر حسین یزدی آلمانی تبار بوده و حسین یزدی در برلن غربی، نزد خاله آلمانی خود زندگی می‌کرده است. کشف نفوذی بودن حسین یزدی در تشکیلات حزب توده در سال ۱۳۴۰ اتفاق افتاده بود. (ویراستار)

۸- عباسعلی شهریاری معروف به «مرد هزار چهره» از کارگران صنعت نفت آبادان و از عوامل نفوذی «ساواک» در تشکیلات تهران بود که پس از کشف این ماجرا، ناگزیر «رضارادمنش» در پلنوم سیزدهم کمیته مرکزی حزب توده، در سال ۱۳۴۸ از مقام دبیر اولی حزب برکنار می‌شود. (ویراستار)

۹- محمد مسعود، مدیر روزنامه «مرد امروز» بود که توسط سازمان نظامی حزب توده و گروه خسرو و روزبه ترور می‌شود. (ویراستار)

۱۰- حزب توده در آن زمان از طریق «رادیو پیک ایران» که فرستنده رادیویی آن در کشور بلغارستان قرار داشت، انقلاب به اصطلاح سفید شاه و مردم را مثبت ارزیابی می‌کند و در آن دوران از اصلاحات فرمایشی شاهانه پشتیبانی به عمل آورده و این اصلاحات را مترقی و در جهت پیشرفت جامعه ایران میداند.

۱۱- سازمان مخفی نوید، برای نخستین بار در سال ۱۳۵۲ بر پایه همیاری و تلاش تعدادی از هواداران و رهروان حزب توده در داخل کشور تشکیل گردید. این سازمان پس از یک دوره فعالیت کوتاه مدت توانست در سال ۱۳۵۱ با رهبری حزب در خارج از کشور ارتباط برقرار نماید.

فعالیت این گروه پس از تماس با رهبری حزب در خارج از کشور،

به تدریج در داخل گسترش یافت و بعدها به «سازمان نوید» معروف شد. پس از تشکیل «شانزدهمین پلنوم کمیته مرکزی حزب توده در خارج از کشور» محمد مهدی پرتوی<sup>۱۲</sup> به عنوان رهبر اصلی گروه، بطور غیابی به سمت عضو و مشاور اصلی هیأت سیاسی در حزب توده پذیرفته می‌شود. پس از پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی و بازگشت رهبران حزب به کشور، متأسفانه «سازمان نوید» بنابر ضرورت و مصلحت رهبری حزب و به بهانه مصوبه «شانزدهمین پلنوم کمیته مرکزی» همچنان مخفی باقی میماند.

از این تاریخ به بعد «سازمان مخفی نوید» نه تنها استقلال تشکیلاتی و فعالیت سیاسی خود را به تدریج از دست داد بلکه به عنوان یک نیروی مخفی به آلت فعلی در جهت کسب خبر و اطلاع‌رسانی به عوامل بیگانه تبدیل شد که پس از دستگیری و بازداشت سران حزب توده و متلاشی شدن «سازمان نوید» باردیگر، حقایق رخ نمود تا پرده از ابهامات و عملکرد و شیوه جاسوسی این سازمان برداشته شود. (ویراستار)

۱۲- رجوع شود به پرسش و پاسخ شماره ....

۱۳- «لایزیک» یکی از شهرهای آلمان شرقی است که اکثریت به اتفاق اعضای کمیته مرکزی حزب توده، دوران مهاجرت خود را در این شهر بسر آورده بودند. (ویراستار)

۱۴- نمونه این قبیل اختلالات در رهبری حزب را می‌توان در جناح «فروتن، قاسمی و سقائی» مشاهده نمود که سرانجام منجر به انشعاب این جناح از حزب توده گردید. (ویراستار)

۱۵- پس از مرگ «استالین» در جنبشهای کمونیستی و احزاب برادر، اختلافات عمیقی پدیدار گردید که عمده‌ترین آن اختلاف «مائوتسه دون» و «خروشچف» بوده است. (ویراستار)

۱۶- شوروی برای استدلال کودتاهای پیاپی خود در افغانستان این

چنین توجیه می‌کرد که «حزب خلق» - یعنی طرفداران حفیض ... امین - بطرف چینی‌ها گرایش پیدا کرده است و در نتیجه، کودتای بعدی یعنی کودتای ببرک کارمل علیه حفیض ... امین، خود به خود توجیه می‌شد. (ویراستار)

۱۷- اگرچه در مورد لو رفتن گروه «پنجاه و سه نفر» توسط عبدالصمد کامبخش و لو رفتن کامبخش توسط شورشیان، روایت‌ها قدری متفاوت است. ولی شواهد به روشنی نشان می‌دهد که باز داشت این گروه توسط پلیس رضاخان که منجر به مرگ «دکتر تقی ارانی» و متلاشی شدن «حزب کمونیست ایران» در سال ۱۳۱۶ گردید، نمی‌تواند بدون ارتباط با شخص کامبخش باشد.

زیرا اطلاعات شورشیان نسبت به کامبخش در مورد چگونگی وضعیت اعضای گروه بسیار اندک و ناچیز بوده است و از طرفی، کامبخش به عنوان مسئولیتی که در کمیتن داشت می‌توانست به عنوان نماینده کمیتن در ایران، از اطلاعات زیادی در مورد وضعیت کلی و تک تک افراد گروه «پنجاه و سه نفر» برخوردار باشد.

بدون تردید، کمرنگ نشان دادن نقش کامبخش در این ماجرا و یا موجه جلوه دادن وضعیت وی در ارتباط با کمیتن و سرهنگ سیامک تنها می‌تواند یک تعارف و توجیه سیاسی بشمار رود. به هر صورت پس از آزادی گروه «پنجاه و سه نفر» کامبخش ایران را ترک می‌کند و به شوروی می‌رود و در آنجا بخش فارسی رادیو باکو را اداره می‌کند. (ویراستار)

۱۸- سید جعفر پیشه‌وری در سال ۱۳۱۹ پس از آزادی از زندان به کاشان تبعید می‌شود و در مهرماه ۱۳۲۰ در جلسه مؤسسان حزب توده شرکت کرده و جزو رهبران اولیه حزب انتخاب می‌شود، ولی به علت اینکه در دوران زندان، بین پیشه‌وری و سایر زندانیان کمونیست از جمله

اردشیر آوانسیان، اختلاف شدیدی وجود داشت، بزودی از رهبری حزب کناره‌گیری می‌کند. پیشه‌وری پس از برکناری از رهبری حزب به تبریز می‌رود و در شهریور ماه ۱۳۲۴ فرقه دمکرات آذربایجان را به همراه تنی چند از اعضای حزب توده تشکیل می‌دهد.

بدنبال شکست فرقه دمکرات در آذرماه ۱۳۲۵ پیشه‌وری به باکو می‌رود و یک سال بعد، در تیرماه ۱۳۲۶ در یک سانحه تصادف ساختگی با اتومبیل به قتل می‌رسد.

بسیاری قتل سید جعفر پیشه‌وری را به باقروف - «دیکتاتور آذربایجان شوروی» - نسبت می‌دهند و غلام یحیی دانشیان را عامل این قتل می‌شناسند. (ویراستار)

۱۹- خسرو نام مستعار مهدی پرتوی است.

۲۰- قیام افسران توده‌ای در خراسان، به سال ۱۳۲۴ در شرایطی انجام می‌گیرد که «ارفع» رئیس ستاد ارتش بود. در این قیام، گروهی از نظامیان به همراه سرگرد «علی اکبر اسکندانی» پس از فرار، تصمیم می‌گیرند تا یک پایگاه نظامی در ترکمن صحرا ایجاد نمایند.

بدین ترتیب حدود بیست تن از افسران و درجه‌داران توده‌ای، حرکت خود را آغاز می‌کنند و در «مراوه تپه گنبد کاووس» گروهان ژاندارمری را خلع سلاح می‌کنند. اما طولی نمی‌کشد که ژاندارمری و پلیس وارد عمل می‌شوند و در محلی که از قبل به کمین نشسته بودند آنها را از دو طرف زیر آتش می‌گیرند. در این حادثه «اسکندانی» که فرماندهی گروه را به عهده داشت، جان خود را از دست می‌دهد و تعدادی هم کشته و زخمی می‌شوند. (ویراستار)

۲۱- در دوران دیکتاتوری رضاخان، تعداد زیادی از اعضای «حزب کمونیست ایران» به کشور شوروی پناهنده می‌شوند که اکثر آنها از جمله کامران قزوینی و گروه معروف سلطان زاده و ... قربانی تسویه حسابهای

خونین استالین و سازمان «ک.پ.ا.» شده و به قتل می‌رسند. در آن زمان کمونیستهای ایران، فراکسیونی با «حزب اجتماعیون و عامیون» تشکیل داده بودند که در نتیجه همکاری نزدیک کمونیستها با حزب اجتماعیون، بین آنها یک جبههٔ چپ تشکیل شد که این جبهه به جای مخالفت با رضاخان، او را شخصیتی ملی و حافظ منافع ملت ایران معرفی می‌کرد. (ویراستار)

۲۲- پس از پایان جنگ جهانی دوم و اواخر دههٔ پنجاه، نوعی کمونیزم در اروپای غربی رایج گردید که بعدها به کمونیزم اروپائی یا «اروکمونیزم» معروف شد.

بطور کلی طرفداران اروکمونیزم از طبقات متوسط جامعه و روشنفکران چپ تشکیل شده است که در عین حال، این جریان فکری تمایل شدیدی به کسب قدرت از طریق پارلمان و انتخابات آزاد دارد. (ویراستار)

۲۳- تشکیل «جبههٔ متحد ضد دیکتاتوری» پیشنهادی بود که حزب تودهٔ ایران در دوران مهاجرت، به سایر احزاب و گروههای سیاسی آن زمان کرده بود، ولی هیچ حزب و گروهی حاضر به همکاری با حزب تودهٔ ایران نشده بودند. (ویراستار)

۲۴- مارکس در زمان حیات خود معتقد بود که بزودی انقلابهای پرولتری سراسر اروپا را فرا خواهد گرفت، ولی چنین نشد و بر عکس نظریهٔ مارکس، بجای اینکه انقلاب پرولتری در جوامع پیشرفتهٔ صنعتی اروپا روی دهد، این انقلاب در اکتبر ۱۹۱۷ در جامعهٔ نه چندان پیشرفتهٔ روسیه اتفاق افتاد. وقتی که مارکسیستها کاملاً از بروز انقلاب پرولتری در جوامع پیشرفتهٔ صنعتی اروپا قطع امید کردند، این تئوری انقلاب پیایی مارکس جای خود را با تئوری پیروزی سوسیالیسم در یک کشور واحد، سرآغازی برای انقلاب همگانی در اروپا خواهد شد.

اگر چه واضع این تئوری لنین بود، ولی همین نظریه موجب بروز اختلاف بین مارکسیستها شد. در واقع باید گفت که اختلاف نظر بلشویکها با کائوتسکی از همین جا شروع شده بود. بعدها همین تئوری خمیر مایه‌ای برای جدال قدرت، بین استالین و تروتسکی گردید. (ویراستار)

۲۵- منظور از تثلیث هگلی، همان «تریاد» یا مثلث هگل - تز، آنتی تز و سنتز - است.

۲۶- بطور کلی سرچشمه‌های تاریخی مارکسیسم، از سه منشاء زیر سرچشمه می‌گیرد:

فلسفه آلمانی هگل و فویر باخ - اقتصاد انگلیسی ریکاردو و آدام اسمیت - سوسیالیسم فرانسوی سن سیمون و فوریه. این سه منشاء در حقیقت شالوده مارکسیسم را پی‌ریزی می‌کنند. (ویراستار)

۲۷- ذهن‌گرایی در مارکسیسم، دو پدیده ملموسی است که عیار واقعی آن در روز تاریخی، بخصوص در دوران استالین و خروشچف، بهتر نمود می‌یابد و علت هر دو پدیده را باید در تئوریهای دگماتیسم و جدم‌گرایانه مارکسیسم جستجو کرد. (ویراستار)

۲۸- بطور کلی ماکیاولیسم با زیرپای گذاشتن شئون اجتماعی و اخلاقی، عمده‌ترین مسائل را آشکارا با این اصل غیراصولی «هدف وسیله را توجیه می‌نماید» تعبیر می‌کند.

رگه‌های ماکیاولیستی را بوضوح می‌توان در آثار نویسندگان مارکسیسم، از جمله در آثار «برتولت برشت» مشاهده نمود. رجوع شود به کتاب «استثن و قاعده» برشت. (ویراستار)

۲۹- اصولاً مارکسیستها «کار» را بر «اندیشه» مقدم می‌شمارند و معتقدند که عامل کار در تکامل جامعه بشری نقش تعیین‌کننده را داشته و باعث پیدایش زبان، تفکر، فرهنگ، اندیشه و تکامل انسان گردیده است. (ویراستار)



۳۰- مارکسیستهای تندرو معتقدند که پس از مرگ «لنین» رهبران حزب کمونیسم شوروی در اصول مارکسیسم تجدید نظر کرده‌اند و در حقیقت مارکسیسم، آنگونه که مورد نظر «لنین» بوده است در شوروی پیاده نشد. با همین استدلال، مارکسیستهای دواآتشه اخلاف «لنین» را رویزیونیسم می‌خوانند. (ویراستار)

۳۱- همزمان با تأسیس حزب توده ایران، بلافاصله بعد از شهریور ۱۳۲۰ حزب سوسیالیست توسط «مصطفی فاتح» و با حمایت شرکت نفت انگلیس در ایران تشکیل می‌شود. مصطفی فاتح از کسانی بود که نزد انگلیسی‌ها از مقام بالائی برخوردار بود و نشان افتخار امپراطوری انگلستان را یدک می‌کشید.

گویا مصطفی فاتح به بهانه اینکه فاشیسم آلمان، دشمن مشترک شوروی و انگلستان است به حزب توده پیشنهاد تشکیل جبهه ضد فاشیسم می‌دهد و حزب توده هم پیشنهاد فاتح را می‌پذیرد و در همین چهارچوب با یکدیگر همکاری می‌کنند. اما نظر احسان طبری در این مورد چنین نیست!

طبری معتقد است که این همکاری در نتیجه توافق و دستور شوروی و انگلستان انجام گرفته بود. به این صورت که این تصمیم از جانب شوروی به حزب توده ابلاغ گردید و از طرف انگلستان هم به فاتح مراجعه شده بود. (ویراستار)

۳۲- انترناسیونال دوم در واقع محصول نظریات مارکس و انگلس می‌باشد، که این نظریات پس از مارکس و انگلس بسرعت در جنبش «سوسیال دمکرات» اروپا گسترش یافت و حاصلش تأسیس «انترناسیونال دوم» بود. ولی بتدریج تئوریهای اپورتونیستی کائوتسکی و برنشتاین در انترناسیونال دوم جایگزین نظریات مارکس و انگلس شد. تا اینکه با ظهور «لنین» و پیروزی بلشویکها در روسیه، «انترناسیونال دوم» دچار بحران

شدید سیاسی گردید. بطور کلی رهبران انترناسیونال دوم، علل اصلی انقلاب در اروپا را رشد و تکامل نیروهای مولده دانسته و معتقدند تا زمانی که رشد و تکامل اقتصاد و نیروهای ولده به حد معینی نرسد، صحبت از سوسیالیسم و ایجاد ساختمان سوسیالیستی خیالی بیش نیست. (ویراستار)

۳۳- ژوزف تیتو، جواهر لعل نهرو، جمال عبدالناصر از کسانی بودند که برای نخستین بار در عرصه جهانی جنبش عدم تعهد را بنیان نهادند. این جنبش بعدها متحدان و طرفدارانی در بین دولتهای جهانی پیدا نمود. (ویراستار)

۳۴- واژه دیالکتیک در اصل یونانی است و پیش از هگل در فلسفه یونان باستان وجود داشته است. این واژه برای نخستین بار در فلسفه سقراط بصورت «دیالگو» و به معنای مباحثه و جدال بین دو تن جهت رسیدن به نتیجه و حل مسئله بکار گرفته شد. در واقع باید گفت که «دیالکتیک» در فلسفه یونان باستان، شیوه و نوعی اسلوب مباحثه بوده است. ولی هگل و مارکس، دیالکتیک را به معنای نبرد ضد دین و وحدت آنها و در نتیجه، کامل تر شدن و رشد آنها می دیدند.

امروزه این واژه بصورت «دیالوگ» و به معنای گفتگو بین دو یا چند نفر در تئاتر و سینما بکار می رود. (ویراستار)

۳۵- بطور کلی دیالکتیک در طبیعت، ماده را یگانه اصل هستی می داند و برای شناخت آن اصل حرکت و تغییر، اصل بهم پیوستگی پدیده‌ها و تأثیر متقابل آنها بر یکدیگر و اصل جهش یا تغییرات کمی تدریجی به تغییرات کیفی ناگهانی را به عنوان سه اصل وجودی ماده برمی شمارند. (ویراستار)

۳۶- البته ماتریالیستهای چون «لاک» و «نیوتن» به ماوراء طبیعه اعتقاد داشتند و در حقیقت باید آنها را در ردیف ماتریالیستهای متافیزیک قرار

داد.

همینطور کسانی چون کانت، دکارت، اسپینوزا و... که از جانب مارکسیستها به ماتریالیسم منسوب شده‌اند، تماماً الهی بوده و به وجود خداوند اعتقاد داشتند. (ویراستار)

۳۷- توپوگرافی به معنای پرداختن به ساختمان لایه، لایه‌ی مغز است. (ویراستار)

۳۸- کرتزها، به آن دسته از بردگان اطلاق می‌شده است که در نظام برده‌داری دوران باستان به کار تأسیسات ساختمانی گماشته می‌شدند. (ویراستار)

۳۹- پولیت بورو، به شورای عالی حزب کمونیست شوروی اطلاق می‌شود که در حقیقت تصمیم‌گیرنده نهائی در مسائل، شورای عالی حزب یا «پولیت بورو» می‌باشد. (ویراستار)

۴۰- زاخاروف، فیزیکدان و دانشمند نامی شوروی و یکی از مخالفین سرسخت سیاستهای حزب کمونیست و علوم شوروی است. (ویراستار)

۴۱- پس از جنگ جهانی اول، نوعی نقاشی در غرب مجال رشد یافت که از نظر فلسفی متأثر از مکتب اگزیستانسیالیسم و از نظر فرم و بیان بسیار سنت شکن بود.

اصطلاح «آوانگارد» در زبان فرانسه معادل «ادونس گارد» در زبان انگلیسی و از اصطلاحات نظامی است که می‌توان آن را پیشقراول، پیشتاز و یا خط‌شکن معنا کرد.

هنگامی که اصطلاح «آوان گاردیسم» در مقوله هنر بکار رود، دلالت بر گرایشی می‌کند که می‌تواند متضمن جستجو، کندوکاو، نوجوئی، نوآوری و حتی مبالغه در سنت‌شکنی و دگرگون کردن آئین‌ها و روش‌های گذشته باشد. بطور کلی هنر آوانگارد، دیدگاهی مبحث گرایانه نسبت به مسائل اجتماعی عصر خود دارد. (ویراستار)

نمایه



## تاریخچه احزاب و سازمانها

### حزب کمونیست

فعالیت مارکسیستها در ایران، مدتها پیش از تشکیل «حزب کمونیست ایران» آغاز شده بود. بطور کلی می‌توان گفت که تاریخچه تشکیلات کمونیستی در ایران، با تشکیل «انجمنهای غیبی» یعنی سوسیال دمکراتهای ایران گره خورده است. نمایندگان معروف این انجمن در تهران، تحت رهبری یک کمیته سه نفره فعالیت می‌کرد.

سوسیال دمکراتهای ایران در انتشار افکار آزادی‌خواهی و مشروطیت سهم بسزائی داشتند. بطوری که پس از روی کار آمدن محمدعلی شاه (محمد علی میرزا) و استقرار «استبداد صغیر» تعدادی از این افراد در باغشاه بازداشت و در زیر شکنجه و یا در اثر تعقیب عمال دولتی متواری و نابود شدند.

ناگفته نماند که نمایندگان سوسیال دمکراتهای ایران یعنی حزب «اجتماعیون و عامیون» به معنای واقعی کلمه کمونیست نبودند، فقط در افکار خود تصوّراتی از انقلاب زحمتکشان و رنجبران در سر

می‌پروراندند.

پس از پیروزی بلشویکها در روسیه، برای نخستین بار «حزب کمونیست ایران» به سال ۱۹۱۷ در شهر «باکو» و در محله‌ای بنام «صابونچی» با نام «حزب عدالت» تشکیل و اسدالله غفارزاده به عنوان صدر هیئت رئیسه این حزب انتخاب شد. روزنامه «بیرق عدالت» تنها سند بر جای مانده‌ای است که «حزب عدالت» در آن دوران منتشر می‌کرد. بر اساس همین رهیافت‌هاست که در تابستان ۱۲۹۹ «حزب کمونیست ایران» تشکیل می‌شود.

اولین کنگره حزب کمونیست ایران در «بندر انزلی» و بر روی عرشه یک کشتی روسی تشکیل می‌گردد و «کامران آقازاده، سلطان زاده، حیدر عمواغلی و جعفر پیشه‌وری» به عنوان سخنگو و اعضای رهبری حزب انتخاب می‌شوند.

آخرین فعالیت حزب کمونیست مربوط به دوران رضاخان می‌شود که تحت رهبری ارانی، کامران و کامبخش در ایران اداره می‌شد و نشریه‌ای به نام «دنیا» انتشار می‌داد.

\* \* \*

## حزب توده ایران

پس از سقوط رضاشاه و فروپاشی استبداد بیست ساله رضاخانی، بار دیگر فضای باز سیاسی میهن این امکان را بوجود آورد تا مارکسیستهای بازمانده از «حزب کمونیست ایران» به همراه گروه «۵۳ نفر» و عناصر ملی و روشنفکر بتوانند آزادانه ناشر افکار و اندیشه‌های دور و دراز خود باشند.

از همین روی در دهم مهرماه ۱۳۲۰ در منزل «سلیمان محسن

اسکندری» بیش از هفتاد تن از انقلابیون حرفه‌ای، کمونیستها، سندیکالیستها و عناصر ملی و آزادی‌خواه شرکت یافتند تا آغازگر تلاشی نو در تاریخ حزب توده باشند.

به هر صورت «حزب توده ایران» در دهم مهرماه ۱۳۲۰ تأسیس و «سلیمان محسن اسکندری» به عنوان رهبر حزب انتخاب می‌گردد.

پس از مرگ «سلیمان محسن اسکندری» تا برگزاری اولین کنگره حزب «ایرج اسکندری» بطور موقت جانشین سلیمان محسن اسکندری می‌شود و ظاهراً حق امضاء داشت. تا اینکه در مرداد ماه ۱۳۲۰ پس از برگزاری اولین کنگره حزب «نورالدین الموتی» به مقام رهبری نائل می‌گردد ولی احدی او را به عنوان رهبر حزب قبول نداشت.

در کنگره دوم، اساسنامه‌ای به تصویب می‌رسد که طبق مصوبات آن مقام دبیرکلی تصریح و حدود وظایف او تا حدودی تعیین می‌شود. در این کنگره «رضا رادمنش» به عنوان دبیر کل انتخاب و به مدت بیست سال، یعنی تا «پلنوم چهاردهم» در این سمت باقی می‌ماند.

پس از خلع «رضا رادمنش» از مقام دبیرکلی، «ایرج اسکندری» به مقام دبیر اولی حزب نائل و تا «پلنوم شانزدهم حزب» در این سمت باقی می‌ماند. پس از برگزاری «شانزدهمین پلنوم» کمیته مرکزی حزب توده، سرانجام سکان کشتی به گل نشسته حزب، در اسفند ماه ۱۳۵۷ در دستان لرزان «نورالدین کیانوری» برای مدتی در امواج پرتلاطم انقلاب اسلامی به حرکت در می‌آید. اما تمام مسیرش همانند پیشینیان کژراهه بود و پایانش سر در گمی و در هم شکستن!

سرانجام بدنبال اعترافات تکان‌دهنده سران حزب توده، در سال ۱۳۶۲ کارنامه پراعوجاج و سیاه این حزب پس از ۴۲ سال حیات سیاسی بسته و انحلال آن از زبان اعضای کمیته مرکزی حزب توده ایران اعلام می‌گردد.



\* \* \*

### فرقه دمکرات آذربایجان

موقعیت استراتژیکی ایران به عنوان شریان حیاتی منطقه و «پل پیروزی» در جنگ جهانی دوم، نزد شوروی‌ها زمانی اهمیت می‌یابد که ارتش سرخ ثمره شیرین آن را عملاً در بخشی از خاک ایران تجربه کرده بود. از این رو الحاق بخش شمالی ایران به آذربایجان شوروی در دستور کار «باقروف» قرار می‌گیرد.

طرح «شرکت مختلط نفت شوروی» در مجلس شورای ملی سناریوی از پیش ساخته‌ای بود که امکان عملی شدن آن نه تنها برای دولت ایران محال بود، بلکه این مسئله برای شوروی‌ها به روشنی از پیش معلوم بود. خوب، چه می‌توان کرد؟ باید زمینه را فراهم ساخت! هر چه باشد شوروی در ایران تعهداتی دارد. ایران نه تنها کشور دوست و همسایه است، بلکه تمام شیره حیاتی خود را برای کمک به شوروی در جنگ جهانی دوم نثار نموده است. پس باید از راهی دیگر بر سر سفره نشست و نمکدان را نشکست! در نتیجه طرح و اجرای نقشه بدین شکل بود که ابتدا می‌بایست نهضتی ملی در آذربایجان تحقق پذیرد و بدین ترتیب قدرتی در شمال ایران پدید آید که بتواند «تهران» را تحت تأثیر و نفوذ خود قرار دهد. از این رو برای رهبری نهضت، باید چهره‌ای آشنا و عنصری کارگشته و حرفه‌ای نامزد شود!

با چنین طرح و برنامه‌ای بود که «پیشه‌وری» مأموریت می‌یابد تا «فرقه دمکرات» را در آذربایجان سازماندهی کند. برای اجرای این برنامه، مستعدترین عامل از میان کمونیست‌ها کسی جز «سید جعفر پیشه‌وری» نمی‌توانست باشد! زیرا «پیشه‌وری» از کمونیست‌های شناخته شده قدیمی

بود که برای نخستین بار در باکو جلب افکار کمونیستی و انقلاب بلشویکی می‌شود و در سال ۱۹۱۸ میلادی در سن بیست و پنج سالگی عضو کمیته مرکزی «حزب عدالت» می‌گردد و در سال ۱۲۹۹ شمسی، پس از برگزاری اولین کنگره «حزب کمونیست ایران» در بندر انزلی، به عنوان عضو کمیته مرکزی و یکی از چهار سخنگو و رهبر اصلی حزب انتخاب می‌شود.

پیشه‌وری در سال ۱۳۰۴ رابط «حزب کمونیست ایران» و کمیترون بود و در سال ۱۳۰۶ در کنگره دوم حزب کمونیست، معروف به کنگره ارومیه که در شهر «رستوف» برگزار شده بود مجدداً به عنوان دبیر کمیته مرکزی و مسئول تشکیلات حزب در تهران انتخاب می‌شود.

پیشه‌وری در مهر ماه ۱۳۲۰ در اجلاس هیئت مؤسسان حزب توده شرکت می‌کند و جزو رهبران اولیه حزب انتخاب می‌شود و به اتفاق «ایرج اسکندری» اولین مرامنامه حزب را تنظیم می‌کند ولی طولی نمی‌کشد که به علت اختلافات درون تشکیلاتی از حزب کناره‌گیری می‌کند.

پیشه‌وری در خرداد ماه ۱۳۲۲ روزنامه «آزیر» را در تهران انتشار می‌دهد. بدنبال توقیف روزنامه «آزیر» در مرداد ماه ۱۳۲۴ پیشه‌وری به آذربایجان می‌رود و یک ماه بعد در شهریورماه ۱۳۲۴ «فرقه دمکرات آذربایجان» را تأسیس می‌کند و در آذرماه همان سال با حمایت «ارتش سرخ» و گروه «فدائیان فرقه» تحت فرماندهی «دانشیان» و افسران متواری حزب توده حکومت خودمختار فرقه را در سرتاسر آذربایجان اعلام می‌کند.

پس از روی کار آمدن دولت «قوام» و خروج قوای نظامی شوروی از مناطق اشغالی، فرقه دمکرات در مقابل قوای نظامی دولت تاب مقاومت نیاورده و در آذرماه ۱۳۲۵ «فرقه دمکرات» در داخل کشور به کلی

متلاشی و سران فرقه به آذربایجان شوروی می‌گریزند.

\* \* \*

### سازمان نوید

یکی از موفق‌ترین تشکیلات «حزب توده» در داخل کشور، پس از کودتای ۲۸ مرداد و فروپاشی کامل سازمان نظامی حزب توده در سال ۱۳۳۴ تا پیروزی انقلاب اسلامی، «سازمان نوید» بوده است.

در واقع پیدایش و شکل‌گیری «سازمان نوید» در دهه پنجاه، این امکان را به حزب توده داد تا حزب پس از سالها رکود، جانی دوباره بگیرد.

تاریخچه و شکل‌گیری «سازمان نوید» را در حقیقت باید در سالهای ۱۳۴۵ تا ۱۳۴۹ و از درون زندانهای رژیم پهلوی دنبال کرد. در همین دوران بود که «هوشنگ تیزابی» در زندان از طریق تعدادی از اعضای «سازمان نظامی حزب توده» تحت تأثیر قرار می‌گیرد و به حزب توده روی می‌آورد. باز در همین دوران بود که «محمد مهدی پرتوی و رحمان هاتفی» با «هوشنگ تیزابی» در زندان آشنا می‌شوند.

«تیزابی» پس از گذراندن دوران محکومیت پنج ساله خود، در سال ۱۳۴۹ از زندان آزاد می‌شود و به ابتکار خود و با حداقل امکانات چاپی که در اختیار داشت اقدام به انتشار نشریه‌ای تحت عنوان «بسوی حزب» می‌کند. سرانجام طولی نمی‌کشد که «تیزابی» مجدداً دستگیر و در زیر شکنجه‌های «ساواک» کشته می‌شود.

پس از مرگ «تیزابی» دوستان همفکرش یعنی «پرتوی و هاتفی» تصمیم می‌گیرند که راه «تیزابی» را ادامه دهند. در آغاز کار «پرتوی و هاتفی» به همراه چند تن دیگر از دوستان خود، انتشار نشریه «بسوی حزب» را دنبال می‌کنند و چند سال بعد از طریق «فاطمه مدرسی» با

مرکزیت حزب توده در اروپا تماس برقرار می‌کنند. پس از تماس گروه با مرکزیت حزب در خارج از کشور، رهنمودهای لازم به آنها داده می‌شود. بدنبال همین رهنمودها بود که نشریه «بسوی حزب» به نشریه «نوید» تغییر نام می‌یابد. بدین ترتیب بود که انتشار نشریه «نوید» از دی‌ماه ۱۳۵۴ آغاز و تا پیروزی انقلاب اسلامی ادامه پیدا کرد.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی و براساس مصوبات «پلنوم شانزدهم» کمیته مرکزی حزب توده، این گروه همچنان مخفی باقی ماند و از گسترش تشکیلاتی و سازماندهی نیرومندی برخوردار شد و در نهایت به سازمان مخفی حزب توده مبدل گشت.

\* \* \*

### سازمان انقلابی و سازمان توفان

انشعاب مائوئیستها و تشکیل «سازمان انقلابی» یکی از بی سابقه‌ترین انشعابات در تاریخ حزب توده ایران بود.

این انشعاب پس از برگزاری «پلنوم یازدهم» در شوروی و اخراج «فروتن، قاسمی و سخائی» از کمیته مرکزی حزب توده در دی‌ماه ۱۳۴۳ صورت گرفت. پلنوم در سی دی‌ماه ۱۳۴۳ کار خود را در «ویلاي استالین»، با بحث پیرامون خط مشی بین‌المللی حزب آغاز و مشی مورد قبول شوروی را در رابطه با تحولات جنبش جهانی کمونیستی به بحث گذاشت و سپس خط مشی شوروی را با اکثریت آرا تأیید نمود. «فروتن، سخائی و قاسمی» مخالفت خود را با مشی بین‌المللی شوروی اعلام و معتقد به مشی «مائو» در عرصه جهانی بودند.

بدین ترتیب به سه تن از اعضای کمیته مرکزی حزب توده ضربتی جدی وارد آمد و طبق مصوبات پلنوم فروتن، قاسمی و سخائی از حزب

اخراج شدند.

پس از این واقعه، سرانجام در سال ۱۳۴۴ «سازمان مائوئیستی انقلابی» به رهبری فروتن و قاسمی وابسته به «پکن و آلبانی» تأسیس می‌شود. اما طولی نمی‌کشد که قاسمی و فروتن از «سازمان انقلابی» جدا شده و به همراه عده معدودی از جوانان مائوئیست «سازمان مارکسیستی - لنینیستی توفان»، تأسیس می‌کنند و نشریه‌ای هم به همین نام انتشار می‌دهند.

با شروع اختلافات آلبانی و چین، این اختلاف به قاسمی و فروتن نیز سرایت می‌کند و قاسمی به طرف «آلبانی» و فروتن به طرف «چین» کشانده می‌شوند و در نتیجه گروه «توفان» به دو گروه کوچک‌تر انشعاب می‌کند.

بطور کلی «سازمان انقلابی»، رهبری حزب توده را فاقد مشی انقلابی دانسته و متهم به سازش می‌کرد و در کل معتقد به تشکیل کمون‌های دهقانی و مبارزه مسلحانه بود. به همین دلیل «سازمان انقلابی» تعدادی از کادر رهبری خود را - پرویزنیکخواه، کوروش لاشائی و سیروس نهاوندی - برای عملیات مسلحانه راهی ایران می‌کند که همگی دستگیر و به خدمت «ساواک» در می‌آیند. پس از پیروزی انقلاب اسلامی و در اوایل سال ۱۳۵۸ با ائتلاف کلیه جریانات مائوئیستی «حزب رنجبران» تشکیل می‌شود که نشریه «رنجبر» ارگان مرکزی همین حزب بوده است.

\* \* \*

### گروه پنجاه و سه نفر

در دوران حکومت رضاخان، حمله به «حزب کمونیست ایران» در سال ۱۳۰۷ بطور جدی آغاز می‌شود و بدنبال آن تعدادی از سران و

فعالین حزب کمونیست از جمله «پیشه‌وری، اردشیر آوانسیان و رضا روستا» گرفتار و زندانی می‌شوند.

در همین دوران «دکتر تقی ارانی» که در آلمان مشغول تحصیل بود به همراه گروهی از ایرانیان که اکثراً دانشجوی بودند با «حزب کمونیست آلمان» رابطه برقرار کرده و تمایلات مارکسیستی پیدا می‌کنند. در همین دوران بود که دکتر ارانی با مرتضی علوی مدیر روزنامه «پیکار» که در آلمان منتشر می‌شد، دوستی نزدیکی پیدا می‌کند و در انتشار نشریه «پیکار» فعالیت چشمگیری از خود نشان می‌دهد. تا اینکه در سال ۱۳۱۳ پس از تماس دکتر ارانی با کمینترن، دستور تجدید سازمان حزب کمونیست از طرف کمینترن به «کامران، کامبخش و سیامک و ارانی» داده می‌شود.

پس از این واقعه «دکتر ارانی» به کامبخش معرفی می‌شود و بدین ترتیب «حزب کمونیست ایران» در این دوره به رهبری «ارانی، کامبخش و سیامک» مجدداً سازماندهی می‌شود.

دکتر ارانی فعالیت خود را به همراه دوستانی که از قبل در آلمان داشت با انتشار «مجله دنیا» در ایران آغاز می‌کند و یک هسته سه نفره با ترکیبی از «کامبخش، ارانی و دکتر بهرامی» در رأس گروه قرار می‌گیرد. سازمان فوق از این جهت به این نام یعنی «گروه ۵۳ نفر» معروف شد که تعداد بازداشت شدگان آن «پنجاه و سه نفر» بوده است و این نام را در آن زمان شهربانی رضاخان بر آنها نهاده بود.

دستگیری اعضای این گروه بدین ترتیب بود که فردی بنام «محمد شورشیان» رابط کمینترن به همراه «بقراطی» مخفیانه از مرز آذربایجان شوروی عبور کرده و وارد ایران می‌شوند. پس از چندی «شورشیان» در خوزستان دستگیر می‌شود و در اعترافات خود دکتر ارانی و دکتر بهرامی را به عنوان رهبران حزب معرفی می‌کند.

بدنبال این واقعه، دومین یورش پلیس رضاخان به حزب کمونیست در اردیبهشت ماه ۱۳۱۶ آغاز می‌گردد و پس از چندی پنجاه و سه نفر از فعالین حزب کمونیست ایران بازداشت و به حبس‌های سنگینی محکوم می‌شوند.

بدین ترتیب آخرین فعالیت «حزب کمونیست ایران» تحت رهبری «ارانی، کامبخش و بهرامی» نقطه پایانی است بر فعالیت بیست ساله حزب کمونیست در دوران دیکتاتوری رضاخان.

\* \* \*

### حوادث افغانستان

برای نخستین بار «حزب دمکراتیک خلق افغانستان» در اول ژانویه ۱۹۶۵ طی یک کنگره مخفی در کابل تشکیل می‌گردد. پس از کودتای ۱۹۷۳ توسط داوودخان علیه حکومت ظاهرشاه و به قدرت رسیدن «حزب انقلاب ملی» شرایطی بوجود می‌آید که سایر احزاب و گروههای سیاسی بتوانند در افغانستان از آزادیهای نسبی برخوردار شوند.

بدین ترتیب، پس از گذشت ۵ سال از روی کار آمدن ملی‌گراها و حزب انقلاب ملی به رهبری داوودخان و نفوذ تدریجی مارکسیستها در ارکان دولتی افغانستان منجر به کودتای کمونیستی ۱۳۵۷ موسوم به «انقلاب ثور» و به قدرت رسیدن «حزب دمکراتیک خلق افغانستان» می‌گردد، که در بیست و نهم آوریل ۱۹۷۸ شورای نظامی افغانستان تمامی قدرت را به شورای به «اصطلاح انقلاب» می‌سپارد و این شورا در نخستین اجلاس خود، موجودیت دمکراتیک افغانستان را رسماً اعلام می‌دارد.

اندکی پس از به قدرت رسیدن «حزب دمکراتیک خلق افغانستان» دو جناح «پرچم» و «خلق» به رهبری نورمحمد ترکی و حفیظ‌الله امین

آشکارا در صحنه سیاسی ظاهر می‌شوند. طولی نمی‌کشد که حفیظ‌الله از راه توطئه اهرم‌های اصلی رهبری حزب و دولت را بدست می‌گیرد و با طرحی سازمان‌یافته علیه نورمحمد ترکی اقدام به کودتا می‌کند. حفیظ تا سال ۱۹۷۹ بر اریکه قدرت باقی می‌ماند، اما اوضاع آشفته افغانستان روز به روز شدت می‌یابد.

وخامت اوضاع و نارضایتی مردم از یک سو و نگرانی شوروی از جناح خلق به رهبری حفیظ‌الله از دیگر سوی، این امکان را به «ک.گ.ب.» می‌دهد تا با روی کار آوردن ببرک کارمل و انجام اصلاحات رفورمیستی و ملی، به آشفتگی نابسامان افغانستان خاتمه دهد. سرانجام در بیست و هشتم دسامبر ۱۹۷۹ ببرک کارمل یکی از رهبران وابسته به جناح «برچم» که در دوران حکومت حفیظ‌الله امین در تبعید بسر می‌برد، با حمایت شوروی و اعضای رهبری حزب، رژیم حفیظ‌الله امین را سرنگون و پس از تشکیل دادگاه خلق، امین را به جرم خیانت به حزب و «انقلاب ثور» به اعدام محکوم می‌کند.

\* \* \*

### فراماسونری

پیدایش و نفوذ فراماسونری در دستگاه سیاسی ایران برای اولین بار در دوره قاجار، توسط ملک‌خان تشکیل گردید و پس از سقوط رضاخان در شهریورماه ۱۳۲۰ توسط خلیل جواهری بسط و گسترش پیدا کرد. بطور کلی فراماسون و تشکیلات ماسونی، سازمانی است سیاسی که هدف آن به خدمت در آوردن صاحبان قدرت اجتماعی در جهت منافع استعمار است. گذشته از اینکه اعضای ماسونی تاریخ تأسیس اینگونه مجامع را به تاریخی بس دور و دراز نسبت می‌دهند ولی شواهد نشان



می‌دهد که انجمن‌های اولیه فراماسونری نخستین بار در قرن هفدهم میلادی در اسکاتلند و انگلستان پدید آمده است و پس از گسترش در فرانسه و سایر کشورهای اروپائی به آسیا، آمریکا، آفریقا و دیگر نقاط جهان سرایت نموده و شبکه‌ای جهانی از وابستگان و اعضای خود ایجاد کرده است.

از مهمترین لژهای فراماسونری در دوران حکومت محمدرضا پهلوی می‌توان از «لژ بیداری ایرانیان»، «لژ روشنایی»، «لژ همایون» و «جامع آدمیت» یاد کرد.

\*رجوع شود به کتاب «فراماسونری یا فراموشخانه در ایران».

\* \* \*

### تاریخچه قیام افسران خراسان

یکی از حوادث مهمی که در تاریخ حزب توده ایران اتفاق افتاد، قیام افسران خراسان در مرداد ماه ۱۳۲۴ تحت فرماندهی سرهنگ نوائی و سرگرد اسکندانی است. قیام مسلحانه افسران خراسان در شرایطی اتفاق افتاد که سرلشکر ارفع رئیس ستاد ارتش بود. بدین ترتیب در اوایل مرداد ماه ۱۳۲۴ گروهی از افسران توده‌ای در خراسان، تصمیم می‌گیرند که پس از فرار از پادگانها، در ترکمن صحرا و سرحدات شوروی پایگاههای نظامی ایجاد نمایند.

این گروه پیش از هرگونه اقدامی، ابتدا سروان بهرام دانش را به تهران می‌فرستند تا نظر هیئت اجراییه کمیته مرکزی حزب توده را جویا شود. در همان موقع عبدالصمد کامبخش و جعفر پیشه‌وری در شوروی تدارک نهضت فرقه دمکرات در آذربایجان را می‌دیدند. از همین رو سروان دانش در تهران منتظر می‌ماند تا عبدالصمد کامبخش از شوروی مراجعت

نماید. پس از مراجعت کامبخش و انجام ملاقات دانش با او، سرانجام سروان دانش با چند روز تأخیر به خراسان باز می‌گردد و عملیات نظامی در مرداد ماه ۱۳۲۴ آغاز می‌گردد.

در این عملیات ابتدا گروهان ژاندارمری «مراوه تپه» خلع سلاح و فرمانده گروهان به جمع قیام‌کنندگان می‌پیوندد. در همین حال هیئت اجراییه حزب توده، تعدادی از افسران تهران را که در خطر تبعید قرار داشتند، تحت فرماندهی سرگرد عبدالرضا آذر به گنبدکاووس اعزام می‌دارد. به هر ترتیب پس از پیوستن افسران اعزامی به قیام‌کنندگان، ژاندارمری و پلیس از حرکت و محل آنها بااطلاع می‌شوند و در نتیجه طی عملیاتی تلافی‌جویانه درگیری بین افسران توده‌ای و ژاندارمری آغاز می‌شود که در این درگیری سرگرد علی اکبر اسکندانی فرمانده گروه به همراه جمعی از افسران و درجه‌داران توده‌ای کشته و تعدادی زخمی و متواری می‌شوند. بدنبال این شکست، افراد دستگیرشده از جمله بهرام دانش به تهران انتقال می‌یابند و افراد فراری به شوروی می‌گریزند. پس از چندی، زمینه فرار افسران دستگیر شده از زندان توسط حزب فراهم می‌آید و این افراد پس از فرار از زندان به آذربایجان انتقال داده می‌شوند. افرادی هم که به شوروی متواری شده بودند، پس از اعلام خودمختاری «فرقه دمکرات» در آذربایجان، به تبریز منتقل می‌شوند و پس از شکست فرقه در سال ۱۳۲۵ مجدداً به شوروی می‌گریزند. پس از پیروزی انقلاب اسلامی و بازگشت اعضای کمیته مرکزی حزب توده به ایران، تعدادی از این افراد که در قیام خراسان شرکت داشتند از جمله: احمد علی رصدی اعتماد، بهرام دانش و محمد پورهرمزبان به ایران مراجعت می‌نمایند.

\* \* \*

ک.گ.ب

پس از پیروزی انقلاب بلشویکی در اکتبر ۱۹۱۷ و بروز جنگ داخلی، برای نخستین بار در دسامبر ۱۹۱۷، اولین سازمان اطلاعاتی شوروی به ریاست «فلیکس دز رژنيسکی» تحت عنوان «چکا» تشکیل می‌شود. در سال ۱۹۲۲ بدستور استالین سازمان «چکا» منحل و بدنبال آن سازمان امنیت و جاسوسی «گ.پ.او» تحت عنوان وزارت امنیت تأسیس می‌گردد. پس از مرگ استالین و روی کار آمدن خروشچف «وزارت امنیت» به «کمیته دولتی» تبدیل می‌شود و سرانجام در سیزدهم مارس ۱۹۵۴ سازمان اطلاعاتی و جاسوسی شوروی به «ک.گ.ب» (کمیته امنیت دولتی) تغییر نام می‌یابد.

## شرح حال و زندگینامه اشخاص

### سلیمان میرزا

سلیمان محسن اسکندری معروف به سلیمان میرزا، فرزند «میرزا کفیل الدوله»، از نوادگان قاجار بود که به سال ۱۲۵۵ شمسی در شهر تهران چشم به جهان گشود.

سلیمان میرزا در سن بیست و هفت سالگی به اتفاق برادرش «یحیی میرزا اسکندری» در جامع «آدمیت» عضویت داشت و سه سال بعد به «انجمن حقوق» که در ضدیت با «آدمیت» تأسیس شده بود پیوست و به همراه برادرش یحیی میرزا نشریه «حقوق» را انتشار داد.

سلیمان میرزا در سن سی و دو سالگی، پس از مرگ برادرش «یحیی میرزا» به جای او نماینده دوم مجلس شد و به عضویت «فراکسیون فرقه دمکرات» درآمد. در سال ۱۲۹۳ شمسی به عنوان نماینده اصفهان به مجلس سوم راه یافت و رهبری «فراکسیون دمکرات» را در دست گرفت. سلیمان میرزا در سال ۱۳۰۰ شمسی به نمایندگی مردم تهران به مجلس چهارم راه یافت و به همراه سید صادق طباطبائی «حزب

سوسیالیست» را تشکیل داد و در سال ۱۳۰۱ با دولت «قوام» به مخالفت برخاست و راه تحکیم را برای به قدرت رسیدن رضاخان هموار ساخت و در آبان ماه ۱۳۰۲ در کابینه رضاخان به وزارت فرهنگ رسید.

سلیمان میرزا در اوایل سالهای سلطنت رضاخان، به همراه میرزا شهاب کرمانی، رهبری «حزب سوسیالیست» را بر عهده داشت و در سال ۱۳۰۶ به اتفاق «فرخی یزدی» برای شرکت در جشن دهمین سالگرد انقلاب اکتبر به مسکو رفت و پس از آن تا سقوط رضاخان در مهرماه ۱۳۲۰ به تأسیس حزب توده اقدام نمود و سرانجام در دی ماه ۱۳۲۲ در تهران درگذشت.

\* رجوع شود به دومین شماره نشریه «دنیای» سال یازدهم (تابستان ۱۳۴۹)

\* \* \*

## دکتر تقی ارانی

بدون شک یکی از چهره‌های بیاد ماندنی در تاریخ «حزب کمونیست ایران» یاد و نام «دکتر تقی ارانی» ست.

پس از برگزاری دومین کنگره حزب کمونیست ایران در شهر «رستوف» رهبری حزب به سه شاخه تقسیم شد؛ نیک بین در شوروی، مرتضی علوی در آلمان و پیشه‌وری در ایران. در همین دوران پراز دسیسه بود که «دکتر ارانی» در آلمان با «مرتضی علوی» آشنا می‌شود و از طریق «مجله پیکار» که با مدیریت علوی در آلمان انتشار می‌یافت با او همکاری نزدیکی داشت.

در واقع باید گفت که فعالیت کمونیستی «ارانی» برای نخستین بار، پس از آشنایی با «علوی» بود که در «برلن» شکل واقعی بخود گرفت. در سال ۱۹۲۸ میلادی، پس از بازگشت «مرتضی علوی» از جشن دهمین سالگرد

انقلاب اکتبر در روسیه، مسئله از سرگیری فعالیت مجدد کمونیستها در ایران بطور جدی مطرح می‌شود. در اوایل سال ۱۳۱۳ «دکتر ارانی» پس از تماس با کمیترین راهی ایران می‌شود و با کامبخش و سیامک ارتباط برقرار می‌کند. بدین ترتیب در این دوره حزب کمونیست ایران به رهبری «ارانی، کامبخش و سیامک» فعالیت مجدد خود را از سر می‌گیرد و اقدام به انتشار «مجله دنیا» می‌کند. تا اینکه در سال ۱۳۱۶ دومین یورش پلیس رضاخان به حزب کمونیست آغاز می‌شود و در اثر یک خیانت که برخی از اعضای حزب در آن دخیل بودند، تعداد زیادی از اعضای حزب معروف به «گروه ۵۳ نفر» که تحت رهبری «دکتر ارانی» فعالیت می‌کرد، در اردیبهشت ماه ۱۳۱۶ بازداشت و زندانی می‌شوند.

سرانجام پس از محاکمه اعضای گروه، «دکتر ارانی» مسئولیت رهبری گروه را می‌پذیرد و طبق «قانون ۱۳۱۰» به ده سال حبس محکوم می‌گردد. دکتر ارانی پس از گذراندن دو سال از محکومیت خود، سرانجام در سال ۱۳۱۸ بطور مرموزی در زندان به قتل می‌رسد.

\* \* \*

### خلیل ملکی تبریزی

بدون تردید زندگی مبارزاتی کم‌ثمر و گاه ویرانگر خلیل ملکی، یادآور خاطراتی است که با «گروه ۵۳ نفر، حزب توده، حزب زحمتکشان، نیروی سوم، سوسیالیسم ملی و ....» گره خورده است!

خلیل ملکی، برای نخستین بار در اوان جوانی و در اواخر حکومت رضاخان، پس از آشنایی با محافل روشنفکرانه چپ، جذب تشکیلات کمونیستی می‌شود و در سال ۱۳۱۶ پس از یورش رضاخان به تشکیلات کمونیستها، بازداشت و زندانی می‌شود و پس از آزادی در کنار «گروه ۵۳

نفر» اعتبار و منزلت سیاسی می‌یابد.

خلیل ملکی پس از سقوط رضاخان و تأسیس حزب توده، فعالیت خود را در حزب توده از سر می‌گیرد و در اولین کنگره حزب به مقام عضو ارشد هیئت اجراییه انتخاب می‌شود و در سال ۱۳۲۵ بنا به دعوت حزب کارگر انگلستان راهی آن کشور می‌شود.

بدنبال شکست فرقه دمکرات آذربایجان در سال ۱۳۲۵ اعتراضات ملکی نسبت به عملکرد فرقه و مشی نادرست شوروی در ایران بلند می‌شود و در اوایل سال ۱۳۲۶ اختلافات داخلی در رهبری حزب بالا می‌گیرد.

سرانجام هسته رهبری مخالفان که اعضای اصلی آن عبارت بودند از؛ «خلیل ملکی، انور خامه‌ای و جلال آل احمد» به بهانه فقدان استقلال در حزب و تحت عنوان «اصلاح طلبان» در بهمن ماه ۱۳۲۶ دست به انشعاب می‌زنند.

اگر چه انتقاد از حزب توده به دلیل دنباله‌روی از سیاست شوروی و اتخاذ مشی نادرست آن در جریان پیدایش و شکل‌گیری فرقه دمکرات، انتقادی است به جا و مورد قبول همه! ولی جدا شدن گروه ملکی از حزب توده نه تنها نقش سازنده‌ای در جنبش ایفاء نکرد، بلکه بر عکس ثمره و ماهیت این انشعاب گرایش به راست بود، نه گرایش به سمت مبارزه و تکامل بخشیدن مبارزات ملی مردم ایران. در نتیجه ملکی پس از انشعاب بتدریج از مارکسیسم روی برتافت و به دشمن شماره یک شوروی و حزب توده مبدل گردید. مجله «علم و زندگی» و مجله «کار و اندیشه» مؤید و منعکس‌کننده فعالیت فکری ملکی در همین راستاست. سرانجام خلیل ملکی در سال ۱۳۲۹ به حزب آمریکائی دکتر مظفر بقائی موسوم به «حزب زحمتکشان» می‌پیوندد. «گروه ملکی» پس از دو سال فعالیت در حزب زحمتکشان راه به جائی نمی‌برد و اختلافات او با دکتر بقائی بالا

می‌گیرد و سرانجام در مهرماه ۱۳۳۱ منجر به اخراج گروه ملکی از «حزب زحمتکشان» می‌شود.

پس از این واقعه ملکی به همراه گروه خود، «حزب زحمتکشان ملت ایران» موسوم به «نیروی سوم» را سازماندهی می‌کند و نشریاتی هم تحت عنوان «نیروی سوم» و «علم و زندگی» انتشار می‌دهد.

بطور کلی سیاست «نیروی سوم» در آن دوران عبارت بود از مبارزه با شوروی و حزب توده و حمایت ضمنی از دکتر محمد مصدق و ملی شدن صنعت نفت ایران. این سیاست چند ماهی ادامه داشت تا اینکه در آستانه کودتای آمریکائی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ «گروه ملکی» به کودتاچیان می‌پیوندد.

\* \* \*

## نورالدین کیانوری

نورالدین کیانوری فرزند حاج شیخ مهدی نوری، در تابستان ۱۲۹۴ شمسی در بخش «بلده» از توابع شهرستان «نور» چشم به جهان گشود. در سن نوزده سالگی تحصیلات متوسطه خود را در مدرسه دارالفنون تهران به پایان می‌رساند و در سال ۱۳۱۴ برای ادامه تحصیل راهی آلمان می‌شود. کیانوری پس از گذراندن تحصیلات عالی خود در رشته ساختمان و معماری، سرانجام در سال ۱۳۱۹ پس از پنج سال اقامت در آلمان به ایران مراجعت می‌کند. وی پس از پایان دوران نظام وظیفه، در سال ۱۳۲۱ رسماً به حزب توده ایران می‌پیوندد و در سال ۱۳۲۶ پس از برگزاری دومین کنگره حزب، به سمت عضو کمیته مرکزی و عضو هیئت اجرایی انتخاب می‌گردد.

در سال ۱۳۲۷ بدنبال ترور نافرجام شاه در دانشگاه تهران، به همراه جمعی از اعضای حزب توده دستگیر و زندانی می‌شود و در سال ۱۳۲۹



پس از فرار از زندان به زندگی مخفی روی می آورد و سرانجام در سال ۱۳۳۴ به شوروی می رود و پس از دو سال اقامت در شوروی راهی جمهوری دمکراتیک آلمان می شود و از سال ۱۳۵۱ تا اواخر ۱۳۵۷ تفکرات سیاسی خود را عملاً در رهبری حزب اعمال می کند.

در اواخر سال ۱۳۵۷ بدنبال اوج شتابنده انقلاب اسلامی و نتیجه گیریهای اصولی و درست او از روند انقلاب و نقش برجسته رهبری انقلاب و خط امام خمینی، سبب می گردد تا کیانوری به رهبری حزب ارتقاء یابد. پس از برگزاری «شانزدهمین پلنوم» کمیته مرکزی حزب توده، در اسفندماه ۱۳۵۷ کیانوری با اکثریت آراء به مقام دبیر اولی حزب منسوب و در اردیبهشت ماه ۱۳۵۸ به ایران باز می گردد و تا زمان بازداشت و انحلال حزب در همین سمت باقی می ماند.

\* \* \*

### دکتر مظفر بقائی کرمانی

دکتر مظفر بقائی فرزند میرزا شهاب راوری کرمانی پس از گذراندن دوره متوسطه جهت ادامه تحصیل راهی فرانسه می شود و پس از اخذ مدرک دکترا به کشور باز می گردد. در همین دوران به تدریج وابستگی بقائی به احمد قوام آشکار می شود و بقائی از طرف قوام مأمور تشکیل «حزب دمکرات» در کرمان می شود. پس از تشکیل «حزب دمکرات قوام» در کرمان، بقائی به عنوان نماینده مجلس پانزدهم از کرمان انتخاب و به مجلس راه می یابد.

پس از پایان دوره پانزدهم مجلس و آغاز انتخابات مجلس شانزدهم، گروه چهار نفره «بقائی، ملک، حائری زاده و عبدالقدیر آزاد» گرد دکتر محمد مصدق جمع شده و به همراه عده ای دیگر از طرفداران دکتر

مصدق در برابر کاخ شاه تحصن می‌کنند و سرانجام در آبان‌ماه ۱۳۲۸ «جبهه ملی ایران» را تشکیل می‌دهند.

پس از تشکیل جبهه ملی در سال ۱۳۲۸، بقائی از فرصت استفاده می‌کند و به همراه «گروه خلیل ملکی» در سال ۱۳۲۹ «حزب زحمتکشان ایران» را تأسیس می‌کند و روزنامه «شاهد» به عنوان ارگان «حزب زحمتکشان ملت ایران» در همین دوران انتشار می‌یابد. بطور کلی دکتر مظفر بقائی به علت وابستگی به آمریکا، نقش مخربی را در حوادث دوران نهضت ملی ایران ایفاء می‌کند تا جائی که پس از شکست جنبش ملی ایران، پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ نقش فعال بقائی در شکست نهضت و ارتباط وی با سفارت آمریکا بر کسی پوشیده نمی‌ماند.

\* \* \*

### مائوتسه دون

مائو در سال ۱۹۰۳ در دهکده «شائو شان» واقع در ایالت «هونان» دیده به جهان گشود. پدرش از مباحثان بردگان امپراطوری «منچو» بود. مائو در سن هفده سالگی داوطلب شغل آموزگاری شد و سرانجام پس از سه سال کار معلمی در حومه پکن، کتابدار کتابخانه مرکزی پکن می‌شود. در همین مدت مائو با آثار مارکسیستی آشنا می‌شود و پس از این آشنایی در سن ۲۵ سالگی دست به نگارش تألیفاتی در مورد جنبش دهقانی می‌زند و بدنبال آن جایگاهی در حزب کمونیست و دهقانان می‌یابد.

به علت عقب بودن کشور چین از اقتصاد سرمایه‌داری مائو شالوده‌کار خود را روی دهقانان گذارده و در سرلوحه شعارهای حزب کمونیست چین این شعار قرار می‌گیرد: «زمین از آن کسی است که روی آن کشت

می‌کند.» سرانجام مائو در سال ۱۹۳۶ به همراه چوئن لای و مارشال چوته کلیه دهقانان را به مبارزه علیه رژیم چیانکای چک فرا می‌خواند و طی سالها مبارزه، بالاخره انقلاب کمونیستی چین در سال ۱۹۴۹ به پیروزی می‌رسد و در ۳۱ ژانویه همین سال شهر پکن توسط ارتش کمونیستها سقوط می‌کند و شش ماه بعد یعنی در اول اکتبر ۱۹۴۹ نخستین بیانیه حکومت کمونیستی چین، توسط مائو در میدان بزرگ پکن، مقابل «قصر آسمان پاک» قرائت می‌شود.

\* \* \*

### حیدر عمو اوغلی

حیدرخان افشار معروف به «تاری وردی» در سال ۱۲۵۹ شمسی در شهر «سلماس» دیده به جهان گشود. پس از گذراندن دوران کودکی، تاری وردی جوان به همراه خانواده خود به شهر «تفلیس» مهاجرت می‌کند. در همین ایام، ذهن ماجراجو و آشوبگر تاری وردی جذب افکار انقلابی سوسیال دمکراتهای روسیه می‌گردد. سرانجام حیدرخان در سال ۱۲۸۳ و در آستانه انقلاب مشروطه به ایران باز می‌گردد و به همراه تنی چند از همفکرانش در شهر مشهد نخستین حوزه‌های «سوسیال دمکراسی» را تشکیل می‌دهد و سال بعد موفق به تشکیل حوزه‌های «اجتماعیون عامیون» در تهران می‌شود.

تاری وردی در جریان انقلاب مشروطه شهرت چشمگیری کسب می‌کند و به «حیدر عمو اوغلی» مشهور می‌گردد. پس از شکست انقلاب مشروطه بدست مشتی از عناصر خود فروخته، بتدریج حرکت نیروهای انقلابی و ملی به خاموشی می‌گراید. تا اینکه در سال ۱۲۹۸ جنبش رهایی بخش ملی، جانی دوباره می‌گیرد و در گیلان «جمهوری» اعلام می‌شود.

در چنین شرایطی بود که در اواخر خرداد ماه ۱۲۹۹ نخستین کنگره «حزب کمونیست ایران» به رهبری حیدر عمو اوغلی، پیشه‌وری، کامران آقازاده و سلطان‌زاده در بندر انزلی تشکیل می‌گردد.

پس از این واقعه تحركات تازه‌ای از سوی کمونیستها در صفوف مبارزان جنبش آغاز می‌شود و به تدریج دامنه تحریکات بالا می‌گیرد، تا جایی که موجب بروز اختلافاتی در صفوف چهار نیروی متحد جنگل می‌شود. حیدرخان به منظور پایان‌بخشیدن و رفع اختلافات، عازم ایران می‌شود ولی کاری از پیش نمی‌برد و سرانجام در مهرماه ۱۳۰۰ توسط حسن خان معین‌الرعایا کشته می‌شود.

\* \* \*

### سید حسن تقی زاده

یکی از منفورترین چهره‌های سیاسی ایران در دوران قاجار و حکومت دیکتاتوری رضاخان، شخصیت نمایشی و فرمایشی سید حسن تقی زاده می‌باشد. وی در سال ۱۲۸۴ شمسی، پس از تشکیل انجمن‌های غیبی (سوسیال دموکراسی) در تبریز به عضویت این انجمن در می‌آید و پس از پیروزی انقلاب مشروطه و سقوط محمدعلی میرزا به مجلس راه می‌یابد. تقی‌زاده در مجلس دوم به عنوان لیدر «جناح دمکرات» مدتی فعالیت می‌کند و پس از کشته شدن سیدعبدالله بهبهانی از فراکسیون «جناح دمکرات» مجلس کناره‌گیری می‌کند.

تقی‌زاده در این دوران به تدریج به آلت فعلی در می‌آید و در خدمت سیاستهای استعماری انگلستان قرار می‌گیرد. بدون تردید، انعقاد قرارداد ننگین و استعماری ۱۹۳۳ بدست تقی زاده و اعلاء از جمله مواردی است که ملت ایران هیچگاه آن را یاد نخواهد برد.

\* \* \*

### عمیدی نوری

ابوالحسن عمیدی نوری مدیر روزنامه «داد» و از بنیانگذاران «جبهه ملی» در سال ۱۳۲۸ می‌باشد که در دوران مبارزات ملی شدن صنعت نفت ایران، با سیاستهای دکتر محمد مصدق به مخالفت می‌پردازد و سرانجام به همراه گروه دکتر مظفر بقائی به صفوف کودتایان می‌پیوندد.

\* \* \*

### فریدریش انگلس

انگلس در ۲۸ نوامبر ۱۸۲۰ در خانواده‌ای ثروتمند، در شهر «برمن» واقع در ایالت «راین» از کشور «پروس» دیده به جهان گشود. انگلس پس از گذراندن دوران کودکی و نوجوانی، به سفارش پدرش در سن هجده سالگی در یکی از بزرگترین دفاتر بازرگانی شهر «برمن» به کار مشغول شد.

انگلس در سال ۱۸۳۹ برای نخستین بار با آثار هگل و فویر باخ آشنا شد و در سال ۱۸۴۲ مقالاتی در همین زمینه انتشار داد. همکاری انگلس با روزنامه «راین» سبب شد تا او با سردبیر روزنامه «راین» یعنی کارل مارکس آشنا شود. پس از این واقعه، اندیشه سیاسی انگلس بتدریج خصلتی سوسیالیستی پیدا کرده و سرانجام پس از مدتی دوری و جدائی، سال ۱۸۴۴ فرا رسید. سال ۱۸۴۴ را در واقع باید سال آغاز دوستی و همکاری مارکس و انگلس دانست. در این سال آنها در پاریس با هم ملاقات کردند که این ملاقات تنها ده روز بطول انجامید. بدنبال همین

دیدار بود که آن دو تصمیم گرفتند تا اثر مشترکی علیه طرفداران چپ گرای هگلی تألیف کنند.

بعدها این دو دوست در بروکسل تجدید دیدار نمودند و از سپتامبر ۱۸۴۵ تا ۱۸۴۶ به تألیف اولین اثر مشترک خود یعنی «ایدئولوژی آلمانی» اشتغال ورزیدند. در سال ۱۸۵۰، انگلس به خاطر دوستش کار خود را در شرکت بازرگانی «ارمن و انگلس» در شهر «منچستر» آغاز می‌کند تا بتواند از این طریق مخارج زندگی خانواده «مارکس» را تأمین کند.

لنین در این مورد می‌گوید: «اگر کمکهای مالی و فداکارانه انگلس نبود، مارکس نه تنها قادر نمی‌شد اثر خود «سرمایه» را به پایان برساند، بلکه در زیر فشار فقر به زوال و نیستی محکوم بود.»

سرانجام پس از دوازده سال کار طاقت فرسا، سال ۱۸۷۰ فرا می‌رسد. در این سال انگلس به لندن می‌آید و به اتفاق دوستش مارکس در رأس «انترناسیونال» قرار می‌گیرند و پس از آن مهمترین اسناد بین المللی این سازمان را تنظیم می‌کنند. در همین دوران است که انگلس کتاب معروف «آنتی دورینگ» را می‌نویسد. سرانجام انگلس در سال ۱۸۸۳ دوستش را از دست می‌دهد و «مارکس» در سن شصت و پنج سالگی دیده از جهان فرو می‌بندد. پس از آن انگلس به تألیف کتب متعددی از جمله کتاب «منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت» و ... می‌پردازد.

در سال ۱۸۹۴ انگلس به سرعت تندرستی خود را از دست می‌دهد و سرانجام در پنجم اوت ۱۸۹۵ به علت ابتلا به بیماری سرطان ریه فوت می‌کند.

\*توضیح: شهر «بارمن» یا «برمن» هر دو صحیح است.

\* \* \*

کارل مارکس

مارکس در پنجم ماه مه ۱۸۱۸ میلادی، در شهر «تریر» در خانواده‌ای یهودی دیده به جهان گشود. وی پس از گذراندن تحصیلات اولیه خود در شهر «تریر» راهی برلن می‌شود و در سال ۱۸۴۱ موفق به اخذ مدرک دکترا در رشته فلسفه می‌گردد. مارکس در دوران جوانی، برای نخستین بار با جریان فکری هگل‌گرایان چپ آشنا می‌شود و در سال ۱۸۴۲ در شهر «کلن» به جمع روزنامه‌نگارانی که در واقع نمایندگان بورژوازی رادیکال بودند می‌پیوندد و در اکتبر همان سال سردبیری روزنامه «راین» را عهده‌دار می‌شود.

مارکس پس از یک سال کار و تلاش در روزنامه «راین» سرانجام در سال ۱۸۴۳ راهی فرانسه می‌شود. در همین سال، سرنوشت وی با مسائل سیاسی گره می‌خورد و در سال بعد، اساس تئوریهای خود را به همراه دوستش انگلس در مجله‌ای بنام «سالنامه آلمانی - فرانسوی» که در پاریس به همت خود او و همفکرانش انتشار می‌یافت درج می‌نماید. در همین مجله بود که مارکس برای نخستین بار به نقش تاریخی کارگران در جنبش جهانی پرولتاریا اشاره می‌کند و طی مقاله‌ای بر ضرورت تئوری و پراتیک این جنبش، اصرار می‌ورزد.

سال ۱۸۴۴ را در واقع باید سال آغاز دوستی و همکاری مارکس و انگلس دانست. در این سال آنها در پاریس با هم ملاقات می‌کنند که این ملاقات تنها ده روز بطول انجامید. بدنبال همین دیدار بود که آن دو تصمیم گرفتند تا اثر مشترکی علیه طرفداران هگل‌گرایان چپ تألیف کنند. سرانجام این تصمیم اجرا شد و اولین اثر مشترک مارکس و انگلس در آلمان، به سال ۱۸۴۵ تحت عنوان «خانواده مقدس» انتشار یافت.

در همین سال پلیس فرانسه، مارکس و خانواده او را از فرانسه اخراج می‌کند. مارکس پس از اخراج از فرانسه راهی بلژیک می‌شود و در شهر «بروکسل» اقامت می‌گزیند. بعدها این دو دوست در بروکسل تجدید

دیدار نمودند و از سپتامبر ۱۸۴۵ تا ۱۸۴۶ به تألیف اولین اثر مشترک فلسفی خود، یعنی کتاب «ایدئولوژی آلمانی» اشتغال ورزیدند. در سال ۱۸۵۰، انگلس به خاطر دوستش کار خود را در شرکت بازرگانی «ارمن و انگلس» در شهر «منچستر» آغاز می‌کند تا بتواند از این طریق مخارج زندگی خانواده «مارکس» را تأمین کند. سرانجام پس از دوازده سال کار و تلاش، سال ۱۸۷۰ فرا می‌رسد. در این سال انگلس به لندن می‌آید و به اتفاق دوستش مارکس در رأس «انترناسیونال» قرار می‌گیرند و بدنبال آن، مهمترین اسناد بین‌المللی این سازمان را تنظیم می‌کنند. سرانجام پس از چهل سال کار و تلاش، سایه مرگ در سال ۱۸۸۳، مارکس را در سن ۶۵ سالگی برای همیشه از دوستش انگلس جدا می‌سازد.



## فهرست اشخاص

آ، ا

آسموس: آکادمیسین و منطق‌شناس شوروی و نویسنده کتاب  
«فرهنگ بزرگ منطقی». ۲۸۵

آوانسیان، گایگ: عضو کمیته مرکزی حزب توده. ۱۱۸ - ۱۲۰ - ۳۶۷ -

۳۷۱

آین هولتن. (پرفسور): آکادمیسین و از اساتید فلسفه در آکادمی علوم  
اجتماعی آلمان دمکراتیک. ۲۰۳

ابن خلدون: اندیشمند بزرگ اسلامی. ۳۲۲

ابن رشد: حکیم و اندیشمند اسلامی. ۲۵۲

اُپارین: آکادمیسین شوروی. ۳۱۰

اختروف: دانشمند مشهور روس. ۳۱۳

ارانی. تقی: از سران «حزب کمونیست ایران» که با «گروه ۵۳ نفر»  
دستگیر و در زندان کشته شد. «گروه ۵۳ نفر» در دوران رضاخان، تحت

رهبری ارانی فعالیت می‌کرده است. ۱۲ - ۱۱۱ - ۲۰۲ - ۲۳۱ - ۳۷۰ -

ارسطو: فیلسوف نامی یونان. ۲۵۲ - ۲۸۱ - ۲۸۳ - ۲۹۸ - ۳۰۴ -

اسپینوزا: فیزیکدان مشهور که از طرف مارکسیستها به ماتریالیسم  
منسوب شده بود. ۳۰۴-۳۰۶-۳۷۶

استالین. ژوزف: از سران حزب بلشویک روسیه و همیار لنین که پس از  
مرگ لنین در سال ۱۹۲۳ به دبیر کلی حزب کمونیست روسیه رسید. ۱۱۲-  
۱۱۳-۱۲۴-۱۵۸-۱۷۵-۱۸۴-۱۹۰-۱۹۲-۲۱۵-۲۲۷-۲۳۱-۲۳۹-  
۲۶۵-۲۷۲-۲۷۳-۲۷۴-۲۷۵-۲۷۶-۲۸۵-۲۸۷-۳۰۳-۳۰۷-۳۲۶-  
۳۲۹-۳۴۰-۳۴۱-۳۴۲-۳۴۹-۳۵۰-۳۵۲-۳۵۴-۳۵۵-۳۶۹-۳۷۲-  
۳۷۳

اسدآبادی. سید جمال الدین: روحانی مبارز علیه استعمار در دوران  
قجر ۲۴۸-۳۶۰

اسکندروف: رئیس جمهور سابق آذربایجان شوروی. ۳۴۴-۳۴۵  
اسکندری. ایرج: دبیر اول سابق حزب توده و نماینده مجلس در دوره  
چهارم و عضو «گروه ۵۳ نفر». پس از برگزاری شانزدهمین پلنوم کمیته  
مرکزی حزب توده در اسفند ماه ۱۳۵۷ از مقام دبیر اولی حزب برکنار  
می‌گردد. ۱۷-۵۷-۲۳۶

اسکندری. محسن (سلیمان میرزا): از سران «حزب اجتماعيون» و از  
پیشگامان اولیه و مؤسس «حزب توده ایران» و وزیر فرهنگ در کابینه  
رضاخان. ۱۲۸-۲۰۲-۲۳۰-۲۳۱-۲۳۳-۲۳۵

اسلانسکی: از رهبران سابق حزب کمونیست چکسلواکی که به جرم  
هواداری از تیتو توسط استالین اعدام شد. ۲۸۶

اسمیت. آدام: نویسنده و اقتصاددان انگلیسی. ۲۸۰-۳۷۳  
اصلانی. (کامران قزوینی): نماینده کمیترین و از اعضای رهبری  
«حزب کمونیست ایران» در دوران رضاخان. ۲۳۱

اعتمادزاده. محمود (به آذین): نویسنده و مدیر شورای نویسندگان و  
مسئول هفته نامه «اتحاد مردم» و عضو کمیته مرکزی «حزب توده» پس از

پیروزی انقلاب اسلامی. ۱۶۹ - ۱۷۰

افضلی. (ناخدا): فرمانده سابق نیروی دریایی و عضو سازمان نظامی

حزب توده. ۲۰۶

افلاطون: از فلاسفه یونان. ۲۵۲ - ۲۸۰ - ۲۸۱ - ۲۸۳

اقلیدس: از فلاسفه یونان. ۳۰۰

الکندی: حکیم و اندیشمند بزرگ اسلامی. ۲۵۶

امین. حفیض الله: رهبر جناح خلق «حزب کمونیست افغانستان» که

علیه نورمحمد ترکی اقدام به کودتای نظامی نمود. ۱۰۳ - ۳۷۰

انگلس. فریدریش: دوست و همیار نزدیک کارل مارکس و از

بنیانگذاران مکتب مارکسیسم. ۱۵۵ - ۱۵۶ - ۱۵۸ - ۱۶۵ - ۱۷۵ - ۲۱۱ -

۲۱۳ - ۲۱۵ - ۲۱۶ - ۲۱۸ - ۲۲۲ - ۲۵۷ - ۲۵۹ - ۲۶۰ - ۲۶۱ - ۲۶۲ - ۲۶۳ -

۲۶۴ - ۲۶۵ - ۲۶۸ - ۲۸۰ - ۲۸۳ - ۲۸۴ - ۲۹۴ - ۲۹۷ - ۳۰۰ - ۳۰۴ - ۳۱۰ -

۳۲۲ - ۳۲۳ - ۳۲۴ - ۳۲۹ - ۳۳۰ - ۳۳۲ - ۳۴۱ - ۳۵۲ - ۳۷۴

اینشتین. آلبرت: فیزیکدان نامی جهان که «تئوری نسبیت» به او

منسوب است. ۲۹۵ - ۲۹۶ - ۳۰۱

اوئن: از پایه گذاران اولیه سوسیالیسم تخیلی. ۲۶۲

اویسی. (تیمسار): از مهره‌های نظامی سر سپرده در رژیم پهلوی و

عامل کشتارهای جمعی و سرکوب تظاهرات خیابانی مردم در سال

۱۳۵۷. ۶۶

## «ب»

باثر. برنو - ادگار (برادران باثر): از نمایندگان معروف چپ‌گرای هگل و

سوسیالیسم تخیلی در اروپا. ۲۱۶ - ۳۲۳

باخ. فوئر: فیلسوف آلمانی در قرن نوزدهم و از مروجین «فلسفه

ماتریالیسم» در اروپا. ۲۶۱ - ۲۶۲ - ۲۷۹ - ۲۸۳ - ۲۹۹ - ۳۷۳

- بازرگان. مهدی: از رهبران «نهضت آزادی» و نخست وزیر موقت ایران پس از پیروزی انقلاب اسلامی. ۶۰
- باقروف. ابوتراب: دبیر اول «حزب کمونیست» آذربایجان شوروی که پس از مرگ استالین توسط جانشینان او به اعدام محکوم شد. مرگ سید جعفر پیشه‌وری را به باقروف نسبت می‌دهند. ۱۱۳ - ۳۷۱
- باکونین: آنارشیزست معروف و از رهبران اتحادیه بین‌المللی کارگران (انترناسیونال اول) و از پیشتازان انقلابی روسیه. ۲۶۲ - ۲۶۵ - ۳۲۳
- بختیار. شاپور: از عناصر سرسپرده به امپریالیسم آمریکا بود که در سال ۱۳۵۷ به عنوان آخرین نخست‌وزیر رژیم پهلوی مأموریت داشت تا عوام‌فریبانه و با ظاهری ملی و دمکراتیک، انقلاب شکوهمند اسلامی مردم ایران را به گمراهی کشاند. ۶۶
- برژنف. لئونید: دبیر کل سابق حزب کمونیست و رهبر شوروی. ۳۴۵
- برسون: نویسنده و فیلسوف. ۲۵۶
- برشت. برتولت: نمایشنامه‌نویس و شاعر نامی آلمان. ۸۷ - ۳۷۳
- برکلی: فیلسوف ایده‌آلیست که همه پدیده‌ها را ساخته ذهن انسان می‌دانست. ۲۹۸
- برنشتاین: سوسیال دمکرات و از مؤسسان انترناسیونال دوم. ۲۶۴ - ۳۷۴
- برنیه. فرانسوا: پزشک معروف فرانسوی. ۳۲۹
- بریا. لاورنتی پاولویچ: مرد شماره دو شوروی و وزیر سازمان امنیت و جاسوسی «گ.پ.او» و عضو «پولیت بورو» در زمان استالین. ۳۳۴
- بقائی. مظفر: از عناصر وابسته به امپریالیسم آمریکا و مؤسس حزب زحمتکشان ایران و مدیر روزنامه شاهد بود. ۴۹
- بلانکیست: از پیشتازان انقلابی روسیه در قرن نوزدهم و شاگرد چرنیفسکی. ۲۶۶

بلینسکی: از پیشتازان انقلابی روسیه در قرن نوزدهم. ۳۰۰

بنی صدر. ابوالحسن: رئیس جمهور مخلوع ایران. ۱۰۸

بوخارین. نیکلای ایوانوویچ: دوست و همیار لنین و از رهبران حزب کمونیست و انقلاب بلشویک در شوروی که توسط استالین اعدام شد. ۲۷۵

بوعلی سینا (ابن سینا): حکیم و اندیشمند و فیلسوف اسلامی. ۲۵۲-

۲۹۸

بهار. محدثقی (مصدوبهار): نویسنده، شاعر و از رجال آزادی خواه در دوران مشروطیت. ۲۳۵

بهرامی. محمد (دکتر): از سران «حزب کمونیست ایران» و «گروه ۵۳ نفر» در دوران رضاخان و عضو هیئت مؤسسان «حزب توده» در سال ۱۳۲۰ و دبیر کل وقت «حزب توده» در سال ۱۳۲۴. ۲۳۱

بهزادی. منوچهر: از سران حزب توده و مسئول روزنامه «مردم» از سال ۱۳۵۸ تا انحلال حزب. ۲۲-۸۹-۹۰-۹۱-۹۳-۹۴-۹۵

بیکن: فیلسوف انگلیسی و نماینده مکتب آمپریسم (تجربه گرایی) در انگلستان. ۲۹۸

### «پ»

پادگورنی. نیکلای: رئیس جمهور سابق و صدر شورای عالی حزب کمونیست شوروی. ۳۴۴-۳۴۵

پاولف: فیزیولوگ معروف شوروی. ۳۱۴

پاولی: فیزیکدان مشهور آلمانی. ۲۹۹-۳۰۰

پرتوی. محمد مهدی (خسرو): عضو کمیته مرکزی و از سران سازمان مخفی حزب توده با نام مستعار «خسرو». ۲۲-۸۲-۱۰۹-۳۶۹-۳۷۱

پرودون: از رهبران اتحادیه بین المللی کارگران (انترناسیونال اول) در

اروپا. ۲۶۲-۳۲۳

پسیان. کلنل تقی خان: افسر آزادی خواه و فرمانده ژاندارمری خراسان  
و رهبر قیام علیه استعمار در خراسان. ۲۷۱

پلانک: از مخالفان نظریه ماتریالیسم دیالکتیک. ۳۰۱

پلخائف: تئوری پرداز و عضو «پولیت بورو» حزب کمونیست شوروی.

۱۷۵-۲۶۵

پورهرمزان. محمد: عضو کمیته مرکزی و مسئول شعبه انتشارات

حزب توده و مترجم مجموعه آثار «لنین». ۱۲۵-۱۴۹-۱۵۰

پیشه‌وری. جعفر: از کمونیستهای دوران رضاخان و عضو هیئت

مؤسسان حزب توده در سال ۱۳۲۰ و مدیر روزنامه «آزیر». در سال

۱۳۲۴ فرقه دمکرات آذربایجان را تأسیس نمود و پس از شکست فرقه به

آذربایجان شوروی گریخت و در آنجا به دستور «باقروف» بطرز مشکوکی

کشته شد. ۱۲-۱۱۳-۲۳۱-۳۷۰-۳۷۱

## «ت»

ترکی. نورمحمد: رهبر «جناح پرچم» حزب کمونیست افغانستان که با

حمایت شوروی علیه داوودخان دست به کودتا زد. ۱۰۳

تروتسکی. لئون: از سران حزب کمونیست و انقلاب اکتبر ۱۹۱۷

شوروی، دوست و همیار لنین. پس از پیروزی انقلاب بلشویکی روسیه و

در زمان اقتدار رهبری استالین جدال فکری او با استالین بالا می‌گیرد و به

مکزیق تبعید می‌شود و سرانجام در همان جا توسط عمال استالین کشته

می‌شود. ۱۸۴-۲۷۵-۳۷۳

ترومن. هاری: رئیس جمهور ایالات متحده آمریکا از حزب دمکرات

۵۳-۳۶۸

تقی زاده. سیدحسن: از عوامل سرسپرده استعمار در رژیم پهلوی. ۴۷

تکاجف: از انقلابیون معروف روسیه در قرن نوزدهم. ۲۶۵ - ۲۶۶ -  
۲۶۷ - ۲۶۸

تورز. موریس: از سران کمیترون و نماینده پارلمان که در زمان اقتدار  
استالین به رهبری «حزب کمونیست فرانسه» انتساب گردید و مدت سی  
و چهار سال در این مقام باقی ماند. ۲۷۵

تلمن. ارنست: از سران کمیترون و عضو «پولیت بورو» بود که در زمان  
اقتدار استالین به رهبری «حزب کمونیست آلمان» انتساب گردید. ۲۷۵  
تیتو. مارشال: رهبر حزب کمونیست یوگسلاوی که به علت مشی  
استقلال طلبانه، با استالین اختلاف پیدا کرد و جنبش غیرمتعهد را به  
همراه جمال عبدالناصر و جواهر لعل نهرو بنیان نهاد. ۲۷۵ - ۳۷۵  
تیراک: از مخالفان نظریه ماتریالیسم دیالکتیک. ۳۰۱  
تیری: از مورخان انقلاب کبیر فرانسه. ۳۲۲

### «ج، ج»

جوانشیر. ف.م (فرج ا... میزانی): مسئول تشکیلات کل حزب توده  
ایران. ۲۵ - ۲۸ - ۳۶ - ۱۱۷ - ۳۶۷  
جهانگیری. شاهرخ: عضو کمیته مرکزی و از اعضای سازمان مخفی  
حزب توده. ۱۱۸

جی لاس: از منتقدان مارکسیسم. ۳۵۸  
چرنیشفسکی: از پیشتازان انقلابی روسیه. ۲۶۵ - ۲۶۶ - ۳۰۰

### «ح، خ»

حافظ (لسان الغیب): شاعر و عارف نامی ایران در قرن هفتم. ۲۵۵  
حجری. عباس: از اعضای رهبری و دبیر کمیته مرکزی حزب توده  
ایران. ۲۲ - ۶۹

حسین. صدام: رئیس جمهور و دبیر کل حزب بعث عراق. ۶۶ - ۸۰ -  
 ۹۴ - ۱۳۱ - ۱۹۵ - ۲۲۳ - ۲۴۰ - ۳۶۰ -  
 خروشچف. نیکیتا: دبیر اول حزب کمونیست شوروی پس از مرگ  
 استالین. خروشچف در کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی خط مشی  
 جدیدی را مطرح نمود. ۲۷۵ - ۲۷۶ - ۳۰۷ - ۳۴۳ - ۳۴۴ - ۳۵۰ - ۳۵۴ -  
 ۳۷۳ - ۳۶۹ - ۳۵۵

خلعت‌بری. ارسال: از اعضای رهبری جبهه ملی. ۴۹  
 خیابانی. شیخ محمد: روحانی مبارز و نماینده مردم تبریز در مجلس  
 دوم که در سال ۱۲۹۹ در تبریز علیه استعمار قیام کرد و توسط عمال رضا  
 خان به شهادت رسید. ۲۷۱

### «د، ذ»

داروین. چارلز: طبیعی شناس، محقق و واضع نظریه تکامل انواع. ۲۱۱  
 دانشیان. غلام یحیی: فرمانده نظامی فرقه دمکرات آذربایجان  
 (فدائی) و رهبر فرقه دمکرات پس از پیشه‌وری و از سران حزب توده.  
 ۳۷۱ - ۳۴۵

درسون. هاری: فیلسوف فرانسوی. ۳۱۷  
 دکارت: نویسنده و فیلسوف فرانسوی که از طرف مارکسیستها به  
 ماتریالیسم منسوب شده بود. ۲۵۶ - ۲۹۸ - ۳۰۴ - ۳۷۶ -  
 دوبرال: از مخالفان نظریه ماتریالیسم دیالکتیک. ۳۰۱  
 دورینگ: از نمایندگان چپ‌گرای هگل و سوسیالیسم تخیلی در اروپا.  
 ۳۲۳ - ۳۶۳

دیدرو: جامعه شناس و از ماتریالیستهای قبل از مارکس. ۳۰۰ - ۳۲۲  
 دین‌نیک. (پرفسور): آکادمیسین و از اساتید فلسفه در آکادمی علوم  
 اجتماعی شوروی. ۲۰۳



## «ر، ز، ژ»

رادمنش. رضا: دبیر کل حزب توده ایران از کنگره دوم تا سال ۱۳۴۹.

۵۵-۵۶-۵۷-۲۰۳-۲۳۵-۳۶۷-۳۶۸

راسل. برتراند: نویسنده و فیلسوف. ۲۵۶-۲۹۰

راک. کارل: دوست و همیار لنین و از رهبران حزب کمونیست و انقلاب بلشویک و از اعضای «پولیت بورو» که توسط استالین اعدام شد.

۲۷۵

رایک: از رهبران سابق حزب کمونیست لهستان که قربانی عظمت طلبی‌های استالین شد. ۲۷۶

روزبه. خسرو: سروان توپخانه و مسئول شبکه نظامی و از سران حزب توده که توسط رژیم پهلوی تیرباران شد. ۵۸-۵۹-۱۱۸-۳۶۸

روزنتال. (پرفسور): آکادمیسین و از اساتید فلسفه در آکادمی علوم اجتماعی شوروی. ۲۰۳-۲۹۱

رصدی اعتماد. احمدعلی: از اعضای کمیته مرکزی حزب توده. ۱۰۴  
روسو. ژان ژاک: جامعه‌شناس فرانسوی. ۳۲۲

رنه گنون: نویسنده و فیلسوف فرانسوی. ۳۵۷-۳۶۱-۳۶۲

ریکوف. آ.ای: دوست و همیار لنین و از رهبران حزب کمونیست و انقلاب بلشویک در شوروی که توسط استالین اعدام شد. ۲۷۵

ریکاردو: نویسنده و اقتصادشناس انگلیسی. ۲۸۰-۳۷۳

زاخاروف: دانشمند معروف شوروی و از مخالفان دولت و حکومت شوروی. ۳۵۳-۳۷۶

زاهدی. فضل الله: از مهره‌های نظامی در رژیم پهلوی و عامل کودتای آمریکائی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲. ۵۰

زینویف. گئورگی: دوست و همیار لنین و از رهبران حزب کمونیست و انقلاب بلشوک در شوروی و از اعضای «پولیت بورو» که توسط استالین

اعدام شد. ۲۷۵

### «س»

سارتر. ژان پل: فیلسوف نامی فرانسه و بنیانگذار مکتب  
اگزیستانسیالیسم. ۲۵۶

ساعد: از عناصر وابسته و سرسپرده به رژیم پهلوی که در سالهای  
۱۳۲۳ و ۱۳۲۷ به مقام نخست وزیری ایران رسید. ۷۱

سبزواری. حاج ملاهادی: حکیم و اندیشمند اسلامی. ۲۵۶  
سخایی: از اعضای سابق کمیته مرکزی حزب توده که به دلیل تفکرات  
مائوئیستی به همراه فروتن و قاسمی از حزب انشعاب کرد. در یازدهمین  
پلنوم کمیته مرکزی حزب توده فروتن، قاسمی از حزب اخراج شدند.  
۱۱۴ - ۳۶۹

سقراط: از فلاسفه یونان. ۲۸۰ - ۲۸۱ - ۲۸۳ - ۳۷۵  
سنجابی. عبدالکریم: از سیاستمداران ملی‌گرا و رهبر جبهه ملی ایران  
پس از پیروزی انقلاب اسلامی. ۲۳۶  
سن سیمون: از مروجین سوسیالیسم تخیلی در اروپا. ۲۶۲ - ۲۸۰ -  
۳۲۲ - ۳۷۳

سنگلجی. شریعت: محقق و عالم روحانی. ۲۰۸  
سهروردی. شهاب الدین: حکیم و فیلسوف اسلامی، معروف به شیخ  
اشراق. از آثار معروف او «پیر جبرئیل» است. ۲۵۲

### «ش»

شارکو: پزشک معروف فرانسوی. ۳۱۴  
شریعتمداری. کاظم: از مراجع حوزه علمیه قم بود که در سال ۱۳۶۱  
به علت شرکت در یک توطئه براندازی علیه نظام جمهوری اسلامی ایران

از مرجعیت خلع گردید. ۶۰-۲۳۶

شلتوکی. رضا: از اعضای کمیته مرکزی حزب توده که پس از برگزاری شانزدهمین پلنوم کمیته مرکزی، غیباً به عنوان دبیر کمیته مرکزی حزب توده ایران انتخاب گردید. ۲۲-۷۴-۷۵

شهریاری. عباس: معروف به مرد هزار چهره و از عوامل نفوذی ساواک در تشکیلات حزب توده. ۵۶-۵۷-۲۳۲-۲۳۵-۳۶۸

شیرازی. قطب الدین: حکیم و اندیشمند اسلامی. ۲۵۲

شیرازی. مرحوم میرزا: مرجع بزرگ تقلید در دوران ناصرالدین شاه قاجار که استفاده از تنباکورا در سراسر کشور حرام اعلام کرده بود. ۱۳۸-۲۳۹-۱۳۹

### «ص، ض»

صدرالمآلهین (ملاصدرا): فیلسوف مشهور اسلامی در دوره صفویه. ۲۵۲-۲۸۸-۳۰۶-۳۱۱-۳۱۶

### «ط» و «ظ»

طباطبائی. علامه: فیلسوف و اندیشمند جهان تشیع و مفسر بزرگ قرآن. ۲۰۹-۲۱۰-۲۵۶

طبری. احسان: تئوری پرداز صاحب نام مارکسیسم و مسئول شعبه ایدئولوژیک و عضو کمیته مرکزی حزب توده ایران. ۲۰۲-۲۰۴-۲۰۶-۲۲۲-۲۲۴-۲۲۹-۲۳۰-۲۴۷-۲۴۸-۲۵۹-۲۷۹-۲۹۳-۳۰۹-۳۲۲-۳۳۹-۳۵۷-۳۷۴

طبری. حسین: معروف به فخرالعارفین از شیوخ و عرفای بنام طبرستان (مازندران کنونی). پدر احسان طبری. ۲۰۲

## «ع، غ»

عربی. محی الدین: حکیم و اندیشمند اسلامی. ۲۵۲  
 عرفات. یاسر: رهبر سازمان آزادی بخش فلسطین (ساف). ۱۹۹  
 علی اف: دبیر کل سابق حزب کمونیست آذربایجان شوروی. ۳۴۵  
 عموئی. محمد علی: از اعضای کمیته مرکزی حزب توده که پس از  
 برگزاری شانزدهمین پلنوم کمیته مرکزی در اسفند ماه ۱۳۵۷، غیاباً به  
 عنوان دبیر کمیته مرکزی حزب توده انتخاب گردید. (اکثر صفحات کتاب)  
 عمو اوغلی. حیدر: حیدرخان افشار (تاری وردی) معروف به حیدر  
 عمو اوغلی. در تابستان ۱۲۹۹ به همراه کامران آقازاده، سلطان زاده و  
 پیشه وری نخستین کنگره حزب کمونیست را در بندر انزلی تشکیل  
 می دهد. حیدرخان در جنبش گیلان شرکت فعال داشت ولی به علت بروز  
 اختلافات شدید داخلی و توطئه کمونیستها و رخنه در جنبش گیلان و  
 طرفداران میرزا کوچک خان به قتل می رسد. ۱۲ - ۲۳۴  
 غزالی. امام محمد: حکیم و اندیشمند اسلامی. ۲۵۲

## «ف»

فاتح. مصطفی: از عوامل استعمار انگلیس در ایران پس از شهریور  
 ۱۳۲۰. ۲۴۵ - ۳۷۴  
 فارابی: حکیم و اندیشمند اسلامی. ۲۵۲  
 فرانسو. (پرفسور): آکادمیسین و از اساتید فلسفه در آکادمی علوم  
 اجتماعی شوروی. ۲۰۳  
 فروتن. (دکتر): از اعضای سابق هیئت اجرائیه حزب توده که به دلیل  
 تفکرات مائوئیستی به همراه قاسمی و سخائی از حزب انشعاب کردند.  
 فروتن و قاسمی پس از انشعاب «سازمان انقلابی حزب توده» را به وجود  
 آوردند و سپس «سازمان توفان» را با خط مشی مائوئیستی تشکیل دادند.

این جریان فکری پس از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران با نام «حزب رنجبران» فعالیت می‌کرد. ۱۱۴ - ۳۶۹

فروید. زیگموند: فیلسوف مشهور. ۳۱۳ - ۳۱۵

فم تفرشی. فریدون: از اعضای حزب توده. ۱۲۱

فوریه: از مروجین سوسیالیسم تخیلی در اروپا. ۲۶۲ - ۲۸۰ - ۳۷۳

فیثاغورث: از فلاسفه یونان. ۳۰۰

فیشر: از منتقدان مارکسیسم. ۳۵۸

فیشنر: نویسنده و فیلسوف آلمانی. ۲۸۱ - ۲۸۲ - ۲۸۳ - ۳۱۴

فیلیکس. آنتوان: مأمور شوروی در اداره بازرگانی. ۱۲۰

## «ق»

قائم پناه. غلامحسین: از اعضای کمیته مرکزی حزب توده. ۹۷ - ۹۹ -

۱۰۳ - ۱۰۵ - ۱۰۷

قاسمی. احمد: از اعضای سابق هیئت اجراییه حزب توده که به دلیل

تفکرات مائوئیستی به همراه فروتن و سخایی از حزب انشعاب کرد. ۱۱۴

- ۳۶۹

قوام. احمد: از سیاستمداران کارکن دوره قاجار و از مهره‌های

شناخته شده امپریالیسم آمریکا و استعمار در رژیم پهلوی. قوام در زمان

حیات خویش چندین بار به مقام نخست وزیری ایران رسید. ۱۴ - ۴۴ -

۴۵ - ۴۶ - ۷۷ - ۱۱۱ - ۱۲۸ - ۱۲۹ - ۱۳۰ - ۲۳۲ - ۲۳۸

## «ک»

کائوتسکی: دوست و همفکر لنین و از سران انترناسیونال دوم. ۱۶۴ -

۱۶۵ - ۲۶۴ - ۲۶۵ - ۳۷۳ - ۳۷۴

کارمل. بیرک: رهبر جناح پرچم حزب کمونیست افغانستان که علیه

حفیض الله امین اقدام به کودتای نظامی نمود. در زمان او ارتش اشغالگر شوروی وارد خاک افغانستان شد. ۱۰۳ - ۳۷۰

کارلیلو: از منتقدان مارکسیسم. ۳۵۸

کاشانی. (آیت ا...): روحانی مبارز و رهبر مذهبی مردم که نقش عمده‌ای در ملی کردن صنعت نفت ایران داشت. ۱۴ - ۴۷ - ۴۸ - ۴۹ - ۵۰ - ۵۱ - ۵۲ - ۱۳۰ - ۱۳۹ - ۲۳۵ - ۲۳۶

کافتارادزه: معاون سابق وزیر خارجه شوروی که در زمان دولت ساعد برای گرفتن امتیاز نفت شمال به تهران سفر کرده بود. ۷۷

کامبخش. عبدالصمد: از سران حزب کمونیست ایران و از مؤسسان حزب توده در سال ۱۳۲۰. ۱۲ - ۵۷ - ۱۱۱ - ۲۰۳ - ۲۳۱ - ۳۷۰

کامنف. لو: دوست و همیار لنین و از رهبران حزب کمونیست و انقلاب بلشویک در شوروی که توسط استالین اعدام شد. ۲۷۵

کانت. امانوئل: نویسنده و فیلسوف آلمانی که مکتب اصالت تعقل (خردگرایی یا راسیونالیسم) را بوجود آورد. ۲۵۲ - ۲۵۶ - ۲۸۱ - ۲۸۲ - ۲۸۳ - ۲۹۸ - ۳۰۴ - ۳۷۶

کتروف: آکادمیسین و از فلاسفه شوروی. ۲۹۱

کروپسکایا: همسر لنین. ۲۷۱

کستوف. تراچکو: از رهبران سابق حزب کمونیست بلغارستان که به جرم طرفداری از سیاست‌های تیتو در سال ۱۹۴۸ توسط استالین اعدام شد. ۲۷۶

کسروی. احمد: از نویسندگان روشنفکر معاصر ایران بود که به علت داشتن افکار «لایسم» گستاخانه ضدیت خود را با دین حنیف اسلام در آثار و نوشته‌های خویش ترویج می نمود. وی بعلت اشاعه فرهنگ ضد ارزشی و اسلام ستیزی، از جانب مراجع بزرگ روحانیت مورد تکفیر قرار گرفت و سرانجام در سال ۱۳۲۴ توسط گروه فدائیان اسلام به سزای

اعمال شیطانی خویش رسید. ۲۰۸  
 کلائون: از منتقدان مارکسیسم. ۳۵۸  
 کنستانتینوف. (پرفسور): آکادمیسین و سردبیر دائرةالمعارف فلسفی و  
 از اساتید آکادمی علوم اجتماعی شوروی. ۲۰۳  
 کوچک خان. میرزا: روحانی مبارز و انقلابی و رهبر جنبش جنگل علیه  
 استعمار. میرزا کوچک خان جنگلی به علت توطئه کمونیستها و یورش  
 قوای استعمار در سال ۱۳۰۰ شمسی بدست عمال رضاخان به شهادت  
 رسید. ۱۲۹ - ۲۳۰ - ۲۳۳ - ۲۳۴ - ۲۳۶  
 کیانوری. نورالدین: دبیر اول حزب از اسفندماه ۱۳۵۷ تا انحلال حزب  
 توده ایران. ۱۳ - ۱۷ - ۳۶ - ۴۰ - ۵۰ - ۵۷ - ۶۱ - ۶۴ - ۶۵ - ۶۶ - ۶۷ - ۷۳ -  
 ۱۱۸ - ۱۲۰ - ۱۲۱ - ۱۲۲ - ۱۷۹ - ۱۸۰ - ۲۳۶

## «گ»

گارودی: از منتقدان مارکسیسم. ۳۵۸  
 گاليله: فیزیکدان و ستاره‌شناس مشهور که از طرف مارکسیستها به  
 ماتریالیسم منسوب بود. ۳۰۴  
 گرتسن: از پیشتازان انقلابی روسیه در قرن نوزدهم. ۲۶۵ - ۳۰۰  
 گوگول: نویسنده و نمایشنامه‌نویس مشهور شوروی. ۳۵۱  
 گلاویژ. علی: از اعضای کمیته مرکزی حزب توده. ۱۳۵  
 گل باک: از ماتریالیستهای قبل از مارکس. ۳۰۰  
 گورکی. ماکسیم: نویسنده مردمی و انقلابی روسیه که سبک رئالیسم را  
 در ادبیات معاصر خود بنیان نهاد. ۲۷۲  
 گیزو: از مورخان انقلاب کبیر فرانسه. ۳۲۲

## «ل»

- لاسال: از مروجین سوسیالیسم تخیلی اروپا در قرن نوزدهم. ۲۶۳ - ۳۲۳
- لاک: فیلسوف انگلیسی و نمایندهٔ مکتب سانسوالیسم (حس گرائی) در انگلستان. ۲۹۷ - ۲۹۸ - ۳۰۰ - ۳۷۵
- لاوروف: از پیشتازان انقلابی روسیه. ۲۶۵
- لایب نیتس: نویسنده و فیلسوف آلمانی. ۲۵۶ - ۲۹۸ - ۳۱۴
- لنین. اولیانف (ولادیمیر ایلچ لنین): رهبر انقلاب بلشویک شوروی. ۱۵۰ - ۱۵۳ - ۱۵۸ - ۱۵۹ - ۱۶۰ - ۱۶۱ - ۱۶۳ - ۱۶۴ - ۱۶۵ - ۱۶۶ - ۱۷۵ - ۱۷۶ - ۱۸۴ - ۱۸۵ - ۱۸۶ - ۱۸۹ - ۲۱۳ - ۲۱۸ - ۲۱۹ - ۲۲۰ - ۲۲۱ - ۲۲۳ - ۲۲۵ - ۲۶۱ - ۲۶۴ - ۲۶۵ - ۲۶۶ - ۲۶۷ - ۲۶۸ - ۲۶۹ - ۲۷۰ - ۲۷۱ - ۲۷۲ - ۲۷۹ - ۲۸۰ - ۲۸۴ - ۲۹۲ - ۲۹۶ - ۲۹۹ - ۳۰۰ - ۳۰۴ - ۳۰۵ - ۳۲۲ - ۳۲۳ - ۳۲۴ - ۳۳۴ - ۳۴۱ - ۳۴۲ - ۳۴۹ - ۳۵۰ - ۳۵۵ - ۳۷۴
- لوفوژ: از منتقدان مارکسیسم. ۳۵۸
- لی سین کو: زیست شناس مشهور شوروی. ۳۰۲

## «م»

- مائوتسه دون: رهبر حزب کمونیست و انقلاب دهقانی چین. ۲۷۶ - ۳۰۷ - ۳۲۶ - ۳۵۴ - ۳۵۵ - ۳۶۹
- مارکس. کارل: در سال ۱۸۱۸ میلادی در خانواده‌ای یهودی بدینا آمد. وی بعدها بنیانگذار مکتب مارکسیسم گردید. ۱۵۵ - ۱۵۹ - ۱۶۵ - ۱۷۶ - ۱۷۸ - ۱۸۱ - ۱۸۲ - ۱۸۳ - ۱۸۴ - ۱۸۵ - ۱۸۶ - ۱۹۲ - ۲۰۴ - ۲۱۱ - ۲۱۳ - ۲۱۵ - ۲۱۶ - ۲۱۷ - ۲۱۸ - ۲۲۲ - ۲۵۶ - ۲۵۷ - ۲۵۹ - ۲۶۰ - ۲۶۱ - ۲۶۲ - ۲۶۳ - ۲۶۴ - ۲۶۵ - ۲۶۶ - ۲۶۷ - ۲۶۸ - ۲۷۴ - ۲۸۰ - ۲۸۳ - ۲۸۴ - ۲۹۱ - ۳۰۰ - ۳۰۴ - ۳۰۵ - ۳۰۶ - ۳۰۷ - ۳۲۲ - ۳۲۴ - ۳۲۶ - ۳۲۹ - ۳۳۰ - ۳۳۱ - ۳۳۲ - ۳۳۴ - ۳۴۱ - ۳۵۵ - ۳۷۲



۳۷۴-۳۷۵

مجتهد طبری. علی اکبر: حاج شیخ علی اکبر طبری از مجتهدین بنام طبرستان (مازندران کنونی) و پدر بزرگ احسان طبری. ۲۰۲

مدرس. سید حسن: عالم روحانی و مبارز خستگی ناپذیر دوران قاجار و پهلوی که به دلیل مخالفت شدید وی با دیکتاتوری رضاخان به شهر خوف و سپس به کاشمر تبعید و سرانجام در همان جا بدست عمال رضاخان به شهادت رسید. ۱۲۷-۱۹۸-۲۳۵-۲۷۱

مسعود. محمد: نویسنده و مدیر روزنامه «مرد امروز» که در سال ۱۳۲۶ توسط گروه خسرو روزبه ترور شد. ۵۹-۳۶۸

مصدق. محمد: سیاستمدار ملی ایران در دوران قاجار و پهلوی. نماینده مردم در مجلس پنجم، ششم، چهاردهم و شانزدهم و نخست وزیر ایران در سالهای ۱۳۳۲-۱۳۳۰. ۱۴-۴۷-۴۸-۴۹-۵۰-۵۱-۵۲-۱۱۲-۱۳۱-۱۳۹-۲۳۵-۲۳۶-۳۶۸

مطهری. مرتضی: فیلسوف و اندیشمند اسلامی و رئیس شورای انقلاب که در اردیبهشت ماه ۱۳۵۸ بدست گروهک آمریکائی فرقان به شهادت رسید. ۱۷۱-۲۰۸-۲۰۹-۲۱۰-۲۴۸-۲۵۱-۲۵۳-۲۵۴-۲۵۵-۲۵۶-۲۵۷-۲۵۸-۲۸۷-۲۸۸-۳۰۱-۳۱۴

ملکی. خلیل: از سران حزب توده که در سال ۱۳۲۶ به همراه جلال آل احمد و انور خامه‌ای از حزب انشعاب کرد. ۴۹

مورگان: نویسنده و محقق. ۳۲۹

موسوی اردبیلی. (آیت الله): رئیس سابق دیوان عالی کشور و امام جمعه موقت تهران. ۷۲

مولوتف. ویاجسلاو: از سران حزب کمونیست شوروی و دبیر کمیته مرکزی و عضو پولیت بورو. مولوتف در زمان اقتدار استالین به مقام نخست‌وزیری و وزارت امور خارجه رسید که پس از روی کار آمدن

خروشچف از رهبری حزب برکنار شد. ۲۷۶  
میرداماد: حکیم و اندیشمند اسلامی در دوره صفویه. ۲۵۲

### «ن، و»

نوری. عمیدی: مدیر روزنامه «داد» و از عناصر وابسته به محافل  
امپریالیسم آمریکا. ۴۹  
نیوتن: فیزیکدان مشهور. نیوتن از طرف مارکسیستها به ماتریالیسم  
منسوب بود. ۲۹۶-۲۹۷-۳۰۰-۳۰۱-۳۰۴-۳۷۵  
ولتر: جامعه‌شناس معروف. ۳۲۲

### «ه، ی»

هایدن. پرفسور: آکادمیسین و از اساتید فلسفه در آکادمی علوم  
اجتماعی آلمان دمکراتیک. ۲۰۳  
هاینز برگ: از مخالفان نظریه ماتریالیسم دیالکتیک. ۳۰۱  
هرودت: مورخ یونان باستان. ۳۲۲  
هریمن. آورل: مشاور سیاسی ترومن رئیس جمهور سابق آمریکا. ۵۰  
-۳۶۸  
هگل: فیلسوف نامی آلمان در قرن نوزدهم. ۲۵۶-۲۶۱-۲۷۹-۲۸۰-  
۲۸۱-۲۸۲-۲۸۳-۲۸۴-۲۹۱-۲۹۹-۳۲۲-۳۷۳-۳۷۵  
هلویسیوس: از ماتریالیستهای قبل از مارکس. ۳۰۰  
هیتلر. آدلف: رهبر حزب نازیسم در آلمان و آغازگر جنگ جهانی دوم.  
-۱۷۵-۲۳۲  
هیوم: ۲۵۶  
یزدی. حسین: فرزند دکتر یزدی و از عوامل نفوذی ساواک در حزب  
توده. ۵۵-۳۶۸

یوف چوک. (پرفسور): آکادمیسین و از اساتید فلسفه در آکادمی علوم  
اجتماعی شوروی. ۲۰۳.

## فهرست احزاب و سازمانها

«آ، ا»

اتحادیه بین‌المللی کارگران (انترناسیونال): این اتحادیه در سپتامبر ۱۸۶۳ در لندن با همکاری پرودون، باکونین، مارکس و انگلس تأسیس شد که بعدها به انترناسیونال اول معروف گردید. ۲۶۲

اتحادیه دمکراتیک مردم ایران: این گروه توسط جمعی از روشنفکران تحت رهبری به‌آذین در شهریورماه ۱۳۵۷ تشکیل شد و نشریه‌ای به همین نام انتشار می‌داد. ۱۷۹-۱۸۰

اتحادیه و سندیکاهاى کارگری: به تشکیلات صنفی و سیاسی کارگران اتلاق می‌شود. ۹۲

اردوگاه امپریالیسم: به مجموعه‌ای از کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری اتلاق می‌شود. ۱۷۷-۲۳۵

اردوگاه سوسیالیسم: به مجموعه‌ای از کشورهای سوسیالیستی اتلاق می‌شد. ۸۵-۱۶۷-۱۷۷

انترناسیونال دوم: این اتحادیه، پس از مرگ مارکس و انگلس توسط سوسیال دمکراتهای اروپا به رهبری برنشتاین و کائوتسکی تأسیس شد.

۲۶۴-۲۶۷-۳۳۴-۳۷۴-۳۷۵

انترناسیونال سوم (کمیترن): پس از پیروزی انقلاب اکتبر در روسیه  
انترناسیونال سوم توسط لنین در سال ۱۹۱۸ تحت عنوان «کمیترن»  
تأسیس شد. ۲۷۵

انجمن‌های اسلامی: تشکیلاتی مذهبی و مردمی است که پس از  
پیروزی انقلاب اسلامی و به منظور حفظ و حراست از دستاوردهای  
انقلاب، نخستین بار در مدارس و دانشگاه‌ها تشکیل یافته بود. ۹۲  
اینتلیجنت سرویس: سازمان اطلاعاتی و جاسوسی انگلستان. ۲۵ -  
۲۷-۲۹-۷۵

### «پ»

پولیت بورو: شورای عالی رهبری حزب کمونیست شوروی. ۲۷۵ -  
۳۴۹-۳۴۹-۳۷۶

### «ج، چ»

جبهه ملی: تشکیلات سیاسی ملی‌گراها بود که پس از سقوط رضاخان  
در سال ۱۳۲۸ توسط جمعی از روشنفکران غرب‌گرا سازمان گرفت و در  
زمان دولت مصدق به اوج قدرت رسید. ۴۸-۴۹-۵۱  
جمعیت ایرانی هواداران صلح: سازمانی جهانی بود که در ایران با  
مدیریت محمود اعتمادزاده (به‌آذین) اداره می‌شد. ۱۸۰  
جناح روحانیت مبارز: از سال ۱۳۲۰ تا سال ۱۳۳۲ جناحی مذهبی،  
موسوم به «جناح روحانیت مبارز» تحت رهبری آیت‌الله کاشانی، مبارزات  
مردم ایران را علیه امپریالیسم آمریکا و استعمار انگلستان هدایت  
می‌نمود. ۴۷-۱۱۲-۲۳۹

چکا: سازمان پلیس مخفی و مخفف «کمیسیون فوق‌العاده روسیه» بود

که بدنبال آتش جنگ داخلی، پس از پیروزی انقلاب بلشویکی در سال ۱۹۱۷ بدستور لنین و به ریاست فلیکس ژرژینسکی تشکیل شد. این سازمان تا سال ۱۹۲۲ فعالیت داشته است. ۲۱۳

### «ح»

حزب اجتماعیون و عامیون: اولین تشکیلات سیاسی سوسیال دمکراتهای ایران در انقلاب مشروطه. ۲۳۰-۲۳۵-۳۷۲

حزب بلشویک: به جناح اقلیت حزب سوسیال دمکرات روسیه تحت رهبری لنین اتلاق می شده است. ۲۷۰-۲۷۲-۲۷۴-۳۲۶-۳۵۰

حزب توده ایران: پس از سقوط رضاخان و آزادی کمونیستها از تبعید و زندان، حزب توده در مهرماه ۱۳۲۰ به رهبری سلیمان میرزای اسکندری تأسیس گردید. (اکثر صفحات کتاب)

حزب دمکرات کردستان: این حزب پس از شهریورماه ۱۳۲۰ به سرکردگی «قاضی محمد» در کردستان تأسیس شد و از سال ۱۳۲۴ به مدت یک سال قدرت را در کردستان به دست گرفت و در سال ۱۳۲۵ همزمان با فروپاشی فرقه دمکرات آذربایجان متلاشی گردید. شرایط منطقه‌ای و کمکهای شوروی و حزب توده باعث شد تا حزب دمکرات بتواند به فعالیت بسیار محدود خود در کردستان ادامه دهد.

پس از پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی در ایران، بار دیگر این حزب توانست در سال ۱۳۵۸ به سرکردگی «رحمان قاسملو» و کمکهای حزب بعث عراق در جهت مواضع ضدانقلابی و حفظ منافع امپریالیسم آمریکا برای مدت زمانی کوتاه به حیات خود ادامه دهد. ۴۵

حزب طبقه کارگر: اصطلاحاً به احزاب کمونیستی اتلاق می شود. ۹۱

حزب کمونیست ایران: این حزب در تابستان ۱۲۹۹ در بندر انزلی پس از تشکیل اولین کنگره تأسیس شد. کامران آقازاده، سلطان زاده،

پیشه‌وری و حیدر عمواغلی را باید از بنیانگذاران اولیه حزب کمونیست ایران برشمرد. ۱۱- ۱۲- ۱۲۲- ۱۲۳- ۱۲۶- ۱۲۷- ۱۲۸- ۱۲۹- ۲۳۰- ۲۳۷- ۳۷۰- ۳۷۱

حزب کمونیست چین: این حزب برای نخستین بار در سال ۱۹۱۹ توسط «لی تا چائو تو هسیو» تشکیل شد. حزب کمونیست چین در سال ۱۹۴۹ بدنبال وقوع انقلاب دهقانی، تحت رهبری «مائو تسه دون» قدرت را بدست گرفت و حکمت کمونیستی را در سراسر چین برقرار نمود. ۳۵۴- ۳۰۷

حزب کمونیست شوروی: این حزب در سال ۱۹۰۳ پس از تأسیس حزب سوسیال دمکرات توسط مارکسیستها در روسیه، به دو جناح بلشویک و منشویک انشعاب می‌کند و در سال ۱۹۱۷ پس از پیروزی انقلاب اکتبر، بلشویکها قدرت را در روسیه بدست می‌گیرند. یک سال بعد از به قدرت رسیدن بلشویکها، این حزب در سال ۱۹۱۸ به حزب کمونیست تغییر نام می‌یابد. ۴۰- ۶۱- ۶۲- ۱۰۵- ۲۷۷- ۳۵۴- ۳۷۴- ۳۷۶

### «س»

سازمان افسری (نظامی): سازمان مخفی حزب توده در ارتش و نیروهای نظامی بود. سابقه این سازمان در رژیم گذشته به رهبری عبدالصمد کامبخش و سرهنگ سیامک باز می‌گردد. ۲۳- ۵۳- ۶۵- ۷۵- ۷۹- ۸۰- ۹۷- ۱۰۰- ۱۱۲

سازمان پیکار: از گروههای افراطی چپ در ایران بشمار میرفته است. این گروه برای نخستین بار در سال ۱۳۵۴ پس از یک اقدام قهرآمیز و ضدانسانی توسط «تقی شهرام» در سازمان منافقین که منجر به کشته شدن دو تن از اعضای سابق خود به نامهای شریف واقفی و صمدی لباف

گردید، انشعاب خود را از سازمان منافقین اعلام نمود. ۲۲۰-۲۲۱

سازمان جوانان: از سازمانهای وابسته به حزب توده که پس از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران با نام سازمان جوانان و دانشجویان دمکرات ایران و کانون دانش آموزان ایران فعالیت داشت. ۲۵-۷۵

سازمان مخفی حزب توده: تشکیلات مخفی حزب توده بود که سابقه آن به سالها پیش از پیروزی انقلاب اسلامی برمی گردد. فعالیت این سازمان در سال ۱۳۵۲ گسترش پیدا کرد و به سازمان نوید معروف گردید. ۶۳-۶۵-۷۰-۷۱-۷۹-۸۲-۸۳-۸۹-۹۰-۱۰۰-۱۰۹-۳۶۸-۳۶۹

سازمان نوید: رجوع شود به سازمان مخفی حزب توده

ساواک: مخفف سازمان اطلاعات و امنیت کل کشور در رژیم ننگین پهلوی بود. این سازمان در سال ۱۳۳۶ به ریاست تیمسار بختیار تأسیس و در مدت زمانی کوتاه با نظارت و مشارکت سیا و موساد به یکی از مخوف ترین سازمانهای اطلاعاتی و جاسوسی منطقه مبدل گردید که پس از پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی درهم شکسته شد و تعدادی از مسئولین و جنایتکاران آن محاکمه و تیرباران شدند. ۲۷-۲۹-۵۵-۵۷-۷۵-۲۳۲-۲۳۵-۲۴۰-۳۶۸

سپاه پاسداران انقلاب اسلامی: از نهادهای انقلابی که به فرمان امام خمینی (ره) در سال ۱۳۵۸ تأسیس گردید. ۲۹-۸۷-۱۴۱

سوسیال دمکرات: تشکیلات حزبی و سیاسی کمونیستها پس از تأسیس اتحادیه بین الملل. ۲۳۰-۲۶۴-۳۷۴

سویت: به شوراها و کارگری و دهقانی در روسیه اطلاق می شود. ۲۷۰

سیا: مخفف سازمان جاسوسی و اطلاعاتی ایالات متحده آمریکا. ۲۵-۲۷-۲۹-۳۶



فرقه دمکرات آذربایجان: در شهریور ماه ۱۳۲۴ فرقه دمکرات توسط پیشه‌وری و با حمایت شوروی در آذربایجان تأسیس گردید. این فرقه در آذرماه ۱۳۲۴ حکومت خودمختار اعلام نمود و به مدت یک سال قدرت را در آذربایجان بدست گرفت. سرانجام فرقه دمکرات در بیست و یکم آذرماه ۱۳۲۵ در اثر توافق شوروی با انگلستان و آمریکا از هم پاشیده شد و سران آن به همراه جمع زیادی از اعضای فرقه به آذربایجان شوروی گریختند. ۱۴-۴۴-۴۵-۴۷-۵۳-۷۱-۱۰۴-۱۰۵-۱۰۶-۱۱۱-۱۱۲-۱۱۳-۳۷۱-۳۴۵-۲۳۹-۱۳۰-۱۱۳

### «ک، گ»

ک.گ.ب: مخفف کمیته امنیت دولتی و سازمان اطلاعاتی و جاسوسی شوروی است. ۹۹-۱۰۰-۱۱۳-۲۳۱

کمیته برون مرزی: گروهی از بقایا و بازماندگان حزب توده در خارج از کشور بودند که این گروه پس از دستگیری و اعترافات تکان دهنده سران حزب توده، با شایعه‌پراکنی و تبلیغات نافرجام خود در «نشریه راه توده» که در اروپا انتشار می‌یافت، سعی در کمرنگ نشان دادن اعترافات و مصاحبه‌های انجام شده تلویزیونی توسط سران حزب بودند.

رهبری بقایای حزب توده در خارج از کشور را علی خاوری [از اعضای سابق کمیته مرکزی حزب منحل توده] در دست داشت. وی پس از مدت زمانی کوتاه، ایرج اسکندری به همراه برخی از کادرهای سابق حزب، افشاگریهای خود را علیه گروه خاوری آغاز نمود که سرانجام به تأسیس گروه جدیدی بنام «حزب دمکراتیک مردم ایران» پایان پذیرفت. این گروه توانست در مدت زمانی کوتاه، بخش قابل ملاحظه‌ای از اعضا و هواداران حزب را در خارج از کشور جذب خود نماید که با این اقدام گروه علی خاوری موسوم به «کمیته برون مرزی» عملاً از هم پاشیده

شد. ۹- ۲۵- ۳۶۷

کمیت‌رن: مخفف انترناسیونال پرولتری و منسوب به انترناسیونال سوم است که پس از انقلاب اکتبر به ابتکار لنین تأسیس شد. ۱۱۱- ۲۷۶- ۳۷۰  
گ.پ.او: سازمان مخفی و امنیتی شوروی بود که پس از منحل شدن سازمان چکا در سال ۱۹۲۲ بدستور استالین تأسیس شد. ۲۳۱- ۳۷۲  
گروه ۵۳ نفر: به گروهی از کمونیست‌ها اطلاق می‌شد که در دوران رضاخان، به علت فعالیت در حزب کمونیست ایران دستگیر و زندانی شده بودند. این گروه تحت رهبری دکتر تقی ارانی فعالیت می‌کرد. ۱۲- ۱۱۱- ۲۰۲- ۲۳۱- ۳۷۰

#### «م»

منافقین [سازمان مجاهدین خلق]: این سازمان برای نخستین بار در سال ۱۳۴۴ توسط جمعی از مبارزان مسلمان و انقلابی تأسیس گردید. بنیانگذاران اولیه این سازمان به منظور پایان بخشیدن به نظام ستم شاهی و رهایی ملت مظلوم ایران از یوغ استبداد و خودکامگی، مبارزه مسلحانه را به عنوان یگانه راه پیروزی خلق برگزیدند.

پس از دستگیری و اعدام رهبران اولیه این سازمان به علت فقدان رهبری سالم، مرکزیت آن دستخوش تحولات درون تشکیلاتی گردید و از سال ۱۳۴۹ به تدریج جریانات مارکسیستی به داخل تشکیلات منافقین راه یافت و در سال ۱۳۵۳ نقطه انحرافات در این سازمان آهنگی پرشتاب یافت. التقاط و دوگانگی در نگرش سیاسی و اجتماعی موجب شد تا ماهیت واقعی این سازمان نمودی عینی یابد و این گروهک محارب و تروریستی در نزد مردم مسلمان ایران به سازمان منافقین مشهور گردد. ۹۳- ۲۴۹- ۲۰۵-

موساد: سازمان جاسوسی و اطلاعاتی اسرائیل اشغالگر. ۲۷- ۳۶- ۷۵

## نشریات و رسانه‌ها

اتحاد مردم: نشریه‌ای که پس از پیروزی انقلاب اسلامی با مسئولیت محمود اعتمادزاده (به‌آذین) منتشر می‌شد. این نشریه در واقع ارگان روشنفکرانه حزب توده ایران بشمار می‌رفت. ۱۸۰

بسوی حزب: نشریه حزب توده در دوران رژیم پهلوی که بصورت جزوه منتشر می‌شد. ۸۳

پراودا: روزنامه حزب کمونیست شوروی. ۳۴۴

پرسش و پاسخ: نشریه‌ای بصورت کتابچه بود که بصورت پرسش و پاسخ با نورالدین کیانوری، دبیر اول حزب توده هر چند یک بار انتشار می‌یافت. ۷۲-۳۶۹

پیک . رادیو: صدای حزب توده ایران در رژیم پهلوی بود که از کشور بلغارستان پخش می‌شد. ۵۹-۸۳-۱۵۰-۲۰۳-۳۶۸

پیکار: روزنامه‌ای بود که در دوران رضاخان، توسط مرتضی علوی در آلمان منتشر می‌شد. ۲۳۱

دنیا: مجله‌ای بود که در زمان حکومت رضاخان توسط دکتر ارانی در ایران منتشر می‌شد. این نشریه پس از پیروزی انقلاب اسلامی ضمیمه

روزنامه مردم گردید و به مسائل سیاسی و تئوریک حزب توده می پرداخت. ۶۰-۹۷-۱۵۰-۲۰۲-۲۰۳-۲۳۱

دنیای کمونیستی: مجله احزاب کمونیستی است که به زبانهای گوناگون در غرب منتشر می شود. ۶۰

راه توده: نشریه ای که توسط گروهی از اعضا و هواداران حزب توده، پس از انحلال در خارج از کشور چاپ و منتشر می شد. ۹-۱۲۰-۱۲۱  
صلح و سوسیالیسم: مجله احزاب کمونیستی است که به زبانهای مختلف منتشر می شود. دفتر مرکزی این نشریه در چکسلواکی می باشد.  
۶۰-۱۵۰

مردم: ارگان مرکزی حزب توده که پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران، امتیاز این روزنامه را منوچهر بهزادی بر عهده داشت. ۶۰-۸۹-۹۳-۹۷-۹۸-۱۵۰-۲۰۳

مسائل بین الملل: مطالب این نشریه ترجمه بخشی از مقالات مجله صلح و سوسیالیسم ارگان احزاب کمونیستی و کارگری وابسته به شوروی می باشد. ۱۵۰

نوید: نشریه مخفی حزب توده بود که توسط سازمان نوید بصورت پلّی کپی در تهران منتشر می شد. ۶۰-۸۳

مسکو. رادیو: بخش فارسی صدای شوروی. ۲۰۳

## کتابها

### «آ، ا»

- آنتی دورینگ: فریدریش انگلس. ۲۶۳ - ۳۱۰  
اسفار: ملاصدرا. ۳۱۱  
اصول لنینیسم: ژ. استالین. ۲۶۵  
اصول فلسفه و روش رئالیسم: علامه طباطبائی. ۲۵۷ - ۲۰۹  
انتقاد از فلسفه حقوق هگل: کارل مارکس. ۳۰۴  
انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد: لنین. ۱۶۴ - ۱۶۶  
انقلاب مهدی (عج) از دیدگاه فلسفه تاریخ: شهید مطهری. ۲۵۷  
ایدئولوژی آلمانی: مارکس، انگلس. ۱۵۵  
ایران در دو سده واپسین: احسان طبری. ۲۰۳ - ۲۰۷ - ۲۰۸

### «ب»

- بنیاد آموزش انقلابی: احسان طبری. ۲۰۳  
بهائی گری: احمد کسروی. ۲۰۸

## «ج، چ»

- جامعه و سنت: شهید مطهری. ۲۵۷  
جهان بینی الهی و جهان بینی مادی: شهید مطهری. ۳۰۱  
چه باید کرد: لنین. ۲۹۹

## «ح، د»

- حق و باطل: شهید مطهری. ۲۵۷  
دادگاه: احمد کسروی. ۲۰۸  
دادگاه تاریخ: مدروف. ۲۷۳  
دولت و انقلاب: لنین. ۱۵۸ - ۱۵۹ - ۲۱۳  
دیالکتیک طبیعت: فریدریش انگلس. ۲۶۳  
دیکتاتوری پرولتاریا: کائوتسکی. ۱۶۴

## «س، ش»

- سرمایه: کارل مارکس. ۲۱۶ - ۲۶۱ - ۲۶۳ - ۳۲۶  
شرح منظومه: شهید مطهری. ۲۱۰  
شناخت قرآن: شهید مطهری. ۲۵۷ - ۲۸۸

## «ع»

- عدل الهی: شهید مطهری. ۲۱۰ - ۲۵۴ - ۲۵۷ - ۲۸۷  
علل گرایش به مادیگری: شهید مطهری. ۲۱۰ - ۲۵۷  
علم و دین: ایان باربور. ۳۶۱

## «ف، ک، گ»

- فلسفه ناخود آگاهی: ادموند هارتمان. ۳۱۳

کشف الاسرار: حضرت امام خمینی (ره). ۲۰۸  
 گولاک: سولژنیتسین. ۲۷۳

### «م، ن»

ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی: ژ. استالین. ۲۷۳  
 ماتریالیسم و امپریوکریتیسیم: لنین. ۲۹۶ - ۲۹۹  
 ماده و مغز انسان: سی نات. ۳۱۱  
 مارکس و مارکسیسم: شهید مطهری. ۲۵۷  
 مارکسیسم و زبان‌شناسی: ژ. استالین. ۲۷۳ - ۲۷۴  
 مانیفست: کارل مارکس. ۱۵۵ - ۱۵۶ - ۲۲۲ - ۲۲۳ - ۲۵۹ - ۲۶۱ - ۳۳۲  
 مبدأ و معاد: ملاصدرا. ۳۱۱  
 مجموعه آثار: لنین. ۱۵۰  
 مسائل اقتصادی سوسیالیسم: ژ. استالین. ۲۷۳ - ۲۷۴  
 مشاعر: ملاصدرا. ۳۱۱  
 مقالات فلسفی: شهید مطهری. ۲۱۰ - ۲۵۷ - ۲۸۸  
 مقدمه‌ای بر جهان‌بینی اسلامی: شهید مطهری. ۲۱۰ - ۲۵۷  
 منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت: انگلس. ۱۵۸ - ۲۶۳ - ۳۲۹  
 نفسانیات و حیات: اختروف. ۳۱۳

## واژه‌ها و اصطلاحات

### «آ، ا»

آنارشئیست: هرج و مرج طلب. اصطلاحاً به گروههای افراطی و آشوبگر اطلاق می‌شود. ۱۴۷

آوانگارد: آوان - گارد در زبان فرانسه معادل «ادونس گارد» به معنی پیشتازگر و در زبان انگلیسی معادل پیشقراول، پیشتاز و خط شکن معنی شده است. ۳۵۳-۳۷۶

اپورتونیست: به معنای فرصت طلب است. این اصطلاح پیشتر، از طرف بلشویکها برای رهبران انترناسیونال دوم بکار گرفته می‌شد. ۲۶۴

اروکمونیسیم: کمونیسیم اروپائی. ۱۳۷ - ۲۶۰ - ۳۷۲  
انترناسیونالیسم: همبستگی بین‌المللی احزاب کمونیستی. ۹۹ - ۱۰۳ - ۱۲۶ - ۱۵۴ - ۱۶۶ - ۲۲۲ - ۲۲۳ - ۲۲۴ - ۲۳۸ - ۲۴۲ - ۲۴۳ - ۲۴۴ - ۲۴۵ - ۲۷۷

امپریالیسم: به نظام پیشرفته سرمایه‌داری اطلاق می‌شود. (اکثر صفحات کتاب) ۱

اومانیست: به معنای انسان‌گراست. کسی که آرمانهای انسان‌خواهانه دارد. ۳۴۱-۳۵۸

ایده‌آلیست: کسی که شعور را بر ماده مقدم می‌داند. ۲۹۶ - ۲۹۷

### «ب، پ»

بورژوازی: سرمایه‌داری. جامعه‌ای که در آن مناسبات سرمایه‌داری حاکم باشد. ۲۳۸ - ۳۵۴

بوروکراسی: سیستم بازی اداری و دیوان‌سالاری. ۳۵۰ - ۳۵۱ - ۳۵۲  
پراگماتیست: کسی که موافق زمان و مصلحت روز عمل کند. ۲۶۶ -

۳۰۶

### «ت، خ»

توتیمیزم: شیء‌پرستی. ۳۱۵



خرده‌بورژوازی: سرمایه‌داری کوچک. قشر میان‌حال و بینابین جامعه.

۲۳۸

دگماتیک: متحجر و خشک. جذمیت‌گرا و خودمحور. ۲۴۹ - ۲۷۳ -

۳۷۳

دیالکتیک: در لغت به معنای بحث و گفت‌وگوست ولی مارکسیسم دیالکتیک را به عنوان اسلوب و متدولوژی تئوریهای خود معرفی می‌کند.

۲۴۹ - ۲۵۲ - ۲۶۱ - ۲۸۰ - ۲۸۱ - ۲۸۲ - ۲۸۳ - ۲۸۴ - ۲۸۷ - ۲۸۸ - ۲۸۹ -  
۲۹۰ - ۲۹۱ - ۲۹۲ - ۲۹۳ - ۲۹۴ - ۲۹۹ - ۳۰۲ - ۳۰۳ - ۳۷۵

### «ر، س»

رویزیونیست: کسی که نسبت به مشی سیاسی خود تجدید نظر کند. ۲۲۱ -

۳۷۴ -

سکتاریست: انحصار طلب. کسی که تمامی پدیده‌ها را تابع مناسبات و

قانونمندیهای نظام اجتماعی خود می‌داند. ۲۱۷ - ۲۳۷ - ۲۳۸ - ۲۴۰ -

سویژکتیویسم: ذهنیت‌گرایی؛ گرایش به آنچه که از اندیشه و خیال

برخیزد. ۲۷۳ - ۳۰۶ - ۳۵۴

سوسیالیسم: اصطلاحاً به مناسبات اجتماعی مورد نظر بانیان

تئوریهای مارکسیسم اتلاق می‌شود. (اکثر صفحات کتاب)

سویت لوگ: شوروی‌شناس؛ کسی که در این زمینه مطالعات و

تحقیقات آموزشهای لازم را فرا گرفته باشد. ۳۵۷

### «ف، ک»

فراماسون: اصطلاحاً به نوعی تشکیلات سیاسی اتلاق می‌شود. این

تشکیلات بظاهر نوع دوستانه برای نخستین بار در کشورهای اروپائی

شکل گرفت و پس از گذشت چندین دهه با اهداف استعمارگرایانه، سُلطه

خود را در کشورهای جهان سوم گسترش داد.

پیدایش و نفوذ فراماسونری در ایران در دوران قاجار، ابتدا توسط

«میرزا ملکم‌خان» پدید آمد و پس از سقوط رضاخان، توسط «خلیل جواهری» گسترش یافت. ۲۰۸

فلسفه صدرائی: منسوب به فلسفه ملاصدرا. ۲۵۲

کاپیتالیستی: سرمایه‌داری. جامعه‌ای که در آن مناسبات اجتماعی بر پایه شیوه تولیدی سرمایه و استثمار فردی بنا شده باشد. ۳۶۰  
کرم‌لین لوگ: کرم‌لین‌شناس. کسی که در این زمینه مطالعات و تحقیقات آموزشی لازم را فرا گرفته باشد. ۳۵۷

کمون پاریس: اولین انقلاب کارگری بود که در ماه مارس ۱۸۷۱ در پاریس اتفاق افتاد. نتیجه این انقلاب تشکیل نخستین حکومت کارگری بود که هفتاد و دو روز دوام داشت و سرانجام در بیست و هشتم ماه مه ۱۸۷۱ با شکست مواجه شد. ۲۶۲-۲۶۳

کمونیسم: جریانی است سیاسی که نخستین بار در قرن نوزدهم در کشورهای اروپائی، پیش از وقوع کمون پاریس بروز نمود. امروزه به آن دسته از احزاب و گروه‌های اتلاق می‌شود که از مکتب سیاسی مارکس، انگلس و لنین تبعیت می‌کنند. ۱۹۴-۱۹۷-۲۱۸-۲۲۳-۲۳۴-۲۳۵-۲۴۱-۲۴۳-۲۶۰-۲۶۱-۲۶۲-۲۶۸-۲۶۹-۲۷۵-۳۲۶-۳۴۱ «م»

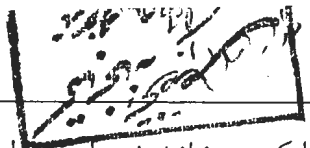
مائوئیسم: شاخه‌ای از مارکسیسم منسوب به مائوتسه دون رهبر انقلاب دهقانی چین. ۱۰۷-۲۲۱

ماتریالیست: کسی که ماده را بر شعور مقدم می‌داند. ۲۴۲-۲۶۱-۲۸۰-۲۹۶-۲۹۷-۲۹۹-۳۰۰-۳۰۳-۳۰۴-۳۰۸-۳۲۳

ماتریالیسم تاریخی: به جامعه‌شناسی مارکسیستی اتلاق می‌شود. ۲۲۷-۲۶۸-۲۷۳-۲۸۰-۲۹۳-۳۲۳-۳۲۴-۳۳۰

ماتریالیسم دیالکتیک: به فلسفه مارکسیستی اتلاق می‌شود. ۲۲۷-۲۷۳-۲۸۰-۳۰۱-۳۰۲-۳۰۸

مارکس لوگ: مارکس‌شناس. کسی که در این زمینه مطالعات و تحقیقات داشته و آموزشی لازم را فرا گرفته باشد. ۳۵۷



مارکسیسم: اندیشه‌های کارل مارکس بنیانگذار مکتب الحادی  
 مارکسیسم اتلاق می‌شود. ۱۶-۸۱-۹۱-۱۳۵-۱۳۶-۱۳۷-۱۳۸-۱۴۲-  
 ۱۴۶-۱۴۹-۱۵۰-۱۵۱-۱۵۲-۱۵۳-۱۵۴-۱۵۵-۱۵۶-۱۵۷-۱۵۹-  
 ۱۶۱-۱۶۳-۱۶۷-۱۶۸-۱۷۲-۱۷۵-۱۸۱-۱۸۴-۱۸۵-۱۸۶-۱۸۷-  
 ۱۹۲-۱۹۳-۱۹۶-۱۹۷-۲۰۶-۲۰۷-۲۰۹-۲۱۰-۲۱۱-۲۱۳-۲۱۴-  
 ۲۱۶-۲۱۷-۲۱۸-۲۲۰-۲۲۱-۲۲۲-۲۲۶-۲۲۷-۲۲۸-۲۲۹-۲۳۰-  
 ۲۳۷-۲۴۲-۲۴۴-۲۴۵-۲۴۷-۲۴۸-۲۵۱-۲۵۳-۲۵۴-۲۵۷-۲۵۸-  
 ۲۵۹-۲۶۰-۲۶۱-۲۶۳-۲۶۴-۲۶۵-۲۷۳-۲۷۴-۲۷۹-۲۸۰-۲۸۳-  
 ۲۸۴-۲۸۹-۲۹۲-۲۹۳-۲۹۴-۲۹۷-۲۹۸-۲۹۹-۳۰۱-۳۰۶-۳۰۷-  
 ۳۰۸-۳۱۰-۳۲۱-۳۲۲-۳۲۳-۳۲۴-۳۳۲-۳۳۳-۳۳۴-۳۳۹-۳۵۴-  
 ۳۵۵-۳۵۷-۳۵۸-۳۵۹-۳۶۷-۳۷۳-۳۷۴

مارکسیسم - لنینیسم: به آن دسته از مارکسیست‌هایی اتلاق می‌شود که  
 تئوریهای مارکس را در پراتیک انقلابی لنین قبول دارند. اصطلاح  
 مارکسیسم - لنینیسم پس از مرگ لنین به تدریج نزد مارکسیست‌ها متداول  
 شد و در دوران استالین قوت گرفت. ۱۲۳-۱۷۲-۱۷۸-۱۸۱-۲۴۱-  
 ۳۴۰-۳۴۷-۳۴۸-۳۴۹

ماکیاولیست: کسی که برای رسیدن به هدف از هر وسیله‌ای استفاده  
 می‌کند. ۱۶۲-۲۱۴-۲۳۷-۲۹۲-۳۷۳

مرکزیت دمکراتیک (ساترالیسم دمکراتیک): اصطلاحاً به تشکیلاتی  
 اتلاق می‌شود که مرکزیت آن تابع اکثریت آرای اعضای خود باشد. ۲۲۶-  
 ۳۵۱

مورالیست: اخلاق پرست. ۳۴۱

«ن، و»

ناسیونالیسم: ملی‌گرایی. ۳۵۴  
 ولوتاریسم: اراده‌گرایی. کسی که به میل خود کاری را انجام دهد.  
 ۲۶۵-۳۰۶-۳۵۴